

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم
 نه جلد معارف النوار از جلد دوم از تصنیفات جناب آخوند ملا محمد
 کاظم بن محمد شفیع هزار حسینی عفی الله عن جراته الجلال
 نه حدیث نقل میکند بسوی تو و ذکر مینمایند فضل تو را و
 فخر میکند اهل آسمان به معرفت تو و متوسل میشوند بسوی
 خدا بشناختن تو و منتظرند امر تو را یا علی سبقت نگرفت
 تو را احدی از اولین و در آخر نخواهد کرد تو را احدی از
 آخرین از معاذین جیل منقولست که حضرت رسول صلی الله
 شبی از شبها از کوههای مکه آمدند و داخل مکه شدند
 و بمنزل خدیجه رضی الله عنهما تشریف بردند در حالتی که
 بسیار محزون بودند چون خدیجه رضی الله عنهما حزن آنحضرت
 را مشاهده نمود گفت یا رسول الله چه شد تو را که چنین محزون
 و آزان وقت که من به صاحب تو فائز شدم هرگز چنین حزن
 نمی در تو ندیدم حضرت فرمود محزون نمود مرا غایب بود
 علی علیه السلام گفت یا رسول الله تو تفریق نمودی مسلمانان را
 در افاق و باقی ماند در نزد تو هشت مرد که هفت مرد
 نقرانها

مناقب علی علیه السلام

نفر آنها مشب با تو بودند پس تو را محزون نمود غیبت یکی از این
 پس آنحضرت چون این را شنید غضبناک شد و فرمود یا خدیجه
 بدرستی که خدا عطا نمود مرا در خصوص علی علیه السلام سه چیز در دنیا
 و سه چیز در آخرت و اما آن سه چیز که در دنیا است نمی ترسم بر او که بمیرد
 یا کشته شود تا آنکه خدا عطا نماید مرا آن وعده که نمود در خصوص
 او و لیکن می ترسم بر او یک چیز را خدیجه گفت یا رسول الله هرگاه
 خبر دهی بان سه چیز که از برای دنیا تو هست و آن سه چیز آخرت را
 و آزان یک چیز می که می ترسی الحال سوار میشوم بر شتر خود و بطلب
 او میروم هر جا که پند مکر آنکه موت حال یل شود مابین من و او
 فرمود یا خدیجه بدرستی که خدا عطا نمود مرا در خصوص علی علیه السلام
 در دنیا که او پیوسته مثل عورت مراد در وقت موت و آدامیناید
 دین مرا و میکشد سبی و چهار نفر میارز را قبل از آنکه بمیرد یا
 کشته شود و عطا نمود در خصوص او بمن در آخرت که او متکاد
 من است روز شفاعت و عطا نمود در آخرت که او صاحب کلید هات
 در روزیکه میکشایم در جنت را و عطا نمود بمن حق تعالی که
 در روز قیامت بمن چهار علم میدهند پس علم خدا در روز قیامت
 و علم تهلیل را بعلی میدهم و او را در فوج اول روانه مینمایم با گروهی
 که بی بگرد میشوند حساب پس و داخل جنت میشوند از غیر آنکه
 مشقت حساب دیده باشند و لو آنکه بیدست حمزه میدهم و او را

احادیث در خصوص علی
 از کتب معتبره
 و سه چیز در دنیا

چهار علم
 در قیامت
 علم خدا
 علم تهلیل
 علم بکبر

علم

تأیید و تایید

اندر این باب

جای علی

مینمایم در فوج دویم جعفر میل هم لواء تسبیح را در روانه مینمایم از
 در فوج سیم پس مکت مینمایم برای شفاعت نمودن امت پس منم
 قائم و پیش روند یعنی از برای باقی و ابراهیم است پس آن در آن
 تا آنکه داخل نمایم امت خود را در جنت و اما آن چنین گوی که
 برای علی آن عداوت و اهل اضرار ختمال امت خود است پس خدیجه
 رضی الله عنها گفت چون حضرت هفت چیز را بینا کرد من بر سر
 خود سوار شدم در شب تاریک و رفتم برای طلب حیدر زرار
 پس ناگاه شخصی را دیدم و سلام کردم بر او تا آنکه تو سلام ننهادی
 و بدانم که آن علی است یا نه گفت پس گفت علیک السلام ای خدیجه
 توئی گفت بلی و شتر را خا باندیدم و گفتم پدر و مادرم فدای
 تو باد سوار شو حضرت فرمود که تو سوار تری از من سوار
 بر و بسوی پیغمبر صلی الله علیه و اله و بشارت او را تا من ایام بحجاب
 شما پس من بر سرعت بر گشتم و شتر را در در خانه خا باندیدم و در
 خدا صلی الله علیه و اله پشت خا بیده بود و گفتم مبارک است مبارک است
 ما بین کلوی خود تا نای مبارک را میکشید و میگفت بار خدا یا یا فرج
 عطا کن هیم مرا و سر گردان گید مرا بخلیل من علی بن ابی طالب
 علیه السلام تا سه بار این را فرمود پس خدیجه در بختال رسید و
 بحقیقکه اجابت نمود حق تعالی دعاء تو را پس حضرت از روی
 شوق بر خاست و دستهای مبارک را بجانب استمالند
 نمود و فرمود شکر الهی بحقیق یعنی شکر از برای اجابت کننده تا

یازده بار

یازده بار این لفظ را فرمود و این شهر ثوب از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله
 روایت کرده است که فرمود علی از من مانند سر من است در بدن من و ایف از آن حساست
 مرویست که فرمود یا علی از برای تو چیزهای چند هست که از برای من نیست از برای
 تو زوجه مانند فاطمه هست از برای من نیست و از برای تو اولاد مثل منی
 حق و حین که از برای من نیست و از برای تو مادر زنی مانند خدیجه هست و از برای
 من نیست و از برای تو پدر زنی مانند من هست و از برای من نیست و از برای
 تو برادر ای در نسب مانند جعفر هست و نیست از برای من مثل او در نسب و از برای
 تو مادری هست مثل فاطمه بنت هاشمیه مهاجره که نسبت از برای من مثل
 آن شد از بن جبریل قتی و غیر او از جماعت نقاش روایت نمودند که چون
 حتره بنت حمیمه سعدیه وارد شد بر حجاج بن یوسف ثقفی در برابر او ایستاد
 حجاج گفت توئی حتره دختر حمیمه سعدیه گفت این قراسی است از غیر مؤمن حجاج
 گفت خدا تو را در این حاضر نمود به تحقیق که نقل نمودند که تو تفضل میدی علی را
 بر ابوبکر و عمر و عثمان گفت دروغ گفت آن کسی که گفت من تفضل میدهم او را
 بایشان تنهها گفت بر کی تفضل میدهی از غیر ایشان گفت تفضل میدهم
 بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلام حجاج
 گفت وای بر تو تفضل میدهی او را بر عطاء و زباده مینمائی برایش هفت
 نفر از پیغمبران و رسولان و اولاد و انبیا و کاهنیا و روی دلیل بر دعوی خود در این
 کردند را حتره گفت من او را تفضل ندارم بر این انبیا و لیکن خدای عز و جل
 تفضل داد او را بر ایشان در قرآن بقول شود که میفرمودید در حق ادم فعلی

مکانه خود دفتر
 حلیه سعدیه
 حجاج بن یوسف
 مناقب علی

ادم ربه فتوى يعنى ادم مخالفت پروردگار خود نمود و گمراه شد و فرمود حق
 علی علیه السلام و کان سقیة منکورا یعنی سخی او را پسندیدند و حجاج چون این را شنید
 نمود و گفت ای حتره چه چیز تفضل میدهی او را بر توح و لوطا و گفت خدای
 عز و جل او را تفضل داد بر این زیرا که خیانت زنهای ایشان
 نسبت بایشان در قرآن یاد کرد و فرمود که زنان ایشان از اهل نارند و زن
 علی بن ابی طالب علیه السلام را ملائکه در زیر سیدة المنتهی تزیین نمود
 دند که آن ناطله زهرت که خدا را ضی میشود بر ضاء او و غضب میکند
 غضب او پس حجاج با تحسین نمود و گفت ای حتره چه چیز تفضل مید
 هی او را بر علی بن ابی طالب علیه السلام خلیل خدا گفت خدائی عز و جل
 تفضل داد زیرا که بقول خود که ابراهیم گفت پروردگار اینها بمن که
 که چگونه زنیه میکنی مرده را حق تعالی فرمود ایا اینها دنیا و دینی بقدر
 من گفت بلی و لیکن میخواهم مطمئن شود قلبین و مولا من این
 المؤمنین علیه السلام فرمود قولى را که اختلاف نکردند در او احدی از
 مسلمانان فرمود است لو کشف الغطاء ما از دونه یقینا یعنی هر که پرده
 برداشته شود یقین من زیاد نمیشود و این کلمه نیست که نگفته است احدی
 قبل از و نه بعد از او و حجاج تحسین نمود و گفت ای حتره چه چیز
 تفضل میدهی او را بر موسی کلیم الله گفت حق تعالی در حق موسی
 در قرآن فرمود که موسی بیرون رفت از مصر خائف و ترس از فرعون
 و علی بن ابی طالب علیه السلام ثوابید بر فراش رسول خدا صل الله علیه و آله
 حتی انک نازل

تذکره ناطله
 در اسرار

حق انکه نازل نمود حق تعالی در شن او را و من آن سمن رشی نسیه
 ابتغاه و حضرت الله پس حجاج تحسین نمود و گفت ای حتره چه چیز تفضل
 میدهی او را بر داود بن سلیمان گفت خدا تفضل داد بر این زیرا که
 حق تعالی بد او فرمود که امی داود بد رستی که ماکر دانیدیم تو را خلیفه
 در زمین پس حکم تمام ما مردمان بحق و متابعت منما هکوی را که منما
 هو او در میکنند تو را از راه خدا حجاج گفت یا و که در چه چیز بود حکومت
 او گفت در مرد که از برای یکی از آنها انکوار بود و از برای دیگری
 کوسفند پس کوسفند ها در رختهای انکوار خوردند و صاحب انکوار را
 صاحب کوسفند از برای محاکمه بخودت حضرت داود علیه السلام رفتند و حضرت
 داود علیه السلام بصاحب کوسفند امر به بیع کوسفند نمود از برای
 قیمت انکوار تا بزرگ شوند و رختهای چریده شده بود داود گفت
 ای پدر صاحب انکوار مستحق شیر کوسفندان و بشم این است نه قیمت
 پس حق تعالی فرمود که ما فهمانیدیم حکم ان دعوی را بلیس علیه السلام
 بد رستی که مولا من امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سوال نمائید
 مرا از انکه در بالای عرش است و سوال نمائید مرا از انکه در زیر عرش است
 سوال نمائید مرا قبل از انکه نیاید مرا و او داخل شد بر رسول خدا
 الله علیه و آله در روز فتح خیبر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بحاضران فرمود
 که افضل شما و اعلم شما و اقضی شما چیست حجاج تحسین نمود و گفت
 بچه چیز تفضل میدهی او را بر سلیمان علیه السلام گفت خدا تفضل

کام او در کتب
 حاکم

یعنی شافعی
 بر او اندم

داده بقول خودی که فرمود در شان سلیمان که سلیمان گفت پروردگار را بر بخش
 بمن پادشاهی که سزاوارده نباشد از برای احدی بعد از من و مولای
 من امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود طلاق دادم تو را ای دنیا طلاق که حاجتی
بلیست مرا بنویسی حق تعالی نازل نمود تلك الدار الاخرة تجعلها للذين
لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبه للمتقين یعنی خانه
 آخرت را قرار دادم از برای آنها که طمع نمیخواهند ببلندی را در زمین
 و فساد در اوجاقیت که دار رحمت باشد از برای پرهیزکارانست حجلی
تجسین نمود و گفت چه چیز تفصیل میدهد ای او را بر عیسی بن مریم گفت
خدا تفصیل داد او را زیرا که حق تعالی در قرآن فرمود ای عیسی بن مریم
ایا تو گفتی از برای ناس که اخذ نمایند مرا و مادر مرا و اله تجر خدا تا آخر
ایه و این خطبه و حکم در روز قیامت بخوانند و علی بن ابی طالب علیه السلام
وقتی که نصرتی دعوی خلافت نمودند گشت ایشان را و تا آخر شنود حکم این
تا روز قیامت و اینست فضائل او یا آنکه فضائل او لا یعد ولا یحصى است
پس حاج لعین تجسین نمود و گفت ای حتره بیرون امیدی بسبب حرات
از عهد خود و الا میکشم تو را پس جایزه و مرکوبی رهوار با و عطا نمود
روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه روایت نمود که آنحضرت فرمود بن رستی که سعید بن
جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین علیه السلام داشت و امام زین العابدین
علیه السلام او را معصوم و حاج لعین بسبب محبت اعتقاد او او را
گشت و فرمود چون او را نزد من می آوردی مرا بگو که من نمودن لعین
با و گفت نوشنی بن کسیری سعید با و گفت که مادر من دانا تر از من
 بود بمن و مرا

عظمت
 روضه الواعظین
 حجج المعصومین
 بن جبیر

بود بمن و مرا نام گذاشت سعید بن جبیر آن لعین گفت چه میکنی در این کبر
 و عمر آیا این در پیشند یا در جهنم سعید گفت هرگاه داخل بهشت شوم
 و نظر نمایم باهل آن هر آینه میدانم که کی در آنجا هست و هرگاه داخل
 انشی شوم و نظر نمایم باهل او هر آینه خواهم دانستم که کی در آنجا است حجاج
گفت چه چیز است قول تو در خلفا گفت من وکیل نیستم برایت گفت کدام
یک ایشان محبوب تر است بسوی تو گفت هر یک که خدا از ایشان را می نراند
گفت کدام یک آنها مرقی خالق است گفت علم این نزد کسی است که باطن و
خفایای ایشان را مطلع است گفت ای با نهودی از آنکه رست را بمن گوئی گفت
بلكم دوست ندارم که دروغ بگو گویم چنین روایت نمود شیخ مفید رحمه الله
در اختصا ص از محمول از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نمود که آنحضرت
فرمود بحقیق دانستند مستحفظون از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله که نیست در
ایشان مردی که منقبتی از برای او باشد مگر آنکه من شریکم در آن و تفضیل بآنتم بر
ایشان و از برای من هفتاد منقبت است که احدی شریک نیست مرا در آنها گفت
یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا با آنها حضرت فرمود اول منقبت از برای من آنست
که شریک قرار ندادم برای خدا یک چشم بر هم زدن و عبادت نکردم کلات و کمری را
و دومی آنست که اگر کز خمر نیات میدم و سیمی آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا از پدرم گرفت در طفولیت من با او در اکل و شرب شریک بودم و موسی و
محمّد او بودم چهارمی آنست که اول ناسم در آنها و اسلام و یحیی آنست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از من بایع نواز من جسته هر زنی از موسی
مگر آنکه پیغمبر بعد از من نیست و ششمی آنست که من از کسی بودم
در عهد رسول خدا در وقت موت او و او را بفر بردم و هفتمی آنست

اختصاص
 هفتاد
 منقبت
 خاصه بامیرالمؤمنین

دو زمره انبیا و مباحثی بود در زمره اوصیاء و میگویند دارند بر سر تاج نورانی
کرامت و هفتاد هزار ملک در اطراف تواجیه نمایند تا حق تعالی فارغ
شود از حساب خلایق و نوردهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که زوکت که مقامه مینمائی با ناکثین و قاسطین و مکارین و آفر
برای تو بهر مردی از آنها که مقامه مینمائی شفاعت است در صد هزار از
شیعیان تو کفتم یا رسول الله کیستند ناکثان و فرمود طح و زبیر بیعت می
نمایند بتو در حجاز و ناکث می نمایند در عراق پس هرگاه چنین نمای
محاربه کن با ایشان زیرا که در مقامه نمودن ایشان طهارت پاکست از
برای اهل زمین کفتم کیستند قاسطین و فرمود معاویه و اهل او کفتم
کیستند مارقین و فرمود که اهل بی ذی النذرین و ایشان بیرون میروند از
دین چنانچه میروند تیر از کان پس قتال نمای با ایشان که در قتل ایشان
فرجی است از برای اهل رحمت و عذاب متجلی است بر ایشان و ذریه است از
برای تو نزد خدای عز و جل در روز قیامت و بیستم است که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بهمن که مثل تو در امت من مثل
باب حظه است در بنی اسرائیل پس هر که داخل شود در ولایت تو به
تحقیق داخل شد باب را همچنانکه امر نمود او را خدای عز و جل و پس
ویکی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شهر
علم و علی باب آن شهر است و داخل شهر نتوانند شد مگر از دران پس فرمود
یا علی بدستی که تو رعایت مینمائی و بری میگردانی ذمه مرا و مقامه
می نمایم بر سنت من و محالفت مینمایند امت من و بیعت و ذمه
است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که بدستیکم
خدا تبارک و تعالی خلق نمود فرزندان من حق و حین را از نور حق که
انداخت از آن

انداخت از آن بسوی نو و بسوی فاطمه و نورایت میدرخشد و حرکت مینماید
یعنی آدو طرف عرش مانند کوشش و راه در کوشش و نورایت زیادت می نماید
بر نور شعله هفتاد هزار مقابل یا علی بدستی که خدای عز و جل وعده
نمود مرا اینکه کرامی دارد ایش ترا کرامی داشتی که چنان کرامی نداده
احدی را غیر پیغمبران و مرسلان لا بیعت بیعتی است که رسول خدا صلی
علیه و آله بهمن عطا نمود در حیات خود خاتم و زره و کمر بند و سیف خود را و
اهل بیت او حاضر بودند و حج من عباس حاضر بود پس مخصوص گردانید مرا
خدای عز و جل از انجمن با بینها در میان مردمان و بیعت و جهلاری است
که خدای عز و جل نازل نمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ای به بخونی را
و بود از برای من یکدینار و در ختم از زبده در هم پس هر وقت که اراده
مناسبت میکردم تصدیق نمودم قبل از آن بدستی و و الله که نکرد احدی
از اهل بیت او و این عمل را نه قبل از من و نه بعد از من پس نازل نمود ای به
از آن آیات تو به میبایست مگر با کناه و بیعت و بیعتی است که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بهشت حرام است برای انبیا و نادا داخل شوم من و
حرام است بر اوصیاء نادا داخل شوی تو یا علی بدستی که خدای تبارک و تعالی
بشارت داد مرا در خصوص تو بشارتی که نداد آن بشارت را بر پیغمبران قبیل
از من بشارت داد مرا باینکه نویسد اوصیائی و دلیس تو حق و حین سید
چو آنان اهل بهشتند در روز قیامت و بیعت شمش است که جعفر برادر من
پرویز میکند در جنت با ملائکه و زینب داد و باده و بال از دران

وزیر جرد و بیت هفتی است که قم من حمز سید شهید است و بیت هشتی است
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی وعده داد مرا در تو وعده که خلف منی
 بنمایند از اگر گردانید مرا بنی و گردانید نور او حق و زود است که ملاقات تو اهل می
 از امت من بعد از من انجیم ملاقات نمود موسی از فرعون پس حیرت و طلب از
 از خدا نما تا ملاقات نمائی مرا و من دوستم با هر که با تو دوست است و دشمنم با
 هر که با تو دشمن است و بیت نهایی است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که میفرمود یا علی نومی صاحب خوبی که مالک نمیشود از غیر تو و زود است که می
 آیند نزد تو قومی و طلب مینمایند از تو آب و تو بایستی میکوی نه نیست برای
 شما از این آب بقدر ذره پس بر میگردد بار و ریهها سیاه و زود است که در
 میشود بر تو شیعیان من و شیعیان تو پس میکوی بایستی که بیا شامید و بر
 شوید پس بیا شامید در جالی که رویهای این سفید باشد ای
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود محشر میشود
 در روز قیامت بر پنج رایت یعنی علم پس اول علمی که بر من وارد میشود
 علم فرعون این امت است که او معا و بر است و علم دوم با سامری این امت است
 که عربی است و علم جاثلیق این امت است و او ابو موسی است
 و چهارمی بابی اعور ساهی است و پنجمی با تو است یا علی در زیران علمان
 مؤمنون و تو امام این ای بی میفرماید حق تعالی با اهل ان چهار علم
 که برگزید از عقب خود طلب نمایند تو را پس چون برگردند زده میشود
 میان این و میان اهل رحمت و طهارتی که جانب این ظاهران باشند
 و باطنی که جانب اهل رحمت است محفوظ است بر جنت الهی و این
 شیعیان مانند و کسی که مراد است داشته باشد و یا را می گردانند مراد
 قتال کرده

۲۸
 ۲۹
 پنج رایت علم
 قول این آ
 و سایر این
 و جاثلیق
 علم

قتال کرده با غیبه که مخیر شد از راه مستقیم و در باب رحمتند شیعیان من پس
 ندا میکنند ای نزار که و دشمنی که با ما با شما نبودیم در دنیا شیعیان بایست
 میگویند بل و لیکن شما امتی که کرده شدید و متابعت نمودید هدای
 نفس را و باز از شما دید از حق و شک نمودید در آن و معرور نمود شما
 از راههای دنیا تا که امید بر شما آن خدا و مغرور شدید بجهل اوس امرور
 قبول نمیشود از شما ندانم اینها که کافر شدند و ما و شیعیان شما را راستی است
 و انش مولا شما است و بد باز گشتن گاهی است انش پس دارد میشوند است
 من و شیعیان من بر حوض و سیراب میشوند از حوض ندر صلاه و در دست
 من است عصای عیسی که مرا نم یافتم شما را در اما نشد شریکانه و می علم
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که هرگاه نمیبود
 اینکه میگفتند در تو عالمی از امت من آنچه گفتند رضای در شایستی
 بلای مردم هر آید میگفتم در قولی که فرمود نمیکرد بگردی از مردم مگر
 آنکه میگفتند خاک زیر پای تو را و طلب شف می نمودند بان کی دوی
 است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بر رستی خدای
 تبارک و تعالی نصرت نمود مرا بر عیب پس سوال نمودم او را اینکه نصرت نماید
 و نور باشد ان پس قرار داد از برای تو و غلب آنچه قرار داده بود از
 برای من و می پس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دهی مبارک گردان
 بکوش من که نشت و تعلیم نمود بهم آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
 پس خدای عز و جل جاری نمود انهارا بر زبان پیغمبر خود کی جاری

۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴

انست که نظاری ادعا نمودند امری را پس نازل نمود خدای عزوجل پیغمبر صلی الله علیه و آله
 پس هر که بجهت کبر خود بعد از آمدن علم بسوی تو بی بگو بایش که ما میجویم
 بران خود را و بران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفسهای خود را
 و نفسهای شما را پس بود نفسی من نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و نفسی او
 بود و آنبناء حق و حین بودند پس تادم شدند حق نصاری و سوال نمودند
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که عفو نماید و بایشان مباحلهم نکند کسی از خود
 عفو نمود از ایشان و قسم بان کسی که نازل نمود تورات را بر موسی علیه السلام
 و فرقان را بر محمد صلی الله علیه و آله هرگاه مباحلهم مینمودند هر یک از ایشان
 مسخ میشدند بشکل میمون و چون کسی بپنجی انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در روز بدر بر من فرمود بیا و بر برای من کفی از سنگهای کوچک در موضع
 واحد بردار پس من گرفتم آنها را و بپوشیدم بوی مشک از آنها ساطع بود
 و بخدمت حضرت اوردم و آنها را بجانب مرکزین انداخت و چنان
 تا از آنها از فردوس بودند و یکی از آنها از مشرق بود و یکی از انظار از
 مغرب بود و یکی از آنها از زیر عرش بود با هر یک از آن سنگ ریزه
 ها صد هزار ملک بودند که بمقدار ما آمده بودند و هیچکس را از آن
 نبرد حق تعالی همچنین فضیلتی نه قبل از این و نه بعد از این سببی
 انست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت و ای بر تاملان
 که او شقی تر است از بی کننده ناقصه صالح و بدتر است که عرش را چنان میلزد
 از قتل تو پس بشارت باد ببنو باعلی که تو در زمره صدیقین و شهدا
 و صالحین خواهی بود و سی هفتمی انست که خدای تبارک و تعالی
 بنحیفی گفت

۳۵
 بقره

۳۶
 اعراف

۳۷
 لوزی

۳۸

به تحقیق مخصوصی گردانید مرا از میان اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم تا بسوی
 و حکم و متابعت و خاص و عام و این انست که حق تعالی منت گذشت بر من
 و بر رسولش و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این فرمود باعلی بدتر است که خدای عزوجل
 امر نمود مرا که تو را از نزد یگان قرار دهم نه از دوران و تعلیم نمایم تو را و
 جفا نکنم با تو و لازم است بر من که اطاعت نمایم پروردگار خود را و بر تو لازم است
 که مرا گیری آنها را و سی و هفتمی انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد
 مرا بی امری و دعا نمود برای من بدعای چندی و مطلع گردانیده مرا بر آنچه
 جاری میشود بعد از او پس بعضی اهل بیت او ازین جهت عجبین شدند و گفتند
 هرگاه محمد صلی الله علیه و آله قادر باشد بر اینکه بر سر من خود را پیغمبر قرار دهد هر این
 خواهد کرد پس شرف بخشیده حق تعالی مرا باطلاع بر اینها بر زبان پیغمبر خود
 تمامی انست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت و در روایتی
 کان کرد که او دوست دارد مرا و حال آنکه دشمن داشته باشد تو را و جمع نمیشود
 در سنی من و دوستی تو مگر در قلب مؤمن بدتر است که خدای عزوجل گردانید اهل
 محبت مرا و محبت تو را یا علی در اوّل زمره سابقین بسوی جنت و گردانید
 اهل بغض مرا و اهل بغض تو را در اوّل زمره ضالین امت من بسوی آتش جهنم
 انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگها مرا فرستاد بسوی چشمه برای
 آب چون من نزد چشمه رفتم دیدم که آن چشمه آب ندارد پس برگشتم بسوی حضرت
 و عرض نمودم که آن چشمه آب ندارد پس برگشتم بسوی حضرت و عرض نمودم که آن
 چشمه فرمود ایا در او کل هست گفتم بلی گفت بیا و از آن کل چون قدری از آن
 کل بخدمت انحضرت اوردم و تکلم نمود بان کلام پس فرمود بپسند از این را بر من

۳۹
 بقره

۳۹

۴۰

پس من انرا انداختم در موفعش پس ناکا اب از ان جوشید حتی انکه جميع اطراف ان جوش
 فراغت پس بخدایت حضرت برگشتم و انجا الت را بعرض اورا نمودم حضرت فرمود من
 با علی توفیق یافتی و برکت تو جوشیده است اب و این منقبت برای من بود و در
 سایر صی به و جمل بگی انت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود من
 با جبرئیل بادیتو با علی بدرستی که جبرئیل آمد بنزد من و گفت یا محمد بدرستی که خدا
 تبارک و تعالی نظر خود با یی پ تو پس یافت پس تم تو را و شوهر در خرد
 بهترین ای پ تو پس گردانید او را و می تو واد اکنده از جانب تو و جمل
 انت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود یا علی بشارت با تو
 بدرستی که منزل تو در جنت مواجیه منزل من است و تو با منی در رفیق اعلی
 در اعلای عیبتی گفتم یا رسول الله چه چیز است اعلی عیبتی فرمود قبه نبوت از
 در سفید از برای او هفتاد هزار درخت سنگن من و مسکن است یا علی وصال
 و سببی انت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود بدرستی که خدای عز و جل ثابیت
 و محکم گردانید محبت مرا در قلوب مؤمنین و همچنین ثابیت و محکم گردانید محبت
 تو را در قلوب مؤمنین و ثابیت و محکم گردانید بغض تو را در قلوب منافقین
 پس دوست ندارد تو را مگر مؤمن واقعی و دشمن ندارد تو را مگر کافر مشقی
 و جمل چهارمی انت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که می فرمود من
 ندارم تو را از عرب مگر دمی یعنی ولزنا و دشمن ندارد تو را از عجم مگر شقی
 و نه از زنان مگر سلفیه یعنی انها که خون حیض را از دبر می خورند
 و جمل پنجمی انت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود مرا در وقتی که چشم
 من در دشت پس اب دهن مبارک خود را در چشم من انداخت و گفت خدا
 اندا قرار داد اگر می اورا در سردی یعنی در زمستان و قرار داد سردی اورا
 در گرمی یعنی

۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵

در گرمی یعنی تابستان پس قسم بخدا که بعد از ان دعا و دیگر هرگز در چشم ندیدم و جمل ششمی
 انت که رسول خدا صلی الله علیه و اله امر نمود ای پ خود را و نحوهای خود را بستاند اب
 ابواب و اگرد انت در رخ نه مرا با بر خدای عز و جل پس نیست از برای احدی منقبت
 من و جمل هفتمی انت که رسول خدا صلی الله علیه و اله امر نمود مرا در وصیت خود
 دیون خود و وعده های خود پس گفتم یا رسول الله بتحقیق میدانم تو که نیست نزد من
 مال فرمود که زود است که اعانت میکند تو را خدا یتعلا پس از ان نکر دم من در آید
 دین و وعده های او مگر انکه حق تعالی سهل گردانید انرا تا انکه ادا نمودم
 نظر دیون او و وعده های او را چنانکه احتضی نمودم بهشت دهن را رسید
 و نقی مانند بقیه و وصیت نمودم من را با دوان و جمل هشتمی انت که
 که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود آورد در منزل من و ماسته روز بود که چیزی نه
 خورد بودیم پس فرمود یا علی ایانشه تو چیزی هست گفت قسم بان کسی که
 گرامی دشت تو را بگرامت و بر گزید تو را برای رسالت که من در وجه من و
 دو پر من سه روز است که چیزی نخوردم پس حضرت فاطمه علیها السلام
 فرمود ای فاطمه داخل خانه شو و نگاه به بین که چیزی هیای حضرت فاطمه علیها السلام
 عرض نمود که من الحال از انجا بیرون آمدم پس من گفتم یا رسول الله داخل شو من
 فرمود داخل شو یا ششم خدا پس من داخل شدم ناکا دیدم که طبقی گذاشته بود
 و بر ان طبق رطبی بود و کاسه بود که در ان شربید بود پس انها را برداشتم و بخد
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض نمودم حضرت فرمود یا علی دیدی ان کسی را
 که این طعام را آورد گفت بلی فرمود وصف نما او را برای من گفتم بر سر کوه
 لولن بود سرخ و سبز و زرد فرمود ان خطهای بال جبرئیل بود که محکم

۲۸
۴۷
۴۸

بدو یافت پس خوردیم از ترید تا آنکه بر شدیم و معلوم نشد از آن طعام کجی و آن
 خوردن مگر موضع انگشتان ما پس مخصوص گردانید خدای عز و جل مرا باین امر تا از
 بین اهل بیت و چهل نفری انت که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبر خود را برین
 و مخصوص گردانیدم ابو صیبت پس هر که دوست داشت بشمار پس او سعادت و
 محذور خواهد شد در زمره انبیاء علیهم السلام و پیغمبا همی انت که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله فرستاد ابو بکر را با آیات بر او چون کشت جبرئیل علیه السلام
 نازل شد و گفت یا محمد آداء نمیکند از تو خودت یا مردی که از تو بگذرد پس از آن
 مرا بنافه غضب سوار نمود و امر نمود که بروم و آیات را از ابو بکر بگیرم پس من
 در ذوالحلیفه باور رسیدم و آیات را از او گرفتم پس مخصوص گردانید خدای عز و جل
 مرا باین و پیغمبا یکی انت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بپادشاه از برای
 کافه ناس در روز غدیر خم و فرمود هر که من مولای اویم پس علی مولای او
 پس دوری بگذشت حق باد برای قوم ظالمین و پیغمبا دومی انت که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بمن فرمود یا علی آیات را تعلیم نمائیم کلماتی که تعلیم نمود بمن
 جبرئیل کفتم بلی فرمود بگو یا زarf الحقیقین و یا ارحم الراحمین و یا اجمعین و یا اجمع
 التامعین و یا ابرار الناظرین و یا ارحم الراحمین از حنی و از زرفی و پیغمبا سومی
 انت که خدای تبارک و تعالی دنیا را منقضی نمیکرد اند تا آنکه بپادشاه
 قاضی از ما را که قتل نماید و دنیا ما را و قبول ننماید چیزی را از این
 و بشکنند بستانها و جلستها را و غالب شود بر اهل عالم و مالها در میان مردم
 بالسویه تقسیم نماید و در میان رعایا با عدالت کند و پیغمبا چهارمی
 انت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود یا علی زودت
 که لعنت ملکند تو را بنی امیه و رد میکنند برایت ملائکه بهر لغتی
 بهر لغتی

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲ و راندن

دعای جبرئیل علیه السلام

۵۳
فام علی

صلی

۵۴

فام علی

۵۵

بهر لغتی هزار لعن پس وقتی که بپاشود قایم ما لعن میکنند مردم بنی امیه را
 چهل سال پیغمبا هجی انت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
 زودت که امته را کرده میشود حصم بتو و دهمی از امت من پس میکنند
 که رسول خدا چیزی را در عقب نگوشت پس هیچ چیز وصیت نمود علی را تا آنکه
 وصی او باشد یا نبیت کتا بپر در درگاه من افضل نبی و نازل شد از نزد
 خدای عز و جل و قسم بان کسی که فرستاد است مرا بحق هرگاه توجع تنهایی
 انرا هرگز جمع کرده نخواهد شد پس مخصوص گردانید مرا خدای عز و جل
 باین دون سایر صحابه بنی امیه انت که خدا تبارک و تعالی مخصوص گردانید
 مرا باین چیزی که مخصوص گردانید با او کیا او اهل طاعت خود را گردانید
 مرا و ارسا محمد صلی الله علیه و آله چنان و ارسا که هر که او را بدی کند بمحمد گرد و
 هر که او را مسرور گرداند محمد را مسرور گردانید و پیغمبا هفتمی انت که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات که آب نبود بمن فرمود یا علی برو
 نزد آن محضر و بگو من رسول رسول خدا یم متفق شو برای من یا آب پس
 قسم بان کسی که مرا می دشت او را پیغمبری به تحقیق آدا نمودم رسالت
 او را پس بیرون آمد اب از آن محضر و مانند بستانها را و چون مشاهده
 نمودم انحال را بر سرعت خدمت آنحضرت شت فتم و خبر دادم او را فرمود
 برو یا علی اب دار و آمدند قوم و بر گردند قرنها و ظرفها را و بر اب
 نمودند چهار پاها را و انشا میدند و وضو ساختند پس مخصوص گردانید
 خدای عز و جل مرا باین از میان صحابه و پیغمبا هشتمی انت که رسول خدا

۵۶

۵۷

نزد آن

و از آن
امامان
از آن

۵۸

چون شنیدم
از رسول خدا
که میفرمود
یا علی برو
نزد آن محضر

صلی الله علیه و آله مرا امر نمود در بعضی از غزوات که اب هر نبود با حضا ظرفی
چون حاضر نمودم دست مبارک خود را در آن کفایت دست من نیز بود
و فرمود بیرون آید اب پس اب از میان آنکشان ما جو شید بخواه نهی است
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاد بجانب خیبر چون بنزدیک قلع رسیدیم
که در قلع را مسدود نمودند پس حرکت دادم از حرکت شدیدی که گندم و جمل
کام دور انداخته پس داخل قلع شدم و بمبارزین بیرون آمد مر جیبی حمل
نمودم بمن و منی حمل نمودم با ویسی زمین را چشایندم از خون او و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله قبل از من فرستاده بود و نفر از اعیان خود را و این کشته
بودند با خوف و ذلت و نصیحتی انست که من کشته عمر بن عبدود را که بر سر میدا
نستند او را با هزار مرد و نصیحتی انست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود با علی مثل تو در امت من مثل قله بود الله احدیت پس هر که دوست داشته
باشد تو را بقلب پس چنانست که خوانده باشد ثلث قرآن و هر که دوست داشته باشد
تو را بقلب خود و اعانت نماید تو را بزبان خود پس چنانست که خوانده باشد در
ثلث قرآن و هر که دوست داشته باشد تو را بقلب خود و اعانت نماید تو را بزبان خود
و نصرت کند تو را بدست خود پس چنانست که خوانده باشد همه قرآن و نصرت کند
انست که من بودم با رسول صلی الله علیه و آله در جمیع مواطن و حروب و نصیحتی
انست که من هرگز در جنگ نیکو نکرستم و بمبارزت من بیرون نیامد احدی مگر
آنکه چشایندم زمین را از خون او و کشته چهارم انست که مرغ بریانی از
برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند پس آنحضرت خدای عز و جل را خواند
اینکه داخل کند بر اوج خلق خود را بسوی او پس خدا توفیق دخول را این
طی فرمود تا آنکه

۵۹
در قلع

۶۰
قلم الله

۶۱
۶۲

طریقی

۶۵
خاتم نبوتی

۶۶
بر کشتن
آفتاب

۶۷

۶۸
فایز

۶۹

۷۰
تکلیف

عط فرمود تا آنکه خوردم با او از آن طیر و نصیحت و بیعتی انست که بودم در مسجد
و منها میگردم پس سائلی آمد و سوال نمود من در رکوع بودم و خاتم انست
خود را با و دادم پس خدای تبارک و تعالی ایضا و لیکم الله و رسول و الذین
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون نازل نمود و نصیحتی
انست که خدای تبارک و تعالی برگردانید آفتاب را برای من دوبار و برگردانید
دانش از برای احدی امت محمد صلی الله علیه و آله و نصیحت هفتی انست که رسول
خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود مردم را که مرا بخوانند یا بر المؤمنین در حیات او
بعد از موت او و تجویز نمود این را برای احدی غیر از من و نصیحت هفتمی
انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود یا علی وقتی که پشانشود روز قیامت
تو میگوئی منادی از میان غرض کی هست سید انبیاء پس بر میخیزم من پس ندا
میگوئی منادی که کی هست سید اوصیاء پس بر میخیزم تو و می آید نزد من
اصوات جنت با کلیدهای جنت و می آید مالک با کلیدهای آتش پس میگوئی
بدستی که خدای عز و جل امر نمود ما را اینک بنور دهیم کلیدها را و امر میکنم
ما تو را از جانب او که اینها را تسلیم نمائی یعنی بن علی ابی طالب علیه السلام
پس میباشی تو یا علی تقسیم کنند بهشت و جنت و نصیحت نهی انست که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بمن هرگاه تو نمیبودی شانه نمیشد
منافق از مؤمن هفتادمی انست که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستید و خواستید
مرا و زوجه مرا فاطمه و دو پس من حسن و حسین را و سرکای ما انداخت علیای
قطوانیه پس نازل نمود خدای عز و جل در شان ما ایضا و لیکم الله لیکم الله

اصول اخلاق متضاد بودن علی

عالم ارجحی اهل البیت و بطریق نظم را و جبرئیل گفت من از غایب بایم و او نشانی
ما مطهر تمام شد حدیث شریف بعضی از اهل بیت نقل نمودند که امیر المومنین علیه السلام
صاحب اخلاق متضاده بود زیرا که ما مشاهده می نمایم در حال اشخاصی که
بر جویب بنمایند و جرات بان دارند چنانچه قلبهای قاسیه و انانیت را زهد و تارک
دنیا و اعطای ناس و مؤثرات صاحبان قلبهای رقیق و نرم و طبعهای ملا
طبیعت و آن سرور بان شجاعت و جراتی که دشت مثل خود ندانست عظم کامل بود در
زهد و ترک دنیا و اعطای ناس و ارفق تارکان دنیا و زهد و عبادت و آری باب
نصایح صاحب عیسی در رجوع و توفیر و انقباض و انقباض از ناسند و انقباض
بان شدت زهد و خوف الی اطفال اهل عالم بود در اخلاق و اسفیر این بود
در رنج و بیانشش زیاده از همه بود و ابعد از همه بود از انقباض و فقرت و غفلت
تا آنکه عودش عیب نمود بدیاری و ارفق عیال بر احوال شرفاء ناس و اهل دنیا و دنیا
اینست که صاحب کبر و تعظیم و فخرد و امیر المومنین علیه السلام بان شرافت نسبی که دوست
و دشمن انکار ندارند که او شرف خلق خداست در نسبت بغداد از بر عیش بان جهان دیگر
و مقامات مشهوره و فضایل کثیره که برایش جمع شده بود در تواضع و فروتنی
از برای صغیر و کبیر و از همه نیکو خلق تر بود و بکبر از همه کس در تر بود و ریاست
فاخره بی حال او را تغییر نداد و حال آنکه همیشه رئیس و امیر بود مؤلف گوید که فضایل
ان ولی خدا زیاد از ان است کسی احصا نواند نمود باب مناقبی که از جناب او
اواز آدمیا وارد شده است و چنانکه که با حقیقت کرد این باب بوییم از سلسله فارسی
البتة عنده روایت کرده است که گفت مردی که در ده پست ابلیس بعین بکر و همی که بدی
یا می نمودند علی امیر المومنین علیه السلام را پس شیطان لعین در پیش روی او

باب مناقبی که از جناب او وارد شده است

ایتاد

این نادوان منافقین چون او را دیدند گفتند که کیت در پیش روی ما گفت منم
ابومره گفتند ای ابومره آیا شنیدی کلام ما را گفت و ای بر شماست می نمایم
مولای خود علی بن ابی طالب را گفتند که کجا دانستی که او مولای ما است گفت
از قول پیغمبر شما که فرمود هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست باز خدا یا
درست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن داشته باش هر که او را دشمن داشته
باش و نصرت کن هر که او را نصرت نمایم و واکذا هر که او را واکذا پس ان منافقین
باو گفتند که نواز موالینا و شیعیان اوئی گفت من از شیعیان و موالینا انستم
ولیکن او را دوست دارم و کسی نیست که باو دشمنی داشته باشد مگر انکه من شریک اویم
در مال و اولاد او پس باو گفتند ای ابومره تو چه می کنی در علی بایت گفت بشنود
ای کروناکشین و قاسطین و مار قین من عبادت کردم خدای عز و جل را در دنیا
حق دوازده هزار سال پس چون حق تعالی هلاک نمود جان را من شکوه نمودم
بسوی خدا عز و جل و خدایت خود را پس مرا با لایحه بردند با سب و دنیا و در اینجا
عبادت کردم حق تعالی را دوازده هزار سال دیگر در میان ملائکه خودم و روزی
از ان روزها مشغول تسبیح بودیم ناگاه گذشت بهمان نور شمعانی پس ملائکه
از جهت ان نور سجده افتادند و گفتند تسبیح قدس این نور ملکوتی است
یا پیغمبر مرسل پس مندا از نزد خداوند جل جلاله رسید که نور ملکوتی و منی
مرسل نیست و این نور ملکوتی علی بن ابیطالب علیه السلام است گفت از حسن بن علی که ساعتی بغداد
الکوهان معولست که گفت من نزد سماعه قاضی بغداد در بقعه او نشسته بودم ناگاه
داخل شد بر ما مردی از کثرت اهل بغداد بقاضی گفت اصلاح کند خدا احوال نور
بدرستی که من چ کردم در سالی از سالهای گذشته و وقت مرا جمع داخل گویم
شدم و به مسجد کوفه رفتم برای نماز ناگاه در پیش روی خود زن عربیسته

حدیث دیگر از حدیث دیگر

بدرت مشاهده نمودم که موها پیش افتاد بود و چادر می در بر خورده و
 ندا میکرد و میگفت ای مشهور در سبانهها و ای مشهور در زمینها و ای مشهور
 در آخرت و ای مشهور در دنیا سعی نمودند در کم شدن ذکر نام و آوازه
 تو و خاموش شدن نور تو چنانچه اینها کرد از این معنی حق تعالی و بلند
 و بلند نمود نام تو را در میانها و کامل گردانید نور تو را تا به ضیاء حق چند کار
 باشند بان مژگان و اولاد زنا پس من گفتم ای آئمه الله کی را وقف مینمائی
 باین صفتها گفت صاحب این صفات است امیر المؤمنین گفت سید اولیا گفت
 کدام امیر المؤمنین گفت علی بن ابی طالب سید اوصیایان کسی بود که قبول نمی
 شود تو حیدر مکر باد و بولایت او پس چون ملنفت شدم بسوی او کسی را
 ندیدم کابشی و قطب راوندی از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 روایت نمود که آنحضرت فرمود روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بالای
 بود ناگاه از دهائی از در مسجد داخل شد پس مردم اراده نمودند که او را
 بقتل رسانند پس حضرت بایست فرمود که دست باز دارید از او و این متعرض
 او نشدند پس آن ازدها آمد تا خود را نزد یک منبر رسانید امیر المؤمنین علیه
 السلام با و اشاره نمود که صبر نمائید که از خطبه فارغ شوم چون از خطبه فارغ
 شد رو را بجانب او نمود و فرمود کیستی تو عرض نمود که عیسی بن عثمانم که بدرستی
 خلیفه تو بود بر حق و او فرد و مرا وصیت نمود که بخداست تو مشرف شوم و رای تو را
 مطلع شوم پس بهیچ چیز امر مینمائی مرا و چه مصلحت میدانی امیر المؤمنین علیه السلام
 با و فرمود که من تو را وصیت مینمایم بتقوی و پرهیزکاری و اینکه هرگز
 و بهیچیک بجای خود پدر خود در میان حق پس بدرستیک خلیفه منی
 برایت

در دنیا

از دهها

همین

برایت پس عمر آنحضرت را وداع نمود و برگشت پس او خلیفه او است بر حق پس جابر گفت من
 باقر علیه السلام عرض کردم که چنانچه فزاد پس عمر و خدمت شما می آید و این در جنت
 بر او حضرت فرمود بلی قطب راوندی و صفار از حضرت از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده اند که روزی رسول صلی الله علیه و اله در میان کوههای مکه بود ناگاه
 مردی را دید که بر عصای خود تکیه نمود حضرت یوسف بن با و فرمود که کیست
 این مرد انهر گفت منم هام بن هم بن یونس بن ابلیس حضرت فرمود که کیست
 بین تو و بین ابلیس غیظ دو بدر گفت بلی فرمود غیظ بسیار نمودی چه مقدار
 که از غیظ تو عرض نمود که بودم در ایام قتل تا بیل هابیل برادر خود را کُشد
 قتل که ساکن میشدم بالای تلها و جاینها انجام و نهی میکردم مردم را از توکل
 و احتیاط و امر میکردم ایشانرا بحرام و فساد و طعام فرمود با و رسول خدا
 وند عظام بدست قسم بخدا عمل مکر کننده انام و جوان صاحب از زور
 داند تمام گفت یا عهد ملاست شما مرا بتحقیق که گندم بسوی تو توبه کنند و بگویند
 و بگویند که من پناه میرم بخدا از اینکه بودم با شما از جاهلینی و تحقیق بودم با شما
 همیشه تا آنکه در انشی انداخته بودند او را و بمن فرمود هرگاه ملاقات شما می
 عیسی را از من سلام برسان و بودم با عیسی و بمن فرمود هرگاه ملاقات شما می
 محمد صلی الله علیه و اله را و علی هیچ انبیاء و رسوله پس از من سلام برسان و تعلیم
 نمود بمن انجیل را پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود بر عیسی باد سلام
 مادامیکه دنیا بر پاست و بر تو باد سلام ای هام چنانچه او را نمودی امانت را
 چیز است حاجت تو عرض نمود که من تعلیم شما از قرآن پس آنحضرت امر نمود

از دهها

علی علیه السلام را آنکه تعلیم نماید و او را گفت یا رسول الله کیست اینک امر خودی را
 نگویم که تعلیم کردم از او فرمود یا همام کی بود وصی آدم گفت گلی بود وصی نوح گفت
 شام فرمود گلی را یافتید وصی هود گفت یا سرین هود فرمود گلی را یافتید
 وصی عیسی گفت شمعون بن یحیی الصفا پرغم مریم علیها السلام بی حضرت
 فرمود ای همام چرا اینها او صیای اینها بودند عرض کرد یا رسول الله زیرا که
 اینها از همداناس بودند در دنیا و از غیب ناس بودند در آخرت حضرت فرمود
 کی را یافتید وصی محمد صلی الله علیه و آله گفت آلیا ابن عقیل صلی الله علیه و آله است
 فرمود آن علی است و او وصی من و برادر من است و او را همداناس است من است
 در دنیا و از غیب ترین این است بسوی خدا در آخرت پس سلام کرد همام بر
 امیرالمؤمنین علیه السلام و نعلیم گرفت از انجین با شور چندی را پس عرض نمود
 که یا علی خبر ده مرا باین سوره که اینها را در نماز بخوانم فرمود بلی یا همام قلیلی
 از قرآن بسیار است پس مسأله شد بر سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در حق
 شد از خدمت آنحضرت و دیگر خدمت آنحضرت رسید تا آن حضرت از دنیا رفت
 و چون در جنگ صفین روز هریر شد بمحض است امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا
 وصی محمد صلی الله علیه و آله ما در کتب انبیاء علیهم السلام یافتیم که وصی محمد صلی الله علیه و آله
 بهترین مردم است و اوصیای من یعنی در پیش گوئی نورانیت و سر خود را بر من
 نهاد تا مناهده نمایم پس حضرت سر خود را بر من نهاد و خود را از سر خود
 برداشت فرمود و الله من انم که تو میکوی و در روایت دیگر است پس یاری آن
 حضرت نمود تا شهید شد و برقی از علی بن حشام الواسطی مرفوعی روایت نمود
 که زنی از حبشه بمحض است حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و بشرف اسلام رفت
 شد و اسلام او نیکو شد پس هر هفته یکبار بمحض است آنحضرت مشرف میشد
 پس غایب

علت غایب
 انبیا

قلیلی از قرآن

مشابهت یافت
 همام بن همیم
 در صفین

زن حبشه
 و سلطان و ابی
 و سید و ابی
 و سید و ابی

پس غایب شد از آنحضرت تا چهل روز و بعد از آن بمحض است آن جناب رسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و اله با و فرمود چه چیز بکشد و بر امون تو شد ای حبشیه گفت یا رسول الله برای امری رسیدم
 نزد بجز محیط بدنیا و در آن بحر محض را مشاهده نمودم که بزر بود و بر کای آن مردی
 نشسته بود تحقیق مانند نمود و ششهای خود را بجانب راست و می گفت اللهم انی
 استغفرت بحق محمد رسولی و فاطمته و الحقیقین بنیها فرزی مرا من با و گفتم که تو کستی گفت
 منم ابلیس پس من با و گفتم که تو از کجاست گفتی این است از کفایت بدستی که عبادت کرد
 در زمین چندین سال و عبادت نمودم در استقامت چندین سال و بدیدم در استقامت
 اسطوره من مگر آنکه نوشته بود در کماله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین نماید
 نمودم محمد را با و و قطب را و ندی از جعفر بن عبد الحمید روایت کرده است که
 ما روزی جمع شدیم و بعضی از ما گفتند که شما اقرار میکنید بآنکه علی بن ابی
 طالب علیه السلام وصی است و بعضی از این گفتند که نبود او وصی محمد پس
 خواستیم رفتیم نزد ابوجزئه ثمالی با و گفتیم آنچه جاری شد در میان ما پس ابوجزئه
 غضبناک شد و گفت تحقیق شهادت دادند حق بامامت و وضایت او و نقل
 از انس خبر داد مرا ابو جزئه میم می چون حکایت حکمین در صفین واقع شد
 من از میان مردم بیرون رفتم گفتم ز با علی باشم و نه بر او و اراده نمودم بجهاد
 این روم روزی بکنار نهر میانافارقین سر می نمودم ناگاه صدائی از پشت
 سر خود شنیدم که کسی میگفت شعر چندی که مضمونش این بود ای سرکشنده
 بشط نارف و مفارقت کشنده از حق و دین خالق متابعت کننده ریدنی
 مارق کبر کرد بسوی وصی نبی صادق پس من منقلب شدم و می جنب بپشت

سر کسی را ندیدیم گفتیم منم ابو خنیسه تمیهی قدیم قوم را در خصوصت ترک اهل خود نمودم
 و قصد بروم کردم تا مادامی که اینک در تنگی بکشد پس ناگاه صدائی شنیدیم که میگفت
 بشو مقال مرا و متابعیت من را تا اورش دیابی و رجوع من با بسوی عیال شجاع
 که او وی اصرار بر خنثی نگه داشت پس من رجوع نمودم بسوی علی علیه السلام و رو برنگرد
 که علی علیه السلام روزی در بالای منبر بود ناگاه دیدند که ماری از بابت داخل شد مانند
 شتر بزرگ بود و آن حضرت با کل مسجد نهاد نمودند و فرمودند که راه دهید این را
 بدرستی که این رسول گدازه جنایت نیست پس اهل منبر دیگر حضرت را میسر و دکان خود را
 یکوش حضرت که از پشت و صد میگرد مانند صدای صفیغ و تکلم نمود حضرت مانند
 کلام او پس آن مار رو از منبر و مردم از حال او سوال نمودند حضرت فرمود این
 فرستاده کرده حق بود خبر داد مرا که واقع شده است بنی عامر و غیر این شتر و قتال
 پس او را فرستادند نزد من که گویم پس این اصلاح کنم پس من او را و بعد دادم
 که امشب بروم پس مردم عرض نمودند که ایام ذن میدهی ما را که بیرون آئیم با تو
 حضرت فرمود من کاره از این نیتیم پس چون نماز عشا را با ایشاد ادا نمود
 بجای آمد غریبی که پشت گرفته است که آلی معلوم نیست بجهت روان شد و آن
 جماعت نیز در عقب آن امام رفیع مقام روان شدند پس حضرت خطبی در اوقات
 ایشان کشید و فرمود بیرون آید از بیرون اعلان این خط را زیرا که هرگاه بیرون آید
 از شما از این خط حقیق و او را اهل بود و این خط نشنود و نگاه میکردند ناگاه دیدند
 که طبری بر پا شد و آن حضرت در بالای آن من رفت پس خطبه خواند که نشنیدند
 مانند اولی و آخرین پس حرکت نکرد از این مکان خود تا آنکه اصلاح نمود در
 میان ایشان بعضی را و حقیقتا کتب بودند مردم سودان و مغرب و سببی و نمود
 از ابوسید سید بن طاووس اخذ این روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در
 در ابطح

ازدها

تعمیر مسجد

در میان

در ابطح نشسته بود و نزد آنجا جماعتی از اهل بیت او حاضر بودند و او روی مبارک
 خود را بجانب ما نمود و از روی لطف به ما حدیث میفرمود ناگاه روی مبارک خود را
 بجانبی گردانیده بود چون نگاه بانجا نب کردیم دیدیم که غباری مرتفع شد از آنجا
 و لحظه بلخظه آن غبار از ما نزدیک میشد تا آنکه کسی را دیدیم که در مقابل آن
 حضرت ایستاد پس سلام نمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله
 بدرستی که من فرستاده قوم خودم به تحقیق کینه میبرم بنویساده و مارا و بفرست
 با من کسی را از جانب خود که مطلع شود بر احوال قوم ما پس رستی که بعضی از ایشان
 زیادتی نمودند بر ما تا آنکه حکم نماید میان ما و میان آنکه و بحکم خدا و کنایه
 او و بر من بگیر عهد و موافق مگو که را که من برگردانم او را بسوی تو با استلا
 فراموش آنکه حادث شود بر من حادثه از جانب خدا حضرت با و فرمود که
 گستی و گیت قوم تو گفت منم عرفه بن شمر ای یکی از بنی کاخ از جن که بودیم
 من و جماعتی از اهل من که با شما بالا میرویم و خبرهای غیبی فرا میگیریم و
 در زمین فتنه میگردیم پس چون منع کرده شدیم و فرستاد خدا تو را به خبری
 ایشان آوردیم و بعد تصدیق نمودیم و تحقیق مخالفت نمودند ما را بعضی
 از قوم ما و ثابت ماندند بر این واقع شد میان ما و میان ایشان
 نزاع و خلاف و عداوت و قوه ایشان زیاد است از ما تحقیق علیه نمودند
 بر ما در اینها و مراعی و جمل گاه ها و ضرر رسانند به ما و حیوانات ما
 پس بفرست با من کسی را که حکم نماید ما بین ما و جنی پس فرمود با و بفرست
 صلی الله علیه و آله که کتاب را برداشت از صورت خود پس ما نگاه کردیم دیدیم

یکی از بنی کاخ

بعضی

تخصیصت گروهی بسیار دارد و در او طولانیت و جبهه رازی و در طول
 گروهی خود و در قنای چشمش کوچه است و دندانهای او مانند دندانهای اسباع
 در تنه است پس حضرت از عهد و میثاق گرفت که هر که را با و بفرستد صباح بیاورد
 پس چون ازین عهد فارغ شد ملتفت شد با یو بیک و فرمود بر و بابر در مایه نظم
 و مطلق بشوی بر قوم او و نظر بینمائی بر احوال ایشان پس حکم میکنی میان ایشان
 گفت یا رسول الله کجا هستند ایشان فرمود ایشان در زیر زمینند ابو بکر گفت چگونه
 طاقت فرورفتن زمین دارم و چگونه میتوانم حکم نمود میان ایشان و حال آنکه
 نمیدانم کلام ایشان را پس حضرت ملتفت شد بسوی محمد بن الحنفی و فرمود
 با و انچه فرموده بود با یو بیک پس او نیز جواب گفت مانند جواب ابو بکر
 طلب نمود علی علیه السلام را تا او فرمود یا علی بر و بابر در مایه نظم و مطلق شود
 احوال قوم او و انچه از ایشان که دارند و حکم نمائید ایشان بحق پس برخواست علی
 السلام با عمر فطه و بخود جهایل نمود سیف خود را و متابعت او نمودند ابو سعید
 خدری و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند ما متابعت نمودیم ایشان را
 تا رسیدند بوادیه پس چون وسطه آن وادی رسیدند نظر کرد بسوی
 علی علیه السلام و فرمود خدای قبول نماید سعی شما را بر گردید پس مایه
 دیم و نگاه میکردیم بسوی ایشان تا گاه دیدیم که زمین شکافته شد ایشان
 داخل شدند و بر کشت زمین بحال اول و ما بر کشتیم و داخل شدند بر ما حرکت
 و نمانست آن قدر که خداوند از جهت تا سغ خوردن ما بر مفا رقت علی
 علیه السلام و صبح کرد پیغمبر صلی الله علیه و اله و او را نمود با مردم نماز صبح
 را پس اهل نیش بر صفها و اطراف او را گرفتند احمی او و روز بلند شد
 علی علیه السلام نیامد و بسیار شد کلام مردم در او تا آنکه زوال شمس شد
 و گفتند برتری

یا علی

یا علی

و گفتند بدستی که حق حمله کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و اله بحقیق راحت بخشید ما را
 خدا از ابوتراب و زایل شد افتخار محمد به پرغم او بر ما و بسیار نمودند کلام
 خود را تا آنکه حضرت نماز ظهر را ادا نمود و عود نمود به مکان خود و نشست و با
 احمی به خود حدیث میفرمود تا وقت نماز عصر و بسیار شد کلام قوم و ظاهر
 شد یاس ایشان از امیر المؤمنین علیه السلام و چون حضرت نماز عصر را بآیت
 ادا نمود و نشست بر صفا و ظاهر شد حزن و فکر آن جناب در خصوص علی علیه
 السلام و ظاهر شد شهادت منافقین به نیامدن مولای مؤمنین تا آنکه
 نزدیک شد که افتاب غروب کند و یقین نمودند آن قوم بر آنکه آنجناب هلاک
 شد بناگاه مشق شد زمین صفا و ظاهر شد بر کزیده خدا در صفا یا
 شمشیر خون چکان و خون از شمشیر مبارکش میریخت و با آنجناب بود عرفه
 پس از جابر خواست برای توافیح او رسول امین از روی شوق پرسید میان
 دو دیده و جبین و فرمود که چه چیز تو را از من حبس نمود تا اینوقت
 یا امیر المؤمنین عرض نمود یا رسول الله رفتم بجانب خلق کثیری بحقیق
 سرکشی مینمودند بر حفظ و قوم او که با او موافق بودند و خواندم ایشان را
 بسم خصلت پس ابا نمودند بر من اجابت از اهل خواندم ایشان را بسوی
 ایما بخدای تعالی و اقرار پیغمبری و رسالت تو چون ابا نمودند
 خواندم ایشان را بسوی جزیه هم ابا نمودند و سوال نمودم از ایشان
 که صلح نمایند با عمر فطه و قوم او تا آنکه بعضی از مراعی و ابهها از برای
 عرفه باشد قبول نکردند پس گذارستم شمشیر خود را در میان ایشان

یا امیر المؤمنین

و گشتم از گروه این هشتاد هزار کسی چون ملا حظه نمودند این را طاعت
و صلح نمودند پس اینها آوردند و گردیدند برادران با یکدیگر و زایل شد خلافت
از میان این و میان این ما نمودم تا الحال پس عمر فطه گفت بارک الله تعالی
خدا تو را و علی را بخیر و در حقش خدا از خدمت حضرت و از سعد بن ابی وقاصی
روایت نمود که ما روزی نزد خانه کعبه بودیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله
با ما بود ناگاه میرمن آمد بر ما از جانب رکنی بهمانی شی عظیمی بزرگی
مانند فیلهای بزرگ پس تف نمود بسوی او رسول خدا و فرمود ای
ملعون صاحب خاری ابد سعد میگوید من نهید انستم که این کیت
پس برخواست امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و گفت کیت این
یا رسول الله فرمود ایامه شناسی او را یا علی گفت خدا و رسول او دانانند
فرمود این ابلیس است پس جست علی علیه السلام از مکان خود و گرفت بکف
مبارک خود موی پیش سر انملعون را و کشید او را از مکان خود و گفت
بکشم او را یا رسول الله فرمود یا علی ایامه شناسی که او مهلت داده شد تا
معلوم پس انملعون خود را از دست حضرت کشید و گفت چه میخواهی از من ای یابن
ابیطالب و الله دشمن ندارد تو را احدی مگر آنکه من شریکم باید را و
در نظرم او دشمنان بن جبرئیل و غیر او از حضرت صادق علیه السلام
از پلدا نشی از امام حسین علیه السلام روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه میخواند میخواند صحنه در بالای منبر کوفه در روز جمع کاه صد
صلای و غلغل ناسی مشاده نمود که میکشیدند بعضی بر بالای
بعضی افتد پس فرمود هر بایان امیر المؤمنین علیه السلام
که چه شد

که چه شد شما را ای قوم عرب نمودند که اثر دهنائی عظیمی داخل شد از در
سجده مانند نخل بلند است و ما از و میرسیم و میخواهیم او را بقتل آوریم
تا در نیستیم حضرت فرمود که متعزض او نشوید و راه دهید او را زیرا که او رسول
است بسوی من از برای حاجتی که دارد پس این خبر را از انجناب شنیدند راه
برای او گشودند و آن از دهها صفا را میشتا که فست تا خود را بخدمت امام
انام و صندوق علم رسول ملک علم رسید و صدای مانند صدای صدف می نمود
و امام علیه السلام نیز بر پیش او تکلم مینمود پس آن کلام را از منبر پایشان از دهها
و از نظر غایب شد پس مردم گفتند یا امیر المؤمنین چه چیز است این تعباف نمود
فرمود این خلیفه من است در جهان بن مالک بر مؤمنین حق و ایت اختلاف نمود
دند بر چیزی از امر دین خود فرستادند او را بسوی من که سوال نماید از آن
پس فرار گشت آنرا و رجوع نمود بسوی ایت بررسی از بابین ثعلب از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می
خواند و مردم در لطراف او احاطه نموده بودند پس آمد از دههای که میشتا
صف مردم را و امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که راه بکشاید برای او و رو
بجانب منبر می آمد و مردم با و نظر مینمودند تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید و قدمهای مبارک انجناب را میسوسید و روی خود را بر قدم
محترم آن امام عالم میمالید و بجای کلام سه بار رفع نمود و از منبر بزرگ
آمد و امیر المؤمنین علیه السلام چون خطبه خود را تمام کرد آن جناب از او
او سوال نمودند فرمود این مرد لیست از جن ذکر میکند که مردی از
انصار ریس او را گشت که اسم او جابر بن سبیح است در فلان کلام

کوفه غیر آنکه باو ازیتی رسانده بخت و من از و طلب نمودم که محو نمائید از
 خون فرزند خود در این هنگام مرد بلند قامتی در میان مردم برخاست و رو بجا
 امام علیه السلام نمود و فرمود منم آنکه که گشت ما را در آن مکان که فرمودی
 و بدستی از آن وقتی که گشتم آنرا قادر نیستم برقرار گرفتن در آن موضع از
 صد اونا که میشنوم پس گفتم بختی بخت بسوی جامع و مدت هفت روز
 است که در اینجا می باشم امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود بیکرشتن خود را
 و در موضعی که ما را از گشتی زنج تمام و برو که بر روی باکی نیست قطب را از آن
 از مقبره در اوست نمود که من با جماعتی داخل شدیم خدمت حضرت صادق
 علیه السلام آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی با تم حمله
 فرمود و وقتی بنیاید برادر من او را بگو که این ملک کو چکر را بر آب کند
 و برادر او بمن ملحق شود ما بین دو کوه پس آنحضرت آن ملک را بر آب نمود
 و روان شد چون ما بین دو کوه رسید دوراه بنظرش آمد نمیدانست بگذارد
 یک آنها را برود پس نظر مبارکش بر روی افتاد در آن کوه فرمود ای
 راجی ایام و در نمود بتو رسول خدا راجی گفت که از برای خدا رسول نیست پس
 اخذ نمود آنحضرت سنگی را برای آن راجی پس بجهت زدن راجی ناکا بر شد کوه
 از سوار و پیاده و هم آنها سنگ بجانب آنحضرت می انداختند پس در آنجا
 دو مرغ سفیدی بهم رسیدند بدو طرف آنجناب بر سر میخیزد و آن را که بیدار
 خدا را در میان گرفتند و آن سوارها و پیاده ها با این سنگ بجانب آن
 جناب می انداختند تا آنکه بخدیست رسول خدا رسید آنحضرت چون او را
 دید از احوال او سوال نمود حضرت احوال راجی و سوارکان و
 پیادگان از دشمنان خود را و حمایت نمودن آن مرغ را بهین فرمود حضرت رسول صلی الله

علم را از فرمود

علیه السلام فرمود اما آن راجی پس ابلیس بود و اتباع او و اما آن راجی پس ابلیس بود
 و اتباع او و اما طایران پس جبرئیل و میکائیل بود پس فرمود با علی بیکر این شمشیر
 مرا برو و ما بین این دو کوه و هر که را ملاقات نمائی بقتل رشت و خوف مکن پس
 آنحضرت شمشیر را گرفت و ما بین دو کوه داخل شد پس مردی را دید که چشمهاش
 مانند برق را باینده بود و دندانهایش مانند نخل بود و در میان موی خود
 راه میرفت و آنحضرت ضربتی حواله او نمود او را نگرفت و بر او نرسید و ضربت دیگر
 حواله او نمود او را نگرفت و بر او نرسید و ضربت دیگر حواله او نمود او را نگرفت
 پس بخدیست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عرض کرد که گشتم حضرت سر بار فرمود الله
 اگر این یغوث بود دیگر داخل بتی نمیشود که عبادت کرده شود غیر خدا تا قیامت
 و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و قطب را وندی از این عباس روایت کردند که گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت بجهنک بنی مصطلق چون شب او را دریافت
 از راه دور شد و فرمود آمدند بنزد یک و غیر اسم موضعی است چون آخر شب شد
 جبرئیل علیه السلام نازل شد خبر داد آنحضرت را که گروهی از کفار حق در حوالی آن
 وادی ساکن شدند و او را در مکر و شر تاهی بنود دارند و در حین بر نموند در
 آن وادی پس آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلب نمود و فرمود بر بسوی
 آن وادی پس متعین تو میشوی دشمنان حق دفع کن ایشان را بقوی که خدای
 عز و جل بتو عطا نمود و پناه بر از شتر ایشان با سبای خدای عز و جل
 بتو عطا نمود و چنانچه شتر ایشان که تو را مخصوص گردانید بعلم آنها و سر
 ستار با او صد نفر از لشکر خود را باین فرمود که با او باشید و الحاکم است
 امر او نمائید و هر چه شما را احضر نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام

منوچهر بسوی آن وادی شد چون بگنا رود ای رسید بان صد نفر فرمود که در
اینجا توقف نمایند و بجانبی حرکت ننمایند تا اذن دهم شما را پس خودش
با شش تنها رفت چون باول وادی رسید فرمود پناه ببرید و بعد از شش
او و بسم الله گفت و بان صد نفر امر فرمود که نزدیک او روند چون نزدیک او
رفتند بفاصله یک مایه پستتاب امر نمود که در اینجا توقف ننمایند پس خودش
در آن وادی پائین رفت و آن صد نفر مشاهده نمودند که باد شدیدی وزید
و نزدیک بود که ایشان را بر او اندازد و قدیمهای ایشان از شدت آن داز گشت
خوف بر زمین قرار نمی گرفت پس امیر المؤمنین علیه السلام صیحه زد که منم علی بن
ابی طالب بن عبدالمطلب و می رسول الله و این قم او مکث ننمایند هر کار خواست
پشتید پس آن صد نفر ملاحظه نمودند که در اینجا حال اشتیاق بسیار ظاهر شدند
مانند سودان و هود و در دستهای ایشان شعاعهای آتش بود و تمام
آن وادی را فرا گرفتند و امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان داخل در وسط
وادی با شمشیر برهنه مانند شیر غرآن بر ایشان حمله نمود و با صدای بلند
تلاوت آیات قرآن مینمود و با تیغ برهنه خود ایشان را قتل مینمود و
بیمین و بسیار آن گروه انبوه رو میفرمود و همدت قبیلی اکثر ایشان را
هلاک نمود و مانند دود از آتش تنبغ ایشان پراکنده نمود و تا یکصدای
بلند فرمود پس بالا آمد از انجانب و پائین رفته بود و در میان آن صد نفر قدر
ملک نبود چون روشنی روز بلند شد باو سوال نمودند آن صد نفر احوالی است
که چه چیز دیدی یا امیر المؤمنین بخفیه که نزدیک بود که ما از خوف هلاک
شویم و مع ذلک از برای تو زیاده بر خود میسر رسیدیم پس آنحضرت در جواب
ایشان فرمود

۵۸
ایشان فرمود بدیستی که چون ظاهر شدند از برای من دشمنان بلند خواندم بر ایشان
اسم خداوند رحمن مستوحش شدند پس داخل وادی شدم بغیر خوف هرگاه شکست بر حال
خود ثابت مینمادند هر ایستاده ای از ایشان از زیر تیغ من بیجا بدی نمی بردند
و خدا کفایت نمود مرا ایشان را و زود است که بقیه ایشان سبقت نمایند ما را
بر رسیدن خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیهامی آوردند باو و بگویند
امیر المؤمنین علیه السلام و آیهامی آوردند باو و بر پشت امیر المؤمنین علیه السلام
بان قوم بسوی رسول خدا و کوشته را بخد مت آنحضرت عرض نمود حضرت او را
دعا بخیر فرمود و از آن قصه شاد شد و فرمود یا علی چگونه خدا خوف تو را در
دلها این آنگند که زود تر از تو آمدند نزد من و اسلام آوردند و من اسلام
ایشان را قبول کردم پس عسکران سر در آن وادی را قطع نمودند بغیر خوف
و حذر برکت سعی کنند در خیر و سستی نیز این خبر را باین روش روایت نمود
و شیخ مفید گفت و روایت نمودند جمله آثار و روایات اخبار که امیر المؤمنین
علیه السلام در کوفه بالا منبر بود ناگاه از دهائی از جانب منبر ظاهر شدند و بر منبر
بالا میرفت تا نزدیکی امیر المؤمنین علیه السلام رسید و مردم از انجالت رسیدند
و اراده دفع و کشتن او نمودند پس آنحضرت بایشان اشارت نمود که متعرض
اوشوئید پس چون نزدیک درجه رسید که آن سرور شریف دشت بی اینجا
بجانب آن از دهائی که شده و از دهها سر خود را بلند نمود تا بجای که دهان
خود را بگوش آن جهت که آشت و مردم چون انجالت را مشاهده نمودند
متحیر شدند و سناکت مانند آن از دهها مدتی مانند ضلع صلیک

و امیر المؤمنین علیه السلام بهای مبارک خود را حرکت میداد و از دهها کوزه میداد
 پس از دهها از منبر پائین آمد و زمین او را بعل نمود و عود نمود امیر المؤمنین
 علیه السلام خطبه خود را تا آنکه تمام نمود خطبه را چون فارغ شد از منبر نزل
 نمود جمع شدند مردم نزد او سوال نمودند از حال آن از دهها و عیال بیکی دیده
 بودند حضرت فرمود چنین نیست که شما گمان کردید بلکه آن حاکمی بود
 از حاکمان جن ملتفت شد بر وفقیته از قضا یا و آمد که انرا بفهمد و فر کرد
 از من چون تعلیم گرفت و برگشت و دعای خیر نمود بمن این شما شوی و در آن
 بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بعلی علیه السلام فرمود یا علی برو در فلان وادی پس حضرت امیر المؤمنین علیه
 السلام داخل آن وادی شد و آن وادی را کشت کسی را ندید تا بهمنتهای وادی
 رسید و ملاقات نمود او را شیخی و سوال نمود از او که چه میکنی تو درین وادی
 انجنتا فرمود که مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد در این وادی شیخ گفت
 مرا می شناسی گفت نرا و اوست که تو شیطان ملعون باشی گفت بلی مصلحت
 میدانی که تو کشتی کرم حضرت امیر علیه السلام با او کشتی گرفت و او را بر زمین
 زد و گفت بر خیز از سینه من تا تو را بشارت دهم حضرت از بالا ایست
 او برخواست و فرمود بچشم بجز بشارت میدهمی مرا ای ملعون گفت وقتی
 که قیامت برپا شود حسن را در زمین عرش باز میدارند و حسین را در سبزه
 و شمع ایشان اذن میدهند بر کزشتن از صراط پس آن ملعون گفت ای ابا
 کشتی کرم بتو بار دیگر حضرت فرمود بلی انجنتا او را پهلوی زمین زد و گفت
 بر خیز از من تا بشارت دهم تو را پس بر جست آن مولای از بالا گاهی
 او گفت

او گفت بر خیز از من وقتی که حق تعالی خلق نمود آدم را بیرون آورد از بهشت
 مانند ذرات بی اخذ نمود از این پیش را بوبیت را و فرمود ایانستم پروردگار
 شما گفتند بلی و شهادت گرفت بر این نفسهای این را پس اخذ نمود از این
 پیمان محمد صلی الله علیه و آله و پیمان تو را پس وجه تو میشد و وجه را و روح تو میشد
 ارواح را و نمیکوید احدی بتو که من دارم تو را مگر آنکه میشناسی تو او را
 و نمی گوید احدی که من دشمن دارم تو را مگر آنکه میشناسی تو او را و گفت بار دیگر
 کشتی میکرم فرمود بلی و در این مرتبه نیز امیر المؤمنین علیه السلام او را بر زمین
 زد و گفت یا علی مرا از این دشمنی و بر خیز تا تو را بشارت دهم حضرت فرمود بلی
 بر خیزم و بری ام از تو و لعنت میکنم تو را آن ملعون گفت و الله باین ابی
 طالب نیست احدی را که دشمن داشته باشد تو را مگر آنکه من شریک پدرم
 او هم در رحم مادر او و اولاد او و مال او یا انجنتا ندی کتاب خدا را و انجنتا
 و شرا که هم غنی الاموال و الاولاد تا اخر اییه یعنی شریک شو با ایشان در اموال
 و اولاد ایشان این نیز آشوب از آتم سلمه رقی الله عنه روایت کرد است که گفت
 بیرون رفت علی علیه السلام و با او بود بلال و عقب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد
 و در پی ایشان حضرت میرفتند تا بنزد کوهی رسیدند انرا انجنتا ترانندیدند
 ناگاه بنظر ایشان آمد مردی را که بر عصای خود تکیه کرد بود و عبا را بر کمر
 خود انداخته بود کوبارای بود از راین پس امیر المؤمنین علیه السلام ببلال
 فرمود که پیشینی تاسی خبری بیاورم و متوجه شد بچنانب انهم چون نزدیک
 او رسید فرمود ای عبد الله دیدی رسول خدا را انهم گفت ای ابا انرا برای خدا
 سولی هست حضرت چون این را شنید بغضب آمد و سنگی برداشت و تواله

انما لعون منور بر پیشانی او رسید در این حال صلابت فریاد کرد ناله از من بر شد از
سیاهان و سوارکان و پیاوگان تا آنکه اطراف ایشان را گرفتند در این حال صلابت
از جانب کوهی ظاهر شدند یکی بر زمین امیر مؤمنین کرمی و دیگری بر سر او ایستاد
سمایان از جانب می نمودند و آن سیاهان را با آنها خود از ایشان دور میکردند تا آنکه
ایشان را برانگیزد نمودند و آن دو طایفه بجانب کوه روان شدند و علی علیه السلام
با بلال حقیق آنها را روان شدند تا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند چون
انسر و دید که اقباب ائمه از جانب کوه طالع گردید پس بدین روشی آمدند و
خندید و فرمود یا علی چه شد مرا که تو را میبینم چنین متغیر احوالی حضرت امیر
علیه السلام فقه عرض نمود حضرت فرمود که آن دو طایفه چو برید و میکانیل علمای
بودند و نزد منی حدیث میکردی چون صدای میهمان شنیدند شتابان شدند که آن
ابلیس است پس بزدن تو آمدند یا علی از جهت ایمانت نمودن تو در نزدی که نام
او علی بن محمد است روایت کرده است که او ملاقات نمود ابلیس را و ابلیس لعین از او
پرسید که تو کیستی گفت من از اولاد ادمم گفت لا اله الا الله تو را از قومی که
کافران میکنند که دوست دارند خدا را و حال آنکه نافرمانی و معصیت او را بجای آورد
ند و کافران دارند ابلیس را و الهامت مینمایند او را پس انهم از او پرسید که
تو کیستی گفت من صاحب اسم کبیر و طبل عظیم و منم کشته و طایل و منم سوار
شونده با نوح در کشتی منم بی کننده ناقه صالح منم صاحب انبی البراهیم منم
نفر کشته و قتل یحیی منم جاده کننده قوم فرعون در نیل منم ندبیر کننده
سحر و پیشوای اهل او منم درست کننده عجل از برای بنی اسرائیل منم
صاحب آیه ذکر تا منم برکننده با البرهم یسوعی کعبه با فیل از جهت تراب
نمودن کعبه منم جمع کننده مردم از برای قتال نمودن با منی صلابت
در روز احد و حنین و منم اندازنده حسد در قلوب منافقین در روز
سغینه

سغینه منم صاحب هودج دختر در روز بصره منم ایت دهنده در عسکر در روز حنین
منم شتابت کننده در روز کربلا بر مؤمنین منم امام منافقین منم هلاک کننده
اولین منم کراه کننده آخرین منم شیخ ناکین منم رکن قاسطین منم کراه کننده ما
قین منم ابو مره که خلق شما از اثنی ز طین منم که غضب کرد مرا خداوند عالم
پس انهم گفت تو را بخدا قسم میدهم که دلالت نمائی مرا بر علی که تقرب
جویم بسوی خدا و استغانت جویم با او بر مصائب روزگار انما لعون گفت
فناحت نما از دنیا بحلال انقدر کفاف و استغانت بجو بر مرا خیر است
خود بخت علی بن ابی طالب علیه السلام و بغض اعدا او بدوستی که من عبادت
کردم خدا را در هفت استیلا او و معصیت او نمودم در هفت زمین او پس بنام
ملک مقتدری و پیغمبر سلی مکر آنکه تقرب بجستند هر یک از ایشان بدوستی او
پس از نظر من غایب شد پس بعد از این بخدمت حضرت بفرموده السلام رسیدم
و خبر ابلیس را بخدمت او عرض کردم حضرت فرمود ایستاد او در بر نایا و کافر
شد بقلب و از ابواسحق سبیمی و حارث اعور روایت نمود که گفتند
ما دیده ایم مردی پیر را که بر میگردد و میگفت من صد سال عمر نمودم
ندیدم در این مدت عدل را مگر یک ساعت از سوال نمودند که چگونه
است این گفت منم حجر جبری بودم مردی از یهود که گفتیم بخیر بودی روزی
داخل کوفه شدم چون بر بقیع رسیدم همچو جادو را که کتب بجای نب مالک
اشتر رفتم برای این و او مرا بسوی امیر المؤمنین فرستاد چون بخدمت
انجیناب رسیدم مرا دید فرمود ای پسر در یهود بدوستی که نزد ما است
علم بلایا و منا یا آنچه بوده و آنچه خواهد بود خبر ده منم تو را یا تو خبر

میوهی مرا که برای چه چیز آمده پس من گفتم خبر تو من فرمود که مال تو را چنین برآورده اند
در قبه تو ای حال چه میخوانی گفتم هرگاه تقصیر منائی بین مال مرا ظاهر سازی هر چه
ایستایا ورم بتو پس بامن مثل سابقه که مال مرا بر بردند آمد و در انجا دور گشت
ادانمود و بعد از آن دعا کرد و خواند این ایبر را بر سر علی که شوال از من نار و میانی
فلا تنصر ان تا آخریه پس فرمود ای عبد الله این عجب نیست و الله برین بیعت
شهر دید من و حال آنکه شما بامن عهد نمودید ای کرده حق چون سخن بگفتی
رسید دیدم که مال من بیرون آمد از قبه پس من گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس الحال چون بگفته رسیدم دیدم
که او شهید شد و گفتند ان یهودی از یهود مدینه بود از سمان فارسی ای الله
عنه روایت کرد که ما روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و روزی باران
بود و نظر میکردیم با انجنا پس هاتفی ندانمود و گفت السلام علیک یا رسول الله پس
انحضرت رد سلام او نمود و فرمود تو کیستی گفت منم عوف بن عمرو یکی از انبیا
انجنا حضرت فرمود ظاهر کن صورت خود را برای ما سمانا گفت چون صورت خود را
کشود دیدم مرد پیر مو که موی او روی او را پرش نیده بود و شکان چشمنها
از طول بود یعنی نه عرض که مانند بینی ادم باشد و دهن او در سینه او بود و دندانها
می بلند داشت که سرهای آنها تیز بود و ناخنهایش مانند چنگال سیاه و در دهان
بود پس گفت ای پیغمبر خدا ایست بامن کسی را که بخواند قوم من بسوی اسلام
و من او را بر میگرددم بسوی تو سالم پس انحضرت با حق سبحان خود فرمود که اید
شما میروید با او که تسلیع نماید بجن از جانب من که بهشت از برای او باشد کسی
بر انخواست تا سوار این را فرمود بخیر علی علیه السلام کسی جواب نداد و انجنا درین
کرد یا رسول الله من میروم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ملتفت شد بجانب شیخ صنی
و فرمود که ای

و فرمود که ای حال بجانب حزه رو که من امشب میفرستم با تو مردی را که حکم نماید بحکم من و نطق
نماید بزبان من و برساند بجن رسالت مرا پس ان شیخ غایب شد چون شب شد آمد
در حالتی که سوار بود بر شترش که بگو چکی کو سفند بود و باو شتر دیگر بود به باندی
پس حضرت علی علیه السلام را بران شتر سوار کرد و مراد در عقب انجنا اسوار نمود
و بدسالی چشم مرا بست و فرمود که چشم را و انکسی تا آنکه بشنوی که علی علیه السلام
اذان میگوید و شترس از انچه میشنوی بد رستی که تو در امانی پس شترش را رها نمود
و بال میزدند مانند بال زدن شتر مرغ و علی علیه السلام قرآن میخواند پس تا صبح
رفتیم چون صبح طالع شد امیرالمومنین علیه السلام اذان گفت و شتر را خوا باند و فرمود
ای سمان پائین بیا من دستمال را و کردم و پائین آمد پس انجنا اقامه نماز
و برای ما نماز کرد و من صداهای می شنیدم تا آنکه انشوا سلام گفت چون ملتفت
شد خلق عظیمی مشاهده نمودم و علی علیه السلام مشغول تسبیح شد تا طلوع وقت
پس برخواست بر خطبه خواندن در بر سرین خطبه خواند پس مردم آن جماعت از اطراف
قول ان لام مغترض الطاهر استکاف نمودند پس انحضرت رو بایشان نمود فرمود که آیا بجنی
نکذیب نیامید و بقرآن در سبک برید بایات قرآن انکار نمایند چشم مبارک خود را طواف
اسمان نمود و فرمود بار خدا یا بحق الله عظمی و اسمها حسنی و عزایم کبرای
حق قیوم و زنده کنند مرد ها و میرانند زنند ها و پروردگار ارض و سما و
ای حراست کنند ها جنتها و پاینده های شیطنها و خدمت کنند های خدا
و صاحب ارواح طاهره فرود آید با انشهای که خاموش نمیشود و بشربها
می ناقبه بشعلهای روزنده و بالتهای کشته بحق که یحیی و طواسین در آید
و پس وزن و القلم و ما یسطر و الذاریات و النجم از الهوی و الطور و کتاب مسطور

فی رقی منشور و البیت المعمور و قبههای عظام و مواقع نجوم زود آمدند
مردم متکبرین انکار کنندگان انار رب العالمین سنا گفت پس میبایم
را بریزیم که میله زید و از هوا می شنیدم صداهای شنیدیم پس نازل شد انشی
از آسمان و ناله و فریاد برآوردند از آن عجایب جنتها و همایشان برآوردند
افتادند بیسودش شدند و من نیز برآوردند دم چون بهمدش امدوم ناگاه
دودی دیدم که از زمین میخوشید پس صحیح نزد برایشان علی علیه السلام که در آن
سرهای خود را بتحقیق که خدا کلام نموده قوم ظالمین را پس عود نمود آنجا
بخطبه که میخواند و فرمود ایکره جنت و شیاطین و غولان و بنی سراج و آل
نجاح و سکان احام و رمال و قفار و جمیع شیاطین بلدان بدانید
که پرسند زمین از عدل چنانکه پرس بود از جور و ایتست و نیت بعد از آن
ملک کراهی پس بکبار و می آوردید پس ایشان گفتند ایما اور دیم بخدا
و رسول او و رسول رسول او پس چون برگشتیم داخل مدینه شدیم پس رسول
صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود که چکار کردی عرض کرد که اجابت
کردند و اذعان نمودند و قضا ایشان را نقل کرد پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود ایشان همیشه بخاندن تار و ز قیامت و اربع روایت نمود
آنحضرت اخذ نمود بیعت را بر حق بودای حقیق باینکه ظاهر نشوند
در رحله و میان راهها مسلمان و قبول نمودند از و از رسول خدا پس
عرض نمودند بخدمت مولای مؤمنان از برای ما گول خود حضرت را
ایشان فرمود ایما باینکه برای شما از آنچه میماند در نه ظرف ها و تخفیه
گفتند یا امیر المؤمنین از برای ما شرط نما که استجما ر شما آیند با شما
فرمود از برای شما است این گفتند یا امیر المؤمنین بدستی که افتاد
ضرر میرساند

ضرر میرساند باطفال ما پس امر نمود امیر المؤمنین علیه السلام بافتاب که بر کرد پس برگشت
چون برگشت حضرت از آن اخذ نمود و شرط نمود که ضرر نرساند با ولد مؤمنین از حق و
انس و شذان بنی جبرئیل و غیر از آنهولای روایت کرده اند که فرمود که شبی از
شبها رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب نمود و آن شبی بود بسیار تاریک پس آنحضرت
همین فرمود که بگریه شیش خود را در و در نما بر کوه ابوقیس پس هر که را دیدی در بالای
آن بزنی از این شمشیر بکشی او را پس من قصد آنکه نمودم و بر بالای آن رفتم مرد سیاه
کاملی النظر مرا مشاهده کردم که چشمها بیش کویا مانند جمراتش میسوخت و
بجوف او در مرا منظر او پس بمن گفت یا علی و من نزد یک او رفتم و او را دو
حضره نمودم پس در این وقت ناله از جمیع خانههای مکه شنیدم پس بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمودم و او در خانه خدیجه امی الله عنها بود پس آنحضرت
بخدمت انجمن نقل کردم فرمود ایامیدانی کی را کشتی یا علی گفت خدا و رسول او دنیا
ترند فرمود کشتی لات و عزتی را و الله که دیگر بر نمیکرد که عبادت کرد نمود و از این بجا
رحمی الله عنه روایت نمود که نماز کرد بمرا رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را چون
فارغ شد پشت مبارک خود را بحراب داد و مردم در اطراف او بودند و از جمله آنها
بود مقدار و حذیفه و ابو زروساناگاه دیدیم که صداهای عالیه فرا رفت و پند
کوشها را حضرت فرمود ای حذیفه نظر کن که چه خبر است حذیفه میگوید که من چون بیرون
رفتم ناگاه مشاهده نمودم چهل مرد را که سوار بودند بر شترها و برکت ایشان بود
نیز هاسر آنها را بر عقیق سرخ و لؤلؤ زینت داده بودند و بر سر ایشان کلاهها
بود که مربع نموده بودند آنها را بدو و جواهر و در مقدم ایشان بود پیری که هنوز
لحم از او ریش نرو سیده و در حسن مانند پاره ماه بود و ایشان ندا میکردند

که خبر داد باشید از راهها ما که میرویم بسوی قدح کفر رفت ده شده بسوی زمین
گفت چون من این حالت را مشاهده نمودم برخیزمت لطفست برکشتم و این احوال
عرض نمودم فرمود ای حذیفه برو بسوی حجره کاشف الکروب و معبد علام الغیوب
و غیر منع کننده و زبان شکر کننده و چون مرد غیرت دارند و شجاع جرات کنند و
عام صبور و آنکه نوشته شد اسم او در توره و انجیل و زبور بر و بسوی حجره
من قاطم و بیاد بسوی من زوج او علی بن ابیطالب علیه السلام را پس من تمام
هنوز بچانه او رسیدم دیدم که مرا ملاقات نمود فرمود ای حذیفه امدی که مرا
خبر دهی از قومی که من عالم بایشان که در چه وقت خلق شدند و کی متولد شدند
و برای چه امر آمدند حذیفه گفت من کفتم خدا زیاد کند علم و فهم تو را ای مولای
من پس رو نمود انجینا بسوی مسجد و آن جماعت در اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله
احاطه کرده بودند چون افتاب امامت برایش طالع شد همه از برای شوق تعظیم
تالی خورشید رسالت پیاپی استند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را از محاسن
نمود چون بمکان خود قرار گرفتند آن غلام امر داد از میثاق ایشان برخواست و گفت
اینها الناس کدام یک شما را هست وقتی که در اید شب و ظلام کدام یک شما را است
شکنند که اصنام کدام یک شما را است ستر کنند عورات زنان کدام یک شما را است شکر
کنند نعمت ملک من کدام یک شما را است ضربت زنند روز ضربت تیغ و سنان
و کدام یک شما را است شکنند سرهای سواران کدام یک شما را است محمد معدن ایمان
کدام یک شما را است و می او که نصرت کرده می شود با و دین او از سایر ادیان کدام
یک شما را است علی بن ابی طالب علیه السلام پس در اینوقت فرمود رسول انام یا علی
اجابت نهاد باین غلام و بر خیز بجانب او پس انحضرت فرمود سزدیکر من
ای ای غلام بدرستی که من میدهم سوال تو را با مرام و شغای بخشم تو را از
از سقام بعون

از سقام بعون رب انام پس روانه شو بطی بجهت مجا حقه خود که من میروم تو را
باز و راههای تو تا بدانند مسلمانان که منم گشتی منجات و معنی موسی و کلمه کبری
و نباء عظیم و صراط مستقیم پس غلام عرض نمود که ای مولای من بدرستی که
من برادر می داشتم حریری بود بر صید نمودن پس بیرون رفت در بعضی از
روزها برای شکار پس رسید بچند کار و وحشی و یکی از آنها را صید نمود و
او را ذبح کرد پس در هشت ساعت افلیج شد نصف بدن او و کم شد تا که نمود
او حتی آنکه تکلم نمی نماید بکلمات و اینها و تحقیق رسید بکلام صاحب
شما دفع میکند از و بآنچه باور رسیده بدرستی که هرگاه شفا دهد صاحب شما
علت او را اینها می اوریم با و ما این صاحب بزرگی و قوت و ذهب و فقه و آب و شر
و جایهای عالی و ما این هفتاد هزار سوار شد اما این بقایای قوم عادی پس در
بنحال امر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای است برادر تو حاجت بر سر حلالی پیرانی غصب که اسم او
پرسد بر مقنع بر حلاق بر ذهب بر صعب عادی پس چون آن غلام نسب
خود را شنید عرض نمود که او در هودج است زود است که بیاید با جماعتی
از ما ای مولای من شفا ده علت او را که بر میگرددیم از عبادت او نان و
مناعت مینمایم بر نعم تو را که اوست صاحب برد و قضیب و غم پس بودند
ایشان در دین کدام ناکاه رسید مجوزه که بر بالای شتر میان محل بود چون
در خانه رسول صلی الله علیه و آله رسید خوابانید شتر را بر غلام عرض
نمود که امد برادر من بافتی پس برخاست حلال الشاکل امر المؤمنین علیه السلام
و سزدیکر محل رفت و در آنجا غلام صبیحی دید چون غلام چشم را ستود

نظرش بوجه دل رباء آن مولا افتاد پس کربت بزبان ضعیف و قلب چوین بسو
شهادت مشکلی و ملتجی یا اهل بیت النبوة پس انسرور را ز روی لطف با و فرمود
که برنودا باکی نیست بعد از امروز پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را ندان
نمود و بایشان فرمود که امشب بیرون روید بسوی بقیع زود است که می بینید
در اینجا هیچ یب از علی حدیث یافته بن یمان گفت چون مردم این را شنیدند
و از عصر تا وقت غروب در اینجا جمع شدند پس بیرون رفت بسوی ایشان
المؤمنین علیه السلام و با او بود ذوالفقار پس فرمود به مردم که با من بیاید تا شما
بشناسم نجی یب را چون مردم این را شنیدند همه متابعت او نمودند ناگاه
مشاهده نمودند و آتش را که یکی بیشتر بود و دیگری کمتر بود پس انسرور را
خل آتش قلیل شد و از اینجا رو بنار کشید او را حدیثی گفت پس شنیدم صدای
مانند صدای رعد و آن آتشها را دیدم که بعضی بر بعضی داخل میشدند و آن
شیر خدا داخل آن آتشها شد و ما از دور آیت را دیدیم و از بسیاری صدای که میشدند
رعد میشنیدیم خوف بر ما مستولی شد و منتظر بودیم که آنجنابان آتشها چه خواهند کرد
تا هیچ پس آن آتشها خاموش شدند و امیر المؤمنین علیه السلام از میثا آتشها بیرون آمد
و ما از او مایوس بودیم چون بنزد ما آمد در دست مبارکش او سری بود که بایک
طرف درش و دست جدا کرد بود و بران دست ده انگشت بود و بران سر یک
چشم بود در وسط پیشانی او و در میان موی بسیاری بود مانند دیت پس
ما با آنحضرت گفتیم که خدا اعانت نماید تو را پس آنجنابان سر خمیدند و از
دران مجلس که غلام در اینجا بود و بغلام فرمود برخیز باذن خدا که بر تو باکی نیست
پس غلام از جای برخاست با دستها و پاهای صحیح و برپایی آن امام عالم افتاد
و میسوسید و گفت دست مبارکش خود را دراز کرد که من بیعت کنم و شهادت
میدهم اینکه

میدهم اینکه نیت خدائی مگر خدائی یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله و رسول خدا است
و تو علی ولی خدا و ناصر دین اوئی پس مملنان شدند آنکراره که با او بودند و
مردم همه متحیر شدند و وقتی دیدند سر را و خلقت غریب را پس مملفت شدند
ایشان امیر علیه السلام فرمود این سر عمر دین این اخیل بن لاقیس بن ابلیس
است با و دوازده هزار جنود از جحش که قتل نمودم بایشان و او بود که با غلام
چنین کار کرد پس مردم ایشان را با این شمیر خود قتل نمودم بایشان با قلی حکم
پس مردند همه ایشان با اسم اعظمی که بود با عصا موسی که شکافته شد در گاه و
دوازده کوچه شد پس ملتزم شوی بطاعت خدا و طاعت رسول او تا هادایت
یا بید در ارشاد القلوب از ابواسحق سبعی روایت کرده که گفت من را در
داخل مسجد کوفه شدم ناگاه مردی پیری دیدم که بر ستونی از ستونهای مسجد
بزرگ کوفه پشت داده و چنان میکرد که اشک از درون رویش جاری
بود پس من با او گفتم که ای شیخ چه چیز است که توست گفت من زیاده بر
صد سال عمر نمودم ندیدم درین مدت عدالت و نه حق و نه علم ظاهر و واضح را
مگر دو ساعت از شب و دو ساعت از روز و من از برای آن میکردم من گفتم
آن کدام شب و روز بود که دیدی تو عدل را گفت من مردمی از یهود و از برای
من زمینی بود از ناحیه سورا و در اینجا جاری داشتم از اهل کوفه که اسم او
حارث اعدر همدانی بود و چشم او صحیح نبود و او خلیفه و صدیق من بود
و من روزی داخل کوفه شدم و با خود چند جارا بردم بودم که با آنها اندم
بود که اراده داشتم آنها را بفروشم و آن حیرت را را اندم تا آنکه بعد از آن

بسجده کوفه رسیدم پس چارواهای من در اینجا مفقود شد نهیله منته کزین
 آنها را بلع نمود با اسنانها را بالا برد یا جن آنها را ربود و طلب نمود آنها را
 از جانب راست و چپ و بیستم پس همانا من امتهم نزد حاکم همدانی و نگاره
 نمودم با و آنچه بر سرم آمده بود برای او نقل کردم پس بمن گفت بیا بمحضت امیرالمؤمنین
 علیه السلام رویم این احوال را بمحضت او عرض نمایم چون بمحضت
 آنحضرت رسیدیم حاکم آن ققه را عرض نمود حضرت با و فرمود که تو برگرد
 بمنزل خود و اگر از راهی که من همان چاروا را کندم اویم تا از طریق
 آنها را با و پس حاکم بمنزل خود برگشت و امیرالمؤمنین علیه السلام دست مرا
 گرفت و ما را در آن موضعی که حرفها من و طعامها مفقود شدند پس
 بر روی میار که از من گردانید و لبهای میار را حرکت و تکلم نمود
 بلکه که من نفهمیدم پس میار از خود را بلند نمود پس شنیدم که می فرمود
 و الله بر من نحو بیعت ننمودید با من ای گروه چنین قسم بخدا هرگاه
 رد ننمایید بر سر هر چاروا را که از طعام او را هراینه می شکنم عهد
 من را و هراینه چنانچه می کنم با شما در راه خدا حق جزا دهم و پاس
 گفت و الله فارغ نشد بود امیرالمؤمنین علیه السلام از طعام تا آنکه دیدم
 حرفها را و کندم خود را در پیش روی خود پس بمن فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 ای یهودی اختیار نمای یکی از دو خلعت را یا بران حرفها را و من در پیش
 ایشان میروم یا تو پیش روی من ایست نما میرانم بیهودی عرض نمود که
 شما در پیش روی من آنها را میرانم تا بر چه پس حضرت فرمود بعد از
 رسیدن بر حبه یا یهودی قدری از شب ماند پس فرمود نزد
 تو چارواها

تو چارواها را حفظ نمائ تا من بارهای ایشان را بر دارم و یکجا جمع نمایم یا تو
 بارها را بر دار و من چارواها را حراست نمایم پس من گفتم یا امیرالمؤمنین من
 قوی ام بر انداختن بارهای ایشان و تو حفظ نمائ ایشان را تا صبح حضرت فرمود
 تو بخواب و چارواها و کندم را من حفظ مینمایم تا طلوع صبح چون صبح طلوع
 شد من بیدار شدم آنحضرت بمن فرمود که برخیز که صبح طلوع شد و حفظ نمائ
 مالهای خود را و بر تو باکی نیست و کاری نکن تا من عود نمایم بسوی تو
 تعالی پس آنحضرت رفت با مردم آنها را کرد و چون افتاب طلوع نمود
 و بجانب من از لطف معاوت فرمود پس فرمود باز آنها سرطعاهای
 خود را ببر که خدا و بفرش آنها را و من مشغول شدم با آنچه مرا امر فرموده
 بود پس فرمود که قبول آزمون یکی از دو خلعت را یا من میفرستم تو قیمت
 از اجماع نمائ یا تو میفروشی من قیمت از اجماع مینمایم من گفتم بلکه من میفرم
 و تو قیمت آنها را جمع نمائ فرمود چنین باشد چون از بیع آن کند آنها فارغ
 شدم قیمتها را پس من خودم فرمود که از بار تو حاجت گفتم بی گفت میخوام دال بازار
 شوم از بار خریدن بعضی از متاعها فرمود و دانست که ترا اعانت خواهم نمود بدین که تو
 زمانی پس بامن بود تا از حاجت خود فارغ شدم پس بعد از آن مرا وداع
 نمود پس من الخالت را مشاهده نمودم یعنی معجزات و الطاف پس در آن روز
 انحال گفتم ان شاء الله الا الله وحده لا شریک له و انشده آن حمد
 عبده و رسوله و انشده انک عالم هذه الاکله مئة و خلیفه رسول الله صلی

الحق والامن يعني شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و انکه خدا
بند و رسول اوست شهادت میدهم بدستی که تو عالم این امتی و خلیفه رسول خدا
بر حق دانسی پس جزادهد نور خدا نور از اسلام بهترین جزاها پس من بمنزل
خود معاودت نمودم و چند ماه در انجا اقامت نمودم پس مشتق لقا فی کتب
شدم و امدم از رسول نمودم بمن گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام نهید شد من
گفتم ان الله و انما الیه راجعون و فرستادم بر آنحضرت صلوات بسبب روگفتم و انحال
که علم رفت و اول عدلی که من دیدم بودم الشب بود و آخر عدلی که دیدم بودم ان
روز بود پس چرا کریمه مملکتی نکند و این از معجزات انجمن بود شیخ مفید از
یحیی بن محمد فارسی و او از پدر خود از حضرت صادق علیه السلام و او از پدر
علیهما السلام روایت نمودند امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود بیرون
رفتم روزی در پشت کوفه در پیش من بود قنبر پس گفتم یا قنبر می بینی
انچه را که من میبینم گفت یا امیر المؤمنین بتحقیق که من تو را گردانید خدا چشما
فی نور از انچه کور است چشما می ما گفتم قسم بان کسی که دانه را شکافتم
و خلایق را خلق کرد هر اینسته خواهی دید او را چنانکه من میبینم پس چندان
مکث ننمودیم که ظاهر شد نزد ما مرد پیری بلند قامت سر بزرگ داشت
از برای او دو چشم بود طولا گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله
و بر کانه من گفتم از کجای می ایی بعین گفت از انام گفتم کجا اراده
داری گفت انام گفتم بد پیری تو گفت چهار چنین میگوئی با امیر المؤمنین
میں قسم بخدا که حدیث میکنم تو را بحدیثی از من از خدای عز و جل
و حدیث که بنمود ما بین ما ثالثی گفتم ای لعین از تو از خدا که بنمود ما
بین شما ثالثی گفت بلی بدستی که من و قنبر که ما مور شدیم بهبوط چون پناه
چهارم رسید

چهارم رسیدم ندا کردم و گفتم الی و سیدی کمان نمیکند که تو خلق نموده باشی
خلق را که او از من شقی تر باشد پس وحی نمود خدای تبارک و تعالی بسوی
من که بلی بتحقیق خلق نمودم خلقی که از تو شقی تر است بر و بسوی مالک گفتم
که بنماید ان خلق را بسوی روانه شدم بسوی مالک گفتم خدا بتو سلام
میرساند و میفرماید بنمائی بمن کسی را که از من شقی تر است پس روانه شد
مالک با من بسوی نار چون بنار رسیدیم سر پیش طبقه اول را برداشت بر سر
امدادش سیاهی که کمان کردم مرا و مالک را هر دو را خواهد خورد پس ما
لله الش را امر نمود که بر گردد و ساکن شود پس ساکت شد پس رفت
بطبقه دوم بیرون آمد ناری که شدید تر بود از ان نار اول در سااهی
و با و فرمود خاموش شو پس خاموش شد و همچنین بهر ناری که میرفتیم شدید
تر بود از اول تا بطبقه هفتم رسیدیم پس ان طبقه آتشی بیرون آمد که کمان
کردم مرا و هاله را و هر چه خدای عز و جل خلق نموده را خواهد خورد پس
پس بدستهای خود چشماهای خود را گرفت و گفتم ای مالک امر نما این را که خاموش
شود و آتشی خاموش خواهد شد و خا هم مرد مالک گفت تو بخوابی مرد تا
وقت معلوم پس امر نمود او را که خاموش شود چون خاموش شد دیدم دور
که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود در میانه آتشی او بخت بودند و بر
لای ایشان کروهی ایستاد بودند که کرزهای آتشی داشتند و بان کرز
های ایشان را میزدند پس من بمناء گفتم یا مالک کیستند این دو نفر گفت
مخوفند انچه نوشته است بر ساق عمرش و من انرا قبل از ان خوانده بودم
پس از انکه خدا خلق نماید دنیا را بدو هزار سال که نوشته بود لا اله

رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثلاً
 که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم او را نه بیند چنانچه
 چشم دیگر او را ببیند و چگونگی در آن کسی که همه فضائل باو منسوب و منسلک
 جمیع حالات باو منتهی میگردد و سر کرده همه فضیلتها و سرچشم تمام مکرمتها
 و معون جمیع فضائل او بوده و کوی سبقت از میدان همه حکام از بر بوده و بعد از
 او هر کس نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره از کمال یافته از او
 یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خدا شایسته است و هر که
 خدا را شناخته از او شناخته و لوازم معرفت در شناخت هدایت از بیابان
 برافراشته و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم از نور علم در دست
 الهامی علم سرشته معنی که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقلند
 در فن استاد مردمند تا گردان او بیند و اشاعه نیز فاش بر دوش
 این تکریم بود و هواداران این سرگوبیند زیرا که استادان ابوالحسن اشعری
 او را کرد ابوعلی جبار گشت که یکی از مشایخ مغزله است و استاد مغزله
 و اصل بن خط است و او را کرد ابو حاتم عبد الله بن محمد بن الحنفیه است و او را کرد
 پدرش امیر المؤمنین علیه السلام است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان
 با حضرت فاطمه است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن است که بتامی از او ماخوذ است
 و ابن عباس که استاد مغزله است و اکثر این از او ماخوذ است تا کرد او را
 از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عتبه چیست گفت مثل قطره باران بدریا
 محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال مصروف است و معلوم است
 که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو میشود و شبلی و جندی
 و سمری و ابویزید بسطامی معروف گشتی و نیز ایشان همه باین نسبت در او
 فخر میکنند و غیره

فضیلت ابن الحدید از این معلوم شد
 فخر میکند و خرقه که شعارایش است بسند متصل با نقد خود با حضرت میرا نند
 و از جمله علوم علم نحو و صرف است و همه کس میدانند که اختراع این علم او کرده و ابوالسود
 دلی استاد این علم تعلیم او تدریس این علم کرده است و اصول و قواعد از او بیان
 فرموده است و از انجمله است که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم میشود
 به معرفت و نکره و احزاب مختص است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل و مفعول است و
 مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزد یکت که معجز باشد
 و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نماید میباید که رایت جلاشی
 در رفعت بکلی رسیده و مشارف همتش از کلام مشرق دیده اما شجاعتش شجاعت
 عت کوشته کافرا از یاد مردم برده و نام آئیده و کافر از زبانها فروده مقاماتش
 در حرور مشهور و حروریش تا قیامت معروف است و منکر است شجاعتی که هرگز نکر
 بخت و از هیچ لشکری نرسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او بخت یافته
 باشد و هرگز ضربتی نزد که محتاج بضر دیگر باشد شجاعتی را که او می گشت قوش
 افتخار میکردند باینکه گشته است چنانکه بعد از آنکه آنحضرت عمر بن عبدود را گشت
 خواهر او در حرشیه او چند شعری گفت که مضمونش اینست اگر کشنده عمر و دیگری
 میبود تا زنده بودم برو میکرستم اما چون قاتلش یکانه است در شجاعت ممتاز
 و بکرامت سرافراز گشتن او عاری و گشته او را سنگی نیست و پدرش پادشاه
 مکه بود و شجاعتی که در برابرش لحظه ایستاد همیشه بان فخر مینمود روزی
 معاویه بدو بخت بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبد الله پسر زبیر در زیر
 پایش ایستاده عبد الله از روی مزاح با او گفت که ای امیر اگر میخواهیستم
 میتوانستم تو را گشت معاویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبد الله گفت مگر

انگار شجاعت من میتوانی کرد من در صفت قتال برابر علی بن ابی طالب علیه السلام
 ایستادم معاویه گفت اگر هست میگفتی تو را و پدر تو را بدست چپ من گرفته بود
 دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود بجهلا انکه هر شجاعی در شرف و
 غرور او را تسلیم میدارند و بنام او خلد میزنند و ایا قوت و زور در ضرب الشکال
 در هم افاف و هیچکس بقوت او نبود است با اتفاق در خبر را بیکسو است از جا
 کند و چندین کسی نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیم را از سر چاه بر گرفت
 که تمام لشکر از تحریش عاجز بودند و اما سخاوتش و جودش از آن مشهور است
 که باید گفت روزها روز میگرفت و شبها بگرستی میگذرانید و قوت خود را بیک
 یکران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل شد و اینست کریمه الذین ینفقوا
 اموالهم فی سبیل اللہ والنهار ستر او علانیه در شان او امد و رویت که برای
 مختلسانی از یهود بدست خود اب میکشید انقدر که دست حق پرستش خسته
 میشد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست گفته
 اند که آنحضرت اسنای ناک بود و در سخاوت و جود مجتهدی بود که خدا تو است
 بود و پسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی انکه منافقی از خدمت آنحضرت
 او گردان شده بنزد معاویه رفت که دشمن ترین بود نسبت با آنحضرت و نهایت
 سعی در تهبت و عیب و منقصت باو مینمود و گفت از پیش بخیل ترین را
 امدم معاویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال انکه اگر خانه از طلا و
 خانه از گاه داشته باشد طلا را بستر بصدقه میدهد تا هیچ از او نماند او است
 که خانههای اموال را تصدق میکند تا انکه بجا روبر نموده بر جاییش تمام میکند
 او است که بهما الهامی دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگر را فریب دهید که من شما
 را اطلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرف او بود چون
 از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده ترین
 مردم بود از

مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و محبت این قولی معلوم است از آنچه کرد با عبد
 عذر خود مروان بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر او
 مسلط شدند و بعد از انکه همه اسیر شدند همه را رها کرد و متعین ایشان نشد
 و تلافی ننمود با انکه عبد الله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ
 لیسیم و احق نام میبرد و وقتی که او را اسیر کرده سر داد و گفت برو تا تو را بنهیم
 و پیش ازین نگفت و آنچه عایشه با او کرد چون بر او ظفر یافت نهایت مهر و
 و شفقت باو فرموده و افضل بصره شتر بر او و بر او لادش کشیدند و نال را او
 کردند و چون برایش ظفر یافت شترش از ایشان برداشت و اما داد و اموال
 و اولاد ایشان را حلقه داشت بخارت کنند و آنچه در چند صفتین با معاویه کرد
 که اول لشکر معاویه سراب را گرفته ملازمان آنحضرت را از اب منع کردند
 و بعد از آن حضرت اب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصرای بی ابی راند
 ایجاب گفتند تو هم ایشان را از اب منع کن تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت
 جنگ نباشد فرمود نه والله آنچه ایشان کردند من نمیکشم و شتر نیز متنی ازین است
 و فرمود طرف از اب را کشودند که آنها را ببرد دارند و اما جهاد در راه خدا
 معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهد نیست بلکه جهاد مخصوص او است
 و هیچ کسی دیگر را سوای او جهاد نیست و در این باب اطفا بی غایب است
 زیرا که جهاد آنحضرت از امور ضروریه مشوا است و اما قسط است آنحضرت
 آنحضرت کما الامام فضی و سید بلغاء و اسناد خط است بلغا الامام او را گفته
 که دون کلام النخالق و فوق کلام الخلق کسی از خدمت آنحضرت پیش
 معاویه رفت و گفت از پیش عاجز ترین مردم از کلام امدم گفت ای
 بر تو او را عاجز میگوئی والله که را فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر او

نکشوده و قانون سخن و روی را سوای او کسی تعلیم ننهد و او تا حسن خلقی
و شگفته روی او و ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند
و عمر بن عباس میگفت او بسیار دعا به و خوش طبعی میگفت و این را از قول عمر
برداشت که از برای عذر این که خداقت را با حضرت نداد گفت بازی کر است
و صعبه بین صورت و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما
بود بهر جانب که میخواندیم می آمد و بهر چه میگفتم میشنید و بهر جا که میگفتم
می نشست و باین آواز می سرسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر بر او
بر سرش ایستاده باشد و خواهد کردنش را برین روزی معاویه بقیس بن
سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود
قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا هم با همی خندان و خوش طبع بود ای
معاویه تو بظلم هر چنین نمودی که صلاح او میکنی اما قصد دشمنی کردی و الله
که او بان شگفتگی و خندان همیشه از هم کسی پیشتر بود و ان هیبت تقوی
بود که او دهنش نه مثل هیبتی که از دل و شام و شام از تو دارند و ان تا از
از در میان در ستا و اولیا او مانند است و همچنین در شتی و ناخوشی و در غمی
در میان مخالفت او مانده است و اما دنیا او سید زهاد بود و هم زهاد روی خندان
با و دارند هرگز طعامی بر نخورد و ماکول و ملبوس او از هم کسی درشت تر بود
نان ریزهای خشت را میخورد و سران شب تا نرا مهر میکرد که مبارک فرزند
از روی مهری زیت بار و عن با و ببالا یند و جامه را پینه میکرد کاهی
بیا روی و کاهی بلیف خرمائی و پیراهنش کرباسی بسیار درشت بود و اگر
بیشتر دراز بود مهرید و نهید و خن و رسته رسته بر رسته بر رسته مرصحت
تا وقتی که شام شود و کم بود که نان خوش یا نان هم کند و اگر کاهی نم میکرد
سرکه با نکه

حال

زهد در

سرکه با نکه بود و اگر حرقی میکرد بزمی بود و اگر ازین هم حرقی میکرد اندکی
شیر شتر بود و گوشت نمیخورد مگر کاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات
مکنید و باین حال قوت و زورزش از هم کسی پیشتر بود و از هم بلاد
اسلام سوای شام که در دست معاویه بود امدال پیش او می آمد هم را
بر مردم قسمت میکرد اما عبادت اعمد ناس بود و نمازش از هم کسی پیشتر بود
و روزش از هم فرزون تر بود بود مردم از او نماز شب و ملازمت او را در
اقامت نواخل را اموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او از خشت
چه توان گفت در عبادت کسی که یکم ششم از ان ایست که در لیلۃ الهم
در صفتین بین الصفتین فطعی برایشی کسره بودند و بران نماز میکرد
و نیز از رخت و جب او میکردند و در پیش او بر زمین می آمد هیچ پروا
نمی کرد تا زور و خود فاخ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند
پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش تا ملکنی و ان تعظیم و احلال
الهی که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملا حظه نمائی توان
نی داشت که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمد و بر کدام زبان
جاری کردیده و از علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند که عبادنش بنهایت رسیده
بود که عبادت تو یا عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم یا عبادت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و اما قراءت قرآن او درین باب مرجع هم
بود و هم متفق اند بر این که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تیار
قرآن کسی غیر او نمیدانست و در حفظ نداشت و بعد از ان حضرت اول
کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی

که استادان قرآن و هم نشکران او بیند و قرائت همه منتهی بآوست و هم پناه
بآو بجویند و آثار رای و تدبیر رایش از همه صواب تر و تدبیرش از همه
صالح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امراء رجوع باو مینمودند
عمر او از هلاک نگاه داشت و عثمائرا از مخالفت امر او دران بلیه گرفت
و اگر اطاعت رای میکرد چنان خود را از ان ورطه بدر میرسد و آنکه دشمنانش
گفتند که او صاحب رای نبود بیش از ان بود که موافقت شریعت مینمود
و خلاف حکم دین مینمود چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت تقوی بودی
من از همه زیرک تر بودی و خلفاء دیگر برای خود هر چه را صلاح میدانستند
بجمل میکردند خواه موافق شرع بود خواه نبود و ظاهرست که کسی در انرا
رعایت حکم دین کند دنیایش بنظم تر از کسی است که پیروی دین بداند
اما سیاست و حکومت در حکم الی سیاستی بغایت بود و رعایت خود
خود مینمود تا بدیکران چه رسد و این معلوم است از آنچه بایرادر خود عقل
و امثال او کرد و آنچه بیان نمودیم خلفای بعضی بشریت و واضح شد که در همه اشها
او بر همه مقدم است و امام عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و منافقان
با ننگ بیب نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر
صورتنش را در معبد خود مینگارند و جمعی از ملوک ترک و آل یونیه برای سینه
و تبرک صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از حمة طغیان حضرت نکاشته باوان
میداشته اند و چه گویم در شان مردی که همه کسی میخواهد که از او منسوب
او باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را ستید و بزرگتر خود میدانند
و خود را منسوب باو میکنند تا حدی که در روز احد از استاد در شان او در حضور
حضرت رسول شنیدند که ملائکه اعلا میگفتند لا سیف الا ذوالعقار و لا فانی
الا علی و چه گویم در شان کسی که پدرش ابوطالب است سید بطی و شیخ قسطنطین و

در ایش مکه

در ایش مکه گفته اند کم است فقیر می که بایریشانی بزرگ باشد و ابوطالب
با کمال فقر بزرگ بود و او متکلف حفظ و تربیت رسول بود از او
صغرتا ایام کبر و آنحضرت را از مزینا و کفار محالفت و حمایت مینمود و تا
او در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج هجرت و اختیار نرفت و بعد
از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رود که دیگر تورا در این
جای نماند و یاری نماند و آنحضرت بایستادی باین رفعت تن بر زمین خاتم
النبیست و سید اولین و آخرینست و برادرش جعفر طیار با ملائکه اختیار از دم
آتش سید نشاء عالمیاء و پیرانش سید شب اهل بیت پدران رسول الله است
و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرب است
و نور روحش بانوار و متصل و مضبوط پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب
و بعد از عبدالمطلب در صلب عبد الله و ابوطالب از هم جدا شدند و و
سید عالم بهم رسیدند اول منذر و ثانی هادای چگونیم در شان کسی که بر
هم مردم در هدایت سبقت نموده و بجد ایما آورده و وقتی که همه کس
مشغول عبادت اجبار بودند و هیچکس برود تو حمید الی سبقت نداشتند مگر
رسول خدا که رایت سبقت در عالم افراشته اکثر اهل حدیث برانند
که او از همه کسی پیشتر متابعت حضرت کرده و باو ایما آورده و خلاف این
نکفت مگر آنکه در شک دران تنه و مکر دو کسی بایکی و آنحضرت خود فرمود
انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل الاسلام الناس

گفتند والله که بر او طلب نمیتواند بخواند از قرآن غیر این سوره و الا میخواند
 با ما غیر این سوره را راوی گفت پس این خبر بانجنا رسید فرمود وای بر این
 بدستی که من میشتسم ناسخ و منسوخ قرآن را و محکم و متشابه آنرا و میدانم قطعا
 آنرا از وصال او و حروفش را از معانی او و الله نازل نشد بر محمد صلی الله علیه و آله
 حرفی مگر آنکه من میدانم که در کی نازل شد و در چه روز نازل شد وای بر این
 ایانی خوانند این ایبر را ان هذا لفي التحف الادبي محف ابراهيم وموسى
 والله نزل من لبت علم انهم اكرث بر دم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آرش
 برد انحضرت انهم از ابراهيم وموسى وای بر این والله منم که نازل شد بر
 ابراهيم و يعقوب اذن و اعيد يعنى فرا مىگردد وى الهى گوش فرا گیرند بر سر کتب
 ميبودم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس جبرئيل مىآمد مرا بوجى فرا مىگرفت
 من آنرا و فوت ميشد آن از ديگران پس وقتى که سیرون مى آمدم مىرسيدند
 من و از عبدالله بن سنان از حضرت صادق عليه السلام روايت نموده انحضرت
 گفت که امير المؤمنين عليه السلام فرمود نزد ما حقيقه هست که هر حضرت رسول
 صلى الله عليه وآله در آن هست و در آن حقيقه هست که شصت قبيله است که ردى است
 که نيست در اسلام برامى اين نصابى و از آن قبيله هست که قبيله عثى و با هله
 و فرمود اى گروه عثى و با هله رد نمائيد بر من عطايى خود را تا نشهادت دهم
 از براى شما نزد مقام محمود بدوستى که شما دوست نداريد و بدوستى
 و من دوست ندارم شما را هرگز فرمود که مىگويم مىگويم گروه عثى را از شما
 که مصلوب شود از آن با هله و فرمود که هر گاه فتنه بيت الهال مالى را
 مرزنان زانيس بود پس فرمود که آنرا تقسيم نمائيد بين قبيله عثى
 و با هله و از سليم بن قيس روايت نمود از امير المؤمنين عليه السلام
 که انحضرت فرمود

که انحضرت فرمود بودم من وقتى که سوال مىکردم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 جواب ميفرمود پس نازل نشد بر انحضرت ايش در شب و نه روز و نه در اسب
 و نه در زمين و نه در دنيا و نه در آخرت و نه در حثت و نه نار و نه در بيابان
 و نه کو و نه روشنى و نه ظلمت مگر آنکه خواند آنرا بر من و املاء نمود آنرا بر من
 و نوشتم من آنرا بر دست خود و تعليم نمود بمن تاويل و تفسير و محکم و
 متشابه و خاص و عام آنرا و كيفيت نزول آنرا و در کجا نازل شد و در کى
 نازل شد تا روز قيامت و خواند خدا را از براى من اينکه عظم نمايد
 بمن فهم و حفظ آنرا فراموش نگردم ايش از کتاب خدا را و نه بر آنکسى که
 نازل شد که املاء نمود آنرا انحضرت بر من و از بکر بن اعين روايت
 نمود که گفت خبر داد مرا کسى که شنیده بود از حضرت باقر عليه السلام که انحضرت
 فرمود بيرون نرفت بسوى مردم از آن بابنهائى که تعليم نمود رسول خدا
 صلى الله عليه وآله انهم را يعلى عليه السلام مگر بیک باب يا دو باب را وى گفت بيش
 ظن من آنست که بکتاب فرموده باشد و از حش بن مغيرة از حضرت صادق
 عليه السلام روايت نمود که انجنا فرمود که آمد ابو بکر و عمر بسوى امير المؤمنين
 عليه السلام در هنگامى که دفن شده بود پيغمبر صلى الله عليه وآله در حديث طولا
 نيست که امير المؤمنين عليه السلام فرمود بآيت انچه گفتيد که من شما را
 حاضر نمودم در امر رسول خدا صلی الله علیه و آله زيرا که او فرمود منمى
 بيند عورت مرا احدى غير تو مگر آنکه گور ميشود پس من نمى خواهم
 که شما را از ارکنم بان و اما انچه گفتيد از افتادن من بر بالاي انجنا
 از براى آن بود که بمن را از ميفرمود زيرا که بمن تعليم نمود هزار
 حرف را و اميد شد از حرفى هزار حرف نيستم من که مطلع نمائيم شما را

بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و از عبد الله بن یعقوب روایت نمود از
حضرت صادق علیه السلام که گفت گفتم یا نجیب بدرستی که ما میگوییم که علی علیه السلام
که نقیضی بر علی علم در قلب او یا انداخته میشد در سینه او آنحضرت فرمود که علی
علیه السلام محدث بود را وی گفت چون تاسی این را شنیدند عظیم نمودند
ایشان و بسیار گفتند بر آنحضرت تا آنکه آنحضرت فرمود که علی علیه السلام در
روز بنی قریظ و بنی نظیر جریل علیه السلام در همین او و میکائیل در سینه
او با وحی میافتند و از اصبع نبوت از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
نمود که گفت آنحضرت در مسجد کوفه تقسیم میفرمود مردم عطا را تا که زنی آمد نزد
آنحضرت و گفت یا امیر المومنین بهمه مردم عطا و کرامت فرمودی غیر این حد از
مرا و آنحضرت با و فرمود ساکت شوای رو در دیده بیهوشی که خون حبیبت را می بینی
بر غیر روشی زنان یعنی از دبر مبینی چون آن زن این کلام را از آنحضرت شنید
پشت کرد و بر سرت از مسجد بیرون رفت و مردین حریت که یکی از منافقین و
معاندین امیر المومنین علیه السلام بود از محبت آن زن از مسجد بیرون رفت
و بان زن گفت چرا چون این سخن را شنیدی بیرون آمدی از مسجد این
ملعون بان ملعون گفت والله انچه نسبت بمن گفت دروغ نكفت و در من مودت
و بر آنچه خبر داد احدی مطلع نشد بر آن غیر خدا و مادر من پس ان ملعون گفت
امیر المومنین علیه السلام بر کشت و گفت یا امیر المومنین من از محبت آن زن انتم
و از او سوال نمودم انچه تو با و نسبت دادی او بهمه انها اقرار نمود و نو
از کجا دانستی انرا پس آنحضرت با و فرمود بدرستی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و آله تعلیم نمود بمن هزار باب از حلال و حرام را از انچه می کرد و نکند و آن
انچه خواهد بود تا روز قیامت و وای شود از هر بابی از انها هزار باب
پس ان هزار هزار بابست حتی انکه دانستم علم منایا و بلا یا و قضا یا و جواب
حق هر چیز

حق هر چیز را و دانستم مذکرات از زنان را و مؤنثین از رجال را و از علی بن موسی
علیه السلام روایت کرده است که شخصی از آنحضرت سوال نمود تفسیر الرحمن قلم القرآن
از آنحضرت فرمود که خدا تعلیم نمود قرآن را سوال نمود از خلق الانفس علیه السلام
حضرت فرمود ان امیر المومنین است تعلیم نمود باینها هر چیزی را که محتاج میشود
مردم بسوی او و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود
که خدای تبارک و تعالی علم را شش چیز قرار داد پنج چیز را با علی علیه السلام
داد و در آن دیگر او را شریک مردم نمود این شش چیز این عباس روایت کرد
کرده است که در تفسیر حسن گفت که حم اسبی است از اسبها و خدا و عسک علم
علی بن ابی طالب علیه السلام است که سبقت گرفت بر هر جماعتی و بلند گشت
بر هر فرقه و ایضا از این عباسی روایت کرده است که گفت عمر بن الخطاب با
امیر المومنین علیه السلام گفت یا اباالحسن بدرستی که تو تعجیل مینمایی در حکم
و جواب هر چه را که از تو سوال نمایند گفت چون حضرت این کلام را
جاهل را شنید گفت که مبارک خود را ظاهراً نمود و اشاره بانگشت
خود و فرمود که این چند است عمر گفت پنج است حضرت فرمود ای ابوحنضه
تعجیل نمودی در جواب گفت برای آنکه مخفی نبود این بر من حضرت
فرمود من سرعت گننده ترم در انچه که بر من مخفی نباشد و حکمی از
احکام بران جاهل مخفی و مشکل شد و با عبد الرحمن نزاع نمود پس پیش
حضرت نام نهشت که در انچه حاضر شود برای ان حکم و رفع نزاع در جواب
فرمود که علم پیشش میرود و او کسی نمیرود پس عمر بان قوم گفت که در
انچه سخنی از بنی هاشم است که علم از او ظاهر میشود نزد او باید
رفت و او نزد کسی نمیرود پس عمر بان گروه نزد آنحضرت رفتند دیدند

که آنحضرت تکبیر برپیل نمود پس سوال نمودند مسئله خود را و جواب فرمود پس عرض
گفت بتحقیق مدلول نمودند قوم تو از تو بدیسی که تو احقای باین امر حضرت
در جواب آن مکار فرمود روز قیامت روز میقات است یعنی هر که در آن روز
در آنرا خواهد شد و از یونس بن عیینه روایت نمود که گفت عمر بن الخطاب
که میگفت بار خدا یا من پناه ببرم از قضیه که علی علیه السلام نزد من میفرستاد
و از سعید بن ابی خصیب و غیره روایت نمود از امام ناطق جعفر بن محمد
الصادق صلوات الله و سلامه علیه که آنحضرت فرمود باین ابی لیلی قاضی غایب
که آیا تو حکم میکنی میان مردم امی عبد الرحمن گفت بلی یا بن رسول الله فرمود
بچشم چیز حکم میکنی گفت بکتاب خدا فرمود آنچه را که نیایی در کتاب خدا
گفت از سنت رسول خدا و آنچه را نیایم از اینها اخذ مینمایم از رضی الله
چیزی که ایشان اجتماع نموده باشند بر آن فرمود هرگاه اختلاف نموده باشد
پس بقول کی اخذ مینمایم گفت بقول هر که اراده نمایم و خواسته باشد و
مخالفت می نمایم قول باقی را فرمود آیا مخالفت می نمایم قول علی را در
آنچه بتو رسید که او حکم نمود باشد گفت کاهست که مخالفت مینمایم بسوی
غیر او فرمود با و ابو عبد الله چه می گوئی در روز قیامت وقتی که گوید رسول
خدا صلی الله علیه و آله ای سرور دکار من باین مرد رسید قول من و او مخالفت قبول
من نمود ابن ابی لیلی گفت کجا مخالفت نمودم قول او را یا بن رسول الله فرمود
که رسید بتو و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که علی علیه السلام اقتضای
شهادت گفت بلی فرمود وقتی که قول علی را مخالفت نمایم مخالفت نمود
قول رسول خدا را پس صورت ابی لیلی در آن حال زرد گشت و ساکن شد و

در روایت

در روایت کرده است که بود نبی صلی الله علیه و آله که وقتی وحی نازل می شد بر او پس شب
صبح نمیکرد مگر آنکه خبر میداد از ابی اعلی علیه السلام و وقتی که نازل میشد بر او وحی
در روز پس شب نمیکرد مگر آنکه خبر میداد بعلی علیه السلام و روایت نمود که آنحضرت
وقتی که اتفاق نمود دینار را در نجفی و سوال نمود که مسئله را و کثوره شد
از برای او از آن مسایل هزار باب و کثوره شد از هزار باب و چنین
شد در حین وصیت نبی صلی الله علیه و آله و بعد از کفن او چنانچه ابن شهر آشوب
روایت نمود از ابان بن ثعلب و حسین بن معاویه و سلیمان بن الجهمی و
اسعیل بن عبد الله همه ایشان از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود
وقتی حاضر شدم و وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد بر علی علیه السلام
و داخل نمود سر خود را با او در زیر لحاف حضرت با و فرمود یا علی وقتی که من
بهیستم مرا غسل ده و کفن کن پس بعد از آن مرا بنشین و سوال نما از من و بنشین
آنچه گویم و در روایت دیگر کریمه کفنی مرا بگیر و سوال کن و الله سوال نمیکند
از چیزی مگر آنکه جواب گویم تو را و در روایت دیگر خبر از مراد را بنی بان
چیزی که میبیند تا روز قیامت و در روایت دیگر فرمود که در اینجا هزار
باب از علم تعلیم من نمود از هزار بابی هزار باب مفتوح میشود و از آن مسلم
رضی الله عنهما روایت کرده است گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن کتاب
داد و فرمود که هر که طلب نماید این کتاب را از آنها که می نشینند
جامی من بده از اب او و من بخاطر داشتم در خلافت ابا کریم و بنشین
و ایشان از من طلب ننمودند چون مردم باین مؤمنین علیه السلام بیعت نمودند

پس از منبر فرود آمد بن مرور نمود و فرمود ای اتم سلمه بیا و روان کتار کن
 داد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت متوجه باش ای فرمود بلی پس با و دادم و بآتم
 سلمه سوال کردند که چه چیز بود در آن کتاب گفت هر چیزی که هست تا روز قیامت
 و در روایت ابن عباسی چون علی علیه السلام آن کتاب را کشود و نظر بفرمود
 در و فرمود که این علم ابدست و از سجداتی روایت نمود که من نزد عمر بن الخطاب
 بودم تا گاه رو نمود کعب بن اشرف و مالک بن صفی و حتی ابن اخطب گفتند
 بدرستی که در کتاب شماست که گشادهی بهشت و احد بقدر گشادهی هفت است
 و هفت زمین پس همه این بهشهاد در روز قیامت کجاست عمر گفت من نمی دانم
 پس ایشان در این حرف بودند تا گاه داخل شد برایشان علی علیه السلام بایشان
 فرمود که شما چه چیز شنیدید پس آن یهودان از آن جاهل نادان مایوس شده
 روید ریای علم امامت نموده آن مسلم را سوال نمودند حضرت در جواب
 ایشان فرمود بن خبر دهید که کجا می رود روز وقتی که می آید شب و کجا
 می رود شب و وقتی که می آید روز گفتند و در جواب انجبتا که در علم خداست
 حضرت فرمود چنین است چنانچه پس انجبتا بخدایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 آمد و خبر داد انجبتا برابان پس نازل شد ای شریف ما سئو اهل الزکری
 ان کتم لا تعلمون یعنی سوال نمائید از اهل بیت طاهرین صلوات الله
 علیهم اجمعین انچه را ندانید شما از ان بن جبرئیل و خیر او از عمار بن یاسر
 از آنسر و در روایت نمودند که گفت بودم با امیرالمؤمنین علیه السلام
 بعضی از غزوات پس مرور نمودیم بوادی که مملو بود از مورچ پس
 من گفتم یا امیرالمؤمنین ایاکسی هست از خلق حق تعالی که بداند
 عدد این مورچه ها را فرمود بلی یا عمار من می شناسم مردی را که میداند
 عدد او را

۵۶
 عدد او را و میدانم چه قدر از او ذکر است و چه مقدار از او انانیت من گفتم
 ان مرد کیست ای مولای من فرمود ای عمار بن خنوخ اندکی در سور پس
 دکل شئی احصیه فی امام مبین یعنی هر چیزی را احصا نمودم مادر امام
 گفتم بلی ای مولای من فرمود منم ان امام مبین ابن شهاب از
 حمید الله بن مسعود روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که انجبتا
 فرمود تقسیم شد حکمت برده جز و پس عطا کرده شد علی علیه السلام ند
 جز و و بر سرای مردم یک جز و و جابر و ابن عباسی روایت نمودند که
 ابی بن کعب خواند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسبغ علیکم نعمه ظاهره
 و باطنه حضرت فرمود بیکر و هکی که نزد او بودند که در میان ایشان بود ابوبکر و ابو
 عبید و عمر و عثمان و عبد الرحمن که بگویند چه چیز است اول نعمتی که خدا شما را
 بان کرامی داشته و بشما عطا نموده پس هر یک ایشان چیزی را گفتند بعضی
 از ما کوله و بعضی از ملبوس و بعضی از اولاد و بعضی از اراج گفتند چون سکت
 شدند حضرت فرمود یا ابالحق تو بگو حضرت امیر علیه السلام فرمود بدرستی
 که خدا خلق نمود مرا در خالتی که من چیزی نبودم پس احسن نمود من و زاید
 مرا صاحب حیات و نکر دانید مرا از غیر ذی حیات و اینک من است و نمود مرا در
 بهترین صورت و اعدل ترکیب پس از برای او است حد و کر دانید مرا از
 فکر و فرا گیرنده و نکر دانید مرا بلم نسبت کنند و اینک مرا دانید از برای من
 التهنائی که درک میکنیم با آنها چیزها را و قرار داد در من چشم بینند
 و اینک هداایت نمود مرا بدین خود و کراه نکر دانید مرا از راه خود و انکه
 قرار داد از برای من در محل بازگشت حیات دایمی که انقطاعی نیست

از برای او و آنکه گردانید مرا مالک و صاحب اختیار و مملوک کسی نکردانید و سخن
 گردانید از برای من است و زمین خود را آنچه در این بین و ما بین ایشان است از آن
 خود و مرا از مردان قرار داد که صاحب اختیار زن و کنیز خودم هستم و مرا از زنان
 قرار داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از هر کلمه که انجنا میگفت میفرمود
 که رست گفتم پس بعد از آن فرمود دیگر چه چیز است حضرت امیر علیه السلام گفت و
 ان تعدون نعمه الله لا تحصوها یعنی هرگاه بشمارید نعمتهای الهی را نمیتوانید
 بدید اجزا نمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تقسم نمود و فرمود که او را باد
 تو را حکمت یا ابا الحسن تو وارث عالم منی و بنی کنند از برای امت من العلم را
 اختلاف نمایند بعد از من شاذان بن جبرئیل و غیر او از عباد الملکین علیهم السلام
 روایت کرده اند که گفت لوحی یافتند در قبر زمزمی که در و نون نشسته بود و
 ریح هزار دو بیست سال بخط سریانی و مضمون آن این بود که چون پیش از
 واقع شد ما بین موسی و خضر علیهما السلام آنچه مذکور است در سوره کهف در
 سفینه و غلام و جدار موسی علیه السلام وقتی که رجوع نمود بسوی قوم
 سوال نمود هر دوی از او آنچه تعلیم نمود با و حضرت موسی علیه السلام فرمود
 که آن علم است جهالتی و مضر نیست و لیکن چیزی عجیبی مشاهده نمودیم گفت
 چه بود موسی علیه السلام فرمود که مادر کنار دریا این ده بودیم ناگاه رو نمودیم
 طبری بهیئت خطاب پس نازل شد بر دریا و از آب آن بمنقار خود گرفت
 و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب مغرب انداخت و قطره
 سیوم را گرفت بجانب جنوب انداخت و قطره چهارم برداشت و بجانب شمال
 انداخت پس قطره گرفت بجانب استوا انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب
 زمین انداخت و قطره دیگر گرفت بجانب دریا انداخت پس بر و از خود از قطره
 و ما میبینیم

و ما میبینیم و نمیدانستیم جهت فعل مرغ را ناگاه حق تعالی ملکی را بصورت آدمی
 نزد ما فرستاد و گفت چرا چنین میبینید گفتیم ما میبینیم در فعل آن مرغ گفت نمیدانید
 که چه اراده نمود مرغ گفتیم که خدا دانا تر است از ما گفت آن مرغ میگوید قسم بحق
 آن کس که مشرق و مغرب را قرار داد و مغرب را مغرب قرار داد و استوا را استوا
 نمود و زمین را بین فلان و فلان اینست مبعوث میکردانند خدا در آخر آرزو پیغمبر
 اسم او احمد است و از برای او وقتی هست که اسم او علی است علم شما در جنب علم آن
 دو بزرگوار مانند این قطره است در جنب این دریا کلبه ای از خال برقی نشاند
 کرد که جمع شدند یهود و بنو نوح و راس الجالوت که عالم بزرگ ایشان بود و گفتند با و که
 بیا برویم نزد این عالم یعنی امیر المؤمنین چون آمدند بایشان گفتند که او در قصر
 پس انتظار کشیدند تا آن حضرت بیرون آمد پس راس الجالوت بانحضرت
 گفت که ما آمدیم از تو سوال نمائیم فرمود سوال نمائید یا یهودی از آنچه میخواهی
 گفت سوال میکنم تو را از پروردگار تو که می بود حضرت فرمود خدا همیشه بود
 و از برای او کون و کیفیت و کم نمیشد و از برای او قبل نیست او فعل
 هر قبل است و از برای وجود او غایت و منتهی فی نیست و غایت هر چیزی
 با و منتهی میشود و او غایت هر فایده است پس راس الجالوت بان یهودان گفت
 که برگردید که او عالم است بان چیزی که میفرمائید و اصبع بین نباته از امیر المؤمنین
 علیه السلام روایت نمود که انجنا فرمود قسم بان کسی که فرستد و قدر را بحق و کرامی
 دشت اهل بیت او را نیست چیزی که طلب مینمایند حرز از سوختن و زرق
 شدن و دزدیدن و سرکشی نمودن دایه از صاحب خود و کم نشد و کرم خسته
 مگر آنکه حرز همه اینها در قرآن هست پس هر که میخواهد از سوال

بنمایند از من پس مردی برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از آنچه این میکند
 ادبی را از سوختن و غرق شدن فرمود بخوان این آیات را الله الذی فی السما
 وهو یستولی الصالحین و ما قدر الله حق قدره تا سبحانه و تعالی تمام بشود
 پس هر که بخواند این آیات را بتحقیق ایمن میشود از سوختن و غرق شدن
 گفت پس انهد خواند و آتش حق آنها هلاک را سوزانید و بجان او رسید
 پس مرد دیگر برخاست گفت یا امیرالمؤمنین دایه من بمن هم کشی منما بدین
 و من از او در خشم فرمود بخوان در کوش رت او و الله اسلم من فی السموات و الارض
 طوا و کرها و الله تر جیعون پس انهد این آیه را خواند ذلیل شد بر روی او دایه او
 و مرد دیگر برخاست گفت یا امیرالمؤمنین زمین ما زمینی است که سباع در آنجا بسیار
 و در منزل ما داخل میشود و از ما نمیکنند تا صیدی نمایند فرمود بخوان لقد
 جاءکم رسول من انفسکم کمنیز علیه ما عنکم حر یض علیکم یا المؤمنین رؤوف الرحیم
 فان توفیق الله حبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
 پس آن مرد خواند دوری نمودند از او سباع پس مرد دیگر برخاست و گفت یا امیر
 المؤمنین بدستی که در شکم من آب زرد هست یعنی شکر را یا این
 شفا آن هست حضرت فرمود بلی یا الله و دینار و کین بنویس بر شکم
 خود آیه الکسی را و بنویس یا امیرالمؤمنین و ذخیره قرار ده انرا در شکم خود
 پس شفا یابی باذن خدا عز و جل پس انهد چنین کرد شفا یافت پس
 دیگری برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج کم شده فرمود
 بخوان پس را در دو رکعت نماز و بگو یا هادی یا قاضی الصالحه زد
 علی من اتکلی پس انهد چنین کرد و خدا صالت او را با و برگردانید پس برخاست
 مرد دیگر و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج که ریخته فرمود بخوان او
 کلمات

کلمات فی بحر لحي يغشده موج من فوقه موج تا و من یجعل الله له نوراً ثابلاً
 من نور کف انهد خواند برکت بسوی او که ریخته او پس مرد دیگر برخاست و گفت
 یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از علاج دزدان را که هبته از من میزدند پس
 بعد از چیزی در شب فرمود بخوان وقتی که در رخت خواب داخل شوی
 قل اعوذ بالله اودعوا الرحمن ایا ما تدعوننا و کبر تکبیرا پس فرمود امیرالمؤمنین
 علیه السلام هر که بخواند در زمینی خرابه غیر معوره پس بخواند این آیه را
 ان یتکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام ثم استوی علی
 العرش تا تبارک الله رب العالمین حراست منما یل او را ملائکه و در
 میشوند از او شیاطین گفت پس مردی رفت بقریه خرابه رسید و خوابید
 در آنجا و این آیه را بخواند پس دو شیطان آمدند یکی بر بدن او چسبید
 و فشر و آن دیگر گفت که او را مهلت ده چون انهد بیدار شد این آیه را
 خواند پس آن شیطان بر نیک خود گفت خدا بینی تو را بجا که بهما الو خا
 حراست نما او را تا صبح چون صبح شد رجوع نمود بسوی امیرالمؤمنین علیه
 السلام پس عرض نمود بسوی انجناب انچه گذشته بود حضرت با و فرمود
 که در کلام خود مشا هله نمودی شفا و صدق مرا و انهد بعد از طلوع
 افتاب بانهم وضع معاودت نمود ناگاه اشروای شیطانرا مشاهده نمود
 که بزمینی کشیده بود صاحب کتاب را بر کبیر از میسم صفا الله عنه را
 کرده است که گفت من شبی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون کوته رفتم
 و چون حضرت به سجده جعفری رسید روی حق جوی خود را بجانب قبله
 نمود و چهار رکعت نماز بجا آورد و بعد از سلام دستهای مبارک خود را
 کشود و گفت الی کیف ادعوك و قد یصیتک تا اخذ دعا خواند پس از آن
 مسجد بیرون آمد و من در عقب سران سر راه میرفتم چون به مسجد

رسید خطی در اینجا کشید و فرمود من زینهار که از این خط تجاوز نکن پس از
نظر من دور شد و آن شبی بود بی رتار یکدیگر و من با خود گفتم ای نفس از خواب
می خود دور افتادی و از برای او دشمنان بسیار هستند و با این تو چه کنی
داری نزد خدا و رسول او و بخدا سوگند که بطلب او میروم تا بر احوال او مطلع شوم
هر چند که مخالفت امر او باشد پس بطلب او میگشتم تا که دیدم که حضرت سر مبارک
خود را بجانب کوه دالی بزرگ انداخته و بان کوه دال سخن میگفت و آن کوه دال بزرگ
جنا سخنی میگفت و چون از رفتن من مطلع شد بجانب من ملتفت شد و فرمود
کیست گفت منم فرمود ای میثم ایامی که درم تو را که از این خط تجاوز نکنی
کردم ای مولای من ترسیدم بر تو از دشمنان و دل من تاب نیاورد فرمود
ایا شنیدی چیزی از سخنان من گفتم من نیافتم چیزی از فرمود ای میثم
در سینه من اسرار چند هست و چون سینه من از آن تسلی نماید زمین را که
کود منم ایام و انهارا نیز من میگویم و پنجم اسرار را بر زمین میریزم پس هر
هر کس که از زمین دید پنجم آن از من است برسی روایت نمود که وقتی که
حضرت ملاقات نمود موسی علیه السلام را و کمرش را بکمرش گذاشت بین ایشان
کنجشکی آمد اخذ نمود فطره از دریا پس انداخت بر دست موسی حضرت موسی
علیه السلام بخضر گفت این چه چیز است حضرت گفت این کفشکی میگوید که نیت
علم ما و علم سایر اولین و آخرین در جنب علم وصی پیغمبر امتی مکرمانند این
فطره در جنب این دریا و از این عباسی روایت نمود از امیرالمؤمنین علیه السلام
که انجنا شرح نمود از برای من در یکشب از اول شب تا وقت که هرگاه
سفیدی صبح از بایسم الله و از انجا و از شهود بین و فرمود هرگاه که
سینه بایسم چهل شتر را بار میکنم از تفسیر بسم الله و بقرآن روایت نمود که
روزی حاضر شد در مجلسی بحضرت بنی الخطیب و نزد او بود کعب الاحبار
پس عمر کعب

پس عمر کعب گفت یا کعب ای تو حفظ داری نورده را کعب گفت من حفظ دارم بسیار
او را بی دردی در سبیل عمر بود بعد گفت یا امیرالمؤمنین سوال نما از کعب که گوی
بود خدا قبل از آنکه خلق نماید عرش را و از چه چیز خلق نمود ای را که بر روی
او کن است عرش را و از چه چیز خلق نمود ای را که بر روی او کن است عرش
خود را پس عمر گفت یا کعب آیا نزد تو هست ازین علم کعب گفت بلی یا امیرالمؤمنین
یا قتیق در اصل حکیم بد رستی که خدای تبارک و تعالی قدیم بود قبل از خلق
عرش و بود بر محراب بیت المقدس در شهری پس چون اراده نمود که خلق نماید
عرش خود را تف نمود قتی که از آن بود دریا های غامره و لجن دایره پس از
انجا خلق نمود عرش خود را به بعضی از محراب که در زیرش بود بقیه آن محراب
بیت المقدس است ابن عباسی گفت که علی بن ابیطالب علیه السلام در اینجا حاضر بود
پس عظیم داشت این را بر پروردگار خود و بر خواست بر پاهای خود و تکان
داد رخت خود را پس عمر قسم داد او را که بنشیند انجنا بجای خود پس ان امام
حلیم بجای خود قرار گرفت عمر گفت مخصوص کن برین ای خواص چه میگوئی تو
درین یا ابیالحسن نیافتم تو را مگر بدل کنند محرابها را بفرج پس حضرت امیر
السلام ملتفت شد بجانب کعب و فرمود غلط کردند ای بس تو و تحریر
نمودند کتب الهی را و افترابستند بر خدا ای کعب و ای بر تو بد رستی
محرم که کان کردی بر نهید ارد جلال او را و کنجایش ندارد عظمت او را
و هوایی که ذکر دای نمیکند در جلال و عظمت او را و ایضا هرگاه بود بپند
محرم و هوای قدیم با او هر آینه شریک او بیند در قدم و خدا از آن عزیز تر
و جلیل تر است که برای او مکانی بپندد و الله نیت چنانکه میگویند ملحدون

در نه چنانکه گمان میکنند جاهلوت و لیکن بود خدای عزوجل و نبود ملامت بختی
کردش نماید او را اذهان و قول من که میگویم که بود خبر میدهم بر قدم او و او
خلق نمود انس و تعالیم نمود بیان را بمن هر اینکه نطق بینایم بجهت او و
بود پروردگار ماد و هبته خواهد بود و صاحب قدر است بر هر چه خواهد
بخواهد خدای عزوجل و قدر است او بر هر چیز پس ایجاد نمود آنچه اراد نمود بیک
که خدای عزوجل باشد از برای او و نه شبهه که داخل شده باشد بر او در آنچه اراد نمود
و حال آنکه او عزیز و جلیل است خلق نمود نور و نور را از غیر مآه و شئی
پس خلق نمود از وظلّت را و قادر بود اینکه خلق نماید ظلمت را نیز از غیر
شئی چنانکه خلق نمود نور را از غیر شئی پس خلق نمود از ظلمت نور و خلق نمود
از نور یا قوتی که کند کی ان مثل کند کی مثل هفت است و هفت زمین بود
پس زجر نمود ان یا قوت را پس اب شدن از طبیعت جلال و الجلال و الجلال
و تاقیامت خواهد لرزید پس خلق نمود عرش را از نور او و گردانید از برای
بر بالای اب و از برای عرش است ده هزار زبان تسبیح میکنند خدا را بهر یک
از ان زبان بده هزار لغت نیست در لغتی که شبیه باشد به لغت دیگر و بود
عرش او بر آب و پائین تر از دست عجب انوار و اینست مراد از قول او که
عرش او بر آب بود و ای بر تنوای کعب کسی که آب در یافت او باشد بنا بر قول
تو از ان بزرگتر است که او را فراید محضر بیت المقدس یا فراید هوائی که
گفتی و اشاره نمودی که او در ان هوا ظهور حلال کرد بنده پس خدای
عزوجل خطبه و گفت اینست امر و چنین میباشد علم نه مثل علم تنوای
زنده تسبیح من زمانی که نه بینم در ان ابالحق را و در منتخب البصائر از ان
بن راشد ان ابوالبرکات علیهم السلام روایت نمود که انجناب فرمود بیک
خدای عزوجل

خدای عزوجل و وحی نمود بسوی محمد صلی الله علیه و آله تحقیق که نافی شد عن نور و منقضي
دنیا می تو و محتاج شدی ببقای پروردگار خود پس بلند نمود انحضرت دست خود را
بسوی آسمان و پهن نمود و گفت پروردگار او عده نمودی مرا آنچه وعده نمودی
و تو خلف منی و عده را پس بار دیگر وحی نمود بسوی او خدای عزوجل
و فرمود که بر تو باشد تو با هر که اعتماد داری یا او پس انحضرت بار دیگر اعاده نمود
دعا را پس وحی نمود حق تعالی بسوی او که برو تو و این تم تو و بالا روید بر احدی
در پشت خود قرار دهی پس بخوان و وحی کوه را که اجابت تو خواهد نمود پس بیک
بزرگ عالمه ماده می را که نشانه اش ظاهر شده باشد پس امر نماید بر تم خود را که او را
ذبح نماید و پوست او را از گردن بیرون کند مانند خنک پس داخلش را خا
رج کند و خارج را داخل کند پس او را خواهید یافت دیانت کرده و زود است
که نازل کنم بر تو روح الامیتی را و با او دوات و قلم و مداد باشد که نباشد از مداد
زمین باقی بماند مداد و باقی بماند جمل که زمین او را نخواهد خورد و نبود
او را خال و هر وقت که او را و انمائید تازه یا بند و محفوظ و مستور بماند
وحی نماید علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود بسوی تو و تو املا منی را از ابر برستم
خود که بنویسید بمداد ان دوات پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کوهی که مامور
شده بود و کرد آنچه خدا او را امر نمود بود و یافت ان بزرگ عالمه را چنانکه وصف شد بود
پس ابتدا نمود بود علی علیه السلام در بیرون آوردن پوست ان بزرگ عالمه را نازل شد
جبرئیل در روح و کوهی از مدال که که احصا نمیکند عددا انها را غیر خدا یا دوات
و مداد بزرگی مانند بزرگی و بزرگتر و نورانی تر پس نازل شد وحی بر محمد صلی الله
عزوجل و نوشت علی علیه السلام وصف هر زمان را و آنچه میشود در انها و خبر داد بطریق
و باطن با آنچه چیزی که بود و انچه می که خواهد بود تا روز قیامت و تفسیر نمود از ان
اواشیاء چندی را که نمیدانند تا وید ان انها را غیر خدا و انکس می که را سخنی

در علم پس خبر داد او را بهر دشمنی که میباشد از برای ایشان در هر زمانی از زمانی
از زمانها صحتی فهمید همه آنها را و نوشت پس خبر داد او را بامری که حادث
میشود برو و برایشان بعد از انجمن پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام سوال
نمود از انجمن که بعد از آنچه کار کنند و انحضرت او را امر بصبر نمود و نوشت
بسوی منابصر و تسلیم حتی بیرون آید فرج و خبر داد او را بعلامات فرج و
علامات ولادت او و علامتی که در پادشاهی بنی هاشم است و از آن کتاب
بیرون کرد شد اخبار ملاح و غیبت وقتی که امام علیه السلام ظاهر گشتند
تکلم مینماید بجایب شیخ طبرسی روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام
وقتی که اراده نمود بجنک اخراج رود در وقت سوار شدن انجمن نمودن
بخدمت انحضرت آمد و گفت امر و سوار شدن و جنک رفتن مناسب نیست
برای شما زیرا که برای طوابع نجوم نخس شد سعد شد و ای بسعد
نخس شد بحقیق که ظاهر شد مرئی و قطع نمود برج ثور و مختلف شد
در برج طالع نود و کوب پس مناسب نیست جنک از برای تو چون انجمن
قول منجم را شنید فرمود با و تویی که سر مینمائی کو اکب جاریست و حکم مینمائی
بر علی بحادثات و نقل میکنی کو اکب را باد قایق و ساقی بگو چه چیز است
سراری و چه چیز است ذراری و چه مقدار است شعاع مدبر است گفت تا نظر
کنم در اسطلاب و خبر دهم حضرت با و فرمود که ایا تو عالمی بآن چیزی که
شمار شد دیشب در وجه میزان و چه ستاره مختلف شد در برج سرطان و چه
وجه افت و بلاء داخل شد بر زبرقان گفت نه میدانم فرمود ایا عالمی تو
که دیشب نقل شد پادشاهی از خانه بخانه دیگر در چین و منقلب شد برج
ماجین و فرو رفت در پارچه ساره و جو شیده دریاچه خشمه و قطع شد
باب محض از سقیه و از سرافتاد پادشاه روم بروم و هلاک شد و بی
اونست برادر او افتاد دیوارهای طلا از قسطنطنیه گری دازم پیش
سورزندیب

سورزندیب و مقصود شد بزرگ یهود و صیحا آمد نمل در وادی نمل و
شد هفتاد هزار عالم و متول شد در هر عالمی هفتاد هزار و هشت میسر
بقدر آنها ان منجم گفت من هیچ بکار اینها را نمیدانم باز حضرت فرمود ایا
عالمی تو بستانها شهاب خورش و شمس ذات ذواتی که طلوع نماید یا انوار
و غایب میشود یا غیبت اسرار گفت نه میدانم فرمود ایا عالمی تو بطلوع کو
کبیر که طلوع نکردند مگر از مکیده و غروب نکردند مگر از مصیبت و
انها طلوع کردند و غروب نمودند گشت قایل هایل را و ظاهر نیشوند
مگر برای خرابی دنیا ان جاهل گفت نه میدانم پس ان معدن علم الهی
فرمود هرگاه تو را هفتاد اسما آنها را نمیدانی من سوال مینمایم تو را از
نزدیک پس خبر ده مرا بآن چیزی که زیر سم رست و جبب است
از منافع و مضار پس انمرد گفت علم من در احوال زمین کمتر است بعلم
من در آسمان پس انجمن فرمود که کنند زیر سم رست است یا بیرون آمد
کنجی از طلا و امر نمود کنند زیر سم رست است یا بیرون آمد افعی و جبت و
بر کردن ان منجم پیچید و او فریاد بر آورد و گفت یا مولای الامان حضرت
فرمود اما حاصل میشود باینها پس انمرد گفت طول خواهم داد برای تو کرم
و سجود را حضرت فرمود سخن خیر شنیدی و خیر بگو سجده کن برای خدا
و مرا شفیع نما بسوی او پس با و فرمود ای سمر سقیل سوار ما نم نجوم
قطب و اعلام فلک بدستی که اینی علم نجوم را نمیداند مگر ما و خان
در دهند و در طبرسی در اجماع حتمال نقل نمود در انجا آمد کور

که چون وقتی که فرمود امشب میسیرند بعد از هفتاد هزار رکعت مبارک خود
 اشار فرمود بجانب مسجدی سعد بن مسعود بن سحرث لعنه الله که جا
 سوس خوارج بود در عسکری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اینهم از شماست
 که هلاک میشوند و آن ملعون همان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود او را
 بگیرد و افتاد و هلاک شد و آن و آن و صفحان چون این را دید پس
 افتاد باب در ذکر احادیثی که دلالت میکنند باینکه آن جناب باب
 شهرت علم و حکمت است شیخ طوسی از ابن نباشه از انجمن روایت نمود که آن
 مولای فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که منم شهرت جنت و حکمت
 و تود و روزه آن شهرهای با علی در رخ گفت هر که گمان کند که او داخل آن شهر
 از غیر لباسش و ابن بابویه از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که
 انجمن از اباء طاهری از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آنحضرت فرمود منم شهر
 ستان حکمت و آن جنت است و تو با علی باب الهی چگونه هدایت مییابد هدایت
 یا بنده بسوی بهشت و هدایت نمی یابد مگر از درش و شیخ طوسی از جابر
 بن عبد الله انصاری رحمه الله علیه روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و اله
 و اله گفت که دیدم انجمنی را که گرفته بودند یکت امیر المؤمنین علیه السلام را و
 میفرمود که این امیر بزرگ و قاتل فخره است نصرت کرد کسی است که او را نصرت
 نماید و بخدول کسی است که او را و آنگاه در پس صدای بلند میفرمود منم
 مدینه حکمت و علی باب انست پس هر که اراده دارد حکمت را باید بیابان
 باب آن و این ابن بابویه از انجمن روایت نمود که آنحضرت فرمود منم شهر
 ت علم و علی کلید انست هر که اراده نماید جزئی را پس برو باد بکلید آن
 ایضا از ابن نباشه روایت کرد است که گفت که بیعت کرد شد امیر المؤمنین
 علیه السلام بیرون

علیه السلام بیرون آمد بسوی مسجد و بعد از خطبه خود بحضرت امام حسن علیه السلام
 فرمود ای حسن برخیز و بر منبر بالا رو و تکلم شما بکلام چند تا که جاهل نشمارند
 قریش تو را بعد از من و گویند که حسن بن چیزی نمیداند حضرت امام حسن
 علیه السلام گفت ای پدر من چگونه بالا روم بر منبر و تکلم نمایم و حال آنکه تو
 در میان مردم باطنی و بشنوی و به بینی مرا فرمود پدر و مادر من فدای تو
 باد من خود را در نظر تو پنهان میکنم و کلام تو را میبینم و تو مرا نه بینی پس
 حضرت امام علیه السلام بر منبر بالا رفت و حمد نمود خدا را بلیغ و زریف
 و صلوات فرستاد بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و آل او صلوات مختصری
 پس فرمود ایها الناس شنیدم از جد خود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله
 که میفرمود منم شهرستان علم و علی دروازه آن شهر ایاد داخل میتوان شد
 شهرت را مگر از باب آن پس از منبر بزرگ آمد پس حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام برجست بسوی او و او را بر سینه خود چسبید پس بحضرت امام
 حسین علیه السلام فرمود که برخیز بر منبر بالا رو و تکلم شما بکلامی که جاهل
 نشمارند تو را قریش و نکویند که حسین بن علی چیزی نمیداند و باید
 کلام تو نزد یک بکلام برادرت باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بر
 منبر بالا رفت و حمد شای الی مجا آورد و صلوات فرستاد بر نبی و
 آل او صلوات مختصری پس فرمود ای گروه مردمان شنیدم از رسول
 خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود علی شهرستان هدایت است پس هر که داخل
 آن شهر شود نجات می یابد و هر که متخلف از او نماید هلاک میشود

پی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی او بر جست و او را در بر گرفت و بر
 سینه مبارک خود چسبید و بوسید پی گفت ای گروه مردمان بد اندیش
 هلا بشید که این دو تا فرزند رسول خدا بیند و و دیم و امانت او بیند که
 سپرده است بمن و منی میسایم این ترا بشما ای گروه مردمان رسول خدا
 الله علیه و اله سوال مینماید شما را از اینست در جامع الاحیاء از اینجه
 از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت نمود که انجنا بعل بن ابی طالب علیه
 السلام فرمود یا علی منم شهرستان حکمت و تو باب ان شهر می کسی داخل شهر نمی
 تواند شد مگر از باب ان و در روغ گفت هر که کف کند که او دوست دارد مرا
 و حال انکه دشمن دارد تو را زیرا که تو از منی و من از تو و گوشت تو از گوشت
 من است و خون تو از خون من است و روح تو روح من است و سریر و باطن تو
 سریر و باطن من است و علامت تو علامت من است و تو امام امت منی
 و خلیفه منی بر اینست بعد از من سعید شد کسی که الهام تو نماید و بشقی شد
 کسی که معصیت تو نماید و رنج نمود کسی که دوست داشت تو را و زبان نمود کسی
 که دشمن داشت تو را و فایز شد کسی که ملازم تو شد و هلاک شد کسی که مقار
 نمود از تو مثل تو و مثل انست از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر که داخل
 ان شد نجات یافت و هر که تخطف از او نمود غرق شد و مثل شما مثل شما
 است هر وقت که یکی غروب کند یکی دیگر جای او نشیند تا روز قیامت فرا
 بن ابراهیم از حسین بن ابوالعلا از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که انجنا در تفسیر قول حق تعالی که فرمود لیس البر ان تو تو او جو حکم قبل از
 المغرب و در تفسیر قول او که فرمود لیس البر ان تا تو ابیوت منی ظهورها
 و لكن البر من اتقی و انوت ابیوت منی ابوابها فرمود روزی باران بارید
 در مومنین چون

در مومنین چون باران است و در استیفا ظاهر شد بپردن آمد رسول خدا صلی الله علیه و اله
 با گروهی از مهاجر و انصار پس انجنا داشت و اننها نیز در اطراف او نشاندند تا که
 علی بن ابیطالب علیه السلام پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود بیکر و هی که در حق انجنا
 بودند اینک علی علیه السلام بتحقیق آمد شما را صاحب قلب پاک بدو ستمای پان این بود
 ابیطالب است نمیکوید مگر حق را زایل میشود که هها از جای خود زایل نمیشود و من
 او پس انسر و نزد رسول خدا رسید او را در پیش روی خود نشاند فرمود
 یا علی منم شهرستان حکمت و تو باب ان شهر می هر که داخل شهر شود از دران برسد
 بان شهر یا علی توئی ان باب مردم مامور شدند از دخول ان و منم باب خدا
 پس هر که اید مرا از غیر تو نمیرسد و هر که خواهد بر حجت الی رسید از غیر راه
 نمیرسد پس مردم گفتند بعضی بر بعضی چه قصد نمود از این پس حق تعالی
 درین باب قران نازل نمود در انجا که فرمود لیس البر تا اخر آیه باب دیگر
 در ذکر اخبار چند می که دلالت میکند بر انکه انجنا سر یک سر بر علی علیه
 علیه و اله است در علم نبوت و دانست هر علمی را که انحضرت میدانست و
 انجنا اعلم بود از سایر انبیاء علیهم السلام در بصائر الوریات از سماء
 از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجنا فرمود بدی رستی که خدا بیک
 تعلیم نمود رسول خود را حلال و حرام و تاویل پس تعلیم نمود رسول خدا صلی
 الله علیه و اله خود را بعلی علیه السلام و در منتخب البصائر از حسین بن علوان
 از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انحضرت فرمود بدی رستی که خدا

می عز وجل تفضیل داد پیغمبران اولوالعزم را بر علم بر پیغمبران دیگر و تفضیل داد
 محمد صلی الله علیه و آله را بر سایر اولوالعزم و ما ارث بر دیم علم ایشان را و تفضیل یافتیم
 بر ایشان در علم و فضل و دانست رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه که ایشان ندانستند
 و دانستیم ما علم رسول خدا را پس روایت نمودیم برای شیعیان خود هر که
 قبول نمایند پس ایشان افضل شیعیان مایند و هر جا که ما باشیم شیعیان ما با ما
 نخواهند بود و فرمود که مردی میکند از کودال و میکند از نهر عظیم را
 پس از تفسیر این را از انجمن سوال نمودند فرمود بد رستی که خدا وحی نمود
 بسوی رسول الله جمیع علم پیغمبران را و تعلیم نمود او را خدا انجینی که
 نمیدانستند ایشان و آنحضرت تعلیم نمود همه آنها را با میرالمؤمنین علیه
 السلام را وی گفت من کفتم پی علی علیه السلام افضل است از بعضی انبیاء
 حضرت فرمود بد رستی که خدای عز وجل میکند یک کوش قلب هر که را میخواهد
 و من میگویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفت علم جمیع پیغمبران
 و خدا تعلیم نمود آنچه را که آنها ندانستند و آنحضرت همه آن علمها را
 تعلیم علی علیه السلام نمود باز سوال میکنند که آیا علی اعلم است از بعضی
 انبیاء پس این آیه را تلاوت نمود قال الذی یبینه علم من الکتب
 پس آنکستهای مبارک خود را گشاد و بر سینۀ مبارک خود نهاد و فرمود
 نزد ما است و الله علم کتاب همه آن و از عبد الله بن الولید السهمانی
 از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که انجینا با و فرمود یا عبد الله
 میگوئی در علی و عیسی و موسی صلوات الله علیهم کفتم من چه میگویم در این
 حضرت فرمود و الله علی علیه السلام اعلم از ایشان نسبت به فرمود انجانی
 گویند شما

گویند شما بد رستی که از برای علی هست آنچه از برای رسول خداست از علم کفتم
 بلی و نای انکار مینمایند حضرت فرمود بایشان مخاصمه شما در این باب بقول حق
 تعالی که فرمود از برای موسی علیه السلام که ما نوشتم از برای او در الواح از
 هر چیز بعضی را پس معلوم شد که بیان ننمود از برای او همه امور و او
 در شان عیسی علیه السلام فرمود که ما وحی نمودیم بعضی از سخنان چیزها
 که اختلاف میکردند و فرمود از برای محمد صلی الله علیه و آله که ما نوشتارشان هر قرار
 دادیم بر ایشان و نازل نمودیم بر تو کتابی را که تبیان هر چیز است و فرمود
 سوال نماید از آنرا از قول حق تعالی که فرمود خدا کافیت برای شهادت و
 شهادت میان من و میان شما و شهادت انکس که نزد اوست علم کتاب
 پس فرمود و الله ما را قصد نمود بانکسی که نزد او علم کتاب است و علی علیه السلام
 اولست است و افضل است و بهتر است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که
 بود امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود پس هرگاه چاق و پر کشت باشد کمر او
 و کوچک باشد ذکر او ساکن و کم باشد نظر او پس او از انبیا است که امتداد
 داشته شد خبر او و او اینند نای از شر او و هرگاه پس برفت دهد و ذکر
 او بر زرع باشد و نظر او بسیار تند باشد پس امتداد در خیر و نیکوئی است
 مردم از شر او این نیستند و فرمود فرزند شش ماهه و هفت ماهه
 و نه ماهه او میماند و هشت ماهه نمی ماند فرمود که شر در خرد بول
 او از بول دان مادر می آید و شیر بر از بازوهای او و شبهای مادر
 می آید و فرمود طفل هر سال چهار انگشت آنکستهای خود قاضی باشد

میشود و مردی از انجناب سوال نمود از فرزند که چنانچه بعضی از آنها شهادت میدهند
 دارند و بعضی از آنها شهادت بخالد و محمد دارند حضرت بحضرت امام رضا علیه
 السلام فرمود جواب این مرد را بگوید حضرت امام رضا علیه السلام فرمود هر وقت مرد
 نزد اهل خود رود و نفس او ساکن باشد و جوارح او مضطرب نباشند نظیف
 مرد و نظیف زن در حرکت و اضطراب می آیند مانند متراجمین پس هرگاه نظیف
 مرد بلند نمود و غالب شد بر نظیف زن فرزند ثنیه میشود و هرگاه نظیف زن
 استیلا بهم رساند فرزند ثنیه بنماید میشود و هرگاه مرد نزد اهل خود رود
 با نفس غیر ساکن و مشوش و با جوارح مضطرب غیر ساکن مضطرب میشوند در
 نظیف و میریزند بر زمین و بسیار رحم پس هرگاه بر زمین قرار گیرند قرار
 نهند گرفت بر عروق اجماع پس ثنیه بعقوبت میشوند و هرگاه در بسیار
 رحم قرار گیرند قرار خواهند گرفت بر عروق احوال و حالات پس ثنیه میشود
 فرزند بخالد و احوال پس انهم از جای خود برخاست و گفت خدا میداند
 که رسالت را بکجا باید قرار دهد و روایت نمودند که آن سایل عرض نمود
 السلام بود و روایت نمود که از پیغمبر صلی الله علیه و اله سوال نمودند که
 چگونه بعضی نظیف پسر میشوند و بعضی دختر فرمود چون مرد و نظیف بهم
 میرسند هرگاه نظیف زن بالا رود بر نظیف مرد فرزند دختر میشود و هرگاه نظیف
 مرد بالا رود بر نظیف زن فرزند پسر میشود باب در ذکر اخبار رسالت که
 میکند بر تعلیم نمودن رسول خدا صلی الله علیه و اله او را علم نزد وفات
 و بعد از وفات خود و آنچه عطا نمود او را از اسم اکبر و آثار علم پیغمبری
 صفار از اسمعیل بن عبد الله بن جعفر از پدر خود از امیرالمؤمنین علیه
 السلام روایت نمود که انجناب فرمود مرا وصیت نمود پیغمبر صلی الله علیه و اله
 و فرمود وقتی که من بهیم غسل ده مرا بشش مشک آب از جای خمر پس
 وقتی که فارغ

وقتی که فارغ شوی از غسل من کفن کن مرا پس بگذارد و من خود را بروهن
 من فرمود پس من چنین کردم خبر داد مرا با انجیزی که میباشند تا روز قیامت
 و از ام سلمه رضی الله عنهما روایت نمود که گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله در مرض
 موت خود بخوانید برای من خلیل مرا پس عایشه فرستاد و پدر خود را حاضر فرمود
 نمود چون حاضر شد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله او را دید صورت مبارک خود را
 پوشید و ابوبکر برگشت و باز فرمود بخوانید برای من خلیل مرا پس حنظل فرستاد
 پدر خود را حاضر نمود حضرت باز صورت مبارک خود را پوشید پس عمر بن خطاب برگشت
 متحیر شد و برگشت و باز فرمود بخوانید برای من خلیل مرا پس حضرت فاطمه
 علیها السلام آنحضرت را طلب نمود چون حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و اله
 دستهای مبارک خود را کشود و او را در میانه یاف برد پس حضرت امیر علیه السلام
 فرمود حدیث کرد آنحضرت مرا هزار حدیث از هر حدیثی کشود شد هزار
 باب تا آنکه عرق کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله و عرق او بر من میریخت و
 عرق من بر او میریخت عبد الحمید بن ابی دینار از حضرت صادق علیه السلام را
 نمود که انجناب رسالت فرمود بدین رسی که خدای تبارک و تعالی وحی نمود
 بسدی رسول خود صلی الله علیه و اله که منقضی شد نبوت تو و با خبر رسید عمر بن
 بد اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را بعلی بن ابیطالب علیه السلام بگفت
 که من زمین را خالی نمیکم از عالمی که با او شناخته شود طاعت و ولایت
 من و او حجت من باشد در میان بندگان چنانچه چنین میکردم از موت پیغمبر
 تا ظهور پیغمبر دیگر پس وصیت نمود رسول خدا صلی الله علیه و اله بعلی علیه
 السلام و با و داد با مرا لای اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت باب
 فضائل حکمهای و آنچه هدایت نمود قوم را بر مصالح ایشان اول

اول ابن شهاب از طبری و مجاهد در تاریخ خود گفتند که جمع نمود عمر بن الخطاب
 مرد مرا سوال نمود از اینست که چه روز را تاریخ قرار دهد پس علی علیه السلام فرمود
 در روزی که هجرت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و نازل شد در زمینی که مکه
 گوید که عمر بن خطاب است که در این هم بدیعی ننهاد و سنیت صحابه را احیا کند
 المؤمنین علیه السلام او را مانع شد زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه و کابل
 که در مدینه بود همیشه تاریخ را از روز هجرت قرار میدادند از یکماه و دو ماه و سه ماه
 ناسالی شد و بعد از آن سال هجرت را تاریخ قرار میدادند چنانچه الحال
 چنین است بحمد الله مقصود مختص درین خصوص حاصل شد و دویم از اینست
 نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در کوفه بمردی از موالیان خود فرمود
 که نزدیکی من بیایان مرد گفت من نزدیکی آنحضرت رفتم فرمود برو و بگو
 زود است که می یابی بر در مسجد مرد رفتی را که نزاع بینما بیند با هم و ایشان
 را بنزد من اورانند گفت من رفتم و ایشان نزد هر یک موضع که حضرت زود
 بود دیدم که بایکدیگر میخامه می نمودند پس من بایشان گفتم که امیر المؤمنین
 علیه السلام شما را طلب نمود و ایشان بامن روان شدند تا بخدمت من
 حینا رسیدیم پس آنحضرت بان جوان فرمود که ای جوان چه چیز است دوی
 تو با این زن ان مرد گفت یا امیر المؤمنین بدستی من نزاع و می نمودم این
 زن را و مهری برای او قرار دادم و مالک او شدم و زفاف نمودم پس
 چون نزدیکی او رفتم او قبل از دخول خون دید و برای من کراهتی
 حاصل شد و اکنون متحیر شدم در امر خود حضرت فرمود این زن
 بر تو حرام است و نواز برای او نزاع و اینست پس مردم بهوچ آمدند و از
 این حکم متحیر ماندند پس حضرت بان زن فرمود که ایام را میثناسی
 عرض کرد که ذکر

عرض کرد که ذکر تو را شنیدم و لیکن تو را ندیده بودم حضرت فرمود ای تو فلان
 زن نیستی و ختر فلانرا ازال فلان گفت بلی والله فرمود ای تو هیچ شنودی
 خودت را بفلان بن فلان و متعش او شدی به پنهانی اهل خود را با حق علم
 نشدی از و بچلی پس بعد از آن پرس صحیحی زاسیدی و ترسیدی از قوم
 خود را اهل خود پس ان طفل را برداشتی و بیرون رفتی در شب و تا رسیدی
 در موضعی خلوت و او را بر زمین گذاشتی و در مقابل او ملک نمودی پس
 از جهت محبت مادر ای یحیی ارمود نمودی و او را برداشتی و بار دیگر او را
 بر زمین گذاشتی از خوف آنکه کسی مطلع نشود پس در اینحال سکه چندی
 پیدا شدند و بر روی تو فریاد کردند و تو ترسیدی و چند قدم به سرعت
 رفتی پس سکی از میان سکهها جدا شد و بجانب و لد تو آمد و او را یونید
 پس او را از جهت بوی لیسید پس تو آن سکه سنگی انداختی که از او
 دور شود ان سکه بر سر طفل رسید و طفل را شکست در اینحال ان طفل فریاد
 زد و تو ترسیدی که صبح شود و کسی تو را ببیند پس بجانب منزل خود را
 شدی و قلب نواز برای او مشوش بود پس بت خود را بجانب اسماء بلند
 نمودی و گفتی خداوند احفظ نما او را ای حفظ کنند اما نسما چون ان
 زن این کلمه معجز نظام را از ان امام عالی مقام استماع نمود گفت بلی والله جمیع
 اینها بود بحقیق متحیر شدم از خبر دادن تو پس حضرت فرمود کجاست ان مرد پس
 ان مرد نزدیکی آمد فرمود بحمامه از پیش سر خود بالا کن چون میامد بالا برد
 پس بان زن فرمود که این موضع جای سکه تو است که شکستی این پر نور و لد
 تو است که خدا منع نمود او را از نزدیکی نمودن تو با آنچه ظاهر نمود از تو

علامتی که منع نمود اورا تحقیق که خدا حفظ نمود برای تو اورا چنانچه سوال نمود
 پس شکر کن خدا را برین نعمت که عطا نمود بتو سیم از واقعه ای واسطی برای
 روایت نمود که حنظله بن ابی سفیان عمر بن ابل ثقفی را امر نمود که آدمی
 نماید بر علی علیه السلام هشت و منقال طلا را که بگوید برده بودم با مانت نزد
 صلی الله علیه و آله و او فرمود از منم و تو وکیل ادعی پس هرگاه ادا تو طلب نماید
 شاهزی ما کرده قریش شهادت میدهم برین و از برای این امر او را صد
 منقال طلا رشوه دادند که در منقال از آن ها قلاده دهند زن ابوسفیان بود پس عمر
 بن و ابل نزد علی علیه السلام آمد و ادعی نمود هشت و منقال طلا را و آن سرور
 ملاحظه و دایع نمود بر هر یک از آنها اسم صاحب این نوشته بود و اسم غیر
 در آنها نبود پس حضرت باو نصیحت نمود در ترک آن مطالبه فایده نماند و
 گفت من درین دعوی خود شاهد دارم که برای من شهادت میدهند و شاهد
 من این گروهند ابو جهم و عکرمه و عقبه بن ابی معیط و ابوسفیان و حنظله
 چون حضرت اسامی این جماعت را شنید فرمود که این گروه مکرریت بر میگرد
 ضررش بآنکه تن بر نمود پس امر نمود شهردار را که در حوالی مکه بنشینند پس بعضی
 فرمود ای محکم برادر ثقیف خبر حال مرا در چه وقت دادی این و دیع
 که میکوفی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت وقت چاشت بود پس آنحضرت او را گفت
 بدست خود بغلام خود داد آنکاه طلب نمود ابو جهم را از او سوال نمود از او
 دادن و دیع او گفت وقت زوال شمس بود و آن امانت را در پیش خود گذار
 تا وقتی که میخواست بخانه رود با خود برد پس حضرت طلب نمود عقبه و سوال نمود
 از او در وقت آن و او گفت در وقت عصر بود که عمیر تسلیم نمود و او قبضه
 و فی الحال از آنجا فرستاد پس حضرت عکرمه پس ای جهم را طلب نمود و
 نمود از این و گفت

نمود از این و گفت وقت طلوع بود و اخذ نمود و در رهها تحت بخت بخانه
 فاطمه برد پس حضرت رد بعمر نمود و فرمود که چه شد که میبینم صورت تو زرد
 شد و احوال تو متغیر شد عمر گفت من رست را میگویم و رستگار نمیشود مگر
 کتبه قسم بخانه خدا که نبود از برای من نزد آمد و دیعم و این امر را
 داشتند یا قسرا و این دنیا نیز اینست که بمن داده بودند برای این
 ادعا و این قلاده صد است که اسم او در آن نوشته است پس علی علیه السلام
 فرمود بیاورید برای من شمشیری که در زاویه خانه است پس چون آن
 شمشیر را آوردند حضرت انرا بدست خود گرفت و با بنجاست فرمود ایامی
 میثاقید این شمشیر را گفتند این شمشیر حنظله است پس ابوسفیان گفت این
 را از مادر دیدند حضرت فرمود هرگاه رست میکوفی چه شد مبالغه غلام سیاه
 تو گفت رفت بطائف بی حاجت ما حضرت فرمود همیشه از آنکم اورا
 بسنی هرگاه رست میکوفی بفرست کسی را و اورا حاضر نما ابوسفیان گفت
 شد پس حضرت امیر علیه السلام برخواست و بده نفر از جمید سادات قریش
 فرمود که فلان موضع را حفر نمایند چون قدری حفر نمودند مبالغه
 در انجا کشته یافتند آنحضرت این را امر نمود که اورا بیرون آورند
 بردند نزد یک خانه که بعبه انداختند مردم چون انجا را مشاهده نمودند
 انجنا بر از سبب قتل او سوال نمودند حضرت فرمود ابوسفیان و
 بسرا و ضامن شدند برای او که اورا عتقا نمایند و تحریص نمودند
 اورا بر قتل من پس او در کمین من در کنار راه نشست چون مرا دید بر

برجست که مرا بکشند من بر سر او زدم و او را کشتم و شمشیر او را گرفتم پس چون نزد
این حیل ایشان باطل شد اراده کردند حیل دوم را که عیسایان را باین راه منحرف می نمود
دند پس عیسایان احوال را ملاحظه نمودند گفتند ایستاده اند لا اله الا الله و آن کلام
رسول الله و ببرکت آن مولا مسلمان شدند چهارم این بابویه از علقمه از حضرت نقل
دقی علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود که روزی اعرابی آمد بخدمت من
رسول صلی الله علیه و آله و ادعا نمود بر آنحضرت هفتاد درهم قیمت شتر حضرت باو
فرمود ای اعرابی آیا از من نکرستی آنرا گفت نه حضرت فرمود من ادا نموده ام
از فریض قیمت شتر را بتو اعرابی گفت من را نمی آید که حکم نمایم میان تو و نکرده ای پس
باوستی محاکمه نمودند آنهم با اعرابی گفت توجبه ادعا می نمایم بر رسول خدا گفت
هفتاد درهم میخواهم از او قیمت ناقه که فروخته باشی با او ان مرد بحضرت گفت تو
میکوی یا رسول الله حضرت فرمود من اداء نمودم پس آن نافر گفت یا رسول الله
تو اقرار بحق او نمودی یا نشاء هدی یا نه آقامه نمایی یا هفتاد درهم را با او
پس حضرت از روی غضب برخواست و رداء مبارک خود را میکشید و فرمود الله
میرسیم نزد کسی که حکم نماید میان ما بحکم خدای تبارک و تعالی پس محاکمه
نمودند بسوی امیر المؤمنین علیه السلام ای طالب علیه السلام حضرت امیر از اعرابی
گفت که توجبه ادعا می نمایم بر رسول خدا گفت من از او میخواهم هفتاد درهم قیمت
ناقه پس حضرت بحضرت فرمودند توجبه میکوی یا رسول الله حضرت فرمود من اداء
نمودم پس اعرابی فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که من ادا نمودم
ایا راست گفت آن اعرابی گفت نه و فاش نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر
خود را از خلاف کشید و گردن اعرابی را زد حضرت فرمود یا علی جو را کشتی اعرابی
گفت یا رسول الله او قتل یب نمود و هر که تکذیب تو نماید خون او حلال
و قتل او واجب

و قتل او واجب است حضرت فرمود قسم بان کسی که فرستاده است مرا بقتل خط نمودی
حکم خدای تبارک و تعالی را در این باب و نمودن میان من این را پنجم این باب
روایت نمود که مردی از ابوبکر سوال نمود که مردی تزویج نمود زنی را
در صبح و آن زن در هفت روز که شب شد در غایت پستی را شنید و از مرد
و میراث او بان پرسو مادر او رسید ابوبکر از جواب آن عاجز شد امر نمود
منین علیه السلام در جواب این مسئله فرمود که این زن کینه از منم بود و در ملک
خود او را دخول نمود و نزد یک رجل او را ازاد نمود و تزویج کرد و مرد و میراث
او بان پرسو مادر او رسید ششم از ابوبکر از حضرت صادق علیه السلام روایت
نمود که آنجناب فرمود که در زمان ابی بکر گروهی اراده نمودند که بنائنهان بیند
مسجدی بکابل عدن و هر بار که تمام می نمودند مسجد را ان مسجد می افتاد
پس اهل آن دیار از غراب این احوال متعجب شدند و از ابوبکر سوال نمودند
و از جواب این عاجز و متحیر فرمودم راجع نمود و خطبه که لایق حال او بود
خواند و از سبب آن مردم سوال نمود و گفت نزد هر که در این خصوص علی بن
این را بگویند پس امیر المؤمنین علیه السلام که رافع فساد و حلال المساکل عباد بود
فرمود که باید حفر نمایند در زمین و پیش از مسجد از جانب قبله پس زود
که ظاهر میشود دو قبر نوشته است بر اینها که من رضوی و خواهر من صبا و دریم
و شربت نیاوریم بخداوند عزیز جبار و این ناله برهنه اند پس ایشان را فصل
دهند و کفن کنند و نماز کنند بر ایشان و دفن نمایند پس بعد از آن مسجد
را بنائند که آن می ایستد و خراب نمیشود پس ایشان چنین کردند الخ
آنحضرت فرموده بود بعمل آمد هفتم طبرسی روایت کرده که گروهی از
بلاد روم بمکه سینه وارد شدند در زمان ابی بکر و در میان ایشان

۵۸
ادامه دارد

علی

راهبی از رهبانضاری بود و شری از طلا و نقره بار کرده بودند چون نزد
 رسیدند داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند در وقتی که ابوبکر در مسجد
 حاضر بود با جماعتی از مهاجرین و انصاری داخل برایشان و تحیه گفتند
 و بر صورت های ایشان سلام عرض نمود و گفت کدام یک شما خلیفه رسول خدا هستید
 مردم اشاره کردند بسوی ابوبکر پس آن راهب رضای روی خود را بجانب
 او نمود گفت ای شیخ چه چیز است آنرا گفت تمییز گفت دیگر چه اسم داری گفت
 صدیق گفت دیگر گفت نمیدانم برای خود اسمی غیر این پس آن عالم رضای
 گفت تو صاحب من نیستی ابوبکر باو گفت حاجت تو چیست گفت من مردی
 از بلاد روم و از راه دور آمدم و شری را طلا و نقره بار کردم و با خود دارم
 از برای آن آمدم که سوال نمایم امین این امت را از مسائل چند که هرگاه
 جواب گوید آنها را اسلام را قبول نمایم و اقامت او نمایم با آنچه که مرا
 نمایند و این مال را با و دهم و هرگاه ای جز شود از جواب مسائل من سرگردان
 بسوی بلاد خود یا این مال و اسلام را قبول نکنم ابوبکر گفت سوال نما از
 هر چه خواهی راهب گفت ابتدا بکلام نمیکند ما دامیکه این نکر دانی
 مرا از سطوت خود و از سطوت اهل بیت خود پس ابوبکر گفت تو در اساقی
 و بر تو باکی نیست بگو هر چه میخواهی راهب گفت خبر ده مرا از چیزی
 که از برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست و چیزی که خدا نمیداند
 ابوبکر چون مسایل شنید بدانش مرتعی و از جواب آنها چیزی نشنید
 ماند چون زمانی مکث کرد پس بر بعضی اهل بیت خود گفت که ابوبکر بعضی را
 من بیارم چون حاضر شدند گفت ابوبکر بر راهب گفت سوال نما از
 این مرد راهب و بر عمر نمود و سوال نمود از و آنچه سوال نموده بود باو
 بکر پس عمر مثل ابوبکر در جواب آنها متحیر ماند پس عمر را حاضر کردند
 گفت مابین

گفت مابین راهب و مابین عثمان آنچه گفت مابین او و مابین ابوبکر و عمر او
 نیز مثل آن دو برادر خود در جواب آن مسایل متحیر ماند پس راهب از روی
 طعن بایشان گفت ای پسر شیخ کدام صاحب اسم در اسلام پس برخواست و گفت
 رو د ابوبکر باو گفت ای دشمن خدا هرگاه نمیبود عهدی با شما که بنود ام
 صراحت زین را رنگین میکردم از خون تو سلمان فارسی رضی الله عنه در
 آن مجلس حاضر بود چون این احوال را مشاهده نمود برخواست و بخدمت املا
 ذو الفضایل و حلال المشاكل علی بن ابیطالب علیه السلام شتافت و از سر
 با حسین علیه السلام در هنی خانه نشسته بودند و این قصه را بخدمت آن حای
 دین مبین و صدوق علم رب العالمین عرض نمود چون این فضایح را شنید با
 حسین علیه السلام متوجه مسجد شدند چون داخل مسجد شدند مسجد رسول
 خدا بان نور الهی روشن شد و اهل مسجد صوابتگی بلند نمودند و هم ایشان
 حمد الهی بجا آوردند چون امیر المؤمنین علیه السلام بر جای خود قرار گرفت ابوبکر
 جاهل بر راهب گفت سوال نما از این جوان که این صاحب تو است و آنچه تو
 میخواهی نزد اوست پس راهب روی خود را بجانب علی علیه السلام نمود
 و بر زبان ادب عرض کرد که ای جوان چه چیز است اسم تو حضرت فرمود
 اسم من نزد یهود ایست و نزد نصاری ایست و نزد پدرم علی
 و نزد مادرم حمیده است راهب گفت چه قرابت داری با پیغمبر خود
 فرمود او برادر و صهر و پسر عم من است چون راهب این را شنید
 گفت تو صاحب منی قسم بر پروردگار عیسی خبر ده مرا از چیزی که نیست
 از برای خدا و از چیزی که نیست نزد خدا نمیداند حضرت فرمود بر خبر
 سوال نمودی اما قول تو که میگوئی آنچه نیست از برای خدا

و چیزی که خدا برای
 خود

پس بدستی که خدای تبارک و تعالی یگانه است که اهل و اولاد برای او نیست
و آنچه میگوئی که نزد خدا نیست نیت ظلم نزد خدا برای احدی و آنچه که
خدا نمیداند پس بدستی که خدای تبارک و تعالی شریک برای خود نمی
داند در پادشاهی خود پس چون راهب این کلام معجز نظام ان امام
انام را شنید ز تار خود را پاره کرد و سرش را در بغل گرفت و نمابین
دو ابروی نورانی او را بوسید و گفت شهادت میدهم که نیت خدای
مکر خداوند یگانه و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم
بدستی که توفی خلیفه و امین این امت و معدن دین و حکمت و منبع و
چشمه حجت بحقیق یافته اسم تو را در تورات و انجیل و انجیل ایلین و در
کتاب و در کتب سابقه حیدر و یافته اسم تو را بعد از نبی و حق و از برای امام
دین ولی و توسل و اوستری باین مجلس از غیر خود پس خبر ده مرا از حال
خود و قوم خود که چه کردی را مقدم داشتند حضرت جواب اجمالی داد
فرمودند پس راهب مال را تسلیم ان امام نمود و حضرت از بجای خود
حرکت نکرد و فرمود تا همه مالها را تسلیم فقراء و مساکین اهل مدینه نمود
و راهب با سلام بیلا خود برگشت هشتم این شهرت را در روایت نمود
که دو نفر از نصاری از ابوبکر سوال نمودند که چه فرقت میان بدستی
و دشمنی با آنکه معدن ایشان یکی است و چه فرق است بین حفظ و نیت و
و حال آنکه معدن ایشان یکی است و چه فرق است بین خوابهای رست و
دروغ و حال آنکه معدن ایشان یکی است ابوبکر از جواب این مسایل عیا
شد و بجز اشاره کرد و بابت ناکت گفت از و سوال کنید چون از عمر
سوال کردند او نیز مثل برادر خود ابوبکر عاجز شد و حاجت ابوبکر
علیه السلام است

علیه السلام اشاره نمود گفت از و سوال کنید چون از ان حضرت سوال کردند
فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی خلق نمود ارواح را قبل از آنکه خلق
نمایند اجساد را بد و هزار سال پس ساکن گردانید ارواح را در ریهی پس
هر روح که در اینجا با هم الفت گرفت در اینجا نیز چنین است و هر چه در اینجا
با هم دوری نمودند در اینجا نیز چنین است و سوال نمودند از حفظ و
نسیان فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی خلق کرد این ادم را و
قرار داد از برای قلب او پرده هر وقت که بگذرد بر قلب او چیزی
و ان پرده کشود باشد پس انرا حفظ مینماید و هر وقتی که بگذرد بر قلب
او چیزی و ان پرده کشود مینماید حفظ نمی نماید و سوال نمودند از
از رویای صادق و کاذب فرمود بدستی که خدای تبارک و تعالی
خلق نمود روح را و گردانید از برای او سلطانی و سلطان او نفس است
پس هر وقتی که بنده بخوابد بیرون میرود روح و باقی مینماند
او پس روح بعد از بیرون رفتن مرور میکند بگردی از ملائکه و
گروهی از جن پس هر چه رویای صادق است از ملائکه است و هر چه
بها دروغ است از جن است پس ان دو نفر نصاری بر دست الخضر
مسلمان شدند و ملازمت الجن را اختیار نمودند و در جنگ صفین
بیار ای ان بزرگوار سعادت شهادت فایز گردیدند بنهم
از رقیل بن ارقم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نمود
که حضرت الخضر عرض کردند وقتی که علی علیه السلام بیمن تشریف
بردند سه نفر نزد انجناب آمدند و مخصوصه نمودند در بری

که هر یک از ایشان میگردند که از اوست و همه ایشان بنام دران طفل دخول
کردند در طهر واحد زیرا که این در جاهلیت شده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از برای تعیین نمودن ایشان قرعه زد بران پسرین با اسم آنکه قرعه بران اهل حکم
نمود و آن پسر با و الحاق نمود و بران مرد دو نعلت دیه را الزام نمود برای آن
دو نفر رفیق او که قرعه با اسم ایشان بیرون نیامد و ایشان را از جریمه خود از این
محل حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این حکم را از انجاست شنید فرمود چنانچه
برای خدا که قرار داد در میان اهل بیت کسی را که حکم مینماید برست
داود بن جریج دهم از این مجلس منقولست که پادشاه روم رسولی فرستاد
ان رسول از ابوبکر سوال نمود از مردی که امید بهشت ندارد و از آتش جهنم
نمیترسد و از خدا نمیترسد و رکوع نمی کند و سجود نمی کند و میتة و خون را
میخورد و بچیزندیده شهادت میدهد و فتنه را دوست دارد و حق را دشمن
دارد ابوبکر از جواب عاجز شد عمر بن سائل گفت افزودی کفر بکفر کرد
متحیر ماندند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مرد بیست از اولیای الله
امید ندارد بهشت را بلکه امید بخدا دارد و نمیترسد از آتش بلکه میترسد از
خدا و ترس او از خدا نه آنست که خدا را ظالم داند و از ظلم او ترسد بلکه از دخول
او میترسد و رکوع و سجود نمی کند در نماز جنازه و میخوردن ملخ و ماهی را
میخورد و بکفر که معدن خون است و دوست دارد مال را و اولاد را که اینها
فتنه اند و شهادت میدهد بهشت و جهنم که نه اینها است اینها را که است
دارد موت را و موت حق است و در روایت دیگر هست که گفت از برای
منت آنچه از برای خدا نیست پس از برای حق زن و فرزند نیست
و بامنت آنچه نیست یا خدا یعنی بامنت ظلم و جور و میدانم چیزی
که خدا نمیداند

که خدا نمیداند و ان قول رضا است که گفتند عیسی پر خدا است و رب گفتند
یهود و نصاری یعنی در قول که یهود گفتند از روی تحقیق که نصاری
چیزی نیست و نصاری گفتند یهود چیزی نیست و در روایت گفتند انبیاء
و رسولا یعنی در روایت گفتند برادران یوسف که او را گرفت خورد و ایشان
انبیاء و رسولا بودند بسوی محراب یا زده ام روایت نمود که رس الخالوت
مسایلی چند از ابوبکر سوال نمود ابوبکر از جواب آنها عاجز شد پس آن
یهودی آنها را از امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود و گفت چه چیز است
اصل ایشان حضرت فرمود که ابیست چنانچه حق تعالی میفرماید که ما باب
هر چیزی را زنده نمودیم گفت که کدام دو چیزند که روح ندارند و تکلم نمودند
فرمود که اسب و زمین یعنی در آنجا که گفتند اتینا تا یعنی یعنی انقیاد
نمودند گفت کدام دو چیزند که زیاده و نقصان میشوند و خلق ایشان را
نهی بیند فرمود که ان شب و روز است کدام ابیست نه از زمین است
و نه از آسمان فرمود ان ابی بود که سیدنا علیه السلام برای بلیقی فرستاد و ان کفر
ایشان بود که در میدان بجای آمدند بود و آنچه گفتی که نفس میزند بر سر ان صبح
و ان قبری که با صاحب خود میریزد قبر یونس پیغمبر بود چون در شکم ماهی بود
ماهی در دریای میریزد دو از دهم روایت نمود که یکی از آنها این بود
که پسری نزد عمر آمد و بود گفت من طفل بودم در مدینه و پدر من مرد
در کوفه و جمعی از برای خوردن مال ان میتة ان طفل را انکار نمودند
گفتند این پسران مرد نیست و عمر دعوی ان پسر را قبول ننمود و احو
نمود که او را بیرون نمایند از مجلس و ان پسر از مجلس بیرون رفت

وطلب دادری منمود نظر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام بزن افتاد فرمود
 او را بیاورد در مسجد تا امر او را ظاهر نمایم چون آن پسر را در مسجد میگردید
 حضرت احوال او را سوال نمود و احوال خود را عرض نمود حضرت فرمود حکمی
 نمایم در خصوص این قضیه که خدا حکم نموده باشد در بالای آسمانهای عالم
 کائنات و بان حکم ننماید کسی مگر آنکه خدا را حسی شده باشد و بر سر زید باشد و او را
 از علم خود پس ببعضی از احوال خود فرمود بیلی بردارید فرمود باید برویم
 سر قبر پدر این طفل پس چون نزد آن قبر رسیدند فرمود که او را بشکافید
 چون قبر را شکافتند فرمود استخوانی از استخوانهای پهلوی میت را
 در آورند و امر نمود که آن استخوان را بن است آن پسر دادند که آنرا بگویند چون
 آنرا استنشام نمود در هر دو طرف سوراخ بینی آن پسر خون روان شد
 فرمود که این پسر ازین مرد است هر گاه گفت با آنحضرت که بهجرح جاری شدن
 خون مال را بان پسر تسلیم ننمایم حضرت فرمود که او را از سر است بهمال
 از تو و از سایر خلق جمیعاً پس حضرت امر نمود بجا هرین بیوسیدن ضلع را
 و این بیوسیدند و خون از دماغ هیچیک خون بیرون نیامد و بان
 فرمود که بان پسر دهید که بار دیگر بیوسید چون بیوسید بار دیگر خون روان
 شد از دماغ او جاری شد پس حضرت فرمود این میت پدر او است
 و مال را تسلیم او نمود و فرمود واللّه که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ
 شنیدم سیزدهم از عمر بن داود از حضرت صادق علیه السلام از آن
 نمود که آنحضرت فرمود که محبّه پسر ابی عقبه مرد پس امیرالمؤمنین
 علیه السلام با گروهی از اهل بیت خود که محمد در میان ایشان بود بر چنین راهی
 حاضر شدند پس امیرالمؤمنین علیه السلام بپسر دی که در آنجا حاضر
 بود فرمود

بود فرمود که چون عقبه مرد زن تو بر تو حرام شد پسر همین از نزدیکی نمود
 یا و پس عمر چون این را شنید گفت ای ابوالحسن همه حکمهای تو عجب است
 و این از همه عجب تر است مردی میبرد و بر مرد دیگر زنی حرام میشود
 حضرت فرمود بلی این مرد غلام عقبه بود نزد و هیچ نمود زن حرام را که
 آن زن قدری از آنکه عقبه را ارث میرد پس بعضی از شوهر او بنده
 او میشود و بضع زن بر غلام او حرام است تا آنکه او را عتق ننماید و نزد
 کند پس عمر چون این را شنید گفت از برای مثل تو سوال ننمایم آنچه
 که اختلاف نمایم موقوف گوید چون دویسی با ما است متمکن شود و زن
 مدینه دیدند که مبدع و مختصری مثل دویسی نیامد و نخواهد آمد کار
 چند کرده که خدا و رسول نکرده اند و هر حکم که بکنند نافذ است و حکم او تا ظهور
 قائم الی مد تغییر نمی یابد پس ایشان خواستند کاری برای خود و زن
 بعد از خود بکنند لهذا چهارم روایت نمود که روزی جمل زن نزد عمر
 جمع شدند و از او سوال نمودند از شهوت آدمی گفت از برای مرد
 یلی است و از برای زن نه است گفتند پس چرا مرد را دانم و منقطع
 و کثیر همه اینها با و حلال است با آنکه شهوت او یکجور از نه جزو است
 و از برای زن با وجود نه جزو زیاده بر یکد شوهر حلال نیست عمر
 از جواب ایشان عاجز شد پس این مرا فم را بخدمت امیرالمؤمنین
 علیه السلام نمودند آنحضرت ایشان را امر نمود که هر یک از ایشان شیشه
 پر آب نمایند و نزد او حاضر نمایند چون چنین کردند فرمود که

این از

قسم را در یک طرف ریختند پس امر نمود این زن که هر یک از خود را بردارد
 اب دیگر را عرض نمودند که اینها مخلوط شد و ما قدرت بر امتیاز نداشتیم
 فرمود چنین است حکم شما و هرگاه از برای شما زیاده بر یک مرد حلال
 هر این باطل میشدنب و اوست چون عمر این را مشاهده نمود گفت
 خدا باقی نگذارد مرا بعد از تو یا علی پوزدهم روایت نمود زنی نزد
 عمر آمد و گفت ایامی بینی که جایز باشد از برای زن صاحب شوهر که
 صبح کند طلب نماید برای خود شوهر دیگر بعد از آنکه از پدر خود اذن کر
 فته باشد چون عمر با حضرات مجلسی این را شنیدند گفتند این حلال نیست
 پس امیرالمومنین علیه السلام در اینجا حاضر بود بان زن فرمود که حاضر شما شوهر
 خود را پس آن زن شوهر خود را حاضریت با نمود امر نمود که آن زن را طلاق
 گوید و او طلاق گفت از غیر کلام و اگر آن حضرت فرمود که این مرد عیسی است
 و آن مرد نیز اقرار نمود پس مردی آن زن را نکاح کرد از غیر عده شتر
 روایت نمود که زن محضه را نزد عمر آورد و بودند که پسر نابالغ با و هم کرده
 بود پس عمر حکم کرد بر حرم آن زن امیرالمومنین علیه السلام منع نمود و فرمود که
 برین زن حد لازم است نه رجم زیرا که زنا کنند با و بالغ نبوده اند
 روایت نمود مردی که در میان آن حضرت و در مدینه زنا کرد و او را
 نزد عمر آوردند عمر جاهل امر بر حرم او نمود امیرالمومنین علیه السلام فرمود
 که بر او حد لازم است نه رجم زیرا که اهل او در بلد دیگر است نه در اینجا عمر
 گفت خدا باقی نگذارد مرا در مشکلی که ابوالحسن در اینجا نباشد و بعد
 زنی را در عده نکاح کردند او را نزد عمر آوردند عمر حکم بشفقت نکرد
 و صدق آنرا

حاضر نمود

مقتضی بکتب بخانه مسجد اعظم
 از کتابخانه خارج نشود

زن

و صدق آنرا از بیعت المال کرد انبند و گفت او مستحق مهر نیست و هرگز
 با هم جمع نشوند چون این قصه با امیرالمومنین علیه السلام رسید فرمود جاهل
 شدند از سنت و از برای آن زن مهر است با آنچه که حلال نمود فرج آن زن را
 و تفریق مینمایند میان ایشان تا انقضای عده و بعد از آن همان هم
 مرد میتواند او را نکاح کند پس عمر مردم را جمع نمود و گفت زدنما سید
 جهل را بخت و رجوع نمود بقرول امیرالمومنین علیه السلام نوردهم از بعد
 الرضی بن عابد از دی (روایت نمود که دزدی را نزد عمر آوردند و گفت
 او را قطع نمود با و دیگر دزدی کرد باز قطع کرد در مرتبه سیم نیز محضات
 که قطع کند امیرالمومنین علیه السلام فرمود که دست و پای او را قطع کردی
 و این مرتبه او را حبس کن بیستم روایت کرد که عمر حجر الاسود را بوسید و گفت
 من میدانم که تو ضرر و نفع نمیرسانی و اگر نه این بود که رسول خدا را دیدم که تورا
 بوسید هر این تورا نمی بوسیدم امیرالمومنین علیه السلام فرمود بلکه او ضرر
 و نفع میرساند عمر گفت چگونه ضرر و نفع میرساند فرمود حق تعالی وقتی
 که عهد و پیمان گرفت بر زیره ادم و آن پیمان را نوشت و این سند او را
 بایع نمود پس او شهادت میدهد از برای مؤمن یوفا نمودن بر آن
 عهد و برای کافر شهادت میدهد با نکار بعضی از علمای گفته اند
 از این جهت مردم در وقت استلام حجر میگویند اللهم ایها نایبک
 و تصدیق بکتب است و وفاء بعهده بلیت یکم گفت آنرا منقو
 لست که گفت با عمر در منی بودم ناگاه عمر ای را فرمود با شتر چند

از کتابخانه خارج نشود
 مقتضی بکتب بخانه مسجد اعظم

که جل و پالان بر آنها زده بودند پس عمر بن خطاب گفت که سوال کن از اعرابی که آیا
 میفرمودند این شترها را انسی میگویند من بر خواستم نزد آن اعرابی رفتم
 و از او سوال نمودم گفت بلی پس عمر چهارده شتر از آن شترها را خرید و
 بانسی گفت اینها را داخل شترهای ما کن اعرابی گفت در تنگ نما تا آنها
 و پالانهای این ترا بردارم عمر گفت من شترها را با جملها و پالانها خریدم
 پس محاکمه نمودند این دعوی را نزد امیر المومنین علیه السلام آنحضرت عمر
 فرمود الا تو شرط نمودی برای اعرابی که با جمل و پالان باشد گفت نه حضرت
 فرمود پس شتر از تو هست و جل و پالان از اعرابی و عمر و جل و پالان را با اعرابی
 رد نمود ببيت و دویم از طلحه بن عبید الله روایت نمود که مالی نزد عمر آورد
 بودند و او آنها را تقسیم نمود میان مسلمانان پس قدری از آنها را
 زیاد آمد و طبع عمر از آن زیادتی بحسب امتداد پس بانسی به که نزد او
 حاضر بود مشورت نمود آن گروه دین فروش گفتند که این را برای خود
 بگیر زیرا که هرگاه این را تقسیم نمائی میان مردم مسلمانان بهر مسلمان
 میرسد که معتقد به نبوت امیر المومنین علیه السلام فرمود تقسیم نمائید بین ایشان
 زیرا که قلیل او با کثیر او تفاوت ندارد پس آن عجمی رجوع نمود بقول
 اما بر حق می صلوات الله علیه و اله و او داده ببيت و بیسم از او بخشی تهیدی
 روایت کرد که مردی نزد عمر آمد با و گفت که من زنی را در رزق بیک بار طلاق
 گفتم و در اسلام دوبار آیا بعد از این بر من حرام است گرفتن آن زن یا نه
 بسبب جهل ساکت شد آن مرد بار دیگر از او سوال نمود گفت صبر نما تا علی
 بن ابیطالب علیه السلام بایده چون قدری صبر نمودند ناگاه افتاب امت
 طالع شد و معدن عالم رسالت بمحمد در آمد عمر با عمر گفت ققه خود را
 برد عرض نما

بر عرض نما چون امیر المومنین علیه السلام ققه از نزد او شنید فرمود بر تو حرام نیست
 زیرا که اسلام بر هم زد حکم جاهلیت را ببيت و چهارم روایت نمود که غلامی اقا
 خود را کشته بود در امارت عمر و اولیاء مقتول آن غلام را نزد عمر آوردند عمر امر
 بقتل او نمود امیر المومنین علیه السلام آن غلام را نزد خود خواند و با و فرمود که آیا
 تو کشتی اقای خود را غلام عرض نمود که بلی حضرت فرمود چرا کشتی او را
 عرض نمود که او را الواطه کرد پس حضرت با و لیاء مقتول فرمود آیا ققه
 دفن کردیدی و تو خود را گفتندی بلی فرمود کی دفن کردید گفتند در این
 ساعت پس عمر فرمود حیس شما این غلام را و کار دیگر باز نکنید تا
 سه روز بگذرد و با و لیاء مقتول بگو وقتی که سه روز گذشت ما را خبر نمائید
 چون سه روز تمام شد همه حاضر شدند با عمر نزد آن حضرت حضرت این شتر
 بالا قبر مقتول آورد و با و لیاء و اقرباء او فرمود که این قبر صاحب شهادت
 گفتندی بلی فرمود به کنید پس ایشان گفتند تا محمد رسیدند فرمود با ایشان
 که بیرون آرید میت خود را پس ایشان نظر نمودند بگفتن پس او را نشاندند
 در جلد بخند میت آنجناب عرض نمودند که ما او را در جلد نمی یابیم حضرت
 امیر علیه السلام فرمود الله اکبر الله اکبر دروغ نلفتم و خبر دروغ از رسول خدا
 صلی الله علیه و اله نشنیدم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود هر که بکشد
 بجل قوم او خطه از امت منی پس همیشه مقبر برین ذبی نوبه و او بر قبر
 زیاده بر سه روز نمی ماند تا آنکه زمین او را فرو میبست باقیق لوط
 که هلاک شدند میرساند که با ایشان محشور شود ببيت و پنجم عمر
 حدیث از عبادة القمامت روایت نمود که گروهی از صحابه نام

در حال احرام بعثت نماز رسیدند و در آنجا پنج عدد از بیضیهایی نعام را دیدند و آنها را برشته نمودند و خوردند بعد از آن با فتنه که خطا نمود چون بعد بینه رسیدند نزد یک رفتند و این فتنه را از و سؤال نمودند پس گروهی از آنها را راجع نمود از این سؤال کرد هر یک از آنها بر خلاف یکدیگر میگفتند نمیگفت هر کار اختلاف نمودید در آنجا مردی هست که ما میبینیم در وقت اختلاف از او سؤال کنیم تمام پس کسی فرستاد ستر زنی که او را عظیم میگفتند الاغی از او بکار بر گرفت و سوار شد و بان قوم مجد مت امام زد الفضایل و حل کنند هر مثل امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند و آن معین وحی الای و صندوق علوم رسالت پناهی به بیعت شریف داشتند که یکی از قراری مدینه بود چون در آنجا رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام برای این بیرون آمد پس از روی لطف فرمود هر کاه را که میبردند هر آینه می امد سر کرده محبت گفت مردم نزد حکم کنند میرودند و او نزد کسی نمیرود پس فتنه را مجد مت ان امام نعت عظیم ملک اعلام بر خاص و عام عرض نمودند حضرت بعد فرمود که این را امر منی که پنج ستر ماده که وقت فعل این باشد این ستر محل بجهانند و قتی که نتاج این بهم رسد آنها را قربانی نمایند جزای انچه کردند عمر گفت یا ابا الحسن کاه است که بعضی از آن سترها ایستن نشوند حضرت فرمود بیضه کاه می ضایع میشود و از وجوه بیرون نمی آید عمر گفت از برای این عامه ما شایع شدیم که از تو سوال نمایم بیست و ششم روایت نمود که زنی شوهر او را مقصود شد و حکم او را از آن جا اهل سوال نمودند آنها که حاضر بودند در حکم او اختلاف نمودند عمر گفت زنیست که مبتلی شد

چهار ساله صبر

چهار ساله صبر نماید بعد از غیبت شوهر خود چون چهار سال تمام شود قی زوج او را طلاق گوید و بعد از طلاق چهار ماه و ده روز صبر نماید برای عقد و وفات و بعد از آن شوهر کند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود باین صبر نمایان تا خبر موت شوهر با و برسد عمر جاهل رجوع بقول انجنا نمود بیست و هفتم روایت نمود که مردی نام او هشتم بود و او با حیثی رفته بود و ششاد کز شسته بود چون بخانه رجوع نمود زن او پیری آورد ششماه و آن مرد این امر را انکار نمود و آن زن را نزد عمر آورد و فتنه را برای او نقل کرد عمر غمی امر کرد که آن زن را ستر سار نمایند پشی از آنکه او را ستر سار نمایند امیر المؤمنین علیه السلام در انجا حاضر شد فرمود این زن در قول خود که میگوید پسر از شوهر او است صادق است زیرا که حق تعالی فرمود جمله و فساله تلثون شهرا یعنی و لثمه حمل او ششماه است و رضاع او دو سال چنانکه در این دیگر است و این مجموع سی ماه میشود امیر فیلوفی چون این را شنید گفت لولا علی لهدلک عمر یعنی هر کاه نمیدود علی علیه السلام نمیدود عمر هلال میشد پس از ستر زاریا نمود باین کلام ستر و ستر مکرر میدان خبیث خود را اغوی نمود بعضی گفته اند که نطفه چهل روز در رحم میماند بحال خود پس بعد از آن علقه می شود تا چهل روز پس مضغه میشود تا چهل روز پس مضور میشود تا چهل روز پس روح میدمد تا بیست روز این ششماه است که مدت حمل اوست و بیست و چهار ماه که دو سال باشد مدت رضاع و فطش است و این سی ماه تمام بیست و ششم از احمد بن عامر از مولای عمر بن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت نمود که انجناب

فرمود که مردی اقرار نمود بقتل پدر مردی از انصار نزد عمر بن الخطاب
 پدر مقتول نمود که در راه پسر خود او را بکشد انبرد او را در ضربت از شتر
 زد کفن بهلاک او بهم رسانید و اقرباء او را بر داشتند و بمنزل او بردند
 و باور مقلی باقی بود پس جراحات او بعد از ششما نیکو شد پس روزی پدر آن
 پسر او را ملاقات نمود و او را کشید بنزد عمر سر آن مرد بار دیگر بر قتل
 او نمود و انبرد با امیر المومنین علیه السلام استغاثه نمود حضرت بعمر مردود
 نظیر بولسی و یهود فرمود این چه حکم است که تو کردی برین مرد گفت نفسی
 در ازاء نفس باید کشته شود حضرت فرمود ایا نلشت یکبار گفت کشت
 و او نمرد حضرت فرمود پس دوباره او را میکشید عمر مبهوت شد عرض کرد
 که تو حکم شما انچه حکم میکنی حضرت بپدر آن مقتول فرمود که ایا نلشتی یکبار
 گفت بل کشته ایا تو کن پسر من ضایع شود حضرت فرمود نه ولیکن حکم چنین است
 که خود را دست او دهی که قصاصی کند از تو مثل انچه کردی تو با و پس بعد از
 آن او را بکشتی برای خون فرزند خود گفت والله ان نوع که من او را کشته ام
 موت بود و مفری از نبود و حضرت فرمود هرگاه خواهی حق پسر چنین است
 که دانستی عرض کردم که من از خون پسر خود کز شستم و او از قصاصی من بکشد
 حضرت ایستاد بر زمین دشت بر اثر که هر یک دیگر سر بر می نمودند و
 انجناک کاغذی در میان ایشان درین خصوص نوشت عمر چون الفاتحه
 را مشاء نمود دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت الحمد لله
 شفاء اهل بیت رحمتی ای ابوالحسن بعد از آن گفت لولا علی لهلاک عمر بیستم
 از جمیع بن حزام اسدی روایت نمود که دو کینه نزاع نمودند در سر و دهن
 که هر یک را انهامی گفتند پسر از من است و نزد عمر رفتند و او از میان آن
 شد گفت کی است ابوالحسن فرج بخشنده که پسران چون الحظمت را التماسی نمودند
 حاضر شدند و فقه را بخدمت آن برگزیده رب العالمین و خود اهل بیت
 و زمین عرف

۷۶ و زمین عرض نمودند حضرت بایست امر نمود که دو شیشه خمر بنمایند چون آنها
 حاضر نمودند فرمود شیشه را وزن نمودند پس امر نمود هر یک از آن کزینان
 که شیش خود را بد و شند یکی در یک قارون و دیگری در قارون دیگر و آن شیشه را
 وزن نمودند پس یکی از آنها زیاد بر دیگری بود پس حضرت فرمود آنکه وزن
 شیشش زیاده است پسر از انست عمر گفت این از کجاست ای ابوالحسن حضرت
 فرمود از قول خدا که قرار داد از برای مرد دو نصیب و یک نصیب از برای
 زن و اطباء قرار داده اند این را امتیاز ذکر از انشی سسی ام زرار از حضرت
 باقر علیه السلام روایت نمود که انجناک فرمود جمع نمود عمر بن الخطاب صحابه
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و بایست گفت که چه میگویند در مردی
 که می آید نزد اهل خود و باو دخول میکنند و از و چیزی انزال نمیشود
 انصار گفتند غسل بر او واجب نمیشود مالم جرون گفتند و غسل واجب
 میشود هر وقت التقاء خستین حاصل شود عمر گفت توجه میکند یا ابابکر
 الحنی حضرت فرمود ایا واجب میدانید بر کسی که چنین کاری کند رجم
 و حد را و واجب نمیدانید یک صاع از آب را هر وقت که التقاء خستین
 عمل آید غسل واجب میشود سی یکم روایت نمود که در زمارت عمر زنی
 دو فرزند را سید که پشتهای ایشان بهم چسبیده بود یکی زن و
 دیگر مرد مرده بود علاج این مشکل را از عمر سوال نمودند او امر نمود
 که ایشان را از اهل بیت امیر المومنین علیه السلام فرمود میت را دفن
 نمایند و زننده را شیش دهند در سپهلوی او چون چنین کردند

بعد از زمانی از هم جدا شدند سی دوم روایت نمود که عمر پیر طبع اراده نمود
 که زیور زینت مکر را بردارد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که قرآن نازل شد
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اموال را تقسیم نمود بقسمت چهارگان اموال مسلمانان
 پس تقسیم نمود او را بین ورثه در فرایض و فی و غنیمت را تقسیم برستخفا
 او و خمس را گذاشت اینجا که گذاشت و صدقات را قرار داد اینجا که قرار
 داد زینت کعبه در وقت نزول قرآن بود حق تعالی او را بحال خود
 گذاشت و او را فراموش نکرد و بر و نرسید پس او را بگذارد بر حال خود
 چنانکه گذاشتند خدا و رسول او پس عمر چون این کلام معجز نظر می
 شنید گفت هرگاه تو نبی بودی همه ما رسوا میشدیم پس زینت کعبه را
 بحال خود گذاشت سی سوم روایت نمود که زینت را نزد عثمان آوردند که پیری
 زائیده بود که ششماه از حمل او گذشته بود و او اراده نمود که آن زن را بکشد
 سارکتد امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود که هرگاه خواسته باشی بتو می دهم
 سنایم بکتاب خدا هر آینه خواهی نمود پس ای جمله و فضاله نلتون شما
 با ای و الوات برضعی او دهن بولین کمالین را تلاوت فرمود و مضامین
 این دو آیه را شنید پس عثمان نادان بجهت نصی قرآن و قول امیر
 مؤمنان از رحم آن زن دست برداشت سی چهارم از محمد بن یحیی روایت
 نمود که مردی بود و زن دشت زنی از انصار و زنی از بنی هاشم پس ملافت
 گفت زن انصاری را و بعد از آن انصاری مرد بعد از مدتی پس آن زن انصاری
 به نزد عثمان رسید و او را در عهد بودم شوهرم مرد و مرا بیست
 میراث نمود از ترکه شوهر عثمان از حکم آن دعوی عاجز شد و آن زن نهال
 امر نمود که رجوع

امر نمود که رجوع نمایند و آن قضیه بامیرالمؤمنین علیه السلام حضرت حکم نمود که
 آن زن مدعیه انصار را بکشد که بر آن زن هاشمیه دعوی نمود قسم خورد که او
 تا وقت مردن شوهر سه حیض ندیده حق خود را از ارث بگیرد عثمان چون
 این حکم را شنید بان زن هاشمیه گفت که این حکم پیر حق تو است آن زن گفت
 من را ضیم پس قسم بخورد و ارث ببرد چون زن انصاری حکم قسم را شنید از آن
 دعوی دست برکشت و بقسم خوردن راضی نشد سی پنجم شیعه و سنی روایت نمود
 اند که مرد پیری دختر پسر نکاح نمود در عهد عثمان و آن دختر حامله شد پس
 انصاری چنین گمان کرد که آن حمل از و نیست و آن زن را نزد عثمان آوردند
 و عثمان از آن حکم عاجز شد و از آن سوال نمود که این مرد بتو دخول نمود
 یا آنکه بر حال دختری باقی میباشی زن گفت من دخترم عثمان را جاهل چون
 این را شنید گفت این زن را حد بزنند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
 بدرستی که برای زن دو مهر هست مهری از برای حیض و مهری از برای
 بول شاید این مرد پسر از مهر بول با و نزدیکی مینمود و اب او از آنجا
 به مهر حیضی رفته باشد و او حامله شد و پسند سوال نمائید این را از انصاری
 چون سوال کردند آن مرد گفت اب من نازل میشد در قبل او نمیکشید
 دخول نمایم و از آن بکارت شود پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود حمل از
 بین مرد است و ولد له است و او بجهت انکار مستحق عقوبت است پس
 عثمان رجوع نمود بقول انصاری سی هشتم روایت کرد که مردی یکسری خود
 دخول نمود و پیری از او به هم رسید و بعد از مدتی انصاری آن ام ولد خود

بسلام خود نزد هیچ نمود پس انهم که مولای کینز بود مردوان کینز داخل ملکه
 فرزند خود شد و باین سبب آزاد شد و پسر او از شوهر او ارث برد پس بعد از
 ان ان پسر نیز مرد پس مادرش ارث پسر را برد و شوهر خود را مالک شد پس ان
 زن بشوهر خود گفت که تو بنده منی و ان غلام میگفت تو زنی منی و برای من
 نزد عتقا رفتند عتقا چون قصه ایش را شنید گفت من تا در نیشتم بر عقل
 این دعوی زیر که این مشکل است و امیر المؤمنین علیه السلام در اینی حاضر بود و فرمود
 از ان زن سوال نمایند که بعد از موت پسر این غلام با او مقاربت نمود یا نه زن
 گفت نه حضرت فرمود هرگاه بدانم که با دزدیکی نموده هر اینم او را عقوبت
 می نمودم بر دای زن این مرد غلام تو است و او را بر تو سلطانی نیست هرگاه خوا
 هی او را در ملکه خود میگذاری و هرگاه میخواهی او را آزاد مینمائی و
 هرگاه خواهی او را میفرستی زیر که اختیار او در دست تو است سی هجده قطعه
 را و ندی روایت نمود که نه نفر باده نفر برادر بودند و ایشان بودند قبیل از
 قبایل عرب که برای ایشان یک خواهر بود پس ان برادرها بان خواهر رفتند
 که تو بخور آنچه را که خدا بمانا روزی کند و هر چه بدست ما آید نزد تو میگذاریم باین
 شرط که زنجیر تنمائی بر تن هیچ زیر که حیثیت ما ما را برایت دهنم که تو را باین
 امر نهی ننمایم و خواهر ایشان باین شرط راضی شد در خدمت نمودن ایشان
 مساعرت می نمود و ایشان او را می میداشتند پس بعضی از اوقات ان
 زن ساریض شد چون وقت غسل شد بهیچانی که در حوالی ایشان بود رفت و
 علقه بر جوف او داخل شد و در شکم او ماند و مدتی بران گذشت و ان علقه
 در شکم او بزرگ شد حتی انکه برادرانش کان حمل باو بردند و ظن خیانت
 باو بهم رسانیدند پس اراده کشتن او نمودند پس بعضی گفتند امر او را
 با امیر المؤمنین علیه السلام عرض مینمایم و او را بخدمت انجی میرسانیم و آنچه
 و آنچه انحضرت

و آنچه انحضرت حکم نماید حکم او مطاع است پس خواهر خود را بخدمت ان برسانید و ان
 و محل امتداد اهل اسما و زمین او را در ان ظن خیانتی که با خواهر خود داشتند
 بان معدن علوم عرض نمودند حضرت امر فرمود که طشتی را حاضر کردند و فرمود
 که انرا مملو نمایند از کل و ان زن را امر نمود که بر بالای ان کل بنشیند پس زن
 قدری بر بالای ان کل نشست چون علقه بوی کل را احساس نمود نازل شد
 و از شکم او بیرون آمد چون برادرانش ان امر بحج را مشاهده نمودند گفتند
 باهی تو رب مائی بدرستی که غیب میدانی حضرت ایشان باین قول قبیح عتاب
 نمود فرمود بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد مرا از جانب خدا بان
 حادثه که واقع میشود درین روز و درین ماه و درین ساعت سی هجده شیخ
 مفید روایت نمود وقتی که ان جناب در همین تشریف بردند گروهی نزد او
 رفتند برای حکم نمودن جماعتی که شریک ایشان در هلاک گرد بود و انجناب
 بود که مردی کودالی حفر نمود برای صید نمودن شریک شیری در ان افتاد
 در شب چون روز شد مردم در نزدیکی ان حفر جمع شدند و بران شکارگاه
 میکردند و مردی در لب کودال ایستاده بود ناگاه پای او لغزید و او از خون
 افتادن نزد شیر بد بگری چسبید و ان دوی بر سینه چسبید و سینه
 بر چهارمی چنگ زد پس مجموع این چهار نفر بران کودال افتادند و بر
 همه ایشان هلاک نمود چون این قصه را نزد امیر المؤمنین علیه السلام عرض
 کردند نهند انرا حکم عباد و رکن بلاد و ذخیره معاد فرمود بدرستی که اولی
 فریسه و شکار شریک بود و برانکارم شد تلک دیه دوی و بر دیه سی لازم

شد و نیت دیر سستی بر سستی لازم شد تمام دکان برای چهارمی چون حضرت
 این حکم را در همین برایش کرد پس حکم انجنا را بخد مت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 عرض نمودند حضرت فرمود حکم کرد **ابو الحکم** در میان ایشان **بحکم** که خدا عز
 وجل حکم نمود بان در فوق عرض خود سی نهم روایت کرده است در همین نزد
 انجنا آمدند در خصوص قضیه دختری که دختر دیگر را بعثت برای بازی
 کردن بر کردن خود سوار کرده پس دختر دیگر آمد و بود آن دختر مرکوب را
 بسر انکشتان و تا حق قرص گرفته بود پس آن حامل بوسین جهت از جای
 خود جسته بود و آن دختر که مرکوب او سوار بود افتاد و شکست سی هلاک
 شد حضرت ثلث دیر را کبر را بر فارصه لازم نمود و ثلث دیگر را بر دختر
 حامل لازم نمود و ثلث دیگر اسقاط نمود بجهت محبت سوار بودن آن
 دختر که هلاک شد او را واقعه میگویند چون این حکم انجنا بر رسول خدا صلی
 علیه و آله رسید شما دت بر حقیقت آن دادند روایت نمود که دوم بخد مت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند برای رفع محاصره و یکی از آنها گفت یا رسول
 الله کا و مرا خرمین مرد کشت حضرت از جهت اعلام نمودن مردم که غیر علی بن
 ابیطالب علیه السلام احدی سزاوار نیست بخدا و رسول او فرمود بان
 دو مرد که نزد ابوبکر روید و از او سوال نهادند این را چون نزد او
 رفتند و از او سوال نمودند او گفت چرا رسول خدا را کذاشتید و نزد من
 آمدید ایشان گفتند که آنحضرت ما را باین امر کرده آن جا همل کتف گفت
 که حیوانی حیوانی کشت و بر صاحب او چیزی نیت پس این بسوی آن
 حضرت برگشتند و حکم ابوبکر را بخد مت انجنا عرض نمودند حضرت بایشان
 فرمود نزد دگر

فرمود نزد دگر روید و قه خود را با و نقل کنید و از او سوال کنید ایشان بنزد او رفتند
 و از آن حکم سوال نمودند و او گفت چرا بخد رسول خدا را کشتید گفتند ما نزد او
 رفیم **او** و ما را امر نمود بنزد تو ایتم و از تو سوال کنیم گفت چگونه شما را امر
 نمود که نزد ابوبکر روید گفتند امر نمود و ما بنزد او رفیم گفت او شما چه
 گفت ما آنچه گفته بود با و گفتیم گفت من نیز چیزی لازم نمیدانم بر صاحب کار
 مثل ابوبکر پس آن دو مرد بخد مت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمودند
 و گذشته را بخد مت انجنا عرض نمودند حضرت ایشان را امر نمود که بخد مت علی
 بن ابیطالب روید حکم نمایند پس ایشان بخد مت انجنا مشرف شدند و قه
 خود را عرض نمودند حضرت بایشان فرمود هرگاه کا و داخل ما من نترشد و خراشته
 پس بر صاحب کا و لازم است که قیمت خراش بدهن و هرگاه خراش شد همان کا و
 و کا و او را کشت غرامتی بر صاحب کا و نیست پس ایشان بخد مت حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله مراجعت نمودند و فرموده انجنا بر بخد مت آنحضرت عرض کردند
 حضرت فرمود بخد مت حکم نمود علی بن ابیطالب علیه السلام بخد مت خدای تبارک و تعالی
 پس گفت الحمد لله که خدا گردانید از ما اهل بیت کسی را حکم می نماید بر طریق
 حضرت داود علیه السلام چهل و یکم شیخ مفید و ابن شهر آشوب رحمه الله علیه روایت
 نمودند که عالمی از علمای یهود نزد ابوبکر رفت و گفت تو خلیفه نبی این
 امتی گفت بلی عالم گفت در تورا یا قسیم بدستی که خلفاء پیغمبران داناترین
 امت ایشانست پس خبر ده مرا از خداوند سبحان که کجاست او در این شهر است
 یا در زمین ابوبکر گفت خدا در این شهر است بر عرض هست چون یهودی این

قول را شنید گفت پس زمین از او خالیست پس ازین قول تو باید او در موضعی
 بنشیند و در موضع دیگر ابوبکر در جواب متین او گفت این کلام ز نادانست در وقت
 از من و اگر نه تو را میگویم پس آن عالم رو برگردانید و میخواست که بیرون رود از مجلس
 از قول ابوبکر تعجب نمود و استهزاء با او و با سلام مینمود امیرالمؤمنین علیه السلام
 باورسید با و فرمود ای یهودی بحقیق دیدی و شنیدی و شنیدی ختی آنچه سوال نمودی
 از و آنچه جواب شنیدی و من میگویم بدستی که خدای عز و جل خالق این
 و مکنست و سوال این را با و روانیت و او اجل از آنست که از برای او
 مکان باشد و او در هر مکانی حاضر است غیر آنکه مس کرده شود یا مجاورت
 نتوان نمود او را و علم او بجمیع امکنه و آنچه در نهایت احاطه نمود و چیزی از
 آنها از تنه او خالی نیست و از قدرت او خارج نیست و من تو را خبر میدهم
 بآنچه در کتابی از کتابهای شهاب است که تصدیق نماید مرا بآنچه خبر میدهم تو را
 و بشناسی از آیات الهی و او ای یهودی گفت بلی پس فرمود بار که آیا
 نهی یا بیدل در کتاب خود که موسی بن عمران علیه السلام روزی نشسته بود در آن
 ملک از مشرق بنزد او آمد حضرت موسی علیه السلام از و سوال نمود از کتابی
 آمدی گفت از نزد خدای عز و جل پس ملک دیگر آمد گفت من از این
 هفتم آمدم از نزد خدای عز و جل و ملک دیگر گفت که من از زمین هفتم
 از نزد خدای عز و جل پس موسی علیه السلام گفت خدا منزه است خدای عز و جل
 که هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی نزد او از مکان دیگر نزد یک نیست
 پس یهودی چون این کلام معجزه نظام امام انام را شنید گفت شهادت
 میدهم که آنچه فرمودی حق است بدستی تو سزاوارتری بمقام پیغمبر
 خودت بر کسی که مستولی شده باشد بر و جمل و در سیم این سخنان ملوک و
 روایت نمودند

آمد

روایت نمودند که زن حامله را نزد عمر آوردند و شهادت داده اند که او زنا
 کرده پس عمر امر بر حتم او نمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هرگاه برین زن
 برای تو سبیل و سلطنت باشد چه سلطنت داری بر آنچه در شکم است و حال آنکه
 خدا در قرآن فرمود که کسی را بوزر دیگری مواخذه نمیشود پس عمر از جهت
 ستر نمودن قبیح کردار خود گفت من زنده نیستم در امر شکلی که ابوالحسن در
 اینجا نباشد پس بخدمت اینجا عرض کرد که چه کار کنم پس حضرت فرمود او را
 حراست نمایند تا وضع حمل او شود چون وضع حمل او شد و کسی فوت میشود
 که کفالت طفل او نمایند در آنوقت بر او اقامه نما حد را پس عمر خوشحال شد
 و بفرموده اینجا بجل نمود جمل و سیم این روایت نمودند که زنی بود در زمان
 عمر که مردم نزد او جمع میشدند و با و حکایت میکردند عمر چون بر این امر
 مطلع شد جمعی را فرستاد که از نزد او واردند تا آداب نمایند از نزد
 چون از نزد فرستادهای عمر رسید بر خود ترسید و لرزید پس بر زمین افتاد
 و وضع حمل از او شد و طفل زنده بر زمین آمد بعد از مکت قلیلی آن طفل
 مرد پس عمر چون این قصه را شنید صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را جمع
 نمود در حاکم این قضیه را از ایشان سوال نمود پس همه ایشان گفتند ما چیزی
 بر تو کارزم نمیدانیم در بین خصوصی زیرا که قصد تو ادب نمودن بود و آن
 کار نیک بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ایشان نشسته بود و ساکت
 بود پس عمر با و گفت چه چیز است نزد تو در این خصوصی این امر ای ابوالحسن
 حضرت فرمود بحقیق شنیدی آنچه را که ایشان گفتند آن محیل کار بار
 دیگر از آن معدن هزار ملک جبار سوال نمود حضرت باز فرمود آنچه را که
 این قوم گفتند تو شنیدی پس عمر در مرتبه سیم گفت تو را قسم میدهم

که آنچه نزد تو است بیا فرما حضرت فرمود هر چند این قرب ترا خواستند ولیکن
با تو خفاست کردند هرگاه از زن ترسید دیر طفل بر عاقله تو لازم است زیرا
که تو سبب این قتل خطا شدی چون عمر این کلام را از آنها خواستند گفتند
تو والله در میان این گروه مرا نصیحت نمودی والله از جای خود حرکت
نمیکم تا جایی نمایم دید را بر بنی عدی پس بحکم امیرالمؤمنین علیه السلام
دیر طفل را با ولیدان طفل رد نمود جمل و چهارم روایت نمودند که در روز
در زمان عمر نزاع نمودند در طفلی هر یک از آنها دعوی می نمودند بر آنکه
ان طفل از دست و هیچ یک از آنها برین دعوی نداشتند و نزد عمر
بودند و عمر از حکم ایشان عاجز شد و ملتجی شد بامیرالمؤمنین علیه السلام پس آن
جناب آن دوزن را نزد خود طلبید و وعظ و نصیحت نمود ایشان را و فرمودند
و ایشان دست از دعوی برداشتند پس حضرت چون این حالت را مشاهده
نمود فرمود آره برای من حاضر کنید چون از زنان این را شنیدند گفتند
چه کار داری باز فرمود میخواهم این طفل دو حصه نمایم از برای هر یک
شما یک نصف آن باشد پس یکی از آن زننها چون این را شنیدند ساکت
شد و یکی دیگر گفت الله الله ای ابوالحسن هرگاه ناجار است باین امر من در
گذشته از این طفل حضرت فرمود الله اگر این پسر تو است نه پسر او زیرا که هر
پسر او میباید بر وقت می نمود چنانچه تو رقت نمودی پس درین
حال آن زن دیگر احترام نمود که پسر از او است و حق بان زن بود که
رقت نمود و چون این اعجاز را از آن امام عالی مقام مشاهده نمود
زبان در مدح شاه مردان گشود و باین تر و تیر قیج کرد در خود را در
در نظر مردم

۸۱ در نظر مردم سر نمود مریدان کمره خود را ساکت نمود جمل و پنجم روایت نمود
که زنی را نزد عمر آوردند و جمعی از شهود شهادت دادند که ایشان زن
در سر بعضی از ایشان می کرد دیدند که مردی با و جماع می نمود و آن مرد
شوهر او نبود پس عمر امر برجم او نمود از زن چون آن حالت را مشاهده نمود
نمود گفت خداوند تو میدانی که من بری ام عمر این را شنید غضب نمود
و گفت جرح میکنی شهود را ایضا پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود او را
رد نمایند و سوال کنید شاید برایش عذری باشد چون او برگرزاند
و سوال از حال او نمودند از زن گفت از برای اهل من شرچندی بود
و من آن شرها را بیرون بردم و با خود ابی برداشته بودم و شرهای
ما شیرنداشتند و مردی از همسایه ما شیرچندی با خود بیرون
آورده بود پس اب من خلاص شد عطش بر من غالب شد و من از او
اب یا شیر طلب نمودم که بیاشام انهد ابا نمود و گفت نمیدهم مگر
آنکه مرا بر نفی خود تمکین دهی و من راضی نشدم چون دیدم که
از نشسته کی هلاک میشوم از روی کراهت او را بر نفی خود تمکین دادم
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون این سخن را از آن زن استماع
نمود فرمود الله اکبر پس هر که مظنه شود و او با نخی و عادی نباشد
کناهی بر او نیت محرم چون کلام آن امام انام را شنید از زن را که
جمل ششم شیخ مفید روایت کرده است که زنی در خانه شوهر خود
فرزند می آورد که دوسر و دو بدن داشت تا که دو تا بود و از او
پایین تر یکی بود اهل آن حیران شدند در خصوص آن امر

که ایا ائمه دیگر نفر را مستحق است یا ائمه روزی را پس بخدمت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمدند و از حکم او سوال نمودند حضرت فرمود در وقتی که هر دو
سرها بخواب باشند یکی از آن سرها را بیدار نماید پس هرگاه هر دو
سرها در یکجا بیدار میشوند یک است و اگر یکی بیدار شود
و یکی دیگر در خواب است پس دو تا است و مستحق دو نفر است ~~بجمله~~ و هفتم
از اصحاب بن نبأ روایت نمود که شرح کافی روزی در مجلس قضائیه
بود ناگاه کسی نزد او حاضر شد و باو گفت ای ابو موسی بن جریج که انجیم از
برای من هست انجیم برای مردان هست و انجیم از برای زنان هست پس
درین خصوص چه حکم در نزد تو هست ایامی مردم یازن پس شرح گفت
از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم قضیه و من ذکر میکنم از آنچه مراد از بول
که بکدام یک آنها بیرون می آید ان شخص گفت از هر دو گفت از کدام ان
قطع میشود گفت هر دو در یکجا شرح چون این را شنید تعجب نمود پس
ان شخص گفت من نقل کنم برای تو از امر خود چیزی را که تعجب تر باشد از آنچه
شنیدی شرح گفت ان چه چیز است گفت پدر من مرا بهمدی نزد تو میبرد
برین که من زنی و من حامله شدم از شوهر خود و کنیزی خریدم که مرا از
نمایند و از او بکارت او نمودم و ان کنیز از من حامله شد پس شرح چون این
قصه را شنید از روی تعجب دست بر هم زد و گفت این امر است مشکل
و حل او را احدی نمیکند غیر امیرالمؤمنین علیه السلام و مرا ~~اطاعت~~ عملی برین
حکم نیست پس برخاست بجانب حلال المثال روان شد و ان شخص نیز
از عقب او روان شد تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و قصه را
بعرض ان حضرت رسانید حضرت ان شخص را طلب نمود و حکایت شرح
را از سوال

را از سوال نمود و او همه آنها را تصدیق نمود حضرت فرمود کجاست شوهر
تو عرض نمود که فلان فلان و او درین شهر موجود است پس ان مرد را حاضر نمود
و سوال نمودند از آنچه از زن او شنیدند ان مرد همه آنها را تصدیق نمود
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بان فرمود که تو جریجی تری از شرح کار کن
که اقدام بچنین امری نمودی پس بفرمود که این شخص را داخل خانه
نمایا چنانچه زن عدول و امر نما ان چهار زن را که این شخص را برهنه نمایند
بعد از آنکه سر عورت او نمودند پس چون شوهر ان شخص این را شنید گفت
یا امیرالمؤمنین من خاطر جمع نیستم برین شخص نه مردان را نه زنان را پس حضرت
امر نمود که او را بتاتی بستند و در خانه خلوتی و استخوانهای پهلوی
او را شمرند و پهلوی چپ او هفت عدد بود و پهلوی راستش هفت عدد
بود پس حضرت فرمود که این مرد است و امر نمود که سرش را تراشیدند و
کلاه بر سرش گذاشتند و کفتی و ردای پوشانیدند و تفریق میان او
و شوهر او نمودند و بعضی روایت نمودند وقتی که این شخص دعوا نمود
که فرج مرد وزن هر دو با او هست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که او را
در خانه خلوت ببرند و دو مردی دل از مسلمانان در آنجا حاضر شوند و
امر نمود که دو آینه نصب نمایند یکی از آنها را مقابل عورت ان شخص
نصب نمایند و دیگری را مقابل ان آینه نصب نمایند و ان شخص
عورت خود را در مقابل ان آینه کشف نماید که عدلان به بینند
و ان دو مرد را امر نمود که نگاه کنند در آینه چون چنین کردند بر عکس
ثابت شد محبت دعوی ان شخص بدو عورت پس اعتبار نمود انجیم

بشردن استخوانهای پهلوی او و او را بمرغان الحاق نمود و دعوی
بجمل اعتبار نمود و دعوی عمل جایز را بصدیق نمود و آن حمل را با او
نمود چهل و هشت سیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت نمودند که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام داخل مسجد کوفه شد جوان جاهلی را دید که میگردید و دهی بر دروازه
هستند حضرت از آن جوان سوال نمود که چرا گریه میکنی آن بزرگوار گفت
که شریح حکم کرد بر قضیه انصاف ننمود از برای من در خصوص این
قضیه حضرت فرمود چگونه است نقل تو عرض نمود که این گروه که میبینی
باید رمن بسفر رفتند و این از آن سفر رجوع نمودند و پدر من با
این برنگشت و احوال او را از این سوال نمودم گفتند که پدری سوال
از مال او نمودم که با خود ببرد بود گفتند ما مالی از او ندیدیم پس شریح
این را قسم داد چون قسم خوردند بمن حکم نمود که دیگر متعرض این
مشو و امیرالمؤمنین علیه السلام چون این قصه را از آن پرسشید فرمود
با و که هیچ نما کردی را که باید رتو بودند در سفر و فرمود پهلوانان
نمان لشکر را برای من جمع نمایند پس حضرت نشست و آن جماعت را
طلب نمود بان پرسید از آن پرس سوال نمود پرسد عوارا اعاده نمود
و گفت یا امیرالمؤمنین من این جماعت را متهم میدانم در پدر خود
حضرت از این سوال نمود این همه گفتند آنچه گفته بودند نزد
شریح که آن فرد و مالی ندیدیم ما حضرت برویهایی این نگاه میدار
فرمود که چه کار دارید آیا کار دارید که من نمیدانم که شما چه کردید
پس از این جوان هرگاه چنین باشد من صاحب عالم قلیل خواهم
بود پس امر

۸۴ بود پس امر نمود که این را متفرق نمایند در مسجد و هر یک آنها را
باز دارند نزد ستونی از ستونها مسجد پس عبد الله بن ابی رافع
که کاتب النجاشی بود نزد خود طلب نمود فرمود بنشین پس یکی از آنها را
طلبید با و فرمود که خبر ده مرا و صدای خود را بلند مکن شما درجه روز از
خانه بیرون رفتید و پدر این پسر با شما بود انهم گفت در روز فلان
پس حضرت بعبد الله فرمود که بنویس فرمود چه ماه بود گفت در فلان
ماه فرمود بنویس ای عبد الله فرمود در چه سال بود گفت در فلان
سال پس عبد الله نوشت این را حضرت فرمود بچهار مرد است گفت من
فلان فرمود در چه منزل مرده گفت در موضع کذا فرمود کی او را غسل
داد و کفن کرد گفت فلان فرمود در چه چیز کفن کرد گفت فلان فرمود
کی بر او نماز کرد گفت فلان گفت کی او را داخل قبر نمود گفت فلان
و عبد الله بن رافع همه اینها را مینوشت پس چون اقرار نمود انهم دانستند
شد بدین او تکبیر گفت امیرالمؤمنین تکبیری که جمیع اهل مسجد از شنیدن
پس امر نمودند که انهم را بهمان او برگردانند و یکی دیگر از این را طلب
نمود پس او را نیز دیگر خودت بنید و از او سوال نمود آنچه از اوئی سوال
نمود پس انهم جواب داد در جمیع آن سوالها خلاف قول ادلی و عبد الله
بن ابی رافع همه آنها را مینوشت پس چون از سوال او فارغ شد تکبیر گفت
که جمیع اهل مسجد شنیدند پس امر نمود که آن دو مرد را از مسجد بیرون
کنند و بیرون بجانب زندان و بر در زندان این ترا نگاه دارند پس یکی
این را طلب نمود و سوال نمود از او آنچه سوال نمود از آن دو مرد و او
حکایت نمود خلاف قول آن دو نفر رفیق و قول او را نیز نوشتند

پس تکلیف گفت و امر نمود که او را نیز بد زندان نزد آن دو نفر صاحب خرد
 و چهارمی این را طلب نمود و قول او مضطرب شد و زبان او بکنت آمد
 پس حضرت او را موعظه فرمود و از عدل الهی ترسانید پس انحراف نمود
 و اقرار کرد که او در فقاء او ان مرد را کشتند و مال او را گرفتند و در زندان
 موضع که نزد یک کوفه است انرا را دفن نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام بگفت
 و امر فرمود ان مرد را بر زبان پس یکی از فقاء او را طلبید و با او فرمود که ان
 کردی که ان مرد بهر شوخ خود مرد و تو او را کشتی هرگاه بهن رست گفتی
 و الا تو را عقوبت خواهم نمود بتحقیق که حق در قصه شما واضح شد
 پس ان مرد اعتراف نمود ان صاحب او پس باقی این را طلب نمودند پس
 این را بخد مت انجناب اعتراف بقتل نمودند و قول این متفق شد پس
 ان مرد و اخذ مال او پس انجناب امر فرمود که وهی را بایست که ان مال را
 او ردند و تسلیم ان پس نمود و با او فرمود که دانستی که ان مال را
 تو چه اراده داری ان غلام گفت میخواهم که حکم میان من و ان نزد
 خدای عزوجل باشد در قیامت و در دنیا از این کن گفتم حضرت
 این را عتاب نمود پس شریح گفت یا امیر المؤمنین تو فرمودی حکمی
 که غیر او کسی نکرده باشد چگونه بود حکم داود حضرت فرمود که دارد
 علیه السلام روزی مرور نمود بطفلهای چندی که بازی میکردند و
 در میان خود طفلی را و از میکردند مات الدین یعنی مرده دین و ان
 طفل این را جواب میداد پس حضرت داود علیه السلام نزد این
 رفت و بان کو در فرمود که چه نام داری گفت مات الدین گفت که
 تو را باین نام مستی گردانید گفت مادر من فرمود که بهت مادر
 گفت منزل

گفت منزل خود پس داود علیه السلام ان طفل را با خود آورد و نزد مادر او
 و از او پرسید که چه چیز است نام این فرزند تو گفت مات الدین فرمود
 که او را مستی گردانید باین اسم گفت پدر او پرسید که سبب چه بود گفت
 پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود و انجا
 برکشند و شوهر من بر نکشت چون احوال او را از این سوال کردم
 گفتند مرد گفته مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم آیا وصیتی کرد
 گفتند بلی گفت زن ابستنی است باو بگوئید که خواه بریزد خواه
 او را مات الدین نام کند پس من باین سبب او را باین نام نامیدم حضرت
 داود علیه السلام فرمود بان زن که آیا میشناسی انکوه را که با شوهر توبه
 سفر رفته بودند گفت بلی فرمود که انهارا حاضر نمایی این را حاضر نمود
 داود علیه السلام باین نحو میان این حکم نمود و ثابت نمود بر انجناب
 خون و مال مقتول را پس بان زن فرمود نام کن از این پس را خود را
 عاش الدین جملهم شیخ مفید رضی الله عنه روایت نمود که زنی ز
 نمود به پسر و ان پسر را بنزد یکی نمودن بخود دعوت کرد و ان پسر
 از این امر شنیع امتناع نمود پس ان زن سفیده تخم مرغ را بر تن
 خود ریخت و بعد از ان بان پسر تهت زد و جبیل و او را نزد امیر
 المؤمنین علیه السلام برد و گفت این پسر بمن در او بخت و اراده نمود
 که بمن محل قبیح نماید و این اب اوست که بر تنوب من ریخت و ان
 موضع از تنوب را بدست گرفت و نمود و ان غلام ایله و کریمه میکرد
 و طلب براءت از این دعوی مینمود و قسم مینمود که من بری ام
 پس امیر المؤمنین علیه السلام بقفس فرمود امر آنها کسی را که ابر را

بحرث اند چون حرارت او شدید شود پس بسریت نزد من آورند چون انچه
نزد انجناب حاضر نمودند فرمود انهم وضع ثوب را که ان سفیدی دارد در میان
ان ابکرم بگو از ان چون چنین کردند ان سفیده تخم جمع شد بهم بسریت
پس فرمود که انها را گرفتند و بدن و نفر از اهی بخورد را امر نمود که این را بجم
شدید و بعد از ان از دهن بیرون اندازید چون چنین کردند که این
تخم مرغ است پس حضرت امر نمود که ان سر را راها کنید و ان زرا بجهت
دعوی باطل بخورند پس هم گفت از عبدالرحمن بن حجاج منقولست گفت
از ابن ابی لیلی که قاضی نستان بود شنیدم که میگفت تحقیق حکم نمود امیر
المؤمنین علیه السلام بحکمی که کسی قبل از او حکمی نکرده و ان چنین بود که دو
مرد با هم رفیق شدند در سفر پس در جائی نشند که چاشت نمایند پس یکی از آنها
پنجه کرد نان بیرون آورد و دیگری سر کرده ناکاه مردی بایش مرور نمود و بایش
سلام نمود ایش باو گفتند بیا چاشت بخور پس ان مرد نشست و بایش چاشت کرد
چون از اکل فارغ شد هشت درهم نزد ایش انداخت و گفت این عوض از شما
است که نزد شما خوردم و رفت پس ان دو رفیق محاصه نمودند صاحب سر کرده
گفت که نصف از من باشد و نصف از تو و صاحب پنجه کرده گفت که پنجه درهم از
من است و سه درهم از تو پس بنزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و
قصه را نزد انجناب عرض نمودند حضرت بایش فرمود که این امر است که در کتب
نمودن در و دناست و بستی است و خصوصیت در و منایب نیست و صلح نمود
نیکوتر است پس صاحب سر کرده گفت من را حق نیست مگر بحکم حق واقعی امیر
میں علیه السلام فرمود هرگاه راضی نمیشوی مگر بحکم واقعی یکدرهم از ان هشت
درهم حق تو است

درهم حق تو است و هفت درهم از رفیق تو است پس ان مرد گفت سبحان الله چگونه
این حکم چنین شد حضرت فرمود خبر میدهم تو را باین ایا تو صاحب سر کرده نبودی
گفت بلی فرمود از برای رفیق تو پنجه کرد و بنزد گفت بلی حضرت فرمود شما سه
نفر این هشت کرد و را خوردید پس هر یک از ان کرد و هار سه حصه کنی مجموع
بیت و چهار ثلث است هر یک شما هشت حصه از ان خوردید و سه نان تو
نه حصه از بیت چهار حصه بود و نان رفیق تو پانزده حصه بود پس صاحب
درهم هفت حصه از او خورد و یکد حصه از تو خورد پس ان مرد اعتراف نمود
پنجاه و یک روایت نمود که شش نفر میان ان فرات رفتند و با هم بازی میکردند
پس یکی از ایش ان غرق شد و دو نفر ایش ان شهادت دادند بر سه نفر دیگر
که ان سه نفر او را غرق نمودند و ان سه نفر شهادت دادند که او و نفر میان
شهادت دادند ایش او را غرق نمودند پس امیرالمؤمنین علیه السلام حکم نمود
بر ان پنجه نفر رفیق دینه غرق را اخماسا که سه خمس دینه را از دو نفر بگیرند
از جهت شهادت سه نفر بر ایش و دو خمس از ان بر ان سه نفر حکم نمود از جهت
شهادت دو نفر بر ان سه نفر پنجاه و دو نیم سنج مفید و این شد ثوب روایت
نمودن که مردی در وقت مردن خود وصیت کرد بجبر مال خود و نفیس نمود
نذر انرا پس بعد از موت او وارث او و اختلاف نمودند در قدر موصی
و مراغه نمودند بمخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام و ان حکم نمود بر ایش باطل
سبع مال که هفت بیکر ان باشد و تلاوت نمود قول حق تعالی را که در حکایت
چشم فرمود لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم یعنی از برای
چشم هفت باب است از برای هر بابی جزوه ای است پس سه و سیع

شیخ مفید روایت نمود که مردی وصیت نمود در حین موت به همی از مال خود و بیان ننمود قدر انرا پس بعد از موت او اختلاف نمودند وارث او در معنی ان چون مرافعه بخد مت انجنا نمودند حکم نمود انرا با خراج مال که هشت یک مال باشد و فرمود خدا صدقات را در قرآن هشت سهام قرار داد هر سهمی را یک و همی مقرر فرمود بنی و چهارم روایت نمود که مردی وصیت نمود بعتق نمودن هر بنده قدیم بعد از موت او حضرت حکم نمود هر بنده که در ملک او ششماه مانده است قدیم است تلاوت نمود ایة و القدر قلناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم را و فرمود بعد از ششماه خوشه خرما ظاهر میشود بنی پنجم مردی نذر کرد که روزه بدارد که روزه بدارد چینی نمود فرمود باید ششماه روزه بگیرد و ایة نوبی اکملها کل حین را تلاوت فرمود و فرمود ان حین ششماه است بنی و ششم شیخ مفید رضی الله عنه روایت نمود که مردی بخد مت انجنا امد و گفت یا امیرالمومنین نزد من خرمائی بود وزن من یکدانه انرا بر گرفت در دهن خود انداخت پس قسم خورد که ان دانه خرما را نخورد و از دهن بیرون نیندازد حضرت فرمود نصف انرا بخورد و نصف انرا ببیند از دهن تا مخالفت قسم نشود بنی و هفتم مردی نزد ان سرور امد و گفت یا امیرالمومنین من زن خود را زدم و ان یلقه انداخت حضرت با وجهی دینار برای دیة نطفه حکم فرمود و ایة و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین را تا اخر تلاوت نمود پس بعد از ان فرمود که در نطفه بیت دینار است در علقه جمل دینار است و در مضغه شصت دینار است و در عظم قبل از تمام خلقت هشتاد دینار است و در تمام صورت قبل از دمیدن روح صد دینار است و بعد از دمیدن روح

قدیم بودن

هزار دینار است بنی و هشتم شاذان بن جبرئیل روایت نمود که زنی بنی روزی در بالای بام خانه گذاشت و ان طفل بدست و پا حرکت نمود تا بزدن او ان رسید و خود را با خرما و اداری نیند و در بالای ان نشست چون مادر طفل بران احوال مطلع شد خواست که خود را بران طفل رساند نتوانست پس نزد بانی بران دیوار گذاشتند نیز نتوانستند که طفل را بگیرند از جهت درازی ان سر و بانی ناودان و دوری ان از بام و مادر ان طفل با خویش او از ان حال میگریستند و این قضیه در ریش امامت محمد بن خطاب بود پس محمد را از این قضیه خبر دادند و او نیز با مردم حاضر شد و همه ایشان از استقاذ ان طفل عاجز شدند پس ان رئیس محصورین در کل گفت چاره از این نیست بجز حاضر شدن حلال المشاکل پس بخد مت انجنا رفتند و استدعاء حضور نمودند انحضرت از روی مرحمت تشریف آوردند چون افتاب ولایت و صدر نشین مسند امامت بران گروه متحیره طالع گردید همه ایشان بجهت ظن نجس طفل شاد شدند و مادر این طفل در این حال صیحه از جهت اشتیاق ان طفل زد پس امیر المومنین علیه السلام روی انور خود را بجانب طفل کرد طفل چون روی نبوی را می ان امام عالمین و حجت خداوند زمینی و آسمانی مشاهده نمود تکلم نمود بکلمه که حاضران نفهمیدند پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام امر نمود که طفل مثل او در اینجا حاضر نمایند پس حاضر نمودند پس ان دو طفل با یکدیگر تکلم نمودند بکلام اطفال پس ان طفل از روی میزاب بجانب بام برگشت پس در انحال شادی در مدینه بهم رسید که هر کس هم شادی و فرحی ندیده بودند پس آن گروه چهلان از ان بزرگواران در الجلال

سوال نمودند که آیا دانستی تو تکلم این دو طفل را حضرت فرمود اما اول
صدائی که طفل در بالای ناودان مرادید بزبان اطفال بمن سلام نمود
و گفت السلام علیکم یا امیر المؤمنین و من جواب سلام او گفتم پس دلت
نداشتم که طفل غیر منم که مرا میبیند پس امر نمودم که طفلی مثل او حاضر
نمایند که او بزبان اطفال باو سخن گوید پس آن طفل باو گفت ای
برادر بسوی سطح برگرد و بنور آن قلب مادر و خویش خود را بمو
خود پس آن طفل در جواب او گفت ای برادر بگذر مرا پیش از آنکه بالغ
شوم و شیطان بر من غالب شود خود را هلاک نمایم پس آن طفل باو گفت
که برگرد بجانب سطح تا ید که بالغ شوی و از صلب تو فرزندی بهم رسد
که دوست داشته باشد خدا و رسول را و دوست داشته باشد این مرد را پس آن
طفل بیام برگشت از اطراف الهی و برکت امیر المؤمنین علیه السلام پیچید
شهم از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت نمود که گفتم من در مسجد کوفه
نزد مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم ناگاه دیدم صدای بیابان
شد تا آنکه مسجد را فرو گرفت پس امیر المؤمنین علیه السلام در الحال بمن فرمود ای
عمار بسیار برای من ذوالفقار آتشی یا قطع کننده اعمار را و من از
بخدمت آنحضرت حاضر نمودم بمن فرمود ای عمار بیرون رود از مسجد و منع
نمایم مردی را که در اینجا است از ظلم زنی که صاحب شتر است هرگاه قبول منع نکند
هر اینست منع خواهیم نمود او را بن ذوالفقار پس عمار گفت من از مسجد
رفتم دیدم مردی زمام ناقه را بدست گرفت و میگوید از من است و زنی را
نزد ناقه دیدم که میلفت ناقه از من است پس من با او رفتم که امیر المؤمنین
علیه السلام نهی مینمایم تو را از ظلم نمودن این زن پس آن مرد این را شنید
گفت

گفت علی بشغل خود مشغول بشود و دست خود را بشوید از خون مسلمانان بکشد
بصره گشت این را ابو میخوار اهل شتر را بگریه و باین دروغ گوید هدی عمار
رضی الله عنه گفت من برگشتم که خبر میدهم مولای خود را از آنچه شنیدم ناگاه
دیدم که آنجناب از مسجد بیرون آمد و آثار غضب در صورت مبارک او ظاهر بود
و بان مرد فرمود که دست از شتر این زن بردار انحر که گفت که این شتر از من است
امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود در روغ گفنی ای لعین پس انحر که گفت که
شهادت میدهم که این شتر ازوست یا علی حضرت فرمود شهادت هر کس است
که احدی از اهل کوفه تکذیب او نمیکند گفت هرگاه شهادت رت کوئی
شهادت بدهد من شتر را تسلیم او میکنم حضرت بیشتر فرمود که تکلم کن تو و بگو
تو از کیستی پس با عمار زنه مردان شتر بتکلم در آمد و بزبان فصیح گفت
السلام علیکم یا امیر المؤمنین من مال این زنم و نوزد دل است که در نزد اویم
حضرت بان زن فرمود بیک شتر خود را پس آن خارجی واجب القتل بیک
ضربت ذوالفقار دو نصف نمود بمحمد الله چشم مؤمنان روشن شد و بینی
کافران بر خال مالید شصم از سلسله فارسی رضی الله عنه منقولست که
گفت روزی پیری نزد محمد بن الخطاب آمد در امارت او و گفت مادر
من انکار حق من نمود و میراث مرا ازید من بمن منع نمود و میگوید
تو فرزند من نیستی پس محمدان زن را حاضر نمود و بان زن گفت که تو
فرزندی اینی فرزند خود را انکار نمودی آن زن گفت این پدر دروغ
میگوید و من شهادت میدهم که من بکرم و هنوز شوهر نکردم و هفت نفر
را قبل از آن رشوه داده بود هر یک آنها بده دینار که برای او شهادت

دهند که او دختر است هنوز شوهر نکرده است پس عمر باو گفت کجاست شهوت
 پس ازین هفت نفر حاضر نمود و آنها همه گفتند که این زن دختر است و
 شوهر نکرده است پس درین حال آن پسر گفت ما بین من و او علامتی هست
 بخاطر اوستی و بگو اعتراف بیاورد عمر گفت بگو آنچه خواهی پس آن
 پسر گفت پدر من مرد پیری بود و اسم او سعد بن مالک بود و معروف
 بخمارش مزنی و من متولد شدم در فلان سال تنگی و دو سال من بزرگ
 گوسفند خوردم پس چون بزرگ شدم پدرم باجایستی سفر رفت برای
 تجارت پس انجمت برگشتند و پدرم بایست نبود پس از این احوال او را
 سوال نمودم گفتند که فرد و والده من چون بخرم و او را فرزند
 مرا انکار نمود و مرا از خود دور کرد و من بجهت فقری مضطرب و غمناک
 این را شنیدم گفت این امر مشکل است حل نمیی نماید این را مگر نبی یا وحی
 نبی پس بر خیزید همه بخیر است ابوالحسن علیه السلام رویم پس بجای من منزل
 امام اناجیست ملک علامت روانه شدند چون بنزدیک خانه اباده رسالت
 رسیدند آن پسر گفت کجاست منزل کاشف کروب بجایست خلیفه این امت
 پس بصدای عالی گفت ای کشف کننده کربها از این امت پس فرمود
 باو امام چه شد تو را ای غلام گفت ای مولای من مادر من انکار من
 نمود و میگوید تو فرزند من نیستی پس انجمت بقبرش نهادند و قبرش گفت
 ای مولای من فرمود بروان زن را حاضر نما در مسجد رسول خدا صلی
 علیه و آله پس قبرش را الله تعالی از فراختر نمود در مسجد در برابر امام علیه السلام
 حضرت بان زن فرمود ای بر تو چرا انکار نمودی فرزند خود را و آن زن
 گفت یا ای المؤمنین من دخرم هنوز شوهر نکردم و فرزندم ندارم
 باو فرمود

باو فرمود طول مدتی سخن را منم برستم بدو رسالت منم چراغ هر تاریکی ظلمت
 بدو رستی که جبرئیل خبر داد مرا بقتضای توان زن گفت ای مولای من حاضر نما
 قابله را که مرا ملاحظه نماید که من دخرم پس قابله از اهل کوفه که در آنوقت
 در مدینه بود او را حاضر نمودند و بان زن خلوت نمود و ازین بیت بندی
 در دست داشت و از دست خود بیرون نمود بان قابله داد و گفت شهادت بدو
 برای من که بکرم پس چون قابله از نزد او بیرون آمد گفت ای مولای
 من این بکر است حضرت فرمود دروغ میگوید عجزه ای قنبر نقیش
 نمادست بندی که بر شوه شهادت از او گرفت بیرون از او پس قبر
 تجتبی نمود و انرا از کف او بیرون آورد پس درین حال صدای اهل
 مسجد در مدح انجمت بلند شد حضرت فرمود ساکت باشید که من صدوق
 علم نبوت پس ازین در برابر طلب نمود و باو فرمود ای جاریه من بیت
 دین و منم ادا کنند دین و منم پدر حسن و حسن بدو رستی که اراده نمود که تزویج
 نماید تو را باین پسر که با تو ادتی مینماید آیا قبول میکنی زن گفت نه ای
 مولای من آیا میخواهی باطل نمایی شرح محرابی الله علیه و آله را حضرت
 فرمود چرا گفت میخواهی مرا تزویج نمایی بفرزند من چگونه چنین
 خواهد شد پس حضرت فرمود الحق و مضحک شد باطل چرا باین
 اقرار نمودی قبل از این فضیحت گفت ای مولای من نرسیدم
 از میراث حضرت فرمود استغفار نما و انابه نمایی بسوی خدا پس اهل
 نمود بین بر و مادر او و الحاق نمود فرزند را بمادر و ارث پدر او
 نصف بکم صاحب او و الله روایت نمود که مردی بود از اهل بیت

المقدس و او دارد مدینه شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او صاحب حق نیکو بود
لباسی های فاخر در بر داشت و قبر مبارک اینجانب بر زیارت نمود و ملازم مسجد انرا
کردید و بعد از ای قیام مینمود و شبها بنهار و روزها بروزه بود و این در
زمان خلافت عمر بن الخطاب بود و بعد خلق بود حتی آنکه ناسی تنهائی مینمود
که مثل او باشند و عمر بن خطاب طریقی که داشت کاهی بنزد او می آمد و از او سوال
مینمود که هرگاه حاجتی داری از من طلب نما انرا من مقدسی در جواب او
گفت که حاجت تجوی خداوند تعالی است و همیشه برین روش سعی در بندگی الهی
میکرد تا آنکه مردم از او حج نمودند پس آن جوان نزد عمر بن الخطاب آمد
گفت ای ابو حفص تحقیق که محرم نمودم بر حج و بامن امانتی هست بخوانم
که انرا نزد تو بکنم تا هنگام خود من از حج عمر گفت بده امانت را بمن
پس آن جوان حقه با خود آورد که از حاج بود و بران قفلی از آهن زده
بود و مهر نموده بود او را همراه خود پس انرا تسلیم عمر نمود و انگاه با حاج
بیرون رفت عمر بنزد امیر حاج رفت و گفت تو را وصیت میکنم باین جوان
به نیکی و در میان حاج زنی از انصار بود که همیشه ملا حظه آن جوان
مقدس مینمود و وقتی که بمنزل فرود می آمدند ان زن در حوالی
ان جوان منزل مینمود پس بعضی از روزها بنزد کبر آن جوان رفت
و گفت ای جوان من رقت مینمایم از برای این جسم ناز را تو
که چگونه تاب می آوردی برین رختها پیشم تو پس آن جوان در جواب
او گفت که این جسم را گرم نخواهد خورد و باز گشت او بحال است
و این رختهای برای او زیاد است پس ان زن گفت بر من گرانست
که این صورت نورانی تو را افتاب مستغیر گرداند پس آن جوان با او گفت
از خدا بترس

از خدا بترس و دست از من بردار تحقیق منع نمود کلام تو مرا از عبادت
پروردگار من ان زن گفت مرا بتو حاجتی هست هرگاه بر او روی مرا با تو کاری
نیت و الا دست از تو بر نمیدارم تا حاجت مرا روا نمائی جوان با او گفت چه
حاجت است گفت حاجت من آنست که بمن نزدیکی نمائی جوان چون این را
شنید او را زجر و منع نمود و او را بخدا ترسانید پس بان زن فائد نمنمود
و گفت والله هرگاه کنی آنچه تو را میخواهم هر اینست تو را می اندازم بداهیه
و مگر از مکر زنان که نجات از ان نیامی جوان التفات نگفت و او را
نمود پس بعضی از شبها جوان اکثر شب را بعبادت احیا نمود در هر حجر
شب او را خواب را بود ان زن نزد کبر رحل او آمد و حوالی که زاده جوان
در و بود ز سر سر خود گذاشته بود بیرون آورد و کیسه که با خود آورده
بود پانصد دینار در و بود میان حوال جوان انداخت و به هوار می
باز حوال را ز سر سر او گذاشت و بهمان خود عود پیش چون صبح شد ان ملعونه
از خواب بیدار شد و بصدای بلند گفت یا الله ای گروه حاج من زن میکنم
و نفقه و مال مراد دزد برد و من شما را بخدا قسم میدهم که نجس نمائید برای
من پس امیر حاج مردی از مهاجرین و مردی از انصار را امر نمود که برای
تفتیش مال ان زن در میان حاج بگردند چون گشتند نیافتند و رحل
جمع حاج را نظر کردند غیر جوان مقدسی پس نزد امیر حاج آمدند و گفتند
هم را ملا حظه نمودیم غیر رحل جوان ان زن گفت ای گروه چه ضرر دارد
بشما که رحل او را نظر نمایم چنانکه رحلهای مهاجرین و انصار را

نظر کردید چه میدانید شما از نیکی ظاهر نگاه نکنید گاه هست باطن او خلل
 ظاهر باشد و انقدر جلد نمود که این را برین دشت که رحل او را ملا حظ نمائید
 پس گروهی بجانب او آمدند او نماز میکرد چون این را دید رو بایشان نمود
 گفت چه حاجت دارید گفت این زن انصاریه میکشد نفقه او را در دین
 و ما رحلهای همه را نظر کردیم باقی نمائید غیر تو و ما نزد دیگر رحل تو نمی آیم
 مگر باذن تو از جهت وصیت همین خطیب پس انجمن بایشان گفت باکی نیست
 بر رحل من نیز نظر نمائید و خواهر او خود مطمئن بود چون سر حوال او را
 کشودند و متاعی که در آن بود بر زمین ریختند ناگاه همین زن انصاریه
 بر زمین افتاد پس انملعون فریاد زد و گفت الله اکبر این والله کیسه من است
 و مال من است و اینقدر دینار هست و شده مرا راند هست که وزن و مقدار
 آن فلان قدر است پس سر کیسه را کشودند چنان بود که آن ملعونه گفت پس
 انجمن طالع راست و شتم نمودند و چوبه بر وزند و او ساکت بود و
 هیچ نمیکفت پس او را برنجیر قید نمودند و بجانب مکه بردند چون بمکه
 مناسک رسیدند و بان گروه گفت ای گروه حاج شما را قسم میدهم بخدا و
 بحق این خانه که مرا رها نمائید که احوال حج را بجا آورم و خدا و رسول او را
 شاهد میکشم که چون از احوال حج فارغ شوم بنزد شما آیم که هر روزی که
 میخواهید مرا خود میدانید پس خدا رحم را بر دل این انداخت که
 صفی شدند و زنجیر را از او برداشتند چون از مناسک حج و واجبات خود
 فارغ شدند نزد ایشان آمد و گفت من عهد نمودم بشما آیم بکنید آنچه خواهم
 پس بعضی بعضی میکفتند که هرگاه میخواهست که از ما مفارقت نمائید هرگاه
 نزد ما بر نمی گشت پس او را قید نمودند و بجانب مدینه برگشتند
 در بعضی از

درو

می

در بعضی از منازل ذادان زن ملعونه تمام شد پس راعی را دید و از او طلب مال
 نمود پس راعی باو گفت هر چه میخواهی نزد من هست ولیکن نمیفرستم به فقرا
 مرا بر نفس خود تمکین میدهی میدهم بتو پس اجابت راعی نمود از برای زاد
 و از نزد او برگشت بجانب رحل خود ابلیس بعین بر سر راه او آمد و گفت
 تو رحل بهم رسانیدی گفت از که گفت از راعی پس او فریاد زد و دافین
 شیطان باو گفت اندیشه مکن وقتی که بحاج رسیدی بایشان بگو که من
 قرانت مقدسی را شنیدم پس نزد یکدیگر او رفتم و مرا خواب بود و او در
 خواب نزد من آمد و بمن موقعه نمود و من نتوانستم او را از خود دفع
 نمایم و من از او حامله شدم و من زخم از انظار او برای من اهل و
 خویش میباشند شما شاهد من باشید پس آنچه شیطان باو
 گفت بعمل آورد پس حاج این را چون شنیدند یقین نمودند بصدق
 آن گاه از انچه دیده بودند قبل از آن مال او را در رحل او پس در خیال
 همه زبان عتاب بان جوان کشودند و گفتند کافی نبود تو را زردی
 کردن تا آنکه فسق هم نمودی پس دشنام باو دادند و بار دیگر او را زنجیر
 نمودند و او در همه این احوال ساکت بود و جواب نمیکفت پس چون نزدیک
 مدینه رسید عمر بن الخطیب با گروهی از مسلمانان از برای استقبال حاج
 بصره رفتند و چون احوال مقدسی را از ایشان سوال نمودند ایشان باو
 گفتند ای ابوحنیفه چرا غافل تو از مقدسی بتحقیق که او زردی نمود و فسق
 کرد و قصه را بعمر نقل کردند عمر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 او را طلب نمود چون انجمن حاضر شد عمر باو گفت و ای بر تو ظاهر

میکنی آنچه خلاف باطن تو است تا آنکه خدا تو را رسوا نمود هر اینه نور افکند
کنم شد بدترین محبوسیتها و آن جوان ساکت و جواب نمیکفت و خلق در سجده
از دحام نمودند برای آنکه نظر نمائند که بان جوان چه خواهد کرد ناگاه دیدند
که مسجد از نور روشن شد چون نظر نمودند دیدند که افتاب امامت و هدایت
علم رسالت داخل مسجد شد فرمود چه شد شما را که چنین اجتماع نمودید گفتند
یا امیرالمؤمنین جوان زاهد مقدسی دزدی نمود و فسق کرد حضرت فرمود
الله دزدی نکرد و فسق ننمود و غیر او کسی حج نکرد عمر چون آن کلام آن امام
رفع مقام را شنید از برای تعظیم آن بزرگوار و ذوالجلال استقبال او نمود
و آنجناب را در موضع خود نشاند پس حضرت نظر بانجوانی مقدسی نمود
که او را زنجیر قید نمودند و او سر خود را پائین انداخته بود و آن زن
نیز در مسجد نشسته بود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بان زن فرمود
و ای بر تو قصه خود را نقل کن زن گفت یا امیرالمؤمنین این جوان مال مرا
دزدید چنانکه حاج دیدند التماس را در رحل او و باین اکتفا ننمود پس
شبی از شبها من بجهت استماع قراءت او نزد یک او فرود آمدم چون
بجواب رفتم نزد من آمد و بمن واقعه نمود و من قادر نبودم بر دروغ
او از جهت خوف فضیحت و من از او حلی بهام رسانیدم پس امیرالمؤمنین
علیه السلام با و فرمود دروغ میگوئی ای ملعونه در آنچه ادعا نمودی
بر و بی بعمر گفت ای ابو حفص این جوان مجبوب است و اخیلیل ندارد
و اخیلیل او در حقیقت است از حاج پس بانجوان فرمود ای مقدسی کی است
آن حقیقت جوان سر را بالا کرد و گفت ای مولای من هر که دانست
این را هم میداند که حقیقت کی است حضرت بجای نب عمر ملتفت شد
و فرمود ای

۹۱
فرمود ای ابو حفص بر خیز خضرتما و دیع جوان را پس عمر فرستاد از آن حضرت
نزد امیرالمؤمنین علیه السلام پس آن حقیقت را گفتند در دروغه از حیرت رسید
بود که اخیلیل انجوان در و بود پس در سبوقت حضرت بانجوان فرمود که
بر خیز ای مقدسی و فرمود او را برهنه نمودند تا همه بر بیند و بداند
که آنچه با و نسبت دادند دروغ است چون با و نظر نمودند چنان بود که آنجناب
فرمود پس صدای مردم بلند شد آنچه مشاهده نمودند از اخیلیل از آن امام
عالی مقام حضرت بایشان فرمود ساکت باشید و بشنوید از من حکومت
رسول خدا را پس بان زن فرمود ای ملعونه بتحقیق که جرات نمودی برخدا
تعلای و ای بر تو ایانیا ملامی نزد این جوان و او را چنین و چنان گفتی و
بعل قبیح او را دعوت نمودی و او اجابت تو ننمود پس با و گفتی و الله تو را
می اندازم بحیله از حیل زنان که از آن حیل نجات نیابی پس ان ملعونه گفت
بلی یا امیرالمؤمنین چنین بود حضرت فرمود پس شبی که او در خواب بود کیسه
دینار خود را آوردی و در جوال او گذاشتی ای اقرار میکنی باین گفت بلی
یا امیرالمؤمنین حضرت بهرم فرمود نشاهد باشید بر و بی با و فرمود این
حمل تو از رای است که از او زاد طلب نمودی او گفت هر چه خواهی من دارم
ولیکن نهی فروشم و هرگاه مرا تمکین دهی بر نفس خود بکمر بگیر حاجت خود را
از من و تو اجابت او نمودی و فلان قدر از او گرفتی گفت راست گفتی یا
امیرالمؤمنین پس بار دیگر صدای از روی تعجب بلند شد حضرت ایشان را
امر سکوت نمود و بان زن فرمود چون از رای گذشتی مرد پیری را
دیدم که صفت او چنین و چنان بود و او بتو گفت تو صاحب حمل شدی

از راجی توانا کردی و گفتی و افضیلتا به تو گفت باکی نیست بر تو بجا می آید
 که جوان در خواب بین مواقع نمود و من از او حامله شدم پس تو را تصدیق
 خواهند نمود از آنچه دیدند و زدی او را پس تو عمل بقول شیخ نمودی
 زن گفت بلی چنین بود حضرت فرمود آیا میثاقی آن شیخ را گفت نه فرمود
 آن ابلیس لعنه الله بود پس مردم از اظهار این اعجاز بسی تعجب نمودند
 پس عمر بن الخطاب تحریر نمود که چه حکم میفرمائی در بین زن حضرت
 فرمود در مقابل برمود حضرت نمایند که نصف او را دینی نمایند و آنکه
 سنگ سار نمایند پس بفرموده آن امام چنان کردند و آن جوان مقدس
 ملازم مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله بود و بعبادت الهی قیام می نمود
 تا از دنیا رفت پس چون این معجزه عظیم از آن امام علیم بظهور آمد
 الخطاب برخواست و میگفت لولا علی لهذا یعنی هرگاه علی نبود در این
 میشد و سربار اولین را گفت و مردم بر گشتند بجا نهادن خود با تعجب از آنچه
 دیده بودند از آن مولا از حکم نمودن نصف و دوم صاحب روزه و غذا و این
 جبریل از پیشگاه الهی آمده روایت نمودند که گفت نزد مولای خود
 امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه حاضر بودم یا جماعتی از اصحاب او را
 رسول خدا صلی الله علیه و اله او در میان ما مانند شب چهارده بود پس ستاره ها
 داخل شد از در مسجد و بلند قامت و قیامی از خزن پوشیده بود و بر سرش
 زردی بود و بدن و شمشیرهای بل کرده بود چون داخل مجلس شد سلام نکرد
 و نطق بکلام ننمود پس مردم کردند آنها کشیدند و با و نظر می نمودند
 از هر جانب و مولا ای جنب امیر المؤمنین علیه السلام سربار را خود را
 بجانب او بلند ننمود چون مردم قرار گرفتند شروع بکلام نمود مانند
 که از خلاف بیرون آرند گفت یکله شماست بر سر کنیده در شجاعت و بر
 کرامت

دارد تاج

دارد تاج امامت کرامی شماست مولود در حرم و عالی در اخلاق و شیم و شوم
 بسجا و کرم کرامی شماست اصطلح از ترس و شجاع صاحب شدت و قبض کنند
 انقباس و اخذ کنند قصاص و کرامی شماست برای ابوطالب غصن طیب
 و شیم مهیب و سهم مصیب و قسم مجیب کرامی شماست خلیفه فدا که نصرت
 کرد در زمان او و عزیز شد با و سلطان او و عظیم شد با و رفعت و ثن
 او پس امیر المؤمنین علیه السلام در این حال سربار را خود را بجانب او بلند نمود
 فرمود چه شد تو را ای ابوسمیع بن فضل بن ربیع بن مودر که بنی نضیه
 بن صلت بن حرث بن و عرش بن اشعث بن ابی سجع روی سوال نما از
 من آنچه میخواهی منم صندوق علم رسالت آن مرد گفت بتحقیق بیا رسید که
 تو دینی رسول خدا و خلیفه اوئی بر قوم او بعد از او و توئی حل کنند
 و کشف کنند کربات و من فرستاده شست هزار مردم بسوی تو آن گروه بودند
 بعقیقه و بامان فرستادند میتی را که موقی است مرد است بتحقیق اختلاف
 نمودند در سبب موت او و از ابر در مسجد گذاشتیم پس هرگاه زنند قیامی
 او را مایقین می نمایم که تو است کوئی و نجیب الاصل و حجت خدائی در زمین
 او و خلیفه محمدی بر قوم او و هرگاه قادر نباشی بر آن بر میگردیم مابسوی قوم
 خود و یقین میکنیم که تو ادعای منمائی غیر حق را و ظالم میکنی از نفس خود
 چیزی را که قادر بر آن نیستی پس امیر المؤمنین علیه السلام همیشه فرمود که کلام
 شومشتر خود را و ندان در کوجها و محلات کوفه بگو هر که خواهد بر بسند
 آنچه عطا نمود فرمود خدا بعلی برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و زوج
 دختر او از علم ربانی بیرون روند بجانب نجف چون در آن صحرا جمع
 شدند پس آنچه همیشه فرمود که حاضر نما اعرابی و صاحب او را نزد من

چون حاضر نمودند حضرت فرمود بگوئید درمانچه بی بینید و روایت شما را از ما
 آنچه مشاهده می نمایم پس بایستی فرمود که شتر را بخوابان و میت را بر روی او
 میثم گفت مشاهده نمودیم که بر روی آن تابوت دیباچه اخضر بود و در میان تابوت
 پسری بود که تازه سقط او تمام شده بود و از برای او کیسوی بود بر روی او
 زنان صاحب حسن پس حضرت بان اعرابی فرمود چند روز است که بر میت می کشید
 گفت چهل و یک روز فرمود چه بود میت او اعرابی گفت ما باین اکتفا نمی داریم
 بقول تو نمود بلکه میخواهیم که خودش زنده شود و نزد اهل خود شهادت دهد تا آنکه شهادت
 فتنه در میان این خانه پیش کرد پس آن امام علیه السلام همیشه خود را نمود
 بر رسول او صلوات فرستاد و فرمود ای گروه اهل کوفه کاو بنی اسرائیل نزد خدا
 از من عمری نترسید و من برادر رسول خدا ام و بان کاو مرده هفت روز زنده شد
 پس نزد دیگران میت رفت و فرمود بعضی از کاو بنی اسرائیل را بر مرد زنده
 زنده شد و من بعضی از خود را باین میت میزنم و بعضی من بهرست بهم این
 کاو پس برای بان میت زد و فرمود بر خیز بان خدا ای مادر من حنظله بن
 عثمان بن سلامه بن طیب بن اشعث بحقیق که زنده نمود تو را خدا برکت
 علی بن ابی طالب میثم رقی الله عنه گفت پس آن علام برخواست با صورت نورانی
 و گفت بیک ای حجت خدا برانام متفرقه شده از غیر بفضل و انعام
 پس حضرت با و فرمود ای علام که تو را کشت گفت تخم من حارث بن قیس
 مرا کشت حضرت با و فرمود بروند قوم خود و این ترا خبر ده باین گفت ای
 مولای من مرا حاجتی باین نیست و میترسم که بار دیگر مرا بقتل رسانند
 و نزد من کسی نیست که مرا زنده نماید پس حضرت بصاحب او فرمود که
 بنزد قوم خود و این ترا خبر ده گفت ای مولای من والله از تو مفارقت نمی
 نمایم بلکه با تو میباشم تا اجل من رسد لعنت خدا بر کسی باد که حق نزد
 او را چست

او را فتح شود و او حق را ستر نماید و همیشه در خدمت انجمن بود تا در جنگ
 مفین در رکاب سعادت ماب انجمن سعادت شهادت فایز گردید و اهل
 کوفه بر کشتند و اختلاف نمودند در شأن انجمن شصت سیم صاحب کتوفه
 از زحشری روایت نمود که زن مجنون را نزد عمر آوردند که حامله بود شهادت
 دادند که او زنا کرد عمر اراده نمود که او را سنگسار نمایند امیر المؤمنین علیه السلام
 با و فرمود ای عمر ایافشید که فرموده رسول خدا را صلی الله علیه و آله که فرمود قلم
 برداشته شد از سه کس از مجنون تارفع شود جنون او و از طفل تا بالغ
 شود و از ناکم تا بیدار شود شصت و چهارم روایت نمود که در عهد عمر زن
 حامله را نزد عمر آوردند عمر از سوال نمود پس آن زن اعتراف بجنور نمود عمر
 امر بر جرم او نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام در راه بانها رسید و از این سوال
 نمود و وقتی را بانجمن حاضر نمودند حضرت فرمود او را بر گردانید پس عمر
 فرمود امر بر جرم نمودی گفت بلی نزد من اعتراف بجنور نمود حضرت فرمود هرگاه
 سلطنت بر داری چه سلطنت داری بر آنچه در شکم اوست پس فرمود بیک
 این زن را ترسانند بکشی گفت بلی چنین است پس حضرت فرمود ایافشید
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود حدی نیست بر اعتراف کنند بعد از آنکه
 او را قید نموده باشند یا حبس کرده باشند یا تهدید کرده باشند پس عمر زن را
 رها نمود و گفت عاجز بن زنان که مانند علی بن ابی طالب بزرایند و هرگاه
 علی نمیبود عمر هلاک میشد شصت و پنجم صاحب روضه و ث دان ابن جبرئیل از
 عمار یا سر رضی الله عنه و زین ارقم روایت نمودند و گفتند امیر المؤمنین
 علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در کتف مسجد کوفه شریف

داشتند و مادر خدمت انجنت بودیم ناگاه او از عظمی بلند شد که گوشه‌ها از
 پر شد حضرت فرمود ای عمار حاضر نما برای من ذوالفقار را که وزن او هفت
 و دو نالت مکی بود پس من از آن فر کردم حضرت از آن عمارات بیرون آورد
 بالای ران میار خود گذاشت و فرمود ای عمار امروز روزیست که کشف
 بینمایم غم را از اهل کوفه تا زیاد شود دوستی و فانی مومن و زیاد شود دشمنی
 مخالف ای عمار نظر نما بر در به بین که را خواهی دید عمار گفت من بیرون
 رفتم ناگاه دیدم که زنی را در میان کهل بر بالای سرش نشاندند و آن زن
 فریاد میزد و میگفت ای فریاد رس مستغنین و ای ذخیره طاهریین و ای
 کنز راغبین و ای صاحب قوه متین و ای اطعام کننده یتیم و ای روزی دهن
 محتاج و عذیم و ای زنده کننده عظم رمیم و ای قدیمی که سبقت گرفته است
 قدم او بر هر قدیم ای امانت کننده هر کس که نیت او را معین ای عمار
 کسی که برای او اعمت دینیت ای کنز کسی که برای او کنزی نیست روی خود را
 بجانب تو نمودم و بولی تو متوسل شدم و خلیفه رسول تو را قصد نمودم پس بگو
 نما روی مرا و فرج بخش کرب مرا عمار گفت در اطراف کفر اسوار بودند که
 شمشیرهای خود را برهنه نمود بودند بعضی همداران او بودند و بعضی دشمنان
 او بودند پس بایست که بگویم اجابت نما یید امیرالمومنین اجابت نما یید صدوق
 علم رسالت را پس از شتر بایشین امد و قوم با او بایشین امدند و داخل
 شدند پس زن در پیش روی امیرالمومنین علیه السلام ایستاد و گفت ای مولای
 من ای امام متقیین بخیرست نزد امدم و تو را قصد نمودم کشف نما کن
 و زایل نما غم مرا و تو قادر ای و یلمی بر آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
 پس انجنت بعمار فرمود که ندانم در کوفه که هر که خواهد داخل نما یید یا نه
 نمود خدا ببرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس در مسجد حاضر شد و مردم
 سرفه چنان

که نه چون این نداء روح افزاء شنیدند از هر جانب بسوی مسجد دویدند
 تا آنکه مسجد پر شد از خدایان پس امیرالمومنین علیه السلام بیایستاد و فرمود
 نما یید مرا از آنچه خواهد ای عمار پس مردی از میان قوم برخاست که بر
 بردنمانی بود و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین و ای کنز طاهریین و ای مولای
 من این جاریه دختر منست بحقیق خطبه نمودند او را ملوک عرب و او را
 مرا که نمود در میان عشیره من و ما موصوفیم بین عرب بحیا و غیرت و او را
 رسوا کرد در میان اهل و مردان من زیرا که او دخست و حامله است و من نلیس
 بن افلیس صاحب سخی و رعایت کنند همه آنها بحقیق متحیر شدم در امر
 خود کشف نما این غم را بدستی که امام خیرست با مر و این غم عظیم است که ندیدم
 مثل از او نه اعظم از او را پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود تو چه میگوئی ای عمار
 در آنچه میگوید پدر تو عرض نمود ای مولای من آنچه میگوید که این دختر است هنوز
 بکسی نزوح نشودم صادق است اما حمل پس قسم بحق تو من هرگز خیانتی در نفس
 خود نکردم بدستی که من میدانم که تو دانا تر می آری من و من دروغ نگویم
 در آنچه عرض نمودم پس فرج بخش مرا از این بلا ای مولای من عمار
 گفت پس حضرت ذوالفقار خود را برداشت و بر بالای منبر رفت و فرمود الله
 الله اکبر اهل حق و مضحل شد باطل بدستی که باطل مضحل شد نیت بر فرمود
 حاضر نما یید قایل اهل کوفه را پس از آن حاضر نمودند که نام او لبناء بود
 و او قایل زن اهل کوفه بود حضرت با و فرمود حجابی قرار ده مابین خود
 و بین مردم فاین جاریه را ملا حظ کن که دخست و حامله است پس از آنکه
 فرموده امام علیه السلام حمل نمود و بیرون امد گفت ای مولای من این

دخترت و صاحب حمل است پس حضرت بجانب پید رود خست ملتفت شد و با فرمود ای
ابوالغضب ایانستی تواز قریه فلان و فلان از قریه دمشق گفت چه اسم دارد
حضرت فرمود اسعار گفت بلی ای مولای من فرمود که کدام یک شما قادر است
بر حلقه نمودن قطعه از برف درین ساعت ان مرد گفت ای مولای من
در بلاد ما بسیار است ولیکن در اینجا قدرست برین نداریم حضرت فرمود
ما و میا بلاد شما دوست و بیخاه فرسخ است گفت بلی ای مولای من
فرمود اینها الناس نظر نمائید بآنچه خدا میطعم و نمود بعلی از علم پیغمبر
سپرد باو خدا و رسول او از عالم ربانی بیارین یا سر گفت پس حضرت دست مبارک
خود را از بالای منبر کوفه ~~خارج~~ دراز نمود چون برگردانید قطعه از برف در
دست مبارک او بود که اب از وی چکید چون مردم اینحال غریب را مشاهده
نمودن از روی تعجب صدای بلند نمودند و مسجد با اهلسن بهمی آمد پس
ان حلقه کشای دلها یافتن فرمود که ساکت بنشینید هرگاه خواسته باشیم با کوفه
هشی می آورم پس بان قایل فرمود که برف را بگیر و جاریه را از مسجد
بر و طشتی در زیر جاریه بگذارد این قطعه برف را در بهایوی فرج او بگذارد
پس حلقه بزرگ خواهد آمد که وزنش هفصد و بیخاه درهم و دودانق بود
قایل گفت سمع و طاعة از برای خدا و از برای ای مولای من پس ان زن
بفرموده انجنه عمل نمود حلقه افتاد قایل انرا وزن نمود چنان بود که
فرمود پس قایل باین رایه بخدمت او برگشتند و حلقه را نیز حاضر نمودند
حضرت بیدر دختر فرمود ای ابوالغضب بگیر دختر خود را که والله زنا
نکرد و این حلقه در فلان موضع که اب هست داخل جوف او شد در دینی
که سن او ده سال بود تا حال مانده و چنین بزرگ شد پس ان مرد
خواست و گفت

خواست و گفت شهادت میدهم که تو میدانی انچه در ارحام است و انچه در خارج
و تو می باب دین محمود از پی مردم در اینجا ل او از بلند نمودند و گفتند یا
امیر المؤمنین این سال پنجم است که در کوفه باران نیامد و باین سبب ضرر
بما رسید طلب نما از برای ما باران را ای وارث محمد پس انجنه فی الحال
برخواست و بدست مبارک خود بجانب سمت اشاره نمود و طلب باران
کرد پس از انجا از ان امام عالتن و حجت خالق زمین و اسماء چندان
باران بارید که کوفه و حوالی ان مانند عذیر پر آب گردید چون اهل
کوفه اینحال را مشاهده نمودن بخدمت ان بزرگوار عرض کردند
که ما را کافی است و سیراب شدیم پس انجنه تکلم نمود بکلمه باران قطع شد
و انشا الله ظاهر شد لعنت خدا بر کسی که شک نماید برفضائل علی بن
ابیطالب علیه السلام شصت ششم گفتند که از کعبه الاخب را منقور است گفت
که حکم نمود علی بن ابیطالب علیه السلام در زمانه عم بن الخطاب بحکمی که
کسی چنین حکم ننمود بدین رستی که روزی غلام مقید را نزد جماعتی
گذراند پس یکی از انجنه امت گفت هرگاه قید این ~~غلام~~ وزن نباشد غلام بطلاق
زن او سه طلاق باشد و دیگری گفت هرگاه بان وزن باشد که تو گفتی زن
من سه طلاق باشد پس ان دو مرد برخاستند بان غلام نزد اتانی
اورفتند و گفتند ما سه طلاق قسم خوردیم بر وزن قید این غلام
پس این قید را بگشت تا وزن او را معلوم نمائیم اما چون قصه بشنید
شدیدتر قسم خود در سه طلاق هرگاه ~~قصه~~ قید غلام را بگشت بدین

مرافعه نمودند بنزد عمر بن الخطاب او بایشان گفت که اقامی غلام اتحق است
 بونا نمودن بیمن خود پس آن دو مرد از آن نامزد مایوس شده دل بفراف
 زان کوزاشته سرزدی بیرون رفتند و در آن مشکل که مبتلی شدند و روی
 خود را بد رکاء امید حلال الشاکل آوردند و بخدمت انجناب مشرف شدند و
 قصه خود را عرض نمودند حضرت بایشان فرمود که این سهل است پس امر فرمود
 که جفته را بران من نمودند و غلام را امر نمود که پامی خود را سرزدی بگفته کند
 در میان جفته کند و فرمود اب در جفته ریختند پس فرمود جفته را بیرون آوردند
 از اب چون بیرون آوردند اب نازل شد پس فرمود عوض قید پارچه های آهنی
 میان جفته ریختند انقدر که اب بالا آمد از میان جفته بان مقدار که باند شد
 بود برای قید پس فرمود آهنها را بیرون آوردند و وزن نمودند فرمود که این
 وزن قید است چون چنین نمودند از قسم بیرون آمد وزن ایشان برابر شد
 شد چون انعام محب را مشاهده نمودند گفتند شهادت میدهم بدستی
 که تو صندوق علم رسانی و باب مدینه علم رسولی پس برانکار کنند و حق
 تو باد لعنت خدا و ملائکه و ناسی اجمعین رخصت مفتی از اصبع بن نبی الله
 الله کند روایت نمودند گفت من روزی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 نشسته بودم و انجناب میان مردمان حکم مینمود تا ناگاه دیدم که جماعتی نزد
 او حاضر شدند و در میان ایشان سیاهی بود که دستهای او را بر پشت بر
 بودند و گفتند یا امیرالمؤمنین این دزدی نمود حضرت فرمود ای اود
 دزدی کردی گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود مادر تو معتر است بک
 هرگاه بار دیگر اقرار نمائی دست تو بریده شود اخلاص شد گفت بلی یا مولای
 من حضرت فرمود وای بر تو فکر کن که چه میگوئی تو دزدی کردی گفت
 بلی حضرت

بلی حضرت فرمود قطع نمائید دست او را بحقیق واجب شد قطع بر ویست
 رست او را قطع نمودند از ابریکت چوب خود گرفت و خون از روی حکید و رویش
 شد این کوا لعین در آراء او را ملاقات نمود گفت ای سیاه کی قطع کردی من تو
 گفت سید و صیغی و قاتل عمر مجلین و اولی ناسی بمؤمنین علی بن ابیطالب
 امام اهلبی و روح فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی پدر حسن مجتبی پدر حسین
 تقی پینخی گیرنده بسوی جنان برانداخته شیعیان انتقام کشنده
 منکر حسن خط نمائنده صدقه منع میانه اولاد هاشم مقام این هم برول
 کرام هداایت کنند بسوی رشاد نطق نمائنده بحق و سداد شیعیان
 ملکه حجت و فی عالم بطین انزع امین ازال حم و یس و طه و میامین و پاک
 حرمین و نماز کننده قبلتین خاتم اوصیا و وقتی بهترین انبیاء میزن کنند
 و شیعیان شکنده و مؤید مجربیل امین نصرت نموده همیگامیل بین دو
 صحی رب العالمین خاموش نمائنده انشی کافرین و بهترین قریشی
 محفوف بلنکر اسما علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین بر رخ اند را عین و تو
 می ناسی اجمعین چون عبد الله بن کو آنجیت این اوصاف را از آن اود
 شنید گفت وای بر تو دست تو را قطع نمود و تو او را صلح مینمائی باین
 مدایح پس آن ظاهر سیاه باطن سفید بان سیاه دل گفت چرا او را صلح
 نکند بحقیق که مخلوط شد محبت او بر کشت و خون من و الله قطع نمود
 دست مرا مکن بحق که خدا واجب کرد انیده بود بر من این کو آگفت من
 بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم ای سید من چیر عجیبی مت هده نمودم
 حضرت فرمود چه چیز دیدی گفت ملاقات نمودم سیاهی را که دست

اورا قطع نمودی و او از این دست چپ گرفته بود و خون از او میجکید من
باو گفتم کی دست تو را قطع نمود گفت سید مؤمنین گفتم و ای بر تو کیست تو را
قطع نمود و تو مدح مینمائی او را گفت چگونه مدح نکنم بتحقیق که مخلوط
شده دوستی او در گوشت و خون من و الله قطع ننموده است ~~و من~~ ~~و من~~ ~~و من~~
بطل است دست مرا مگر بحق که خدا را چپ گردانید بود بر او گفت چون حضرت
این را شنید ملتفت شد بجانب فرزند خود امام حسن علیه السلام و فرمود بر
خیز حاضر باشم خود را سود را پس حضرت امام حسن علیه السلام او را در کند بافت
و بخت دست امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نمود حضرت باو فرمود ای اسود من دست
تو را قطع کردم تو مرا مدح میکنی گفت یا امیرالمؤمنین چرا مدح شما را و حال آنکه
مخلوط شد دوستی تو بر گوشت و خون من و الله قطع ننمودی مگر بحق که بسبب
نجات آخرت من باشد حضرت باو فرمود دست بریده خود را بمن ده پس انجنی با
از روی لطف آن را در موضعش گذاشت و بر او خود را زاپش نیند و نماز بجا
آورد و دعا کرد در آخر دعا خود فرمود امین پس را را برداشت و فرمود ای بر تو
متصل شو چنانکه بودی پس آن سیاه از خدمت انجنی باو دست صلیح برخواست و گفت
اینها آوردیم بخدا و بمحمد رسول او و بعلی که برگردانید دست بریده را بجای خود
و خود را بر قدم محترم آن محل امید عالمانه انداخت و گفت پدر و مادر من
ندای تو باد ای وارث علم نبوت گفت هشتم صاحب صفوة الاخبار را رایت
نمود که عبد الله بن کواکب شکیلی شی از امیرالمؤمنین علیه السلام سوال نمود
گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از بصیر بلیل و بصیر بنهار و از اعمی بلیل و بصیر
بنهار و از اعمی بنهار و بصیر بلیل امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمود سوال شما
از چیزهای که فائده برای تو داشته باشد و اعرافن شما از چیزیکه فائده بتواند
شته باشد پس بعد از آن فرمود اما بصیر بلیل و بصیر بنهار پس این مردی
که اینجا دارد

که اینجا آورده بانبیا گذشته و ادراک نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینها او را در پس
بینا بود در شب و روز خود اما اعمی بلیل و بصیر بنهار پس انجنی دیت که انکار نمود
انبیا و گذشته و کتب شافعه را در دست نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را و اینها آورد
باو این کور شب و بینا و روز است و اما کور روز و بینا و شب پس انجنی دیت که
اینها آورد بانبیا و سابق و کتب ایشان و انکار نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را
پس او دید در شب و کور شد در روز پس عبد الله بن کواکب گفت در کتب بخدا ایست
بتحقیق ناسد نمود قلب مرا و شک انداخت مرا در دین من پس امیرالمؤمنین علیه
السلام فرمود مادرت بگریه در عزای تو و نه بینش تو را قوم تو کدام ایست
گفت قول خدا که محمد صلی الله علیه و آله میفرماید در سوره نور و الطه صفات کل
قد علم صلوته و تسبیح تسبیحه یعنی طهور صف کشیدند همه ایشان و خدا
میداند نماز و تسبیح ایشان از این طریقه چه طریقه است و این نماز چه نماز است
پس حضرت فرمود و ای بر تو بدیستی که خدا خلق نمود مملکه املا آنکه را به
صورتهای مختلفه بدانکه از برای خدا مملکی هست بسوره خروص در روی هم
رفته ایشان او و پایبتهای او در زمین هفتم است و تاج او زیر عرش رحمت
یکبال او در مشرق است و بال دیگر در مغرب است و بال مشرق او از انشی است و بال
مغرب او از برنست پس چون وقت نماز شد در دست می ایستد بر بالای
پایبتهای خود و میکشد کردن خود را در زیر عرش انکاء بال میزند مانند
خروسهای شما و این مراد حق تعالی که میداند صلوته و تسبیح هر یک را در
در زمین این کواکب چه معنی دارد قول حق تعالی بقیلة مما شرک ال
موسی و هم من تحمله الاملا آنکه حضرت فرمود انهمایا که حضرت موسی و
او و الواح تورات و ابریق زمر و طشت طلا بود گفت چه معنی دارد

الذی بدو نعمة الله کفر و احلوا قومهم دار البوار فرمود اینها دو طائفه فاجر از
 قریش بودند بنی امیه و بنی مغیره اما بنی مغیره پس خدا نمود بایشان در روز بدر
 از قدرت خود اما بنی امیه زمان تلبلی برای ایشان تمتعی است و در دنیا گفت
 چه معنی دارد الا خیرین اجمالا الذین قل سبحان الله تعالی صفی صفا فرمود
 اهل جوار بر اینند گفت خبر ده مرا از ذوالقرنین که آیا او پیغمبر بود یا پادشاه
 فرمود پیغمبر بود نه پادشاه بلکه صالح خدا بود دوست داشت خدا را و خدا دوست
 داشت او را نصیحت نمود برای خدا و خدا نصیحت نمود با و و حق تعالی فرستاد
 بقوم او حضرت یحیی بر جانب راست او زدند پس غایب شد از ایشان انقدر که خدا
 خواست بار دیگر حق تعالی او را زنده کرد پس حضرت یحیی دیگر بر جانب سر او زدند پس
 غایب شد از ایشان چون مرتبه سیم حق تعالی او را زنده کرد او را در زمین
 تمکین بخشید و نظیر او در میان شماست یعنی خدش و گفت یا امیرالمومنین خبر ده
 مرا از خدای عزوجل آیا تکلم نمود یا حدی از اولاد ادم قبل از موس علیه السلام
 فرمود تحقیقا که حق تعالی تکلم نمود بجمع خلق از نیکی کار و بد کار ایشان
 و هم این را در جواب او نمودند پس این گران نمود بر این کتاف او نداشتند
 اکنون میان شما که چگونه بود این کار یا امیرالمومنین حضرت فرمود ایا
 در قرآن میخواهدی که حق تعالی پیغمبری بشما فرستاده است فرمود در قرآن
 که پروردگار تو اخذ نمود از فرزندان ادم در عالم ذر شهادت هر کس
 ایشان را بر نفسهای ایشان که ایا شستم من پروردگار شما گفتند بلی
 ما شهودیم پس بتحقیق که شنواینده بایشان کلام خود را و رد نمودند
 بر جواب را باینکه فرمود بلی و بایشان فرمود بدو رسالت منم خداوند تکلم
 نیست خداوندی غیر من و منم رحمن پس اقرار نمودند برای او بطاعت
 و ربوبیت

۹۸ و ربوبیت او و ظاهر نمود برایش انبیاء در رسل و اوصیاء را امر نمود خلق
 خود را بطاعت ایشان پس اقرار نمودند باین در روزها میثاق پس ملائکه
 در انوقت بایشان گفتند ما شاهدیم بر شما ای بنی ادم از اینکه روز
 قیامت عذر خواهید که ما از این دین و امر و نهی غافل بودیم و روایت
 نمودند که از انجناب سوال نمودند از میراث خنثی فرمود هرگاه بول کند
 از رحم پس از برای او میراث زنانست و هرگاه بول کند از ذکر از برای
 او میراث مردانست و هرگاه دو بول کند استحقاق آنها پهلوی او را شایسته
 کنید پس هرگاه یکی زیاد باشد از مردان پس آن زنست و هرگاه یکی از استخوان
 پهلوی او کم باشد پس آن مرد است و بختی دیگر فرمود که شکم خود را بد
 یوار متصل نماید و بول کن هرگاه بول بد یوار رسد مرد است و هرگاه نشد
 بول شتر باشد که برگردد زنست و نهم انصار روایت نمود که مردی
 با زنی مرا فعه نمودند نزد انجناب پس آن زن ادعا نمود که شوهر او یعنی
 است و مرد انکار نمود پس آن سرور حکم نمود که زن خلوق در فرج خود
 داخل نماید در وقتیکه شوهر او نداند پس بشوهر او امر نمود که نزدیکی
 نماید هرگاه ذکر الود شود بخلوق پس بختی نیست هفتادم روایت نمود
 که مردی با غلام خود بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید و گفت یا امیرالمو
 منین این غلام من تزویج نمود غیر اذن من حضرت فرمود تو تفریق
 آنها میثاق ایشان پس انهم بد غلام خود گفت ای خبیث طلاق ده زن
 خود را امیرالمومنین علیه السلام در اینحال به غلام فرمود هرگاه میخواهی

طلاق ده و هرگاه طلاق را میخواهی نگاه دار زن خود را فرمود حکم نمودن
 اقا بر غلام خود بطلاق رضای اقا است بان تر بیج پس اختیار را بر عهده طلاق
 برای غلام میبندد گفت دیکم از ابوالملیح که دلیلی که او از پدر خود در کتاب
 نمود گفت مانده بودیم نزد عمر بن الخطاب تا که داخل شد بر ما
 مردی از اهل روم پس بعمر گفت تو از عمر بنی گفت بلی گفت من از
 سوال میبندم از سه چیز پس هرگاه جواب گفتی آنها را من میبندم
 و تصدیق میبندم محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما را عمر باو گفت سوال نمایی
 کافر از هر چه میخواهی گفت خبر ده مرا از آنکه آن چیزی که خدا نمیداند
 و از آن چیزی که برای خدا نیست و از آن چیزی که نزد خدا نیست عمر
 باو گفت نیفرودی مگر فرار بر کفر ای کافر نگاه افتاب امانت طالع که
 دید و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام داخل
 مسجد شدند چون عمر امتحین دید ازو سوال نمود و فرمود چرا تو را عین
 میبندم گفت چه کنم عین من چشم من است ای سرور رسول خدا این کافر از من
 سوال نمود از آن چیزی که خدا نمیداند و از آن چیزی که برای خدا نیست
 و از آن چیزی که نزد خدا نیست ایانشد تو جواب اینها هست یا ابوالحسن
 انهم عدل علم نبوت فرمود بلی عمر گفت خدا تم نور از ایل کرد اند دل من
 از این قصه پاره شد بحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من سر است
 علم و علی باب آن شهر است هر که خواهد داخل شهر شود باید از در شهر
 داخل شود پس حضرت فرمود آنچه خدا نمی داند نیست که شریکی از برای
 او نیست نه وزیر و نه زن و نه فرزندی برای خود نمی داند الهیست
 چنانکه در آیه

چنانکه در قرآن فرمود قل اتعلمون الله بما یعلم یعنی ایای تعالیم میبندید
 خدا هیچ چیز که نمیدانست و اما آنچه نزد خدا نیست آن ظلم است که ظلم بند
 نزد او نیست و اما آنچه برای خدا نیست پس از برای او صدق و شبه و
 مانند ای نیست پس عمر محیل بر جبت ما بین دو ابروی آنجناب را بر
 سید و گفت یا ابوالحسن ما علم را از شما فرامیکشیم و بسوی شما عود
 میبندیم علم و هرگاه علی علیه السلام نمیداند که لایق میشد عمر پس آنجناب
 از جای خود حرکت نفرمود تا آن سائل نصرانی اسلام را قبول نمود
 و گفتا دوم روایت نمود و وقتی که آن جناب در ره بودند جماعتی از حدادین
 در ای از آنها خریدند صاحب در گفت اهل این در فلان و زننت و دین او را
 او را تصدیق نمودند چون حال آن در را پس و شایر داشتند بیشتر بان گفتند
 که این در بان وزن و مقدار نیست که شما خریدید پس ایشان از بایع طلب
 تقلیل ثمن نمودند و بایع راضی نشد پس بمهر فاعل بخدایت آنجناب آمدند
 حضرت بایشان فرمود که آن در را در میان زورق کوچک بگذارند و زورق
 را در میان آب بگذارند پس خرما را وزن نمایند و در زورق بپاشند تا زورق
 را در میان آب انقدر نشیند که در وقتی در در میان او بود نیز آن قدر نشسته بود
 هفت دسیم روایت نمودند که مرد کندی را بخدایت انجناب آوردند
 که دزدی کرده بود و انهم در خوش صورت بود و رختهای فاخر در سر داشت
 حضرت چون نظر مبارکش باو افتاد فرمود این نیکی صورت و فطانت
 نوب و منزلت تو نزد عرب داشتی انگاه چرا چنین فعلی بجای آوردی
 پس آن مرد کندی سر را بر انداخت و گفت الله الله از امر من یا کفر

یا امیرالمؤمنین و الله هرگز دزدی نکردم غیر این دفعه حضرت با فرموده
 بر تو بگو خداوند عظیم کریم مواخذه نکند تو را بکنایه و احد هرگاه
 پس الزم کند یکریت و امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی که بر سر انداخت
 پس سر مبارک را با لا نمود و فرمود راهی نمیبیم غیر قطع نمودن دست
 و بر تیر دست او را پس الزم کرد و دست و دامن حضرت را گرفت و گفت الله
 در عیال من هرگاه دست مرا قطع نمائی من و عیال من هلاک خواهد شد زهر که
 سبز و نقره ل دارم و این را کسی نذراند غیر من باز الحجاب سر مبارک را
 در پیش انداخت و چون بلند نمود فرمود که راهی نیست صراحتی من غیر قطع
 دست تو بیرون ببرید او را و دستش را قطع نمائید و چون دستش را قطع نمود
 با دست برید و بخد مت انجنا آوردند پس الزم گفت دزدی کردم
 نودنه بار و این مرتبه صدمی بود و در همه آن دزدیها حق تعالی
 ستم نمود بر من مردم باو گفتند چه شد تو را که در طول این مدت
 عمل تبیج بر نداشتی پس امیرالمؤمنین علیه السلام از برای اسکان جمال
 اصحاب بان مرد فرمود که مرا خوشحال کردی زیرا که قول تو که گفتی من چنین
 عمل نکردم غیر این بار مرا در غم داشت بد رسی که خدا حلیه کریم است و عیال
 منیما بد بر کنایه اول هرگاه بخاسته شد پس مردم بر جند او گفتند بخی
 دارد تو را بر ای ما تا ما دایم که تو در میان ما نبخیر و هتبع
 هفتاد چهارم کلینی از محمد بن عمران از حضرت صادق علیه السلام
 نمود که انجنا فرمود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه
 بودند ناگاه قاصد قومی را نزد ایشان حاضر نمودند که این را
 در راه مبارک افطار میکنند و از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند
 با این چه

با این چه فرمود خوردید شما و افطار نمودید گفتند بلی فرمود آیا
 یهودید شما گفتند نه فرمود نضا را نید گفتند نه فرمود بر چه دین
 از دینهای خلاف اسلام میباشید گفتند ما مسلمانیم فرمود مسلمانان
 گفتند نه فرمود علتی در شما هست که ما نمیباشیم سبب افطار شما
 شد و شما بنفسهای خود دینا ترید چنانکه خداوند باین فرمود این
 بنفس خود ابصر است گفتند صبح کردیم با عافیت و علتی در ما نیست
 فرمود آیا شهادت میدهید که نیست خدای مکر خداوند یکانه و آنکه
 محمد رسول است گفتند شهادت میدهیم که نیست خدای مکر خدای احد
 و نمیشناسیم ما محمد را فرمود رسول خداست گفتند ما او را بر سالت نشناختیم
 بلکه او امرایی بود مردم با طاعت خود دعوت نمود حضرت فرمود هرگاه
 قرار بر سالت او شما نید شما را بقتل رسانم گفتند اقرار نخواهیم کرد
 هر چند یکشی ما را پس حضرت پهلوانان عسکر طلب نمود فرمود که ایشان را
 در پشت کوفه ببرند و در انجا دو کودال در دو الی یکدیگر حفر نمایند
 و میانین آنها روزنه کوچکی قرار دهند پس چون چنین کردند حضرت
 بایشان فرمود که من شما را یکی از این دو حفره می اندازم و در دیگری
 انش می افروزم و شما را بد و د هلاک میکنم گفتند بکن آنچه میکنی که
 این دنیا منقضی خواهد شد پس امر کرد که ایشان را بملأ شمت در یکی
 از تلبها انداختند در دیگری انش افروختند پس چند بار ایشان را
 نذر کرد که چه میگوئید انملأ عین گفتند بکن آنچه میکنی تا آنکه مردن
 حضرت با اخی بگویم پس بر گشتند پس این قصه شهرت یافت

عالم پس بعد از آن حضرت روزی در مسجد نشسته بود ناگاه یهودی از
 یهودان مدینه بخد مت ان جناب رو نمود و تمام یهودان مدینه
 اذعان نمودند بر فضل و دانش او و اباء او پس با گروهی از خویش
 واقف با و خود بر مسجد اعظم کوفه رسیدند و در آنجا درنگ نمودند و کسی
 بخد مت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند و گفتند ما قومی از یهود
 و از حجاز بخد مت تو آمدیم و حاجتی داریم ایامیر من می آئی سوی ما یا ما
 اذن ده که بخد مت تو در آئیم پس حضرت بسوی ایشان بیرون رفت و
 میفرمودند و گفت که داخل میشوند چون بایست رسید فرمود چه چیز است
 شما پس بزرگ ایشان گفت ای سرالوطالب این چه بدعت است که احداث
 کردی در دین محمد صلی الله علیه و اله حضرت با و فرمود کدام بدعت است
 دمی گفت گروهی از اهل حجاز کان میکنند که توجعاعتی را بدو دهلان
 کردی که ایشان شهادت بوجدهانیت خدا و اقرار بنمودند بر است
 محمد صلی الله علیه و اله امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود قسم میدهم ترا
 بان ایاتی که نازل شد بر موسی علیه السلام در طور سینا و بحق کنایس
 پنجگانه و بحق مهد دتیا ایامیدانی که قومی را بعد از وفات موسی
 نزد یوشع بن نون آوردند که آنها شهادت میدادند بوجدهانیت
 و شهادت نمیدادند بر سالت حضرت موسی علیه السلام پس یوشع ایشان
 چنین هلاک نمود یهودی گفت بلی شهادت میدهم که چنین بود
 پس از میان قبا می خود کتابی بیرون آورد بدست امیر المؤمنین علیه السلام
 داد پس حضرت چون آنرا کشود و نظر فرمود و گریست یهودی گفت
 یا بن ابیطالب چرا گریستی این کتاب سریانی است و تو مرد عربی
 ایامیدانی

۱۰۱
 ایامیدانی انرا فرمود بلی در این کتاب اسم من مذکور است یهودی
 گفت اسم خود را بمن بنما در این کتاب و خبر ده مرا که اسم تو چه چیز
 در سریانی حضرت رو با و نمود و فرمود که اسم من ایماست چون یهودی
 ان معجزه را از ان امام عالم مشاهده نمود گفت شما میدهم گریست
 خدائی مگر خدائی یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و اله رسول اوست و تو
 دهی محمدی و شهادت میدهم آنکه اولی ناسی بناسی بعد از محمد صلی
 علیه و اله پس بیعت نمودند با امیر المؤمنین علیه السلام و انکاء داخل جلد
 شدند پس آنحضرت فرمود حمد از برای خدا نیکه مرا از مشیت قرار داد
 و حمد از برای خدا نیکه اسم مرا ثبت گردانیده است و در صحیفه نیک
 هفتاد و دوم از ابونعیم روایت نمود که زنی نزد امیر المؤمنین علی
 السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من زنا کردم و مرا از لوث
 گناه پاک گردان که خدا تو را پاکیزه گردان دارد بد رستی که عذاب
 دنیا سهل است از عذاب آخرت زیرا که برای او انقطاعی نیست
 حضرت فرمود از چه چیز ظاهر نمایم زن گفت من زنا کردم فرمود آیا
 شوهر داشتی یا نه گفت بلکه هر داشتم فرمود آنچه کردی شوهرت حاضر
 بود یا سافر گفت بلکه حاضر بود حضرت فرمود برو صبر نما چون و
 صغ حمل تو شود بعد از ان بیا که تو را پاک نمایم چون زن از نظر
 انجناب غایب شد فرمود خداوند این یک شهادت است پس ان زن
 بعد از وضع حمل بخد مت امیر المؤمنین علیه السلام رسید عرض نمود که
 رضع حمل من شد و مرا ظاهر نما حضرت کلام سابق او را نشنید

انکاشت فرمود از چه چیز بپاک نمایی تو را ای امده الله عرض نمود که
 من زنا کردم بپاک نمایی فرمود تو ذات بعل بودی و فتنه کردی آنچه کردی
 گفت بلی فرمود شوهر تو حاضر بود یا غایب گفت بلی که حاضر بود حضرت
 فرمود بر طفل خود را دوسال شیر بده چنانکه خدا تو را امر نمود پس چون
 آن زن بموضع رسید که کلام حضرت را نمیشنید حضرت فرمود خداوند آنرا این
 در شنید است پس بعد از دوسال آن زن بمحلت انجمن آمد و عرض نمود
 که طفل را دوسال شیر دادم پس مرا پاک کنی شما حضرت باز کلامها سابق
 او را نشنیده انکاشت فرمود از چه چیز بپاک نمایی تو را گفت زنا کردم در
 ظاهر نما فرمود ذات بعل بودی کردی آنچه کردی گفت بلی فرمود شوهرت
 حاضر بود یا غایب گفت بلی که حاضر بود بر کفالت طفل شما تا عاقل شود و اکل
 و شرب تواند نمود و حفظ نماید از جاء افتادن و از بام بریز افتادن پس
 آن زن گریان بر گشت چون بموضع رسید که کلام امام را نمیشنید حضرت فرمود
 خداوند این سه شهادت پس عین حریث مخزومی آن زن را بعد از آن
 نمود و او را گریان دید از او سوال نمود که ای امده الله چرا گریه میکنی و گریه
 تو را دیدم که نزد علی علیه السلام میروی و از او طلب میکنی که زنا بپاک
 زن گفت من نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم از او سوال نمودم که مرا پاک
 نماید بمن فرمود کفالت ولد خود نماید تا عاقل شود و من میترسم که موت
 من نازل شود قبل از طهاره پس عمر باو گفت برگرد تا من کفالت
 ولد تو شوم پس زن برگشت و ضحاک گفت عمر را عرض کرد حضرت فرمود بحکم
 جهت کفالت ولد تو مینماید گفت یا امیر المؤمنین من زنا کردم مرا طاهر
 گردان حضرت فرمود ذات بعل بودی کردی آنچه کردی گفت بلی فرمود
 غایب بود بعل تو یا حاضر در آن اوان عرض نمود حاضر بود چون حضرت
 این را شنید

این را شنید سر مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند این چهار شهادت
 که ثابت شد و تو بایست خود فرمودی یا امده الله بپاک نمایی هر که معطل نماید خودی
 از حدود مرا بتحقیق بمن معاند و مقادیر نمود خداوند من معطل نمیشم
 حد تو را و طلب نمیکم مقادیر تو را و ضایع نمیکم احکام تو را بلکه مطیع تو و
 تابع سنت پیغمبر تو ام پس نظر نمود بسوی عمر بن حریث و صورت مبارک
 مانند گل نار سرخ شد بود عمر چون انحال را مشاهده نمود گفت یا امیر المؤمنین
 من اراد کفالت طفل نمودم امر المؤمنین باو فرمود ایا بعد از چهار شهادت
 چنین میکنی بلی قسم بخدا باید کفالت نمایی انقباس امیر المؤمنین علیه السلام
 بر منبر بالا رفت و بقبر فرمود که مردم را ندانم که برای نماز در مسجد حاضر
 شوند و قبر مردم را ندانم که پس مسجد پر شد از اهلسنی و امیر المؤمنین علیه السلام
 بپا خاست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود ایها الناس بدو رسالت
 امام شما بیرون میروند بجانب پشت کوفه از سرایم اجرا نمودن حدیث
 بر زن است نه و تقالی و میخوام که بیرون آید شما بروشی که یکدیگر را نشنید
 تا عود بمنزل نمایند و با شما باشند تنگهای حضرت از منبر فرود آمد چون
 روز دیگر طالع شد مردم با آن زن بیرون رفتند و رویهای خود را بپوشانید
 و در آنها بستند که یکدیگر را نشناختند و تنگها را جدا کردند و پستیها
 گرفتند و امیر المؤمنین علیه السلام بیرون تشریف بردند پس چون پشت کوفه
 رسیدند حضرت امر نمود که کودکی حاضر نمودند نصف زن را در آن حقیقت
 پنهان نمودند پس آن جناب بر سر خود سوار شد و دو انگشت مبارک
 خود را بر کوههای خود گذاشت و با او از بلند فرمود ایها الناس بدو رسالت
 خدای تبارک و تعالی عهد نمود به حد پیغمبر خود که جاری نماید حد را
 کسیکه بر وحدی از جانب خدا لازم باشد پس مردم چون این را شنیدند

نخاع

همه برگشتند غیر امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم حتی محمد بن امیرالمؤمنین
 برگشت پس آن سه بزرگوار خداوند بخار را جاری نمودند و گفتند
 از احمد بن محمد بن خالد مر فو عار وایت نمود که مردی در کوفه بمخدمت امیرالمؤمنین
 علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بد رستی که من زنا کردم و مردی
 نما حضرت فرمود تو از کدام قبیله گفت از مزین فرمود آیا قرآن خواندی
 چیست گفت بلی فرمود آیا جنونی در تو هست گفت نه فرمود برو تا از
 امر تو سوال کنم و رفت و بار دیگر رجوع نمود گفت یا امیرالمؤمنین من زنا کردم
 مرا طاهر نما فرمود آیا زن داری گفت بلی فرمود تو کجاست و بیعتی با کسی
 فرمود تا امر تو سوال کنم پس بسوی قوم فرستاد و از ایشان سوال نمود گفتند یا امیر
 المؤمنین او صاحب عقل صحیح است و بارسیم عود نمود و بمقابل سابق اقرار نمود
 حضرت فرمود برو تا از احوال تو سوال نمایم و مرتبه چهارم برگشت و گفت
 آنچه اقرار نمود بود سابق امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود این مرد را
 حفظ نمایی غضب کرد و فرمود چه قبیله است بمردی از شما ها که آتیا نمائید
 بعضی از فواحشی پس رسوا میکند خود را در رسی الا شما را یا چرا تو به نمیکند
 در خانه خود و الله که توبه او بین او بین خدای او هر اینست افضل است از اقامه
 نمودن من حتی اگر او پس مردم را امر نمود که بیرون روند بجانب جباله از برای
 اقامه نمودن خود و انهر را با خود بیرون برد انهر اذن دو رکعت نماز خواند
 چون از نماز فارغ شد او را در میان حفر کوفت پس حضرت رو به مردم کرد
 و فرمود ای گروه مسلمانان این حق الهی است پس هر که در کردنش حق باشد یا
 ید بر کرد و در این جانیست و کسی اقامه نمینماید حتی را که در کردن از
 حدی باشد پس مردم برگشتند بغیر الخبای و حسین علیهم السلام کسی نمائند
 پس الخبای

پس الخبای سنگی بر پشت و سه تکیه گفت پس سه سنگ انداخت در هر سنگی سه تکیه گفت
 پس حضرت امام حسن و امام حسین نیز چنین کردند انهر مرد پس او را ببرند
 و درند و امر نمود برای او زمین را حفر نمودند و بر او نماز کرد و او را
 دنی کرد و مردی عرض نمود یا امیرالمؤمنین آیا او را غسل نمیدهی حضرت
 فرمود غسل نمود بچین سیکه که ظاهر است تا روز قیامت بتحقیق صبر نمود بر امر
 عظیم هفتاد و هفتم از حضرت صادق علیه السلام و حضرت قمر علیه السلام منقولست
 که در زمان خلافت عمر مردی بمردی لواط کرد فاعل کرخت مفعول انهر
 آوردند عمر از شهود سوال نمود آیا دیدید مانند میل در شکم که گفت داخل
 شد گفتند بلی عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام سوال نمود که در این مرد چه میفرست
 حضرت فرمود کردن او را زدن چون کشتند خاکستند که مقتول را بر دارند
 حضرت فرمود عقوبت دیگر از و مانند است عرض کردند چه چیز است فرمود
 پشت از حطی فر نمودند و انهمقتول را در میان آن پنهان نمودند
 پس فرمود بچشمه ان هیسیم را انشی زدند تا آنکه جسد انهر سوخت پس بعد
 از آن فرمود از برای خدا بند کافی هستند که در پشتهای ایشان ارحامی است
 مانند ارحام منساء سوال نمودند پس چرا حامله نمیشوند در آن ارحام فرمود
 برای آنکه متکوس است و در برایش مانند عقده بعیر پس هرگاه آن رحم حرکت
 اید ایشان نیز بهیچ درمی آیند و قتیکه ساکن شود ایشان نیز ساکن می
 شوند هفتاد و هشتم از عبد الله عمر می روایت نمود گفت شنیدم از
 حضرت صادق علیه السلام که میفرمود مردی را با مردی یافتند در امارت
 محمد یکی از آنها کرخت و دیگری را نزد محمد بردند و عمر از مردم سوال نمود
 ایشان گفتند این مرد چنین کرد و انهر چنین کرد و حکم این را ندانستند

و همه ایشان مانند خرد کل مانند پس بامیرالمؤمنین علیه السلام سوال نمود گفت تو
 میگوئی ای ابوالحسن فرمود کردن او را پس بپس بعد از گردن من استند او را
 بردارند حضرت فرمود بگو از بدن جسد او را که یکصد و باقی است گفتند چه چیز
 فرموده هضم حاضر تمام میاید و او را بسوزانند پس آن جسد را بسوزانند
 هفتاد و نه ام از مالک بن عقیله از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آن
 جناب فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در میان گروهی از اهل بیت نشسته
 ناگاه مردی بخدمت آنجناب رسید و گفت یا امیرالمؤمنین به پسر من لوطه کردم مرا از این
 لوطه پاک گردان حضرت فرمود ای مرد برو بمنزل خود شاید سودا تو بخری
 امدت چون روز دیگر شد باز بخدمت آن جناب رسید سخن روز سابق را یاد
 نمود حضرت نیز جواب گفت شسته را با و فرمود تا آنکه چهار بار چنین کرد در هر بار
 چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود ای مرد برو رستگار رسول خدا صلی الله
 و آله در شل تو کسی سه حکم فرمود پس اختیار هر یک را که خواستی بپوشی انهد
 گفت کدام است آن حکمها یا امیرالمؤمنین فرمود یکصد است از شش که گردان
 تو زنند هر قدر که بترد یا دست و پای تو را ببندند و از بالای کوه بریزند
 زنند یا با تش بسوزانند انهد گفت یا امیرالمؤمنین کدام شد بدتر است
 من فرمود سوختن با تش گفت من انرا اختیار نمودم حضرت فرمود خود را
 اما د این کن گفت بلی پس انهد دو رکعت نماز بجا آورد و بعد از تشهد خود
 نشست و گفت بار خدا یا بدستی که من نویسم از گناه خود که میدانی توانرا
 بدستی که من ترسیدم از تو و ادم بسوی وحی رسول و این تم پیغمبر تو پس
 سوال نمودم از تو که پاک نمایم مرا منجی گردانید بعد از خداوند من
 اختیار کردم است از همه را خداوند سوال میکنم از تو که این را کفار و کنا
 هان من قرار دهی و مرا در آخرت با تش خود عذاب نکلی پس کریم کنان
 برخاست

بر سلامت و بران کودالی که برای او سفر نمودند نشست و دید که در حوالی او
 آتش افروختند پس امیرالمؤمنین علیه السلام گریست و اهل بیت آنجا نیز گریستند
 پس حضرت در اینحال بان مرد فرمود که برخیز ای مرد تحقیق که بگریه آوردی
 ملائکه است و زمین را خدا توبه تو را قبول نمود و بر خیر و بعد از آن بجا
 نیار آنچه را که قبل ازین کردی هشتادم از یونس از بعضی اهل بیت
 مرفوعی روایت که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دو مرد بودند که
 با هم برادری نمود بودند از برای خدا پس یکی از آن برادر را اجل رسید
 و او وصیت نمود بان برادر دیگر در محافظت نمودن دختر یکم داشت و آن
 مرد در حفظ آن دختر هیچگونه تقصیر نمینمود و او را بمنزله اولاد خود قرار
 داد در الطاف و اکرام پس آن مرد اسفری در پیش امد و وصیت او را بزن
 خود نمود و سفر انهد بطول انجامید تا آنکه آن دختر ببلوغ رسید
 و از برای او حسن نیکوئی بود و انهد کرات مینوشت و وصیت او را بزن
 خود چون شدت تاکید وصیت شود بر خود را ملاحظه نمود و حسن دختر را
 مشاهده نمود ترسید که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید فرقیتم
 حق دختر گردد و او را ترسید و میباید پس جمعی از زنان را با خود متعلق
 نمود و دختر را گرفتند و بانگشت بکارت او را ازاله نمودند چون مرد از
 سفر برگشت و داخل منزل شد و دختر را طلب نمود و آن دختر بجهت آن
 امر حیا نمود که نزد آن مرد میفرستاد پس انهد هر چند الحال نمود
 دختر از حضور ابا نمود چون زن اصرار مرد را ملاحظه نمود گفت
 بگذار او را که او عمل قبیحی کرده بجهت آن حیا میکند که نزد تو حاضر شود

گفت چه عمل کرد گفت زنا کرد مرد چون این را شنید گفت انا لله وانا اليه راجعون
 انكاه بر شوهرت نزد جاریه رفت و او را تو بیخ نمود و گفت وای بر تو مگر
 نمی دانستی که من انقدر راضی و اطفا می که بتو می نمودم برای این بود
 که خاتم تو را بیکلی از پسرهای یا بعضی از برادرهای خود سزاوارتر می نمودم
 و تو جای دختر من بودی چرا چنین کردی جاریه گفت الحال که او بتو
 گفت والله آنچه من نسبت میدهمی من نکردم بتحقیق در روزی من بست
 بد رستی فقه چنین و چنان است و آنچه کن شسته بود بهیچ نقل کرد پس انقدر
 هر دو باث نرا برداشت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نمود و آن فقه را
 بخد مت انجناب عرض نمود و زن نیز از مهابت ان شیر خدا اقرار بخطا
 خود نمود و حضرت امام حسین علیه السلام نزد انجناب حاضر بود پس حضرت باو
 فرمود با حسن حکم تمام می آرند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بزرگوار
 خدا و جهنت برای نسبت زنا که بجاریه داد و نیز لازم است برون
 قیمت بکارت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که رست گفتی پس بعد از ان فرمود
 هرگاه شتر را اجبار نماید بر طحی هر رسته طحی خواهد کرد یعنی جاریه ملی
 نمودند و شد دو یک از عبدالله بن بکر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که انجناب فرمود که مردی خمر خود در زمان خلافت ابوبکر پس او را نزد ابو
 بکر حاضر نمودند ابوبکر از و سوال نمود ایا خمر است میدی گفت بلی گفت
 چرا خمر حرام است ان مرد گفت من نو مسلمم و منزل من میان کوهی میباشد که
 خمر میاشند و حلال میدانند و من هرگاه میدانستم که حرام است اجتناب
 مینمودم پس ابوبکر عذر او کرد و گفت تو چه میگوئی در آخر این مرد عذر گفت
 این مشکل است و کسی این را نمیتواند جواب گوید غیر ابوالحسن ابوبکر گفت
 بخانند

بخانند برای ما ابوالحسن را حرام گفت حکم را میروند نزد او انهار میخوانند
 حکم را پس عمر و ابوبکر بان مرد و سایر ناس که حاضر بودند اوستند مجذبت
 امیرالمؤمنین علیه السلام و فقه انهم در عرض نمودند حضرت بایان فرمود
 باین مرد کسی را که او را بگرداند در محاسن مهابت و انظار که هرگاه آن
 از این نایم تحریم خمر را بر او بخاند باشد شهادت دهد بر او چون چنین
 کرد نکسی شهادت نداد بر او پس حضرت او را رها کرد و فرمود هرگاه
 بعد از این بیانشی اقامه مینمایم حذر ابر تو و مثل این روایت است
 روایت ابوبکر که از انجناب روایت نمود و لیکن در آخرش مذکور است که امیر
 المؤمنین علیه السلام بعد از انکه از مهابت و انظار شهادت بر انهم نداد
 و او را رخص نمود فرمود حکم این ایتم را که مضمونش اینست ایا کسی را که
 مینماید بسوی تو سر او را بر سر است اینکم متابعت کرد شود از کسی
 که هدایت نمیداد مگر آنکه کسی او را هدایت کند چگونه چنین حکم مینماید
 انجید و تاکید نمودم زیرا که این ایتم در من و در این است همت در
 روم از مردی از صادقین علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه
 السلام چون فارغ شد از اهل بصره هفتاد مرد از سودان و هفتاد
 بخد مت ان حضرت آمدند و برو سلام کردند بزرگان خود حضرت زد سلام
 ایشان نمود بزرگان ایشان پس بایان فرمود من چنان نیستم که شما میگوئید
 و من بنده خدا و مخلوق اویم پس ایشان کان خدای باو نموده بودند
 ایا کردند از رجوع نمودن از ان احتقاد خبیث گفتند تو همانی که میگفتم
 حضرت بایان فرمود هرگاه برنگردند از قول خود میگویم شما را پس ابا

نمودند بر جوع نمودن و توبه کردن پس امر نمود که برای ایشان چاهها حفر نمود
 و رخنه در میان آنها گشودند و آب نزار در میان چاهها انداختند و سر چاهها را بگل گرفتند
 و در یکی از آن چاهها آتش افروختند و دود آن آتش از آن روزنها داخل شد و همه
 ایشان بعد از هلال شدن هشتاد و دو سیم گفتند روایت حضرت باقر علیه السلام من
 کور است که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در مسجد کوفه فتنه بود پس مردی را کرد
 با و عبد الله بن التیمی و با او بود در عطلی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مرد را
 طلسم است که در روز بصره دزدیدند شریح جاهل گفت شاید بسیار که این در عطلی
 که در روز بصره دزدیدند پس آنجا حضرت امام حسن را طلب نمود و او شهادت
 داد که این در عطلی است در روز بصره دزدیدند شریح گفت این یک شاهد است
 و من بشهادت یک شاهد حکم نخواهم کرد پس حضرت قبر را طلب نمود و او نیز
 شهادت داد شریح گفت این مملوک است و من بشهادت مملوک حکم نمیکنم
 پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون اینها را شنید از او مشا هله نمود غضب
 نمود و فرمود بکس این در عطلی را که این مرد حکم بجور نموده و سر بار این را فرمود
 شریح از جا برخاست و گفت حکم نمی نمایم میان دو نفر از این تا خبر دهی مرا
 که من در کدام حکم جور نمودم سه بار چنین گفت حضرت ببار نمود و ای بر تو منی
 تو را خبر دادم که این در عطلی است و در روز بصره دزدیدند تو گفتی شاهد بسیار
 با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله دزدیده را حکم مینمود و بغیر بیتش و من گفتم که
 این مرد حدیث شنیده این خبر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد
 و همین حکم نمود تو شهادت حسن را که از خودی این دو جور است و شهادت
 قبر را از خودی برای مملوک بودن باکی نیست بر شهادت مملوک اگر
 عادل باشد پس بعد از آن فرمود و ای بر تو امام مسلمانان امین است
 در امور ایشان

در

در امور ایشان آنچه اعظم از این است هشتاد و چهارم کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب
 از ابوالمعلی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمودند که آنحضرت فرمود زنی از
 انصار را نزد عمر لعین آوردند که آن زن بمردهی از انصار تعلق بهم رسانیده بود
 و قادر بر محکم بود و خیمه بود و تخم مرغ را گرفت و سفیدی انزال بر ثوب و رانهای
 خود ریخته بود و او را کشید تا نزد عمر آورد و با او گفت یا امیر المؤمنین این مرد را
 در فلان موضع گرفت و مرا رسوائی نمود پس عمر اراده کرد آنکه عقاب نماید آن
 انصار را و او قسم بخورد بر آنکه بری است و میگفت بعمر که هیچکس نمادار من
 پس آن جوان انصاری چون الحاح را از حد گذرانید امیر المؤمنین علیه السلام
 مجلس حاضر بود عمر بانحضرت گفت یا ابوالحسنی چه میفرمائی تو امیر المؤمنین علیه
 السلام چون نظر بان ثوب زن انداخت فرمود اب کرم چو شنیده را حاضر نمود
 دند و بران سفیدی ریختند آن سفیدی بریان و بپخته شد و آن را در دهان
 انداختند و طعم آن را معلوم نمود از برای تعلیم ناسی آنکه از دهی بیرون
 انداخت پس رویان زن نمود و او را ترسانید زن بکرده خود اقرار نمود
 و برکت آن بزرگوار جوان انصاریت یافت از کید آن زن و از نفوذ
 عمر بد که در هشتاد و پنجم کلینی و شیخ طوسی از جامع بن ضمره سلولی روایت
 کرده اند که گفت روزی برگی نزد عمر آمد و میگفت یا احکم الحاکمین تو حکم
 نمایا من و مادر من عمر چو استغاثه آن پسر را در درگاه الهی شنید از او
 پرسید که چرا بر مادر خود نفرین میکنی پسر گفت ای امیر المؤمنین او حامله
 شد بمن در نه ماه و شیر داد دو سال چون قدری بزرگ شدم بد را بانی که

فرق نمود و درست را از حجب استیلا نمودم مرا راند و بمن گفت تو فرزند من
 هستی و میگوید من ترا نمی شناسم که بمن چون این را شنیدم از زنی احضار نمود
 چون او را طلب نمودند آن زن با چهار برادر و چهل شاهد حاضر شد چون حاضر
 شدند عمر از غلام سوال نمود غلام قول گذشته را اعاده نمود پس بی بان
 زن گفت تو چه میگوئی زن گفت بحق خدا وندی که حجابها را از نور قرار داد
 و هیچ چشم او را نمی بیند و بحق خدا واد او که من را پس از بیست و نه سال
 خواهد مرا رسوا نماید در میان خویش من و من دخترم از قریش و حضور شوهر
 نکردم و بر خلقت اصلی الهی باقیم عمر بان زن گفت شاهد داری زن گفت
 بلی پس آن چهل نفر پیش آمدند و شهادت دادند که این پس او نیست و می
 خواهد او را رسوا نماید و این دختر است از قریش که حضور خر و بیج ننمود
 پس عمر امر نمود که این غلام را جزندان بردند تا سوال نمایند از عدالت
 هرگاه عدالت این ثابت شود آن پس را حد زنند برای آنکه افسوس اند
 جانب زندان میردند در راه امیرالمومنین علیه السلام را ملاقات نمودند پس آن
 غلام چون نظرش بان سرور افتاد گفت ای پسر عم رسول خدا من غلامی
 و کلامی که نزد عمر گفت بخدمت آن حلال المثلثه اعاده نمود و گفت عمر
 امر بزند آن نمود امیرالمومنین علیه السلام چون استغاثه غلام را شنید فرمود
 او را بر گردانید بسو عمر چون گردانیدند عمر همین که نظرش افتاد گفت
 من امر نمودم او را بزند آن چرا بر گردانیده اید او را گفتند علی بن ابی طالب
 علیه السلام امر نمود ما را که او را بر گردانیم بسوای و ما شنیدیم از تو که میگوئی
 منی گفت

منی گفت علی شنید در هیچ امری و اینست در این سخن بودند تا که افتاد است
 طالع گردید و مسجد را بنور جمال خود منور گردانید و چون در مجلس خود قرار گرفت
 پس بان غلام فرمود چه میگوئی غلام کلام خود را اعاده نمود پس امیرالمومنین علیه
 السلام بفرمود گفت سبحان الله چگونه را می نباشم باین و حال آنکه شنیدم از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود اعلم شما علی بن ابیطالب است پس حضرت بان
 زن فرمود ایا از برای تو غصه شهود هست زن گفت بلی پس آن چهل نفر
 پیش آمدند و شهادت دادند که این امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر اینه
 امروز حکم نمایم میان شما حکمی که مرغی بر در کار باشد از بالای کمرش تعلیم
 نمود آن حکم را بمن حجب من رسول خدا پس بان زن فرمود ایا از برای تو
 ولی هست گفت بلی ایستک برادران من در اینجا حاضرند حضرت ردی
 مبارک خود را بجانب برادران او نمود و بایشان فرمود ایا امری در شما
 و در حق هر شما جایز است گفتند بلی ای پسر عم محمد صلی الله علیه و آله
 امر تو در ما و در خواهر ما جایز است پس امیرالمومنین علیه السلام فرمودند حد
 میکرد اگر ارشاد هل میگویم هر که حاضر است از مسلمانی تحقیق نزد بیج
 نمود من این غلام را باین جاییه چهارصد درهم و نقد از مال من
 باشد و بقیه فرمود در راهم را حق شما پس قبر در راهم آورد و در دست غلام
 ریخت حضرت فرمود بکس این دراهم را و در دامن زن خود بریز و دنیا نزد
 ما مگر آنکه آثار عمر یعنی غسل در توطا هر چند پس بر دراهم را آورد و

عمر در این مجلس
 امیرالمومنین علیه السلام

و در دامن زن رخت و نرزد او ایستد گفت بر خیز زن چون انکسالت را متذکر
 نمود گفت ای زن را ای بس غم مخور و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد
 و الله این پسر من است و برادران من مرا نزد هیچ نمودند بجز یک پسر من و یک
 و مادر من غریب بود چون این فرزند را از او بهم رسانیدم انگاه مرد و او را
 نمودند مرا که او را نفی نمایم از خود در دستهایم و الله و الله و الله و الله و الله
 پس دست پر خود را گرفت و بمنزل خود معادودت نمود عمر در آنوقت نوزاد
 نمود و گفت و اعزاء هرگاه علی نبی شود عمر هلال میشود هشت و دهم
 من گویند و این شهر آشوب از ابوالصباح کنانی روایت از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمودند که انجیای فرمود زنی را نزد فرس آوردند که شوهر او مرد
 بود و بران زن دخول نمود و بعد از آن مرد و زن چون پیری را بیند پس او را
 شوهر او ادعا نمودند که این زن زنا کرد و آن پسر را از زنا بهم رسانید
 پس عمر امر نمود که آن زن را رجم نمایند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
 در اینحال حاضر شدند زن از آن جناستغاثه نمود و گفت ای پسر
 رسول خدا بد رستی که برای من جحی هست حضرت فرمود بد جحی را چون آن
 کافران را مداحی نمود دید که در اینی مذکور است تاریخ تزویج و مواقعه پس
 ایشان را منع نمود از رجم او و چون روز دیگر شد امر نمود که طفلهای از همت
 ستمهای آن طفل را زنا بان طفل حاضر نمودند و بایشان فرمود که بازی کنید
 چون مدتی بازی کردند و مانند کی برایشان غالب شد فرمود بنشینید
 نشستند بر زمین قرار گرفتند و بایشان یک زرد و فرمود که بر خیزید
 پس آن

پس آن اطفال برخاستند و آن طفل نیز بایشان برخاست و وقت برخاستن
 گفت ستمهای خود را زمین گذاشت پس حکم نمود که آن طفل از آن مرد بگریست
 و حکم نمود از برای او ارش از آن مرد و برادرهای او را از برای او ارش
 حذر دهم گفت چگونه چنین حکم نمودی فرمود چون طفل وقت برخاستن
 دست را بر زمین گذاشت دانستم که آن پسر انزاد پسر است از جهت ضعف
 چنین برخاست هشتاد و هفتم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد
 که فرمود مردی از جبل اراده حج نمود و غلام خود را با خود برده بود
 برای خدمت نمودن پس غلام در راه تقصیری کرد اقا او را زد غلام گفت
 تو آقای من نیستی بلکه منی آقای توام پس هر یک ایشان یکدیگر را کتف
 مینمود و این در عهد امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس اقا
 بان غلام گفت ای دشمن خدا صبر شما تا کوفه برسیم تو را بخدمت امیرالمؤمنین
 منی علیه السلام خواهم برد چون بکوفه رسیدند هر دو نزد امیرالمؤمنین
 علیه السلام آمدند پس آنکه غلام را زده بود گفت ای الله یعنی خدا اصلا
 نمایم تو را این غلام من است و مخالفت من کرد او را زدم بنده بودن مرا
 انکار نمود پس آن دیگری برخاست و گفت و الله این غلام من است و پدر من
 او را با من فرستاده است که معلم من باشد و او بر من در افتاد اکنون اراده
 دارد مالهای مرا تلف نماید پس هر یک ایشان قسم میخوردند که او
 غلام من است و آن دیگری او را کتف مینمود و قسم میخورد که او غلام
 منست حضرت چون انکسالت را متذکر فرمود که بر خیزید

است بمنزل خود و راستی را ظاهر نمایند و بنیاد صیاح سزد من مکر بحق
 پس چون صبح روز دیگر شد حضرت بقیس فرمود و اشار به دیواری نمود
 که درین دیوار دور در زن بکشا و چون ازین زن و تعقیب ان فارغ شد
 اقتاب بقدر یکد ریح بلند شد و ان دور مد بخدمت الحنا حاضر شدند و در
 در ان حال جمع شدند بودند و از غریب ان قضیه تعجب مینمودند پس حضرت
 بانمود و غلام مرد فرمود بر خیزید بدین شکله بیستم شما را که تصدیق
 کنید حق را و یکی از اینان فرمود که سر خود را داخل این روزنه کن و بد
 بگری فرمود تو هم سر خود را داخلان روزنه دیگر کن انگاه بقیر فرمود
 حاضران شمس رسول خدا را و تعجیل نهادن کردن عبید را پس غلام
 چون اینکلام را شنید مبادرت نمود و سر خود را از ان روزنه برد
 آورد و ان دیگری که غلام نبود مکت نمود پس حضرت بغلام فرمود که تو
 گمان کردی که غلام نیستی بی چیز رسیدی غلام عرض نمود که من غلام
 اویم ولیکن بمن تعدی نمود و مرز بدین حدت چنین کردم پس حضرت
 وصیت او را با قای او نمود و او را تسلیم او کرد هشتاد و هشتم از معاول
 بن وهب از حضرت صادق علیه السلام روایت نمودند که انجی فرمود
 که در عهد خلافت عمر جاریه را نزد او آوردند و شهادت دادند که او زنا
 کرد و وقته او چنان بود که ان دختر بیستم بود و در خانه مردی بود و ان مرد
 بسیار سفر مینمود چون دختر بمحمد کمال رسید زن ان مرد رسید که
 شوهر او را

نقص نکست بخانه مسجد کوفه
 از کتبخانه خارج شد

شوهر او را نزد ویج نهاد پس جماعتی از زنان را با خود متفق گردانید و ان
 دختر را گرفتند نگاه داشتند و بیست از ان بکارت او نمودند پس چون شوهر او
 از سفر مراجعت نمود زن نزد او ذکر نمود که این دختر را نگرفته و نسبت فاشه
 با داد و از زنان همسایه که او را مود نمودند در ان امر برامی ان زن شهادت
 دادند چون ابث نزد عمر رسیدند عمر مانند خرد زکل مانند تمیل است که بگو
 حکم نمایند میان اینان پس عمر بان مرد گفت روانه شوید بدین خانه علی بن ابی طالب
 و ما نیز می آئیم پس جا هل بان همه خلاصی برد در خانه امام انا معون علوم ملک
 علام جمع شدند و وقته بخدمت حضرت عرض نمودند حضرت بان زن فرمود ایا بستم
 و بر همانی در دعوی خود داری زن گفت بلی اینک همسایه های من شهادت
 میدهند بر آنچه من اوتی مینمایم و ان زن ها حاضر نمودند پس امیرالمومنین
 علیه السلام شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و در پیش روی خود گذشت و امر نمود
 هر یک از ان زنهارا که شهادت دادند بخانه خلوت بردند که تنها بنشینند هر که
 ایشان پس زن ان مرد را خواند در حضور خود و بهر طریق که او را ترس میداد و سخت
 نمود که راستی را اظهار کند زن را فایده نینمود و بر قول خود که دعوا نموده
 بود ثابت بوعی پس امر نمود که او را رد نمایند بر اطاق که بهم و یکی از ان زنان
 شاهد را طلب نمود چون حاضر شد حضرت بدو را انو نمیشد و فرمود میثاق
 مرا منم علی بن ابی طالب و این ششتر من است بتحقیق گفت زن ان مرد را گفت
 و رجوع نمود بسوی حق و من او را مژدادم و هرگاه تو راست نگوئی هرگز
 این ششتر را بر من نینماید پس زن ملتفت بعمر و گفت با امیرالمومنین الامان
 علی الصلح یعنی مرا امان دهید من رست خواهم گفت پس علی بن ابی طالب

نقص نکست بخانه مسجد کوفه
 از کتبخانه خارج شد

نومبر

علیه السلام با و فرمود دست را خورده زن گفت والله زنا نکردم دختر بکار زن
مرد دید که آن دختر بیست صاحب جمال تر رسید که شوهر او او را تر و بیج نهاد
و با و مسکری خوراند و با و راضی نمود که او را نگاه داریم و با نکشت خود را
بکارت او نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الله اکبر منم اول کسی که بفرست
نمود میثاق همدان بعد از دانیال پیغمبر پس الزام نمود بر جمیع این حد
تدن را و چهار صد درهم برای عقد بکارت برایش الزام نمود و آن مرد را
امر نمود که زن را طلاق گوید و آن جاریه را تر و بیج نماید پس عمر گفت یا ایها
حدیث شما ما را بعد از دانیال علیه السلام حضرت فرمود دانیال بیستم بود
برای پدر و مادری نبود که تر بیت او نهادند زن مجوزه از بنی اسرائیل پس
ستاری او می نمود و در آن زمان پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل بود
که از آن پادشاه دو قاضی بود و از برای آن قاضیان صدیقی بود که از مردم صالحی
بود و آن مرد صالح زن صاحب جمالی داشت و آن مرد کاهی نزد پادشاه می آمد
و با و حدیث می گفت پس پادشاه را امر می فرمودند در جانی و بقاضیان
گفت که اختیار نمایند برای من مردی را که بفرستم او را در بعضی از جوانی
خود این گفتند ما کسی را نمیدانیم برای این امر غرض از این مرد صالح را چون
پادشاه از مرد را بران می نمود که دانیال و آن مرد را به قاضیان وصیت نمود در
باب زن خود و محافظت او و این قبول نمودند و قاضیان بعد از رفتن
ان مرد بدین نه اومی آمدند و بنی زن او را می پرسیدند پس زن او را می شن
شدند و او را بنیفس خود خواندند و او را با خود و این با و گفتند والله هر کاری
نشوی با آنچه میگوئی که میخواهیم تو را با آن هر آینه شهاده میدهم نزد
پادشاه

پادشاه بنی ناکردن تو و آنکه تو را سنگ را می نه ایم زن گفت هر چه خواهید بکنید من
اجبت شما نخواهم نمود پس این نزد پادشاه آمدند و شهاده دادند که زن ان مرد صالح
زنا کرد و این امر بر پادشاه عظیم نمود و غم او شدید شد و این امر را بران زن عید
میدانست ولیکن تگزیب قاضیان نمیتوانست نمود و بقاضیان گفت قول شما
مقبول است ولیکن بعد از سه روز او را سنگ را نهادید و متادی را امر نمود
که دانیال را در آن شهر که فلان عابد زنا کرد و قاضیان پادشاه بران زن شهاده
دادند و در روز سیم حاضر شوید در قتل آن عابد پس مردم شهر چون این نهادند
در این باب گفتگو می نمودند و پادشاه و وزیر خود گفت تورا تدبیری هست
در خلاصی عابد و وزیر گفت چیزی بخاطر من نمیرسد درین باب پس وزیر
در روز سیم که آخر روز مهلت بود از خانه بیرون آمد و در متفکر بود در باب
عابد تا گاه یکسری از اطفال رسید که بازی میکردند و دانیال علیه السلام در میان
ایشان بود و وزیر او را همیشه سخت پس دانیال بان اطفال فرمود ای گروه اطفال
بپایند که من پادشاه باشم و بدیگری فرمود تو فلان عابد پیش و بدو نفر
دیگر فرمود شما دو قاضی باشید که شهادت بر زنای عابد پس قدری خا
جمع کرد و بر بالائی آن نشست و شمشیر از منی قرار داد و بدست یکی از آنها داد
پس ایشان یکی از آن قاضیان نمود و گفت او را دور برید در فلان جانب
و امر نمود که قاضی دیگر را نیز دور بریدند بجانب دیگر پس یکی از ایشان را طلب
نمود و با و فرمود که حق را بگو و هر گاه حق را نگویی تورا میکشم و وزیر است و بدو
دانشان را میدید و می شنید پس آن طفل گفت که شهاده میدهم که عابد زنا کرد
دانیال علیه السلام فرمود کی گفت فلان وقت فرمود باکی گفت با فلان بن فلان

گفت در کجای گفت در فلان موضع فرمود بر کردانید او را بکمان خود و آن دیگری را
 نهادید چون آن دیگری را حاضر نمودند از او نیز سوال نموده بود و او جواب گفت
 خلاف آنچه اولی گفته بود پس دانید که قاضی شهادت بر او دادند و حاضران
 در قتلش همدان پس وزیر چون اینها را مشاهده نمود بر سرعت تمام خود را
 بیادش و در شهادت و ان خبر را بیادش و نقل نمود پادشاه قاضی را طلب نمود
 و ایشان نیز اختلاف نمودند پس پادشاه منادی را امر نمود که ندانند
 مردم را برای حاضر شدن قتل قاضی هشت دو نیم کلینی از حسین بن سعید
 روایت نمود گفت در زمان امیر المؤمنین علیه السلام زن صالحه بود که معروف
 بود بام قیام روزی مردی از اهل بی امیر المؤمنین علیه السلام بر آن زن داخل
 و آن زن را محزون دید سببش را سوال نمود گفت کنیز بزرگ از او کرده داشتم
 مرد و او را دفن نمودم دوبار زمین او را بر زمین انداخت انهم گفت چون
 با امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم آن قصه را بخدمت انجناب عرض نمودم حضرت
 فرمود زمین قبول میکند یهودی و نصرانی را چه شد که او را قبول نمیکند
 نیست این حکم علی ابی ای پس فرمود هرگاه قدری از خاک قبر مسلمانی
 مسلمانی را در قبر او می انداخت هر اینسه در قبر قرار میگرفت پس من نزد
 ام قبا رفتم و او را خبر دادم و او چنین کرد قبر او را قبول نمود پس من از
 ام قبا سوال نمودم از حال کنیز گفت مردان را بسیار دوست میداشت و فلانی
 از زنان بهم رسانید و او را در تنور انداخت نمودی از کلینی حسین بن زید
 از صادق علیه السلام روایت نمود که فرمودند قدام بن مظهر
 شرب نمیداد

شرب نمیداد و او را نزد عمر آوردند و بر شهادت دادند و مرد یکی از
 خبی بود و آن عمر و قتیبی بود و دیگری معلى بن جابر بود پس یکی از
 ایشان شهادت داد که او دید او را شرب مینمود و دیگری دیده بود که او قی
 مینمود خمر پس عمر اجماع حضرت رسول صلی الله علیه و اله را جمع نمود و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان تبعو پس با امیر المؤمنین علیه السلام گفت تو چه
 میگوئی یا ابوالحسن بدستی توئی انکه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود تو اکمل
 این امتی و اقصی ایشان بحق بدستی که اینی دو شاهد اختلاف نمودند
 در شهادت حضرت فرمود اختلاف ننمودند در شهادت زیرا که قی نهیمتا
 خمر را مگر کسی که است میداند عمر گفت ایاجانیز است شهادت خبی حضرت
 فرمود ذهاب لحیه مثل ذهاب بعضی از اعضاء است تو دیگر از حضرت
 باقر علیه السلام روایت کرد است که امیر المؤمنین علیه السلام امر نمود بقبر
 که مردی را حد زند پس قبر رقی الله عنه غضب نمود سه تازیانه زیاد
 زد پس حضرت سه تازیانه بر قبر زد در از آن سه تازیانه از ابی اوی
 منقول است که گفت زنی خود را شبیه نمود بکنیز مردی در شب پس آن
 مرد که صاحب کنیز بود در ان شب بکمان کنیز خود با و مقاربت نمود پس
 آن مرد را نزد عمر بردند و عمر از امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمود حضرت
 فرمود مرد را حد زنند در پنهان و زن را حد زنند در علانیه نمودیم
 کلینی و این شهر شایع است از سماع روایت کردند که مردی بهمردی گفت
 من محتاج شدم بمادر تو و انهم او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برد

گفت یا امیرالمؤمنین این مرد بمن گفت حضرت فرمود که چه گفت بنو گفت که
 میگوید که محترم شد بهما در من حضرت فرمود هرگاه خاله‌ای او را در افتاب
 بپا دارند و بر سر او حذر نشاند زیرا که خاب مانند سایه است و لیکن از او
 که او را بزینم تا که خود نتواند بازار مسلمانان در روایت دیگر است که او را فریب
 توجعی زد و دریمی از جرش بن احمور حصره روایت نمودند گفت من
 روزی مرور نمودم بحبشی در مدینه و او اب میکشید و دست او بریده
 بود با و گفتم که دست تو را کی بریده گفت قطع نمودم دست مرا خیر ناس و ما
 هشت نفر بودیم که دزدی نمودیم ما را نزد علی بن ابی طالب بردند
 چون افرا نمودیم بدزدی فرمود که ای امیرالمؤمنین حرام است گفتیم بلی
 بی امر نمود که دست قطع نمودند از انگشت ما غیر اینها پس امر نمود
 ما را حبس نهال بید در خانه و روغن و غسل بخوردن ما میدادند تا که
 دستهای ما نیکو شد بعد از آن ما را بیرون آوردند لباسهای نیکو
 بهما پوشانیدند و بهما فرمود هرگاه تائب شوید و عمل صالح کنید بهتر است
 برای شما ملتی خواهد بود حق تعالی دستهای شما را بشمارد در جنت
 و هرگاه تائب نشوید دستهای شما را ملتی خواهد کرد در دوزخش نمودها
 کلینی از محمد بن قیس از ابی جعفر علیه السلام روایت نمود که گفت آن
 جنایت فرمود که دو مرد یک نفر را گرفتند و بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام
 آوردند و شهادت دادند که او درمی را دزدید و انهد میگوید و الله
 هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله میبود دست مرا قطع نمیکرد حضرت فرمود
 چرا گفت

مار

چرا گفت زیرا که پروردگار او را خبر میداد که من بر شما از من حضرت چون انفا
 مشاهده نمود و بپا نهادن نصیحت نمود و معنی فرمود و فرمود از خدا
 برسد و بسبب قطع دست انهد نشوید بظلم و این از شهادت خود
 رجوع ننمودند حضرت باین فرمود که او را بگیرید و برید در موضع که
 مردم جمع میشوند یکی از شما او را نگاه دارد و دیگری دست او را قطع نماید
 آن دو مرد او را از مسجد بیرون بردند و میانه از دهام ناسی رسیدند آن
 مرد را رها کردند و آن مرد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد گفت یا امیرالمؤمنین
 من آن دو مرد بمن شهادت دروغ دادند و الا مرا رها نمیکنند ای
 المؤمنین علیه السلام فرمود هرگاه کسی مراد کالت نماید بران دو مرد هر
 این را عقاب میکردم فرمود پیغمبر از علی بن ابراهیم از پدرش از بعضی
 اصحاب خودش مروی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجنا
 فرمود که مردی را در خرابه یافتند که در دست او کارد خون الودی بود و مردی
 و مرد مزبوح را در نزد او یافتند در خون خود غلطیده بود او را نزد امیر
 المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت با و فرمود که چه میکنی گفت یا امیرالمؤمنین
 من گشتم او را حضرت فرمود ببرید او را قصاص نمائید چون او را بیرون بردند
 برای کشتن مردی بسرعت نزد ایشان آمد و گفت تعجیل در قتل او ننمائید
 و او را بگردانید نزد امیرالمؤمنین علیه السلام پس انجناست آن مرد را دوباره
 نزد حضرت آوردند و انهد بیکه مانع قتل شد گفت یا امیرالمؤمنین این
 او را نکشت بلکه من او را گشتم پس حضرت بانهد اول فرمود چه چیز باعث

شد تو را برقرار نمودن بر قتل آن کس گفت یا امیرالمؤمنین من استطاعت بر
انکار ندا شتم بعد از آنکه این گروه مرا در نزد مقتول با طار و خون الوده دیدند
و منی ترسیدم که مرا بزنند پس بدین جهت اقرار نمودم و من در حوالی آن محراب
کو سفندی کشتم و برای بول کردن بان خرابه داخل شدم پس آن مرد مقتول را
در انجا متهم نمودم از روی تعجب نزد او ایستادم و اینجاست بر من رسیده
و آن حالت را مشاهده نمودند مرا گرفتند امیرالمؤمنین علیه السلام برای تنبیه
که بعد از خلیفه انجنا بعد از حضرت امام حسن علیه السلام است فرمود این
دو مرد را نزد حسن برین و از حکم ایشان با و سوال ننمایید و ایشان بیفرموده
ان جنتا هر دو را نزد امام حسن علیه السلام بردند و قصه ایشان را بخدمت آن بزرگوار
عرض نمودند حضرت فرمود که بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض ننمایید که این
مرد در پی هر چند که قاتلت و لیکن سب احیاء اوفی شد و بتحقیق خدای
عزت و جل فرمود هر که احیاء نماید بکنفسی را بتحقیق احیاء نمود هیچ
و هر دو ابتر را همانند و دیه مقتول را از بیت المال محقر فرمایند
شتم گفت از حضرت بفرموده علیه السلام منقول است که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله علی علیه السلام را بجای لب بپوشان و در انجا ایستاده از بند خود
بدر رفت و بجای نبی میدوید پس در اینحال مرد میرا لکوز و کشت و او را
لیاء مقتول صاحب سب را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و صاحب
سب بسته گزیدند که سب بند را پاره نمود و در کتخت و در آن حین انرا
گشت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بر صاحب سب چیزی لازم نیست
پس او لیاء مقتول از همین بپوشید و بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفتند و عرض نمودند یا رسول الله بن رستی که علی علیه السلام
ظلم نمود

۱۱۳ ظلم نمود بر ما و باطل گردانید خون صاحب ما را حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که علی علیه السلام ظلم کنند و نیت و خلق تشنه از برای ظلم
بدرستی که ولایت بعد از من برای علی است و حکم او حکم من است و او
و قول من است و رد نمی نماید و ولایت و قول و حکم مگر کافر و راضی
نمیشود و ولایت و قول و حکم او را مگر مؤمنی پس چون اهل بین
این قول را از آن حضرت در خصوص علی علیه السلام شنیدند گفتند
یا رسول الله راضی شدیم بحکم علی و قول او حضرت بابت فرمود این
توبه شماست از آنچه گفتید نود و هفتم صاحب بیجهت المناهج از عبد
بن عباس و عبد الله بن زبیر روایت نمود که عمر بن الخطاب در ایام
خلافت خود شبی از شبها داخل مسجد شد چون فحی طالع گردید شخصی
دید که در میان محراب خوابیده است پس بغلام خود که اوفی اسم داشت
امر نمود که این مرد را بیدار کن برای نماز چون اوفی نزد او رفت
و او را حرکت داد دید که بر بالای او چادر است و مکان کرد که
ان زن است انگاه از مسجد بیرون رفت و زنی از انصار را نزد او آورد
که او را بیدار نمایند چون زن انصار بر نزد او رفت مردی را مشاهده
نمود که بزنی زنانش و دستهای بر خنای خنای شده است و رخت
زنان در بر اوست و برش او تراشیده است و سر او از بدنش جداست
پس عمر را باو خنجر داد عمر گفت او را از میان محراب ببرد و
یکوشه از مسجد بگذارد تا از نماز فارغ شود پس چون فارغ شد
عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا اباالحسن چه نوع حکم مینمائی درین

قضیه فرمود که او را دفن کنید زود است که امر او ظاهر شود بسبب طفلی
 که درین محراب او را خواهد یافت عمر جاهل بآن معتمد علم و هدایت
 عرض کرد که این را از کجی دانستی فرمود برادر و حبیب من رسول خدا
 صلی الله علیه و آله مرا چنین خبر داد انس بن مالک گفت چون نه ماه از
 آن قضا گذشت پس عمر روزی برای آنها ز صبح داخل مسجد شد و از
 کریه کودکی از محراب شنید پس آن منور مکار گفت رست گفت خدا
 رسول او و این عم رسول علی بن ابی طالب علیه السلام پس بغلام خود او
 فی را گفت بردار این را از محراب چون از نماز فارغ شدند آن
 کودک را نزد مولا مؤمنان و امام مسلمانان علی بن ابیطالب علیه السلام
 گذاشتند حضرت فرمود دایه برای این طفل طلب نمایند پس زنی
 از انصار را یافتند کودک او مرده بود و شیر در پستان او بود و چون
 او را بنزد حضرت عرض نمودند طفل را بآن زن داد و او را از
 بحر است و تربیت طفل نمود و اجرتی برای او از بیت المال
 تعیین نمود که با و دهند ما بماء و ظا هر شدن این طفل در ماه
 محرم بود چون عید فطر رسید که نه ماه از عمر طفل گذشت حضرت
 با و فی غلام عمر فرمود که دایه طفل را نزد من حاضر نما چون
 حاضر شد فرمود بآن زن که صبح طفل را نزد من حاضر کن پس
 زن روز دیگر طفل را بخدمت انجناء آورد و جامه با و داد کودک را
 بآن به پیچند و فرمود که این طفل را بمصلی میبری چون به پیشی
 که هر زنی نزد تواید و کودک را از تو بگیرد و بیوسد و گوید ای
 این مظلوم پسر زن

این مظلوم پسر زن مظلومه و پسر مظلوم مرد ظالم پس دست از او بر نداشت تا او را
 نزد من حاضر نمائی زن گفت چنین نخواهم کرد آنست که تعالی چون صبح شد
 بفرموده آن امام عالمیسا طفل را در مصلی حاضر نمود ناگاه زنی را دید که او را تنهای
 نماید که ای امده الله ملک شما برای من بحق محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله چون
 نزد دیگر او رسید زنی را مشاهده نمود که در حسن نظیر او را ندید بود پس طفل را
 از او گرفت و او را بوسید و گفت این مظلوم پسر زن مظلومه و پسر مرد ظالم چنین را
 شباهت دارد بطفل من که مرد قبل ازین انکار گریست و بدایه رو نمود
 و دست بر کرد زن دایه بر کنایه چادر او چنگ زد و زن چون انصاف را
 مشاهده نمود رنگ او تغییر کرد دید و صدا بلند نمود و گفت بگذر از مرا چکار
 بهن داری گفت میخواهم با منی نزد امیر المؤمنین علیه السلام ای زن چون
 این را شنید بر خود گریزد و گفت از خدا ترس و دلت از من بردار این
 بدی که هرگاه مرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام بری او مرا رسوا خواهد
 نمود در میان خلائق و قسم من در مدینه شهرت خواهد کرد و من دراز
 قیامت نزد خدا یا تو خصمی خواهم نمود زن دایه گفت من پسر دست از
 تو بر نمیدارم تا تو را نزد امیر المؤمنین علیه السلام بدم زن گفت هرگاه
 مرا نزد او بری عظمی بتو نخواهد داد و جایزه بتو نخواهد
 بخشید بلکه من بیا که بتو عطا و هدیه عظیمی خواهم داد که ب
 سرور تو گردد و این بهتر است برای تو از آنکه مرا نزد او بری و
 هدیه که من بتوی دهم سه جامه عراقیه است و دو برده یمنی و
 یک حله مغانیه و سیصد درهم سیاه و هجرتیه است و اینها را

از من بیکر و حبیبی که آن کن که مرا ندید می و امر را برای احدی ظاهر نشاید چون عید
افعی شود خدا کوه است بر من که عطا کنم بنزد در عید مثل این عطا هرگاه که در راه
بینم نزد تو پس دایه با او رفت و آنچه گفته بود باو داد و او را را نگاه کرد چون امیر
المؤمنین بعد از برگشتن ناسی از مصلی زن دایه را طلب نمود چون حاضر شد
فرمود ای دشمن خدا چه کردی بوضعیت من گفت ای برقم رسول خدا صلی الله علیه و آله
کودک را در جمیع مصلی گردانیدم احدی را نیافتم که او را از من بگیرد فرمود که
دور و غ کفنی بحق صاحب قبر بلکه آن زن نزد تو آمد و طفل را از تو گرفت
و بسید و گریست و بنور زد نمود و تو بر چادر او چنگ زدی پس او بنور زده
داد چنین و چنان و وعده نمود تو را بمثل آن در عید الحی زن دایه چون کلام
امام انا و خازن علم ملکه عظام را شنید بر خیزد از بیج کر زید پس بخود گفت
ظهرگاه اقرار کنیم مراد الهی خواهد کرد و تعجب نمود از آن خبر غیبی و گفت
ای برقم رسول خدا ای غیب میدانی حضرت فرمود معاذ الله غیب را غیر
خدا کسی نمیداند و آن علمی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم من نمود زن
گفت راست گفتی بهترین کلامهاست یا امیر المؤمنین بود آنکه که فرمودی و اینکه
من نزد تو حاضر امرا من از آنچه خواهم خواسته باشی الحال بمنزل او میروم
و او را نزد تو حاضر مینمایم حضرت فرمود چون او آن عطا را ستوداد از آن خانه
بخانه دیگر منتقل شد و خدا اینرا از تو عفو کرد الحال و لکن طفل را نزد بیست کنی
و هر است تا عید الحی پس در آنوقت نزد من حاضر نما زن گفت سعادتمند
ای برقم رسول خدا چون عید افعی شد زن حمل کرد آنچه را که در عید طفل عمل کرد
بود پس زن آمد بنزد دایه کرد آنچه را که قبل از آن کرده بود و بایه گفت

از من بیکر

۱۵۸
از من بیکر و حبیبی که آن کن که مرا ندید می و امر را برای احدی ظاهر نشاید چون عید
افعی شود خدا کوه است بر من که عطا کنم بنزد در عید مثل این عطا هرگاه که در راه
بینم نزد تو پس دایه با او رفت و آنچه گفته بود باو داد و او را را نگاه کرد چون امیر
المؤمنین بعد از برگشتن ناسی از مصلی زن دایه را طلب نمود چون حاضر شد
فرمود ای دشمن خدا چه کردی بوضعیت من گفت ای برقم رسول خدا صلی الله علیه و آله
کودک را در جمیع مصلی گردانیدم احدی را نیافتم که او را از من بگیرد فرمود که
دور و غ کفنی بحق صاحب قبر بلکه آن زن نزد تو آمد و طفل را از تو گرفت
و بسید و گریست و بنور زد نمود و تو بر چادر او چنگ زدی پس او بنور زده
داد چنین و چنان و وعده نمود تو را بمثل آن در عید الحی زن دایه چون کلام
امام انا و خازن علم ملکه عظام را شنید بر خیزد از بیج کر زید پس بخود گفت
ظهرگاه اقرار کنیم مراد الهی خواهد کرد و تعجب نمود از آن خبر غیبی و گفت
ای برقم رسول خدا ای غیب میدانی حضرت فرمود معاذ الله غیب را غیر
خدا کسی نمیداند و آن علمی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم من نمود زن
گفت راست گفتی بهترین کلامهاست یا امیر المؤمنین بود آنکه که فرمودی و اینکه
من نزد تو حاضر امرا من از آنچه خواهم خواسته باشی الحال بمنزل او میروم
و او را نزد تو حاضر مینمایم حضرت فرمود چون او آن عطا را ستوداد از آن خانه
بخانه دیگر منتقل شد و خدا اینرا از تو عفو کرد الحال و لکن طفل را نزد بیست کنی
و هر است تا عید الحی پس در آنوقت نزد من حاضر نما زن گفت سعادتمند
ای برقم رسول خدا چون عید افعی شد زن حمل کرد آنچه را که در عید طفل عمل کرد
بود پس زن آمد بنزد دایه کرد آنچه را که قبل از آن کرده بود و بایه گفت

بیایم تا خطائی که بتو و من کردم از من بگیری گفت حاجت بخواه و بگو
 و دست از تو بر منیدارم تا تو را نسزد امیرالمؤمنین علیه السلام بر من رحم بفرماید
 صلی الله علیه و آله حاضر نمایم و بر کتار بجا دارم و چنانکه در چون زن دید که او را
 از او بر منیدارم در سر خود را به جانب استخوان بلند نمود گفت ای فریادگر من
 مانند کان و پناه و بیسی را کان و ضعیف تو میدانی انگاه بان زن متوجه مسجد
 خدا صلی الله علیه و آله و آتش چون بخد مت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید حضرت فرمود
 کدام یک را دوست داری تو حدیث میکنی مرا یا من حدیث کنم قصه تو را از آن
 نا احران زیرا که خبر داد مرا از این رسول خدا صلی الله علیه و آله زن گفت یا امیرالمؤمنین
 من هرگاه من قصه خود را و احوال خود را بخدمت تو عرض نمایم ایام را میاید
 هی از عقوبت فرمود بلی زن گفت یا امیرالمؤمنین من دختری بودم از آن
 که اسم پدر من اسم عامر بن خریزمی بود که در پیش روی رسول خدا صلی الله
 علیه و آله شهادت داد و مادر من در زمان خلافت ابوبکر مرد و من تنها ماندم
 و کسی نبود که متولی احوال من گردد و زنان چنددی در هکلی ما بودند
 و من باین نامی شستم و مشغول مغزل میشدم و مرا باین نامی بود
 مزاج و شوقی را دوست میداشتم پس روزی بر در خانه نشسته بودم
 با جماعتی از زنان مهاجرین و انصار ناگاه پسر زالی را مشاهده نمودم
 که شبیج در دست داشت و بر حصای خود تکیه کرد و نزد ما ایستاد و بر ما سلام
 کرد و ما رد سلام او نمودیم پس از اسم هر یک ما سوال نمود پس بنزد
 من آمد گفت ای دختر چه چیز است اسم تو گفتیم چه نام گفت دختر کیستی
 گفت دختر عامر انصاری گفت آیا پدر را در و شوهر داری گفت نه
 گفت پس

گفت پس چگونه میکنی رد بر تو و تو دختر صاحب جمالی و کسی را نداری پس
 اظهار دوستی و شفقت نمود و بر بیگمی من کریمت انگاه گفت میخواهی
 زنی را که با تو باشد و تو را ایست نماید و بجای مادر مهر بد تو باشد گفتم هرگاه
 چنین رغبت داری خانه تو است پس من از آن جهت سرور شدم و با من
 داخل خانه شد و ابی از من طلب نمود و وضو و سخت و مشغول نماز گردید
 و من برای او طعامی مهیا نمودم چون از نماز فارغ شد گفتم سپاس
 خداوندی را که منت کو انت مرا بتو و رحم نمود ضعف مرا پس نان و
 خرما و دست را نسزد او حاضر نمودم چون نظرش بر اینها افتاد گریست
 گفتم چرا گریه میکنی گفت اینها طعام من نیست گفتم چه چیز است طعام
 تو گفت ماکول و طعام من قرص نان جو است با قلیلی از نمک چون اینها را
 برداشتم و نان جو را حاضر نمودم گفت ای دختر اینوقت خوردن من نیست
 و بعد از اینها ز غش افطار خواهم کرد چون بعد از نماز نماز نان جو نهاد را
 نسزد او حاضر نمودم از من قدری خاکستر طلب نمود و آن را بانکه مخلوط کرد
 انگاه سه لقمه از نان جو بانکه و خاکستر خورد و بر خیزت مشغول نماز شد
 تا صبح طلوع کردید و دعای چند خواند که من نیکوتر از اینها نشنیدم
 پس من بر خواستم و ما بین دو ابروی او را بوسیدم و گفتم به پاهو خوش
 حال کسیکه تو نزد این نباشی پیوسته از تو سوال میکنم بحق بپسرخدا
 صلی الله علیه و آله برای من از خدا طلب امر زنی نمایم زیرا که من شک ندارم
 که دعا تو رد نمیشود پس بمن گفت که تو دختر صاحب جمالی و من اگر زنی

خاجتی کاهی بر من روم بر تو می رسم و نهاده تا چار است برای تو مونسی گفتم که
برای من آنچه را که تو می کنی گفت من دختری دارم که در سن از تو کوچکتر است
و صاحب حیاست او را برای انسی تو می اورم گفتم بکن آنچه مصلحت دانی پس
از نزد من بیرون رفت و بعد از اندک زمانی برگشت تنهها گفتم کی است
خاهر که گفتم با خود می اورم گفت آن دختر یکم من برای تو وصف کردم
دختر بیست که با کسی انسی نمی گیرد مگر با پروردگار خود و تو دختر یکم
مزاج و خصلت من نزد دوست دارای و زنان مهملها جبر و انصار پیوسته نزد
تو نزد من می آیند و من اندیشه دارم که چون او را نزد تو اورم زنا نیکم نزد
تو می آیند بجهت سخن گفتن او را از عبادت باز دارند چون چنین شود از
تو مفارقت نمایند پس من سوگند یاد کردم برای او که چون او نزد من آید
من زنا را منع ننمایم از داخل شدن خانه خود و بایشان هم نشینی نکنم
پس چون پیر زال این را شنید گفت این است شرط میثاق من و تو انکار کرد
رفت و بعد از مدت کمی برگشت باز منی که خود را با چادر چنان پیچیده بود
که غیر چشم هایش چیزی از وظایف هر نبود پس آن مجوز چون به راه
رسید این دگفتم چرا داخل نمی شوی گفت من جهت بسای فرج و نای
و خوشحالی که مقصود و مراد تو را بتو رسانیدم در خانه را کشوده گذاشته
و می رسم که کسی داخل شود و تو با او داخل مجز شویدی و در حجره را ببندی
و نکشاید تا من بجای نشانی بر گردم پس من بان زن داخل حجره شدم
و چندانکه با او مکالمه کردم با من سخن نگفت و مبالغه نمودم که چادر را
از سر خود دور کند قبول نکرد پس من چادر را از او برداشتم دیدم که
که ریش

که ریش ترا شنیده است و دست و پایش بچنان خضاب کرده است و رخت زنان در بر دارد
پس چون این امر را مشاهده کردم مبهوت گردیدم انکار با تو گفتم که چه چیز تو را بر این
دست که مرا خود را رسوا نمودی اکنون پیش از آنکه احدی مطلع گردد بدان
روشی که امدی بیرون که اگر عمر بن الخطیب بر احوال تو مطلع گردد تو را عذاب
خالد کرد چون این را گفتم و از نزد او بر خواستم و او بر من حبسید و من بیم
رسوائی خدا بلند نکردم که مبادا همتایکان من از بین مطلع گردند پس مرا
بر زمین انداخت و من در زیر او قمار بر امتناع نبودم تا آنکه هتک ستر من نمود
پس چون خواست از من مفارقت نماید از شدت سکر قادر نبود پس غش کرد
و بر رو در افتاد و حرکتی از وظایف هر نمیشد چون من نظر با نمودم کاردی
در کمر او دیدم و انرا از کمر او کشیدم و بان کارد سر او را از بدن جدا کردم پس
سر خود را بجای نهد اسب بلند کردم گفتم ای اله و سید من تو میدانی که او بمن
ظلم کرد و مرا رسوا کرد و هتک مرا پار کرد و من بر تو توکل کردم ای خداوندی
که پناه دامن میدهی کسی را که بر تو کل نماید ای صاحب سرنیکو پس چون شب
تاریک شد او را بر پشت خود گرفتم بردم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
در میان محراب گذاشتم و بر کشته بمنزل خود و چون وقت حیض من شد سخن
نزدیدم و اندوه من بدین جهت زیاد گشت و اراده نمودم که تل بیری تمام
که از من ساقط پس با تو دگفتم که صبر مینمایم تا بیرون آید انکار او را
خواهم گشت پس امر خود را بیهوشان داشتم تا که زانیدم پس بگریه جالی و
اراد بکشتن او کردم باز با تو دگفتم این طفل است و کنایه دارد بکرمی
انرا ز من شایسته احدی از مسلمانان او را بردارند پس او را نیز بردم در حجره

مسجد که اشع ابنت حال و تقه من ای بر خیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نگفتم پس درین حال عمر گفت من شما ده میدهم بهر سیکه شنیدم از رسول خدا
الله علیه و آله که میفرمود من شنیدم علم و علی در آن شدت و شنیدم که میفرمود علی
نطق میکند بزبان من الان حکم کن یا امیرالمؤمنین درین قضیه زیرا که احدی
در آن حکم نمیکند غیر تو پس امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین فرمود که دیدم برای
مقتول نیست بر احدی زیرا که او مرتکب فعل حرام شد و متک حرامت نمود و بجهت
جل اتمام بر امر عظیم نمود و بر زن چیزی نیست زیرا که مرد بر او داخل شد
از غیر اطلاق و اراده او بر نفس او غالب شد قهر از غیر شهوت و غلبه
زن چون برای زن تمکین حاصل شد استیفاء حق خود نمود پس حضرت
بان زن فرمود در هر حال ناچار است برای تو حاضر نمودن آن پسر زال
تا اخذ نماید حق خود را و اقامه نماید بر وجه خدا الهی را و تو درین کار تقصیر
نشما که تاراستی گفتا تو بر مسلمانان ظالم کردی زن گفت در طلب او
من تقصیر نمیکنم کرد و لیکن مرا سه روز مهلت ده پس بدایه فرمود که
طفل را رد نماید یا فرمود که او را نام کن مظلوم و وای بر پدر او از خدا
الهی روزی که جزا داد میشود هر نفس با نهمی عمل کرد پس زن بخانه خود
برگشت و نماز بجای آورد و بعد از نماز از حق تعالی درخواست نمود
که او را بر عجزه ظفر بخشد پس از خانه بیرون رفت ناگاه عجزه را ملاقات
تافت نمود و بر او چسبید و او را با خود به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام عجزه را دید باو فرمود ای دشمن خدا
ایا نمیدانستی که من علی بن ابیطالبم و علم من از رسول خداست رست که
بنی الزانجه

بنی الزانجه سوال کنم تو را از قصه آن مرد مقتول که تو او را نزد این زن بردی
عجزه گفت من این زن را نمی شناسم و هرگز او را ندیدم و انهد را نیز نمی
شناسم و چنین کاری را هرگز من نمیکشم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تو
نعم میخوای و یاد میکنی که تو انهد را نمیشناسی گفت بلی فرمود که رست
خود را بر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذار و سوگند یاد کن که این زن را
نمیشناسی و هرگز او را ندیدی پس عجزه برخواست و دست خود را بر قبر رسول
خدا صلی الله علیه و آله گذاشت و سوگند یاد نمود پس در حال سوره ان دل سیاه
سیاه شد و او نمیدانست پس امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود که این زن را حاضر
نمایند و بدست او دهیل و باو فرمود و را این ایست نظر کن چون نظر کرد
صورت خود را مانند زغال سیاه دید پس مردم درین حال صداهای بلوا
بلند نمودند و عجزه میگریست و تضرع مینمود و میگفت ای پسر خیم رسول
خدا صلی الله علیه و آله و آله توبه کردم و رجوع نمودم بسوی خدا امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود خداوند تو عالمی با نهم در دلشهای مقیم است تو هستی اگر این
عجزه رست میگوید نادم کردید از آن و توبه کرد بر کعبه دان او بصورت با
بحالت اول که داشت انس بن مالک گفت که سیاهی صورت ان زن تغییر
نیافت و برانی لت باقی ماند پس پس امیرالمؤمنین علیه السلام دانست
که توبه او قبول شد است و برنگشت و فرمود ای ملعون چه گونه است توبه
تو که خدا تو را نیا مرزیده است انگاه بغیر فرمود که امر نما ای پسر خود را

که او را خارج مدینه برند و شکسته رهنمایند زیرا که اوست سبب قتلان
مرد و هتک حرمت آن و استقرار نظم بیسوی حرام گردیدن پس عمر باین
امر نمود چون وقتی که خلافت ظاهری بامیرالمومنین علیه السلام برگشت آن
طفل بالغ و کامل شد و در یاری امیرالمومنین علیه السلام در جنگ صفین کشته
شد نود و هشتم روایت نمود که جمعی هفتاد و شش نفر داشتند بشرکت
و حق یکی نصف بود و از دیگری ثلث و از دیگری شش پس از آنکه نمودند
که آنها را تقسیم نمایند نتوانستند زیرا که نصف صحیح و ثلث صحیح
و شش صحیح درین عدد نبود پس ابن فضال را بخدمت امیرالمومنین علیه السلام
عرض کردند حضرت شری از بیت المال در میان شتران داخل کرد انگاه
عدد آنها هجده شد پس نصف را که نه عدد بود بصاحب نصف داد
و ثلثش را که شش عدد بود بصاحب ثلث داد و ششش را که دو عدد
باشد بصاحب شش داد و بیک عدد شتر بیت المال را بر گردانیدند پس
مردم از این تقسیم بسی تعجب کردند و زبان در مدح امام و خلیفه خدا
و نه حکم کشودند و دانستند که خیر امام کسی قادر نیست که چنین
حکم نماید نود و نهم این بابویه از اذان روایت نمود که گفت در در
نزد زنی و دایم کنز داشتند و با و گفتند هرگاه هر دو صاحب شتر
بها و دایم را رد مکن پس رفتند و مدتی غایب شدند و بعد از آن
یکی از آن دو مرد بیسوی زن آمد و گفت و دایم ما را رد نماید که
آن رفیق من مرد زن را نمی نهد تا آنکه کرات آمد و زن و دایم را
با و داد

با و داد پس بعد از آن رفیق دیگر آمد و مطالبه امانت نمود زن گفت
رفیق تو آمد و گرفت و گفت صاحب من مرد پس انهد او را بنزد عمر برد
بان زن گفت تو صامی زن چون آن حکم جو را از آن جاری شد همدو نمود
بعمر گفت حکم ما را بعلی علیه السلام بکن از عمر بانجنا محرف کرد که تو حکم نماید
ایشان حضرت بانهد فرمود و دایم نزد من است و تو و صاحب خود را حاضر
نمایند شتر خود را که تا هر دو حاضر نشوین نکرید امانت را چون مرد
آن حکم حق را شنید از حیل خود مایوسی شد و رفت حضرت فرمود مقصود
ایشان اختلاف مال زن بایم صدومی از محمد بن قیس از حضرت بقر علیه السلام
روایت نمود که آنحضرت فرمود که در زمان علی علیه السلام مردی بود دو
کیز داشت و هر دو ایشان در یک شب زانیدند یکی بر سر و یکی در شری
پس آنکه دختر زانید بود شب طفل خود را بر پشت و بجای پرگزشت و بر
را نزد خود گذشت و ادعا نمود که پسر ازوست و مادر پسر میگفت پسر از من
است پس میا که نمودند نزد امیرالمومنین علیه السلام حضرت فرمود شتر مادر را
را وزن نمایند هر یک که سنگین تر باشد پسر ازوست ابواب معجزات
باب برگشتن افتاب برای جناب امیرالمومنین علیه السلام و تکلم نمودن پسر
بر آنجناب در بصرای الرجا از حویر بن مسهر روایت نمود و گفت پسر
المومنین علیه السلام بودم در وقتی که از قتال خارج برگشته بود تا آنکه زین
باب رسیدیم وقت نماز عصر بود و حضرت از استر خود فرو آمد و مردم

نیز فرمود آمدند پس اینجا فرمود ایها الناس این ارض ملعونه است تحقیق
که عذاب کرده شد بار و او از یکی شوقهاست و این اول زمین است که بت
پرستیدند بدستی که حلال نیست از برای شی و از برای وقتی شبی که نماز
کند درین زمین پس مردم فرمود که هر که خواهد نماز کند نماز کند و مردم
از دو طرف راه میل نمودند و مشغول نماز شدند پس جویریته گفت الخضر
بعلم رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار شد و نماز نکرد و روان شد و من از
عقب او نیز روان گشتم و با خود گفتم و الله متابعت مینمایم امیرالمؤمنین
علیه السلام را هر جا که او نماز کند من نیز با او نماز میکنم پس چون از جسر
سورا گذشتیم افتاب غروب کرد پس چون من انحال را دیدم اراده نمودم که
او را ببینم پس بمن فرمود ای جویریته از آن بگو گفتم بلی یا امیرالمؤمنین
پس حضرت از راحله فرود آمد و وضو ساخت پس بیاییت دو تکلم نمود
بکلمه که گویا بلغت خبرانی بودند ناگاه دیدم و الله که افتاب از مابین دو کوه برآید
آمد و از برای او صدائی بود پس نماز عصر را ادا نمود و من نیز با او نماز
بجا آوردم چون از نماز فارغ شدیم شب بر گشت چنانکه اول بود پس
حضرت بمن ملتفت شد و فرمود ای جویریته بنی مسهر خدا میفرماید تسبیح کن
خدا را با اسم عظیم او و من سوال نمودم خدا را با اسم عظیم او برگردانید
برای من افتاب را این بابویه از حدیث روایت نمود که گفت از حضرت صادق
علیه السلام سوال نمودم که سبب چه بود امیرالمؤمنین علیه السلام نماز ظهر را
ادا نمود و عصر تا آخر فرمود تا آنکه افتاب غروب نمود با آنکه در آن وقت
جمع نمودن

جمع نمودن بین ظهر و عصر حضرت فرمود چون امیرالمؤمنین علیه السلام
از نماز ظهر فارغ شد ملتفت شد بهیچم که در آن موضع افتاده بود با و تکلم
نمود و فرمود ای هیچم تو از اهل کبابی هیچم عرض نمود که من فلان
فلان پادشاه بلاد فلانم امیرالمؤمنین با و فرمود قصه خود را اهل عصر
خود را برای ما ذکر کن پس آن سر پوسیده خبر خود و خبر عصر خود را از
خبر و شکر میگرد تا آنکه افتاب غروب کرد پس حضرت به حرق از انجیل
تکلم نمود که عرب نمهند افتاب گفت بر نمیگردم بعد از آنکه غروب
کردم پس حضرت خدا را خواند و حق تعالی هفتاد هزار زنجیر از آسمان
فرستاد و در رقبه افتاب گرداند از زنجیرها را و او را کشیدند
و برگردانیدند تا آنکه روز روشن شد و امیرالمؤمنین علیه السلام نماز
عصر را وقت فضیلت بجا آورد پس بعد از آن مانند شهاب غروب
نمود و این بود علت تا آخر نماز عصر مؤلف گوید ید مراد امام
علیه السلام که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول هیچم بود که افتاب
غروب نمود این باشد که الخضر حجت خدا را بران منافقان
تمام نماید و برایشان ظاهر نماید که افتاب با ما را بر میگردد چنانچه
از برای یوشع و سلیمان برگشت زیرا که کسیکه حجت خدا بر خلق نباشد
قادر بر چنین امری نیست و تکلیف او در این موضع چنین بود بتکلیف
ظاهر که ما مور نبود چنانکه در صبح قتل خود سرپای بر این عالم
جمع نمودن

لعین زد و گفت میدانم چه چیز در زیر عبادی هرگاه خواهم تو را با
خبر دهم میتوانم داد و دهم که کوهها شق خواهند شد و دریاها بهر
خواهند آمد از آنچه اراده نمودی و اما معنی ندارد که امیرالمومنین علیه السلام
بان شوقیکه در عبادت الهی دشت و نفس کشیدن از پیر مردگار خودی غل
نهند چه کنی بیش دارد که جمیع او را از الحاکم الی باز دارد و تکالیف
این مانند تکالیف سایر خلق نیست و آنچه امام علیه السلام فرمود که
ابا نمود از خود نمودن شاید و جهشی آن باشد که سخت اذن خدا را بخواهد
بداند و الا حق تعالی جمیع مخلوق از عمرش تا شری محکوم بحکم امام کرد این
و مسلط شدن ملائکه باز نیمیها شاید برای مکت نمودن در اجابت آن
بزرگوار باشد سید بن طاووس از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه روایت
نمود که دهم که از پدران بزرگوار خود روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود ای ابوالحسن تکلم نما بافتاب و بنی
افتاب تکلم نما و اهل نمودین و بنی علی علیه السلام بافتاب فرمود سلام بر بنی
ای بنده الحاکم کنند خدا افتاب گفت بر بنی با سلام ای امیرالمومنین
و امام متقی و قاید و پیشوای دینی است با سفیدان یا علی تو در شرف
تو در جنتید یا علی اول کسیکه زمین برای او شکافته میشود و از
پیران می آید در قیامت عتدات پس بعد از آن توفی و اول کسی که
زند می شود عتدات پس بعد از آن توفی و اول کسی که می شود توفی
خلقت را عتدات پس بعد از آن توفی امیرالمومنین علیه السلام چون
این کلمات را

این کلمات را از افتاب شنیدی الحال بسجده افتاد و اشک از چشمها
سار کنی جاری شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خم شد و دست او را گرفت
و فرمود برادر سر خود را از سجده که بتحقیق مباحات نمود خدا بنویس
کمال استقامت گفت گانه و روایت نمود قطب رسول را و ندی که بر
خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب روایت نمود فرستاد بعد از ظهر چون افتاب در عقب
و قنیکم از آن امر فارغ شد و رجوع نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز
عصر را با مردم ادا نمود و حضرت امیرالمومنین کیفیت امتثال امر را با
بحضرت عرض مینمود پس در آن حال وحی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد و حضرت سر مبارک خود را در دامن امیرالمومنین علیه السلام
گذاشت و بر آن حال بود تا افتاب غروب نمود چون حضرت از وحی فارغ
شد بعلی علیه السلام فرمود ایامها زحصر ادا نمودی گفت نه من گراهم
داشتم که سر تو را از دامن خود بر زمین گذارم و فشتن خود را با بنی
بهرتر میدانستم از نماز خود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بپای
و روی مبارک خود را بجانب قبله نمود و فرمود بار خدا یا هرگاه
علی در طاعت تو و حاجت رسول تو بود افتاب بر سر گردان از برای او
ناهار خود را بجای آورد پس افتاب در حال برکشت و هموضع عصر رسید اول
چون الخناب نماز عصر را ادا نمود افتاب مانند جستی کوکب غروب
نمود روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بدرستی که افتاب
اطاعت تو منماید بخوان او را چون خواند او را برکشت و از داد

از این عیسی روایت نمود که گفت وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فتح نمود مکه را
و هجرت را برداشت و فرمود بعد از این هجرت نیت پس یا امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود چون صبح افتاب طلوع نماید تکلم نماید بافتاب تا مردم بدانند که ای
بودن تو را نزد خدا چون صبح شد امیر المؤمنین علیه السلام در اول طلوع
افتاب آمد و بافتاب فرمود سلام بر تو باد ای طاعت کننده پروردگار خود
افتاب در جواب انبیا گفت بر تو باد سلام ای برادر رسول خدا و حق او بشارة
باد تو را بنیتیکه رب العزة تو را سلام میرساند و میفرماید بشارت باد تو را
بدینست که از برای تو و از برای همتایان تو شایسته است که تو متی نمودن حق
بهشت چیزهایی که هیچ دیده ندیده و هیچ کوشی شنیده و در خاطر هیچ
خطور نکرده پس امیر المؤمنین علیه السلام برای شکرت حق تعالی بسجده افتاد
حضرت رسول الله علیه و آله فرمود جز در سر خود را از سجده ای
حبیب من بتحقیق که خدا مباحثات نمود بتو و جملة آنکه و ابو سعید خدری
و غیر ایشان از صحابه روایت نمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در منزل
خود تشریف داشتند و علی علیه السلام در خدمت آن جناب بودند ناگاه
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بر سینه رسالت صلوات الله علیه و آله
الطاهرین نازل شد برای رسانیدن وحی پس آنحضرت سر مبارک خود را
در دامن امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و بر پشت تا افتاب غروب نمود و امیر
المؤمنین علیه السلام و صحبه و همراهانش بیجا آورد و در رکوع و سجود
ایستادند چون حضرت از وحی فارغ شد و یا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که نماز عصر نیت شد آنجناب عرض نمود که من بنی استم نماز را ای ده بجای آن
از جهت اشتغال تو

در

از جهت اشتغال تو بهی حضرت با و فرمود که بخوان خدا را تا بر گردانند برای افتاب
تا آنکه نماز را نیت ده بجای آوردی در وقتش چنانکه از تو فوت شد بعد شک خدا
تبارک و تعالی اجابت تو مینماید از جهت اشتغال تو بطاعت خدا و رسول او
پس امیر المؤمنین علیه السلام از خدا سوال نمود که افتاب را برای او بر گردانند
افتاب برگشت بموضع نماز عصر و امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را در وقتش
بجا آورد و آنجا افتاب غروب نمود اسما گفت و الله شنیدم از افتاب حسین
صدای مانند صدای آره که بر جوب کنند و بار دیگر برگشت و قتیکه اراده نمود
در بابل که عبور نماید فرات را مشغول شدند بپای از او بکنانند
و اب در حال نماز کردن آنجناب با قلیل ایشان نماز عصر را و اگر آن
آنحضرت و قتیکه فارغ شدند از عبور نماز افتاب غروب نمود و منافقین
که در میان ایشان بودند در باب تکلم نمودند پس آنجناب از حق تعالی سوال
نمود که افتاب را بر گردانند که همه اصحاب او نماز را بوقت خود بجای آورند
حق تعالی اجابت نمود و بموضع رسید که وقت فضیلت عصر بود چون سلام
نماز گفتند افتاب غروب نمود چنان صدای موحشی در حین غروب
از ایشانند که ترسیدند پس شروع بتسبیح و تهلیل و استغفار نمودند
این شهر شرب از این عیسی بطریق متعده روایت نمود که گفت افتاب
بر پشت مکه برای سیمیا و وحی داود و یوشع و وحی موسی و علی بن ابیطالب
و وحی محمد صلوات الله علیهم و این قصه را علمای سنی روایت کردند مانند
ابوبکر بن مرد در سمرقند و ابواسحق ثعلبی در تفسیر و ابو عبد الله
بن مند در معرفت و ابو عبد الله نظری در حضا یحیی و خطیب در البعین
و ابو احمد جرجانی در تاریخ جرجانی و ابوبکر و راق و ابو عبد الله جعل

و ابوالقاسم حسکانی و ابوالحسن ثذان از ابو بکر شیرازی روایت کرده است
که گفت افتاب از برای علی علیه السلام کرات برکشت و نظر بر اینست
چهارده بار برکشت در روز بطل و در روز خندق و در روز حنین و در روز
و در روز قریب و در روز برنا و در روز غار و در روز نهروان و در روز
رضوان و در روز صفین و در روز بنی ماز و ابوالقاسم حقیق و بعد از احد و کربلا
گوید مشهور میان مسلمانان است که خورشید اسمانی برای معدن تربیتی
دو بار برکشت و چهارده بار که در این روایت هست شاید مراد این باشد
که افتاب پیش از استراحت بر قرص برکشته شد یعنی از محل فضیلت گرفته
باشد و لیکن هست در هنوز نشده باشد و چون فضیلت عصرفوت شده بود
حضرت برای ادراک فضیلت افتاب بر گردانیده باشد و بجای فضیلت
عصر رسانیده باشد لهذا بر مردم مخفی شده باشد و کلینی روایت نمود که در
مسجد نجف در مدینه برکشت و مشهور است که یکبار در حیات حضرت رسول
برکشت در کربلا عجم و بار دیگر بعد از وفات آنحضرت در بابل برکشت و از آن
بن مسلم ابو جعفر و انجمن از جابر روایت نمود که جابر گفت افتاب طلوع
نمود یعنی علیه السلام هفت مرتبه اول مرتبه بخدمت آنحضرت عرض نمود
گفت ای امام سلام شفاعت کن از برای من نزد پروردگار منی که
عذاب نکند مرا و بار دوم عرض نمود که مرا امری که سوزانم دشمنان
تو را بدو شک من میثاق این را بپای ایمن و مرتبه سوم در بابل
بود و تنبیه وقت نماز انجمن گذارسته بود حضرت با او و بعد از آن
که بر گرد و موضع خود افتاب لیست جواب گفت و برکشت و چهارم
انجمن فرمود ای کسی ایامی برای من کنه الهیکه کردیم افتاب
گفت قسم

گفت قسم بعزت پروردگار خودم هرگاه خدا خلایق را مثل تو خلق میکرد و مثل
انسان خلق نمیشد چنانچه است که معاندین انجمن یکبار کعبه نماز ابو بکر
که ای افتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد بود دلیل خلافت ان تا قابل کرد
نموده بودند حضرت از جهت اظهار حقیقت خود و کفایت در حضور
ایشان از افتاب شهادت طلبید افتاب بان کافران گفت حق با علی
است و در کت است و با او است پس قریش و غیره فریاد کردند که در این حق فریاد
هلمی شنیدند ششمی است که حضرت افتاب را امر نمود برای اجفای
اب و صوبه افتاب سطلی را بر نمود از آب حیات و بعد از انجمن
او در حضرت از برای تنبیه و تفهیم ناسی با او فرمود که تو کیستی گفت منم
شش مضیه و هفتمی است که در حین رگات ان مولی نزد او آمد
و سلام نمود بر او و عهد خود را با انجمن تازه نمود و حضرت قبول
عهد نمود قطب را و ندی از سلیم بن قیس لایالی روایت نمود
که گفت شنیدم از ابو جعفر رضی الله عنه که گفت شنیدم از سید عالم محمد
صلی الله علیه و آله که شبی از شبها با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که صبا
بر در قبیع و قتیکه افتاب طلوع کند سلام کن برو و بدو سنی که خدای
تبارک و تعالی امر نمود او را که جواب گوید تو را با و صاف نویسی چون
صبح شد امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفت و با او بیرون رفتند
ابو بکر و عمر و گروهی از مهاجرین و انصار چون به قبیع رسیدند
ایت دند و قتیکه افتاب طلوع نمود حضرت با افتاب فرمود سلام
سلام بر تو یا دای خلق جدید خدا و اطاعت کنند او پس شنیدند

صدای مبینی از آنجا که گفت بر تو باد سلام ای آل
ای افرای ظاهر ای باطن ای آنکسی که بر چیزی علیی پس چون او
و عمر و سال بر مهاجرین و انصار کلام افتاب باقی صولت شنیدند
مد هوش شدند چون بعد از ساعتی بهوش آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام
در اینجا بدیدند پس ایشان بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند
و بان حضرت گفتند که تو میگوئی که علی بر سر است مثل ما بدرستی که بخاطریه
نمود افتاب باز با پنجمی طبعه مینماید باری تعالی خود را بان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه چیز شنیدید از افتاب گفتند شنیدیم
که گفت بعلی علیه السلام بر تو باد ای اول حضرت فرمود راست گفت او
اول کسی است که ایشان آوردند گفتند شنیدیم که می گفت ای افرای که
رست گفت او آخر کسی است در عهد من که مرا غسل میدهند و کفن میکنند
و داخل قبر میکنند گفتند شنیدیم که می گفت که ای ظاهر فرمود رست گفت
زیرا که علم من همه را بر ای او است گفتند که شنیدیم که می گفت ای باطن
فرمود که رست گفت زیرا که مطلع شد او بجمع ستر من گفتند شنیدیم
که می گفت ای آن کسی که بهر چیزی عالمی فرمود رست گفت او عالم است
بحلال و حرام و فرائض و سنن و سایر احکام پس همه انجمن بر خاستند
گفتند محمد صلی الله علیه و آله بهما گفت چیزی را که نمیتوان فهمید آن را
و در روایت دیگر فرمود که علیم بهر چیزی معنائش است که داناست بهت
که حق تعالی نازل نمود از علوم از حلال و حرام و فرائض و احکام و سنن
و تاویل و تاسخ و مندرج و محکم و منشا به و مشکل مگر آنکه بای تو بان عالمی
و هر گاه نمی

و هر گاه نمی ترسیم اینکه بگویم بیک روی از امت من در شان تو آنچه
گفتند رضای در تن عینی علیه السلام هر اینست میگفتم در تو قولی که مردی
کردی بیک روی مگر آنکه خود زیر پای تو را برای شفا بر میداشتند بای
استجاب دعا انجمن است در احیای موتی و شفا مرضی و استجابت دعا
و ابتلاء اعداء و ابتلاء و آنچه مانند اینها باشد از معجزات با هرات انوار
صلوات الله و سلامه علیه و اولاده اطهرین و آن بی است اول است
که قطب راوندی روایت نمود که مردی با زنی برای رفع محاضه نزد
امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و نزد خارجی بود و در خدمت الحضر صلی الله
نمود بران زن حضرت بانمود فرمود دلیل و خار بپوش پس سران خارجی
در حال سرسخت شد پس مردی از اعیان الحضر گفت یا امیرالمؤمنین تو صد
برین خارجی زدی سر او سرسخت شد پس چه چیز تو را منع میکند از آن
حضرت فرمود و ای بر تو هر گاه خاسته باشم معاویه را با تختی میتوانم
آور و و خدا را برای این بخوانم اجابت من ^{بمعاویه} و لیکن ما خستیم
دار خدا ایم نه خستیم نه طلا و نقر بلکه علم و اسرار است ایانشین که حق
میفرماید که بندگانند که سبقت نمیکند خدا را بر قول او و ایشان
و ایشان عمل کنند اند با ما و در روایت دیگر مذکور است که من میخوانم
مردم بجهاد برای اشیای حجت و اکمال امتی هر گاه اذن بر دهم برای
هلاک معاویه بود میگردم و تا خیر در اجابت نمیشد دویم از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرد که گروهی از بنی محسن دم بودند در میان آنها مردی
 بود که از طرف ملادرش قرابتی با امیر المؤمنین علیه السلام داشت و آن جوان روزی
 آن بزرگوار را مدعی آن نمود که ای خال من خوشی از خوشی من مرد و مرا
 حزن شدیدی برای او داخل شد حضرت باو فرمود که آیا میخواهی که او را
 به بیستی گفت بلی فرمود همراه من بیا که بر سر قبر او رویم چون نزد قبر آمدند
 رسیدند حضرت خدا را خواند و فرمود ای فلان یار خین باذن خدا پس ناگاه
 دیدند که آن میت بر بالای قبر نشسته و بگوید و بنده و بنده سوال نمودند که معنی
 این چیست گفت ای آقای من این امیر المؤمنین علیه السلام بآن میت فرمود
 این را بمنت ایات و نهدی و حال آنکه تو عرب بودی گفت بلی ولیکن مردم
 بردستی فلان و فلان یعنی اول و ثانی پس زبان من منقلب شد بربان
 اهل نار سیم از حضرت امام مد فیس علیه السلام روایت کرد است که فرمود
 علی علیه السلام مردی در روزی در کوچه های کوفه پس بمردی رسید که جری
 با خود داشت حضرت فرمود نظر نما باین مرد که اسرائیل را برداشت
 پس انزد این را انکار نمود و گفت کی جبری اسرائیل شد پس علی علیه السلام
 فرمود چون روز پنج شنبه شود و دوی از سر این مرد بپوشد و او را در آن
 حال خواهد دید و چون روز پنج شنبه صدق قول آن بزرگوار و بر کز بدو از
 الجلال ظاهر شد و انزد چنانچه آن بزرگوار فرمود بود مرد و او را دفن نمودند
 پس امیر المؤمنین علیه السلام با جماعتی بر سر قبر او آمدند و حضرت دعا
 فرمودند و سر پائی بر آن قبر زدند ناگاه با جماعتی از امام یاسع افر

از قبر برین

از قبر برین آمد و در برابر حضرت ایستاد و گفت رد کنند بر علی مثل رد کنند
 برخدا و رسول است پس حضرت باو فرمود بفر خود بر گرد پس باز بفر خود برگشت
 و فریاد هم آمد چهارم از علی بن حمزه از علی بن از علی بن الحنفی علیه السلام و
 الجناب از پدر بزرگوار خود روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام امر نمود که
 ندا نمایند که هر که طلبی از رسول خدا داشته باشد یا انحضرت باو و عده اعطای
 کرده باشد بفر من آید که من باو خاتم دارم هر که نزد الجناب می آمد و مطایفه
 دین یا و عده می نمود مصطفائی که بر روی او نشسته بود بر میداشت در زیر
 آن می یافت انقدر که مطایفه می نمودند بدین گونه دیون و وعده های حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله را وفا می نمود پس چون این خبر باو بیکر و عمر گفتند که
 این یک شرف و بزرگی دنیا است ما نمیکنیم ایام که مخصوص علی باشد پس خبر
 باو بیکر گفت شاید نیز تو چنین ندانمائی در زیر مصلای انچه را که او میگوید
 در اداء دین رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ابوبکر جاهل بقول محمد غافل
 در میان مردم چنین ندا نمود چون این خبر با امیر المؤمنین علیه السلام رسید
 فرمود است که زود است پشیمان خواهد شد برین فعل خود پس چون از او
 دیگر مرد اعرابی داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد در وقتیکه
 ابوبکر در میان مهاجر و انصار نشسته بود گفت کدامی شما وصی رسول خداست
 پس مردم بجانب ابوبکر اشاره نمودند اعرابی باو گفت تو وصی رسول
 خدائی و خلیفه اوئی گفت بلی چه میخواهی گفت علی بن ابی طالب است
 نافع که وعده نموده بود من رسول خدا و ضامن شد بود برای من

که مویهای این سرخ و چشمهای این سیاه بخند پس ابوبکر در انجیل
 متحرک ماند بعد گفت الحال چه چاره نمایم عمر گفت اعرابی جاهلست سوال نما
 از او که تو را میگوید از آنچه که تو میگوئی اعرابی گفت ای چیز منی را که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله را من شود کسی چه گویند مطالبه شهود از او مینمایند و الله
 و حق و خلیفه او نیستی پس ^{ان را} اعرابی گفت منم بر خاست و نزد اعرابی آمد گفت
 ای اعرابی با من بیای تا تو را دلالت نمایم بوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
 پس اعرابی با مسلمانان بخند امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند چون چشم اعرابی
 بافتاب اسامت افتاد گفت تو می و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت علی
 چه میخواهی گفت بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را من شد برای
 هشتاد ناله سرخ موی سیاه چشم میخوردیم که تسلیم من نمایم اینها را
 حضرت فرمود ای تو و اهلبیت مسلمانان شدید پس چون اعرابی این کلام
 معجز نظم را از ان امام انام استماع نمود فی الحال خم شد و دست
 ان بزرگوار را چسبید و میبوسید و میگفت شهادت میدهم که نیست
 خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم که تو و حق رسول خدائی
 و خلیفه اوئی و با این گونه که فرمودی شرط شد میان من و او تحقیقا
 مسلمانان شدیم همه ما پس حضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود
 ای حسن تو و مسلمانان باین اعرابی در فلان وادی روید و در انجا انداز
 و بگو یا صالح یا صالح پس چون جواب گوید تو را بگو امیر المؤمنین
 علیه السلام تو را سلام مرید و میگوید که تسلیم نمایم با اعرابی هشتاد
 ناله که ^{ناله که}

ناله را که ضامن شد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او شد گفت چو
 بان وادی رسیدیم پس حضرت امام حسن علیه السلام ندا فرمود جواب شنیدم
 که میگفت لبیک لبیک یا بن رسول الله پس حضرت ادا رسالت امیر المؤمنین
 علیه السلام نمود باز ندائی شنیدیم که گفت سبعا و طایفه منی ناکاه و ایم
 که مینا را نفر از ^{ان را} پیدا شد و حضرت امام حسن ان مبارک را گرفت بدست
 اعرابی داد و فرمود بگریس مجروح ان ناکهها بران او صاحبکم شد
 بود بیرون آمدیم از عیسی هر هری از حضرت صادق علیه السلام را
 نمود که بخند فرمود که روزی ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند از روی استیجاب پس ابوبکر با حضرت
 گفت خدا ابراهیم را خلیل اخذ نمود و بنوچه داد عمر با حضرت گفت
 که خدا موسی را کلیم خود اخذ نمود بنوچه داد عبدالرحمن بن عوف
 گفت عیسی بن مریم مرده را زنده میکرد باذن خدا چه چیز داد بنوچه
 دکار تو پس ان معدن حکم و کرم و حیاء فرمود با ابوبکر خدا ابراهیم را
 خلیل خود نمود و مرا حبیب خود قرار داد و بعد فرمود خدا به موسی تکلم
 نمود در کوه طور و من در پشت حجی دیدم عرش پروردگار خود را
 را با من تکلم نمود در عرش و به عبد الرحمن فرمود عیسی بن مریم زنده
 میکرد مرده را باذن خدا و من هرگاه خاسته باشم زنده میکنم مرده را
 شما را گفتند این را میخواهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 علی علیه السلام را طلب نمود و فرمود برو بقرستان و مطلب ان

جماعت را برار چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب قبرستان روان شدند
 کرده بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله در عقب سرانجام روان شدند چون
 وسط قبرستان رسیدند شاه مجنون آنها تکلم بکلام نمود در حال تمام آن
 مقابر بحکمت در امد انجیایست چون انجالت را مشاهده نمودند در آنجا
 ایشان از خون باز در امد و از خواهرهای خود پیشکش شدند و رنگهای
 ایشان متغیر شد و گفتند ای ابوالحسن اقاله نما لغزش ما را و همین
 یست و ما را طاعت مشاهده زیاد برین نیست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 بایشان فرمود که برخیزید و در روایت دیگر هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و آله بایشان فرمود که بشمارد نمودید بر خدا آیات او را خدا اقاله نکند
 از شما در روز قیامت ششم از سعد حقائق از ذاذان روایت نمود که
 گفت بزرگان بزرگ بنویسند میخوانی قرآن را از کی تعلیم گرفتی
 گفت چون ذاذان این را شنید تبسم نمود و گفت امیرالمؤمنین علیه السلام
 روزی بمن مقرر نمود که من شعری میخواندم و او از من نیکو بود
 پس انجیای را از صوت من خوش امد فرمود ای ذاذان چرا قرآن
 نمیخوانی عرض نمودم یا امیرالمؤمنین چگونه قرآن بخوانم و الله که
 نمیدانم از قرآن مگر قدری را که واجبت در نماز پس انجیای
 از روی لطف بمن فرمود نزد یک من بیای ای چون نزد یک
 رفتم تکلم نمود در گوش من بکلامی که نفهمیدم چه فرمود پس فرمود
 دهند خود را بکشت چون دهان را کشودم پس نفی در دهان من
 انداخت و الله که پای خود را از نزد او حرکت ننهادم حتی آنکه
 قرآن را

قرآن را بحر ابرو هنرات او حفظ نمودم و بعد از آن هرگز محتاج نشدم که چیزی
 از قرآن را از دیگری سوال نمایم سعد گفت که از وی این حرکت بخداست حضرت
 باقر علیه السلام قولی از این سخن نمود حضرت فرمود است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 دعا نمود از برای ذاذان با اسم اعظم خدا که رزق و فیض خود را با او قطع از
 عین اذنیته از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجیای فرمود که در آن
 شد مالک اشتر بخداست امیرالمؤمنین علیه السلام و با انجیای سوال نمود حضرت
 جواب فرمود و فرمود چه چیز تو را آورد در بنو قریظ من عرض نمود که امد
 بخداست تو مشرف شوم حضرت باو فرمود کسی را دیدی بر درختی که گفت بلی
 چهار نفر را دیدم پس حضرت از خانه بیرون امد و مالک با انجیای نیز بیرون
 امد پس دیدند که چهار نفر بر درختی هستند یکی از آنها کور مادر زاد
 بود و دیگری کور بخیر مادر زاد بود و یکی ثلثه زین کرد و دیگری صاحب برص
 حضرت بایشان فرمود حاجت شما چیست گفتند برای طالبی فیت به
 خدمت تو امدیم پس انجیای برگشت و داخل خانه شد و حقه با خود آورد
 بود در آن حقه و رزق زردی در آورد و بر آنها خواند و همه در انجیای
 عجز از انجیای صحیح شدند و برگشتند هشتم از حضرت امام رضا علیه السلام
 از ابوالطاهرین خود علیه السلام روایت نمود که در عهد خلافت ابوبکر
 جری بهودای نزد او امد و گفت السلام علیک یا ابابکر چون میدانم که تو
 این را شنیدند آن غلام از جبر نمودند و بر پشت کردن او زدند که چنانکه
 خلیفه رسول خدا پس ابوبکر از آن پرس سوال نمود که حاجت تو چیست جوان
 گفت من پدری داشتم بهودی بود و مرد و او مال و کنزها داشت و
 هرگاه توانست آنها را هر کفی بر من هر اینست منمیشوم بر دست تو

و از سوالی بفرمایید بود و نثلث مال را بخواهم داد و نثلث دیگر را بخواهم بخرم و نثلث
 خا هم داد و نثلث دیگر را برای خود خواهم گذاشت ابو بکر چون این را شنید
 گفت ای خبیث کی میدانی علم غیب را بخیر خدا پس چون ابو بکر از جای
 خود برخاست آن یهودی بنزد عمر رفت و گفت من نزد ابو بکر رفتم
 و مسئله از رسول نمودم او مرا از آن کرد و جواب انرا نگوید و من آن مسئله
 را از تو سوال میکنم پس قصه خود را بجا اهل دویمین نقل نمود او نیز مثل
 اوئی گفت غیب را غیر خدا کسی نمیداند پس یهودی از آن دو مدعی باطل
 مایوس گشته روی امیر را بجانب معدن علوم رت العالمین صاحب اسرار
 خالق زمین استسما نمود و آن امام عالمی در آنوقت در مسجد رسول خدا اهل
 علم را داشتند چون بخدمت آنجناب رسید گفت السلام علیه و آله و سلم
 ابو بکر و عمر چون اسلام را از یهودی شنیدند او را زجر نمودند و گفتند
 چرا با ابو بکر چنین سلام نکردی و حال آنکه خلیفه ابو بکر است یهودی
 گفت و الله نشأ سیدم او را باین اسم مکرانکه یافتیم این اسم را برای او در کتاب
 اجداد خود که تورانه است پس امیر المؤمنین علیه السلام بان یهودی فرمود
 ای اوفامیکنی یا بنجی میگوی گفت بل شد حد میگیرم خدا را و ملائکه او را
 حاضران را پس حضرت لوحی طلب نمود و بر آن لوح چیزی نوشتند
 پس بان یهودی فرمود ای ایتوانی که بنویسی عیسی بنو دابی فرمود بکر
 این لوح را و بر در بلاد یمن و سواش نما از وادی برهد که در
 حضرت مومن است پس چون بان وادی رسی نزد یک قریب افت
 در آنجا بیشین زد و است که در آنوقت خاهی دید در آنجا کلاغهای سیاه
 چندی را که او از میکتند مانند او از کلاغ پس پدر خود را باسم او نزلان
 و بگو من فرستاد

تشیف

بلی

و بگو من فرستاد و حق خدم و بجهن تکلم نمایم بر سنگه فروخت که جواب تو گوید پس
 از احوال کنور رسول الله التوفی هر چه جواب گوید تو را در آنوقت و در آنست بنویس
 آنها را در این لوح پس وقتی که برگردی ببلاد خود در خبر طلب نما انهنو وضع را که
 بنویسند و او که در لوح نوشتی پس یهودی لوح را گرفت و بجانب یمن روان شد
 و یهودی معمر رسید و در آنجا نشست تاگاه کلاغه سیاه چندی را دید که را آورد
 و مانند کلاغ او را زمینها پند یهودی پدر خود را باسم او نذر کرد پدرش با او گفت
 وای بر تو برای چه امر در اینوقت اینجا آمدی که این موضع موضع اهل ایمان
 است گفت امدم از تو سوال نمایم از کنور که کنور را در کجا گذاشتی گفت در آنجا
 موضع در فلان دیوار پس برگشته او را در لوح نوشت پدر با او گفت وای بر تو
 تا بیعت نمایند بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کلاغها برگشتند و یهودی
 رجوع ببلاد خود نمود و جمعی از فعله و غلامان خود را با شتر و جو را با خود برد
 و در انهنو وضع که پدرش خبر داده بود پس گنج بیرون آورد که در ادانی فقه بود
 و گنجی بیرون آورد که ادانی ذهب بود و بر شتر خود بار کرد و بخدمت امیر
 المؤمنین علیه السلام آورد و گفت یا امیر المؤمنین شهادة میدهم که نیت خدای
 مکر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و توفی او را امیر مؤمنانی
 از راهی حق چون نکر نامید شدی و اینک با شتر در احم و در نایز است حرف
 نما بهمو فیه که علی خدا و رسول او تو را امر نموده مردم چون این معنی عظیم
 را مانتا نمودند نزد آن بزرگوار جمع شدند و از او سوال نمودند که این را
 چه گونه دانستی فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه خواسته

یازدهم خبر میدهم شما را بچندیکه صعب است ازین باشد گفتند بفرمایید و در روزی
 بار رسول خدا صلی الله علیه و آله در زیر سقفی از سقفها بودم و احضار نمودم صدای
 پای نشست و شش ملک از ملکها را که همه آنها را میشناسم بلغات و صفات و اسماء و احوال
 ایشان بهم روایت نمود که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 رسیدند عرض نمودند که ما با اهل و قوم خود بخدمت نبوی ایم و اینست که ما را
 بصرح آن اوری از برای آنکه صد نایب و سیاه را که با هر یک از آنها بیچهارم بود
 پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رضامن شد و آن گروه بسلام خود رجوع نمودند
 وقتی بخدمت معاودت نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود
 چون داخل مدینه شدند سوال از احوال آنجناب نمودند مردم مدینه گفتند
 حضرت دارد دنیا را و داع نمود گفتند مادر کتب خود را بفرستیم که هیچ پیغمبری
 از دنیا نماند و مگر آنکه برای اوستی می باشد پس کیست و پیغمبر شما
 صلی الله علیه و آله ایشان ان جماعت را دلالت نمودند بر اینکه بگوید و انکرده نصاری نزد
 ابو بکر رفتند و با او گفتند از برای ما دینی هست بر محمد صلی الله علیه و آله ابو بکر و یار
 او گفتند چه دینی داری گفتند ضامن شد برای ما صد شتر سیاه که با هر یک
 بیچهارم باشد ابو بکر عاجز شد بایشان گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله ترک نکرد است که وفا
 باین نماید پس نصاری جواب نالایق او را شنیدند با یکدیگر بدلت خود گفتند
 که نبوت محمد صلی الله علیه و آله مکر باطل و ستم است و این را در انجاس جاف بود
 و لغت آنجناب را امید انت پس بایشان گفت که من شما را دلالت میکنم
 بروحی محمد صلی الله علیه و آله چون درین سخن بودند ناگاه افشای امت و معدن
 علم رسالت و راه نمایندگان اهل ضلالت از در مسجد طالع گردیدند مؤمنان
 از شوق لقای

از شوق لقای آن ولی خدا تبسم کنان رو از شوقی برافروخته منافقان
 از حد لب و حین با هم دوخته چون گروه نصاری روی مشکل را مشکل
 کش کرده و همه برای تواضع و تکریم آن ولی خدا برخاسته در پیش روی آن
 جناب از روی ادب دست در عرض نمودند که پیغمبر شما صد شتر سیاه
 مخصوصه و عهد نمود امیر المؤمنین علیه السلام بایشان فرمود هر کاشتر را
 تسلیم شما نماید یا اینها خواهد آورد گفتند فرمود صبح نزد من آیند
 پس آن گروه بفرموده آنجناب صبح بخدمت آنجناب حاضر شدند پس حضرت
 بایشان بر قبرستان خارج شهر رفتند و منافقان کمان میکرد
 که او قدرت باین امر ندارد و رسوا خواهد شد پس شاه معجز شما و
 مشکل کش مشغول نماز شد و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود پس حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سبیل در ان موضع بود و در الحال شنیدند
 صدائی از سنگ ظاهر شد مانند صدای شتر که در حین را بیدار میکنند پس
 بقدرت الهی و معجزه آنجناب سنگ شکافته شد سر شتر بیرون آمد
 که مهار بر سرش بود پس آنحضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود دیگر
 مهار ناکه را چون حضرت امام حسن علیه السلام آن مهار را کشید صد شتر
 سیاه از بی یکدیگر بیرون آمدند و با هر یک از آنها بیچهارم بود در کنار
 مادر خود پس نصاری چون آن معجزه عظیم را دیدند همه مسلمانی شدند
 و بخدمت آن امام عالم عرض نمودند که نایب صالح پیغمبری بود
 و سبب کلال کردن بسبب رسد و ما کن یا امیر المؤمنین که این تاها

با بیجا داخل شد شوند چنانکه بپرون آمدند تا سبب هلاک امت نهاد
 علی الله علیه و آله شوق پس آنحضرت اجابت ایشان نمود و در محضر خود
 آن ناگهنا بقدرت الهی داخل شد چنانکه بپرون آمدند و در محضر خود
 جمیع بنی عمر روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام که روزی بهر دی که
 اسم او غیر از بود فرمود تو اخبار ما را به ما و یله میرسانی آن من
 فوق انکار نمود آنحضرت با و فرمود ایا قسم میخوری بخدا که تو چنین
 کاری نکردی گفت بلی مبادرت نمود بقسم و قسم خورد و حضرت با و
 فرمود هرگاه دروغگو باشی خدا کور کند چشمهای تو را پس چند روز
 بر آن منافق نگذشته بود که کور شد و او را بعضا میکشیدند یا زده
 از اصح بن نباته روایت نمود که من با امیرالمؤمنین علیه السلام راه می رفتم
 و در پشت سر انجاء بودم و مردی از قریش با ما بود و آن مرد با امیرالمؤمنین
 علیه السلام گفت تحقیق کشتی مرد هار او بیستم نمودی طفلها را و کردی
 آنچه کردی حضرت نکاهی با و کرد و فرمود ذلیل و خوار بشی در حال انهد
 با انجا از آن جناب سبک سیاه شد و در اطراف انجاء از روی خشوع و زاری
 میکشید لب خود را میچسبید چون انهدن کرم خضوع او را مشاهده
 نمود لب مبارک خود را حرکت داد در حال بصورت اول برگشت پس روی
 از انجاء آنحضرت گفت یا امیرالمؤمنین تو قادری بر چنین امر معاویه
 قصد جنگ تو دارد حضرت فرمود ما بنده کرامی خدا بیست
 نمیکشیم او را بر قول (ما بر اهر او محمل مینمائیم دو از دهم از شما
 احش از سهره بن عطیه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نمود
 که زنی از انصار در مدینه بود که او را ام فروه میگفتند تحریص
 مینمود مردم را

مینمود مردم را بر نقص بیعت ابوبکر و تحریص مینمود این نرا بر بیعت
 علیه السلام چون خبر او را ابوبکر رسید او را طلب نمود چون حاضر شد با و گفت
 انذیر کند از آن فعل خود او را با نمود ابوبکر با و گفت ای دشمن خدا مردم را
 تحریص مینمائی بر افتراق از آنچه اتفاق و اجماع نمودند بر آن مسلمانان
 چه چیز است اعتقاد تو در امامت من زن صالحه گفت تو امام نیستی گفت
 پس من چه چیزم گفت امیر قوم خود هستی که این تورا والی کردند و گرامی
 داشتند امام تعیین او مخصوص خدا و رسول او است جایز نیست بر امام
 جور و امام میدانند علم ظاهر و باطن را و میدانند آنچه حادث میشود در
 مشرق و مغرب از خیر و شر و هر کار با یستد امام در افتاب و ماهتابی
 او سیر نیست و جایز نیست امامت برای کسی که عبادت بت کرد پس
 دهن از برای کسی که کافر بود در مسلمانان باشد و تو کلام انسانی ای پسرایی
 قیافه ابوبکر گفت من از آن امامانم که خدا اختیار نمود این نرا برای بندگی
 خود گفت دروغ میگوئی بر خدا و هرگاه تو از اننها بودی خدا تورا در کتاب
 خود ذکر میفرمود چنانکه غیر تو را ذکر نمود و فرمود خدای عز و جل که در
 ندیم این نرا الهی که هدایت مینمودند مردم را با ما و صبر نمودند بر بلا
 و بودند بایات ما صاحب یقینی و ای بر تو ای ابوبکر هرگاه تو امام بر حق
 باشی چه چیز است اسم اسم دنیا که اسم او است و چه چیز است اسم اسم
 دوزخ و اسم اسم دوزخ و ششم پس ابوبکر جاهل متحیر ماند و از جواب
 زنی عاجز شد پس بعد از آن گفت اسم اینها نزد خدا نیست که اینها را
 خلق کرده ام فروه گفت هرگاه جایز میبود از برای زنان که تعلیم نمایند

هر اینست تعلیم میدادم تو را بانه ابوبکر یادگفت ای دشمن خدا بگوئی برای
 من اسم هر یک از این اسمها را و الا که تو را میکشیم گفت مرا بقتل مریض
 و الله باکی ندارم که قتل من بر دست مثل تو کسی باشد ولیکن خبر میدهم تو را
 بانه ابدا که اسم اسماء اول ایلوست و دریم ریعوت و سیسی سحفت
 و چهارمی دیلوت و پنجمی ملاین است و ششمی ماجریست و هفتمی ابوت
 بن ابوبکر و مردان او از جرئت و فطانت آن زن عالم متحیر ماندند
 و از او سوال نمودند که چه میگوئی در شن علی علیه السلام گفت چه توانم گفت
 در شن امام است و امنای و وصای او و ان کی که روشن شد بنور و ارض
 و کسی که تمام نمیشود توحید خدا مگر به معرفت آن ولی خدا ولیکن تو ای
 ابوبکر نکست بیعت نمودی و بدل نمودی حق را بباطل و دین خود را ببد
 نیا فروختی ابوبکر گفت بکشید او را که مرتد شد پس بامران شفیق او را پس
 قتل رسانیدند و امیر المؤمنین علیه السلام در آن اوان در قریه از قریه ای
 مدینه که فراری داشتند تشریف برد بودند و قتی که معاودت نمودند
 و قتل ام فرو را شنیدند بر سر قبر او تشریف بردند چون بنزد قبر رسیدند
 چهار مرغ دیدند که بر تنگهای ایشان سفید بود و متقاربات ایشان سرخ
 و در متقار هر یک دانه ناز بود که داخل میشدند بر فرج که در قبر بود چون
 آن مرغان امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند یا لهلها می خور را بکشت در او زدند
 و صویتی مانند صوت مرغان کردند حضرت جواب ایشان فرمود بکلامیکه
 کلام ایشان بود و فرمود که میکنم ایشان را پس انچه بر بالای قبر است در
 دست مبارک را بجای آنست بلند نمود و گفت ای زنده کشته نفسها
 بعد از موت

دست مبارک را

بعد از موت و ای بدیدار زنده استخوانهای پوسیده زنده شما برای ما ام فرو را
 و کجودان او را بحیرت از برای کسیکه معصیت و نافرمانی تو کرد است پس در
 بیخالی صدای هاتقی رسید که یا امیر المؤمنین از قبر او بگوئی و از قبر پیران
 اید چون حضرت بجای نبی رفت آن فرقه از قبر بیرون آمد بقدر شکوه
 معجزه آن امام عالمین و بخود پیچیده بود بپا رجه از سندی پس
 گفت ای مولای من این قافه میخواهد که خاموش نماید نور تو را
 و خدا نور تو را بلندتر و روشن تر خواهد نمود چون این خبر با بوبکر و حمز
 رسید متعجب ماندند و سلمایان فرمود صرکاه ابوالحسن خدا را بخواند
 بر زنده نمودن اولین و آخرین هر اینست خدا همه را زنده خواهد نمود پس
 امیر المؤمنین علیه السلام رفت و نمود ام فرو را بپا رجه و دو پس بعد از آن
 زانید و ششپا بعد از امیر المؤمنین زنده بود و بعد از آن مر سبعم
 را دایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در مجلس خود نشسته
 بود و انجی ب او در اطراف او نشسته بودند ناگاه مردی از عرب
 داخل شد و بر آنحضرت سلام کرد و گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بمن صد شتر سرخ موه و عده نمود و فرمود هرگاه من از دنیا رحلت نمایم
 نزد اد او کشته دین من و خلیفه من بعد از من روید بدرتیکه او عطا
 میکند و دروغ نگفت بمن پس هرگاه حق است انچه ادعی نمودم تعجیل نمائ
 در آگاه او پس امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند خود امام حسن علیه السلام
 فرمود بردن آن عصار رسول خدا صلی الله علیه و آله را بردار و با این مرد

ببقیع روان عصار افغان سنگه سه بار بزن پس انچه بر سر من اید السلام
 او نمنا و بامزد گفت انچه بینی کتبی بنیاس حضرت ~~محمد~~ حسن بقرمود
 پدر بزرگوار خود عمل نمود چون ان عصار را بران سنگه سه بار زد سر نام
 باز عام بیرون آمد چون مهار ناقه را کشیدند صد شتر از بی یلکه
 بیرون آمدند و شکاف محض بهام آمد و حضرت اما حسن عابره السلام ان
 ناقه را تسلیم امرابی نمود و او را امر بکتبها نمود و ~~ابو~~ امرابی گفت
 راست گفت راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله درست گفت پدر تو
 چهاردهم روایت نمود که غلام سیاهی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد
 گفت با امیرالمؤمنین من دزدی نمودم مرا طاهر نما حضرت باو فرمود
 شاید دزد بد باشی در غیر حرز و روی مبارک خود را اگر دانی پس بار دیگر
 گفت با امیرالمؤمنین بد رستی که من دزدی کردم از حرز مرا طاهر نما حضرت
 فرمود انچه دزدیدی شاید بقدر نصاب نباشد و روی مبارک خود را بجا
 دیگر گردانید بار دیگر گفت با امیرالمؤمنین دزدیدم بقدر نصاب چون سرش
 افرا نمود حضرت دست او را قطع نمود پس از خدمت حضرت بیرون رفت
 و در راه میگفت قطع نمود دست مرا امیرمؤمنان و امام مسلمانی و پشورای
 دست پاسفیدان و پادشایان و سیدان و حبیبین و حبیبین مخرج میشود
 و بر رفت و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را شنیدند و
 او را دیدند و بخدمت پدر بزرگوار خود رسیدند و قصه او را بران
 بعرض

بعضی انحضرت رسا بنده امیرالمؤمنین علیه السلام کسی را فرستاد و او را نزد
 او حاضر نمودند و او فرمود که من دست تو را قطع نمودم و تو مرا مخرج مینمائی
 پس ان سیاه روی دل سفید عرض نمود با امیرالمؤمنین بد رستم تو مرا بار
 گردانیدی و محبت تو در قلب من جا کرد هست و در نوشت و استخوان من در محل
 شد است پس هرگاه مرا بار بار همائی محبت تو از قلب من بدر نمیشود
 پس حضرت از روی لطف باو و عاف فرمود و دست بریده او را بجاییش گذا
 هست در حال صحیح شد چنانکه اول بود پانزدهم سعد بن ابی خلد با
 علی روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله را تب شدیدی عارضی شد
 و ما با جماعتی بعبادت انحضرت رفتیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ما بود
 چون بخدمت ان جاس رسیدیم حضرت فرمود مرا تبی عارضی شد پس امیرالمؤمنین
 علیه السلام استیضی نمود را بالا کرد و دست مبارک خود را بر سینه مبارک حضرت
 رسول صلی الله علیه و اله گذاشت و به تب خطاب فرمود ای امده ملام بیرون
 رو برو رستم او بنده خدمت ارادت راوی گفت چون امیرالمؤمنین علیه السلام
 این کلام را فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و اله را دیدم در حال از جابرجا
 و درست نشست و ازاری که در بالا پیش بود انداخت و فرمود یا علی بد رستی
 که خدا نورافشیت داد بخصایه های چند و از ان چیزهایی که بتو عطا نمود
 انست که مرا ضلالت مطیع تو گردانید پس نیست چیزی که زجر و منع نمائی
 انرا مگر آنکه ممنوع میشود باذن خدا شازدهم روایت نمود که خا
 بامرد دیگر میخامه نمودند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند حضرت
 حکم نمود میان ایشان پس ان خارجی بانجساب گفت که عدل ننمودی

در قضیه حضرت باو فرمود ذلیل و خوار باش ای دشمن خدا پس معجز
ان ولی خدا در حال ان خارجی سگ شد و رخت از بدن او در هوش
پرواز نمود پس دم خود را از خصوص حرکت میداد و رنگ از چهره او
او جاری شد امیر المؤمنین علیه السلام چون ان حالت را مشاهده نمود
بر و ترج فرمود و دعا کرد انگاه بصورت انسانی بر گشت و رخت
او بسوی او بر گشت از هوش پس ان مولای مؤمنان فرمود که نزد صف
علیه از کتاب بود تحت بلقیس را از در ماه را آورد بقدری که
چشم بر هم زند و او وحی سیدنا بود و پیغمبر شما نزد خدا گرامی تر است
بر سیدنا عرض نمودند با امیر المؤمنین پس چه حاجت داری بر تنال معاون
با چنین قدرت فرمود من مردم را میخواهم بر جلا و از برای انست بخت
و انعام استحقاق مردم مامور و متعبدند برین و هرگاه اذن دعا بر هلال
معاون میبود تا خیر در اجابت نمیشد هفتاد و نوبت فرمود قضای
بود که گوشت میفرودخت و کینز کسی رفت نزد قصاب برای گوشت و او
بکینز گوشت نیکو نداد و کینز گریان از نزد او روان شد و در الحال نظر
ان کینز با امیر المؤمنین علیه السلام افتاد شکوه قصاب را نزد او نمود
و حضرت بان کینز نزد قصاب رفتند و حضرت او را موعظه و نصیحت نمود
و فرمود که قوی و ضعیف نزد تو باید مساوی باشند و بجاریه ظلم نکن
و قصاب انجناب را نصیحت و دست خود را بلند نمود بجانب انحضرت
و گفت ای سرور من رو از اینجا پس ان معدن حلم و کرم بر گشت و هیچ
کونه تکلم نفرمود چون ان بزرگوار از نزد قصاب گذشت مردم باو
گفتند که چرا

گفتند که چرا چنین نمودی و این علی بن ابیطالب علیه السلام بود چون
این را شنید از جهت نداشت دست خود را برید پس کت بریده خود را بر
دهشت و بخدمت ان امام عالمین آمد و گفت یا امیر المؤمنین عفو فرما از
من که تو را فتنه ختم دست بی ادبی که بجانب تو بلند کردم اکنون بریدم
حضرت برای او دعا کرد دست بریده او را بجاییش گذاشت پس باقی ز
ان سرور صحیح شد هجدهم شیخ مفید و ابن شهر آشوب از لید بن حرث
و غیره روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید آنچه کرده بود
بشیر بن العلاء در همین فرمود خداوند با شیری بن خود را بدین فروخت تو
سلب نما عقل او را و باقی نکند از برای او از دین او چیزی که مستوجب
رحمت تو کرد پس معجزه ان بزرگوار بشیر بخون شد همیشه شش طلب مینمود
پس شیری از جواب برای خود اخذ نمود و انرا انقدر بر خود میزد که
مدهوش میشد چون بهوش باز می آمد باز مطالبه شش مینمود و میگفت
سیف سیف چون باو میدادند باز چنان میکرد و بچنین بود تا بخت او اصل
شد نوزدهم شیخ مفید از طلحه بن عمار روایت نمود که امیر المؤمنین
علیه السلام روزی از اهل بی رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت
طلبید فرمود هر که از شما از انجناب شنید ید که فرمود هر که من
مولای او بسم علی مولای او است شهادت دهید برای من پس
دوازده نفر از انصار شهادت باین دادند و انسی خبیث در میان
انگروه بود و شهادت نداد امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود ای
انسی گفت بلیک فرمود چه چیز تو را منع میکند از بیکم شهادت

دهی خفیف شنیدی توانی که اینها شنیدند گفت یا امیرالمؤمنین
پیر شدم فراموشی کردم پس انجناب فرمود خداوند هرگاه دروغ میگوید
او را مبتلا نمائیم برص که عیال او را بنیوشند راوی که طلحه است گفت شهادت
میدهم بخدا که من دیدم سفیدی برص را که میت را بر روی او اگر نه
بود بیستم از زمین ارقم روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی
در مسجد فرمود ای گروه مردم مناشئ را قسم میدهم بخداوند عالم که
هر که شنید از پیغمبر آخر الزما صلی الله علیه و آله که فرمود هر که را من مو
کامی اویم پس علی مولای اوست خداوند اوست داشته باش هر که
او را دوست دارد و دشمن داشته باش هر که او را دشمن داشته باشد پس
دوازده نفر از اهل بدر که در انجی حاضر بودند شش نفر بجانب راست
نشسته بودند و شش بجانب چپ برخاستند و شهادت دادند که از
رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را شنیدند زید بن ارقم گفت
من از آنها بودم که شنیده بودم و کتمان نمودم اکنون چشم من از این
جهت کور شد و تافت میخورم از برای کتمان نمودن و استغفار
مینمود بیست و یکم حکیم بن خیس روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
روزی بر بالای منبر فرمود منم بنده خدا و برادر رسول او و ارشاد فرمود
از پیغمبر رحمت و نجات کردم سیده زینب و اهل بیت را و منم سید
و حسین و اخرا و صبا و بنیین ادا نمائید این را غیر من مگر آنکه خدا
مبتلا مینماید او را ببلای پس مردی از مجلس در میان مردم نشسته
بود گفت کی نمیتواند این قول را بگوید منم بنده خدا و برادر رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از مکان خود حرکت نکرد مگر آنکه مجنونند
و خود را بر زمین

و خود را بر زمین زد پس پای او را کشیدند و از مسجد بریدند
بر دند و از اقوام او سوال نمودند که او قبل ازین چنین بلایی داشته
و بخون بود گفتند نه بخدا و معروفست که عبد الله بن مسعود هم
دم میگفت که متعرض نشوید بعلی علیه السلام و دعای او را متوجه خود
نکردانید که دعای او را نمیشود بیست و یکم دویم ابن شهر آشوب از ائمه
کوفی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک بجانب شما
بلند نمود و گفت خداوند طلحه بن عبد الله با من بیعت نمود پس
نگفت نمود بیعت پس مرا خداوند او را بکبر و تعجیل نهاد و مهلت نده
خداوند از زمین حوام قطع نمود قرابت مرا و نگفت نمود بیعت مرا
و ظاهر نمود عداوت مرا و امید اند که او ظالم است بر من کفایت نما
شتر او را بر من بهر نوع که خواسته باشی و در روایت دیگر است عجب از
ایشان که منقاد ابو بکر و عمر بودند و با من مخالفت نمودند و حال آنکه
میدانند که من کمتر نیستم از آنها که گفتی شستن بیست و یکم از خطیب در ابوعبیده
روایت نمود از آن که گفت مردی تکذیب نمود امیرالمؤمنین علیه السلام
را در حدیث او حضرت باو فرمود هرگاه تکذیب من نمودی خدا کور کند
چشمهای تو را پس انهم از جای خود حرکت نکرد مگر آنکه چشمهای او کور
بیست و چهارم از جابر انصاری روایت نمود که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام شهادت طلبید از انس بن مالک و سیر بن عازب و اشعث
و خالد بن یزید را از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که
من مولای اویم علی مولای اوست پس انجنابت کتمان نمودند

حضرت با من فرمود که خدا تو را نمیراند مگر آنکه مبتلی نماید پس کسی که
نیوت اند او را و با شعث فرمود خدا تو را از دنیا نبرد تا آنکه چشمتان را
کور کند نماید و بخالد فرمود خدا تو را نمیراند مگر مردن جاهلیت و
فرمود خدا تو را نمیراند مگر از آنجا که هجرت نمودی جابر گفت و الله
انسی را دیدم که مبتلی بر می شده بود که عمامه او را نهیشت نیند و
اشعث دیدم که چشمتان کور شده بود و او میگفت حمد از برای خدا
که دعاء امیر المؤمنین علیه السلام را برای کوری دنیا می من قرار داده اند
آخرت و خالو را سب و شتر بر و هجوم آوردند و او را کشتند و او بهوت
جاهلیت مرد و بر او والی شد از جانب معاویه و برین رفت و در آنجا
مرد و از آنجا هجرت نموده بود در موضعی که معروف است بمران بیستم
روایت نمود که مردی را آنحضرت نفرین نمود و در صورت آن مرد خال
سیاهی بود پس آن سیاهی به حجه انجنا مجموع صورت آن مرد را فرست
بیت هفتم روایت کرد که مردی دروغ گفت نزد انجنا حضرت فرمود
دروغ گو باشی خدا مسلط نماید بر تو غلام تقیف را عرض نمودند
یا امیر المؤمنین کیست غلام تقیف فرمود غلام میست که هفتک جمیع
حرمتهای الهی خواهد نمود و آن مرد حجاج را درک نمود و حجاج از
بقتل رسانید بیت هشتم روایت نمود که انجنا بحکم در میان دو نفر
نمود پس آنکه حکم بفرموده بود گفت یا علی و الله تو ظلم نمودی
حضرت فرمود هرگاه دروغ گفته باشی خدا تغییر دهد صورت تو را
پس در حال سرانمزد ما سندس خود شد بیت نهم روایت نمودند
ابوالعینا که جد او ابوالعینا بزرگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

ملاقات

ملاقات نمود در مخاطبه نمودن با انجنا در شتی نمود حضرت دعا کرد
بر و بر او داد او بکوری پس هر یک از او داد او در زبانه او کورند حکم
بجست نسب او مینمایند کسی ام روایت نمود که وابصه پسر معبد
جهنی که از اهل صفه بود مؤذن اهل رقه بود که اسم بلادیت با
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که اهل عراق را از راه بیرون کردی و اراده
داری که اهل شام را نیز چنین کنی حضرت خدا را خواند بر کور کردی
و کنلی و دو سوئی برای او پس با عی از انجنا آن خجست در حال بهیم آنها
مبتلا شد و بران مناره که ان بلید اذان میگفت الحال لهم مردم بران سنگ
می اندازند کسی یکم از ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه روایت نمود که
امیر المؤمنین علیه السلام دعا نمود که خدا او را عیاسی را پیر کند و در آنجا
دعای اهل بزرگوار قبور او را داد احدی را کسی بدوری قبور را نندید
پس بعد از آنکه در مشرق بود و معبد در مغرب مرد و فتم بهنقه آرزو
شد و تمامه بار جوان و متم در تار از این مسکینی روایت نمود که من با خالو
می می که خود ابوامیه مرور نمودیم بنزد خانه از قبیل مراد پس خالو
ی من منی گفت میبخی این خانه را گفتم بلی گفت روزی علی بن ابی
طالب علیه السلام مرور نمود در اینجا و علمه بنا میکردند این را پس قطع
از اجر جدا شد و بر سران سریر خلافت رسید و سرانسر و را عجز
کرد اند پس پس حضرت دعا کرد که ان بنا تمام نشود و از معجزه
انجنا تا حال کسی یک خشت بران نکند و ث روایتی گفت من مکرر
در انجا مرور میکردم و ان بنائی بود که بناهای دیگر شبیه نبود

دفن

سی سیم از طریح بن عدی و معصده بین صوفی روایت نمود که
 امیر المؤمنین علیه السلام روزی در خیمه نزل او آمده بودند حکم
 نمود برای یکی از ایشان پس آن مجکوم علیه گفت یا علی حکم
 دی بسوی و عدالت نمودی در میان رعیت و حکمی که مردم
 پروردگار باشی نمودی حضرت باو فرمود ذلیل و خوار باش ای
 بی همجنه انجینا انهم در حال سکه شد و صد میگرد مانند صدای
 سکه سی چهارم روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام روزی فرمود
 منم برادر رسول خدا و پیرم او و وارث علم او و معدن سر او و
 صندوق علم او و فوت نمشد از من آن علومی که دانست رسول خدا
 و آنچه طلب نمود و مخفی نیت بر من حرکت کنند و دخول و خروج او
 و آنچه از اسمها نازل میشود و آنچه از زمین با ستم میرود و آنچه در ظلمات
 داخل میشود و بیرون میرود و همه اینها مشروط است از برای کسی که
 نماید و مکتوب است از برای کسی که فدا کرد پس در اینجا حال خدا اینست
 کند که یکی از حضار مجالس بود زبان پلید خود را گشود گفت ای
 ابو طالب تفکر نما و از اندازه بیرون نرود و پیر هیز از سر در بد
 ها امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پیر و از نما می کلام و الله که کلام
 آن بزرگوار هنوز تمام نشده بود که آن خبیث بشکل کلامی تمسیه
 و سفید شد و این معجزه سبب از دماغ فرج ثومنان و حقد جسد منیا
 فغان گردید سی پنجم روایت نمودند که مردی در میان عسکری امیر المؤمنین
 علیه السلام بود که خفا یای امرایش را جمعاً ویده میرسانید حضرت
 باو فرمود

باو فرمود چرا چنین میکنی پس آن خبیث این را انکار نمود و حضرت
 باو فرمود که تو قسم بخوری که چنین کاری نکردی گفت بلی انکار قسم
 خورد فرمود هرگاه دروغ قسم خورد و باشتی خدای چشماهای تو را
 گرداند اکنون بهیچ آن ولی خدا هفت برانهر داند که چشماهای
 او کور شدی و ششم روایت نمودند که روزی سفینا خطیب در
 مشق مسجد داخل شد و نزل منبر رسید چون پاهای نجس او
 بر من رسید گفت هر که سبب تنهایی علی را من او را سبب منیام
 هر چند چشماهای من باشد پس در حال بهیچ آن ولی ذوالجلال چشماهای
 خطیب اهل ضلال کور شد پس گشت آن ولد التاراکر فتند و از سجده
 بیرون بردند محمد الله و اهل مسجد او را لعن نمودند محمد الله مصداق
 آیه شریفه و من کان فی هذا اعماى فهو فی الآخرة اعماى و اصل سبیلا
 ظاهر شد از برای دیندار روز و چرب و شلیل یک لحظه نصیحت
 دنیا و نار عقیق را بجای میخریدند و دانسته دین را بدینا بفروختند ای
 نال الله جمیع المؤمنین من ذلک ان الله تعالی این سخن در محل خود
 خواهد آمد در این کتاب سی و هفتم ابن شراثوب از محمد الله بن
 ابورافع روایت نمود که من از انجناب شنیدم که میفرمود خداوند
 راحت بخش مرا از این گروه و جدائی انداز من و منیای من و بدل
 نما برای من بهتر از ایشان و بدل نما برای ایشان بدتر از من
 لهذا روز که حضرت این دعا را فرمود پس در شب بعد از آن روز شنیدم

سحر هشتم روایت نمود که مادر عبد الله بن جعفر بان سر در مردی نمود
 و او در آن وقت صاحب حمل بود حضرت فرمود خداوند حامل او را بسیار
 و میمون گردان پس او پس از ایستادن از خردی بر او ایست نمود که امیر
 المؤمنین علیه السلام در شب احرام منادیر آنکه ایستاد که کربس میکند
 حضرت اما چون بیدار شد از امر نمود که او را سر منهای جبرست حضرت
 حضرت اما حسین علیه السلام نیز او را گفت که ایست که جبرانیت که نصف بدن
 خشک شد پس او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نمود حضرت
 از حال او سوال نمود عرض کرد که من مردی بودم راغب ببله و عیب
 و پدر من مرا مبالغت مینمود و نصیحت مینمود پس روزی او را
 زدم و او در این موضع مرا نفرین نمود بکلامی چون کلام او تمام شد
 نصف بدن من خشک شد پس بعد از آن من ناکام شدم و توبه کردم
 و او را از خدا رافعی نمودم پس او بر شری سوار شد که با من ایستاد
 که مرا نفرین نمود دعا کند و در بین راه شتر او را نمود بجهت شتر بیدار
 طبر انکاء از شتر افتاد و مرد پس امیر المؤمنین علیه السلام چهار رکعت
 نماز کرد بجا آورد و فرمود بر خیز با سه صمت پس بهیچان الجنان
 صحیح شد حضرت فرمود که است گفتی اگر از تو راجعی نمیشد بدین تو
 مستجاب نمیشد دعا عافیت برای تو جهل ام روایت نمود که کور
 شنید که امیر المؤمنین علیه السلام این دعا را میخواند اللهم اسئلک
 یا رب الارباب العافیة ورب الاربعة البالیة اسئلک بطلک
 الارواح الراضعة الی اجسادها و بطلک الاربعة الاملکة الی
 اعضائها

اعضائها و بانشقاق القبور من اهلها و بدعوات الصادقة فیهم و اخذک
 بالحق بینهم اذ امر بالخلائق ینتظرون فضائک و یرون سلطانک و یحیا
 فون بطیقتک و یرجون رجائک یوم کالغنی مولی عن مومنا شئ و کالهم یسیر
 الامن رحم الله الله هو العزیز الرحیم و سئلک یا رحن ان تجعل النور فی
 بصری و الیقین فی قلبی و ذکرک باللیل و النهار علی لسانی ابد الامنی
 انک علی کل شیء قدیر پس این دعا را حفظ نمود چون بمنزل خود رفت و
 ضو ساخت و نماز بجا آورد پس این دعا را خواند چون بکلامه ان تجعل
 النور فی بصری رسید با عجز از انسر و در چشمش روشنی شد جهل یلم روایت
 نمود که عمر ادره نمود که هر من از آن بجهت قبول نکردن اسلام بقتل شد
 و انتر گفت مرا میکشید ای بمن دهید چون کاسه را آب کردند و بدست
 او دادند از شدت غلظت عمر دستش نرزدید و کاسه از دست او افتاد
 و شکست پس با غیر المؤمنین علیه السلام ملتجی شد حضرت دعا کرد با عجز از
 انسر و کاسه صحیح و برابر شد چون ظهر من ان منیجی بکلامه نمود
 اسلام بقبول نمود و از شتر عمر رهائی یافت هر چند که اخر بر شتر او
 گشت جهل دریم از این عباسی روایت شد که غلام سیاه لوی روزی بخت
 امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد و سه بار نزد او قرار نمود که من دزدی
 کردم و عرض نمود که مرا طاهر کن حضرت امیر علیه السلام امر نمود دست او را قطع
 نمایند چون موت او را بریدند پس با دست بریده خود میرفت تا کار ملاقات
 نمود با داین کواه گفت که دست تو را قطع نمود گفت شتر حجاز و قوج
 عراق نر اندازند و شیخا جان استقام گشته جاهدان کربیم السنت
 شریف الحسین تریت بخشید و خرمن و هارث مشحون شد پدر سبطین

اول سابقین اخره متین ازاله پس مؤید بجزیریل منصور بهیکانیل رسیده
بحکم خدا انکه حراست او میکند ملائکه آسمانها اوست و الله امیر المؤمنین
بر ریح الف کافرین و منافقین چون این کو ایزرا شنید گفت او دست
تو را قطع نمود و تو او را مدح مینمایی گفت هرگاه مرا پاره پاره کند زیاد
نمی شود برای من مگر محبت او پس این کو ادا اخل شد بر امیر المؤمنین علیه السلام
و قصه او را عرض نمود حضرت فرمود ای ابن کو ادا این رستگاری که در دست
ما را هرگاه پاره پاره نمایم دست از محبت ما بر نمیدارند و دشمن
ما را هرگاه محصل و روغن بخورایم دست از عداوت ما بر نمیدارند
پس بحضرت امام حسن علیه السلام فرمودم خود را سود را حاضر بکن
بخدمت او حاضر شد حضرت دست او را بجاییش گذاشت و در دای
خود پوشانید انگاه تکلم نمود بکلمات چند و چنان فرمود که دیگران
درست نشنیدند پس در حال دست او صحیح شد بجهنم الجنه و در
غزوه نهروان در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام در بازی الحفرت
شهدید شد و گفتند که اسم او افلاخ بود جهل اسم روایت نمود که بیک
هشام بن عدی همدانی در جنگ صفین جدا شد پس الحفرت دست
او را بموضعش گذاشت و چیزی خواند دست او صحیح شد پس او رفت
با امیر المؤمنین چه خواندی فرمود فاتحه الکتاب پس سبک شد
این را انگاه دست او جدا شد و حضرت از او گذشت جهل جهان را از
خللات روایت نمود که الجناب بحجه فرمود ای جلفندی من
اگر کسی است شریع گفت اینی است و در آنجا مسجدی بنا نمود
گفتند اینی حجه سر پادشاه حبشه بود صاحب نیل بود ابراهیم
اراده هدم بیه

اراده هدم بیت نموده بود جهل و پنجم ایضا روایت نمود که بها هلی
فرمود ای میمون کجاست شریع پس ما هلی سر از آب برین نمود گفت
کسی که بداند اسم مراد را ب محفی نیست برو شریع جهل دهم از شریع
از شنید هجری روایت نمود که گفت من با امیر المؤمنین علیه السلام
بودم در راهی از راهها پس من فرمود ای رشید ایا میبینی انچه را
که من می بینم گفت نه یا امیر المؤمنین از برای تو پدرهای را بر میدارند
نه از برای من فرمود بل رستی که من می بینم مردی را در کوههای
النش و میگوید یا علی استغفار نما برای من خدا نیا مرزد او را جهل
و هفتم روایت نمود که جماعتی از اهل یمن نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله آمدند عرض نمودند که ما از بقیه ملتتهای گذشته ایم ازاله نوح
و از برای پیغمبر ما نوح و صیتی بود که اسم او سام بود و مادر کن
او یاقیم که از برای هر پیغمبری معجزه هست و از برای او می
که تمام مقام اوست پس گوشت و حتی تو پس الجناب اشارت نمود که
بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند یا محمد هرگاه سوال
نمایم از تو که بنا بنماید سام بن نوح را اعلا حضرت فرمود بای
دن خدا و فرمود یا علی بایست برو مسجد پای خود را بر زمین زن
نزد محراب پس امیر المؤمنین با انچه گفت بان صحیفه دست داد
چون مسجد رسیدند داخل محراب رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند
و در رکعت نماز بجا آورد و بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین

ز زمین شکافت لحد و تابوتی ظاهر شد پس برخاست از میان تابوت
 مردی پیری که صورت او مانند ماه شب چهارده بود و خاک از سر او ری
 او بر زمین میرجخت و درین اوج بناف او میرسید پس آن مرد صلوات
 فرستاد بر علی علیه السلام و گفت شهادت میدهم که نیست خداوندی
 مگر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و اله رسول خداست و سید مرسلان است
 و شهادت میدهم که نوعی سید او صیائی منم سام پرنوح پس آنکه ده چهل
 صحیفه را کشودند و نظر نمودند بر اینها اوصاف او را موافق یافتند
 پس بامیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمودند که ما میخواهیم که او سوره
 از حنف خود بخواند پس سام علیه السلام سوره از حنف خواند چون سوره
 تمام نمود بر علی علیه السلام سلام نمود بر قبر خوابید و زمین در حال
 فراهم آمد پس همه انجیاعت گفتند بدرستی که درین نزد خداست
 و اینها آوردند پس حق تعالی نازل نمود ام استخدر من دیونک اولیا
تالله نال الله **عز وجل** لا وهو یجیبی المذنی تا آخر این جمله
 شیخ کشی از زمین بن چیش روایت نمود که روزی انجیانت از منزل
 بیرون رفت پس جمعی از سواران او را استقبال نمودند و گفتند که
 عتباتها از سیر و استند و شیشههای خود را بگردن خود آوی
 بخته بگردانیدند گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین السلام علیه
 یا مولانا حضرت فرمود کیست در اینجای از اهل بی رسول خدا
 صلی الله علیه و اله پس خالد بن زید و ابویوب و خزیمه بن ثابت
 ذوالشهادتین

ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباد و عبد الله بن بیدل بن ورقا
 پس شهادت دادند جمع ایشان که شنیدند از رسول خدا صلی الله علیه و اله
 که در قدیر رخ فرمود چه چیز شما را منع نمود از آنکه بر خیزید و شهادت
 دهید بتحقیق شنیدید شما چنانکه شنیدید اینقوم پس انجیانت
 فرمود خداوند هر کتمان نمودند ایشان از جهت خدا و مبتلا گردان
 این را پس از معجزه آن ولی خدا چشمهای بر او گور شد و بدن انسی
 و پشانی آن خبیث را بر صحرای احاطه نمود و از آنوقت انسی قسم یاد نمود
 که هرگز کتمان فضل و منقبت علی علیه السلام ننماید و بر او بن عازب
 بعد از آن راه منزل خود را از مردم سوال مینمود و میگفت چگونه
 شدی یا بد کسی که چنین کیسکم او را نفرین کند جمل و نهامی ش دان
 بنی جبرئیل از عمارت باطی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
 در وقتی که برای حجاج نهروان بیرون رفته بود چون بمیدان رسید
 نازل شد بایوان کسری و بدلف از روی اعجاز خبر میداد موضع
 جلوس او و ندما او و سایر مواضع را بران روشی که بود حتی جمیع
 مواضع را گردید و غایب آنها را فرمود و بدلف آنها را قبل از آن
 باوصف دیده بود تصدیق او مینمود گفت و الله چنین بود گفت ای
 اقا مولای من کویا تو اینها را درین موضع مقرر فرمودی برای آن
 چیزها که بیان نمودی پس نظر شریف انمولا بکلمه پیوسته افتاد و
 بعضی از اهل بی خود فرمود که این جمعی را بر دار پس بر ایوان طاق

نشست و طشت ای طلبید فرمود حججه را میان اب انذاختند پس بنا
استخوان کلمه خطاب نمود و فرمود که تو را قسم میدهم ای حججه خبر ده مرا
که من کیستم و تو کیستی پس حججه از اعجاز آن حضرت بزرگواران فصیح گفت که
ایمیرالمومنین و سید و جتین و امام متقین و منم بنده خدا و فرزند گزین خدا
کسری النور شیروان امیرالمومنین علیه السلام فرمود چگونه است حال
گفت یا امیرالمومنین بدرستی که من پادشاهی بودم عادل رحیم و مهربان
بودم بر رعایای راضی نمیشدم بر ظلم و لیکن بر دین مجدس بودم مخفی
متوکل شد مگر در زین سلطنت من و در شب ولادت او بدیدم که
از لکرها ای قصر من افتاد و من قصد نمودم بودم که ایستادم و در
از جهت آنچه شنیده بودم از وفور شرف و فضل و مرتبه او و من
بودن او در استیلا و زین و از شرف اهل او و لیکن غافل شدم از اعجاز
از جهت اشتغال من بر سلطنت و افسوس از نعمت و منزلتی که فوت
شد از من بجهت ایستادن و دردن و من محروم از جنت و لیکن با
کفر خلاص گردانید حق تعالی مرا از عذاب آتش بسبب عمل
و انصافی که مینمودم بر رعایا و من در مقام انشم و انشم و انشم
حرام شد بر من و احرامه هرگاه ایستادم و او هم همراهی من باقی
میبودم ای امیرالمومنین سید اهل بیت محمد و ایستادم او چو اهل
آنحضرت این کلام را از آن سر بریده و حکیم شنیدند که بپیش
پس کرده ای از اهل سباط که در انجا حاضر بودند و اهل
نمودند اهل

نمودند با اهل و اولاد خود و خبر دادند ایشان را از آنچه دیدند پس مومنین
ایشان گفتند که امیرالمومنین بنده خدا و ولی او و حق رسول خداست و بعضی
از ایشان گفتند که او پیغمبر است و بعضی گفتند که او رب است این گروه
عبد الله بن سبا و اعیان او بودند گفتند هرگاه رب نمیبود چگونه از
میکرد مرده را چون این خبر بحضرت رسید برادران نمود این قول
ایشان را احضار نمود و بایشان فرمود ای قوم شیطان غالب شد بر
شما ایستادم من مگر بنده خدا که انعام نمود مرا با مامت و ولایت
و حق اویم باز گشت منم ایستادم از کفر پس اسنهار جوع نمودند
از این قول هر چه حضرت احاط و جد نمود در رجوع نمودن ایشان
از کفر پس آن گروه در کمر اهل خود ثابت ماندند پس حضرت ایشان را
باشی سوزانید و طایفه از ایشان متفرق شدند در بلاد و گفتند
هرگاه او بر توبه نمیبود نمیبوسید ما را در انشتی پناه میبریم خدا
و نه خلیل از خداون پیغمبرانی از ابور و احه انصاری از مغرب
روایت نمود که گفت من با امیرالمومنین علیه السلام بودم در وقتی
که بچنگ معاویه بر سر من رفته بود و در کنار فرات حججه بنظر حضرت
آمد که زمانها بر و گذشته بود پس الحنا انرا خواندند لیکه او را جرات
گفت و بخار می غلطید و بجای نب انسر و آمد و تکلم نمود به
اللام فصیح حضرت او را امر بر جوع نمود انکاء بهکان خود گرفته
بود اینجای یکی روایت کرد که در وقتی که از جنگ نهر و ان

قانع شد حجم بالیه دید بودند حضرت ابث را امر نمود که او را نزد
 او حاضر نمودند چون آن سر پوسیده را نزد حضرت کوه شدند الحنا
 از بعضای خود حرکت داد فرمود مرا خبر ده که کس تو فقیر بودی یا
 غنی شقی بودی یا سعید پادشاه بودی یا رعیت پس آن استغنی
 گفتم از آنجا زان سرور بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر
 المؤمنین من پادشاه بودم ظالم و منم دوزین بن هرگز پادشاه
 پادشاه بودم مالک شده بودم مشرق و مغرب عالم از حمله ها و
 کوه ها و بیابانها و دریاها را منم که هزار شهر در دنیا گرفته بودم
 و هزار پادشاه از پادشاه دنیا را بقتل آورده بودم منم که بیست
 گزاشته بودم بنی شهر و دخول نمود پادشاهان از دختران را
 و مالک شدم هزار غلام ترش و هزار غلام ارمنی و هزار غلام
 روی و هزار غلام زنجی و ترنج می نمودم هفتاد و دو جز از دختر
 پادشاه و پادشاهی در روی زمین نهادند مگر او را فالت شفا
 و اهل او را ظلم نمودم بن ناکاه ملکه الموت رسید و منم که ای
 ظالم ای طغنی منی گفت حق نمودی پس ایضای من بلرزه و لرزه
 و از خوف حوارج منی در هم شکست و در انوقت اهل حبسی را
 منم نمودند و ابث نهفت و هزار کس بودند از اولاد پادشاه
 که منتظرها کشیدند از حبسی من پس وقتی که قبض نمودم ملکه
 الموت روح فرا راحت یافتند اهل زمین از ظلم من و من
 معذرت

معذرت در انشاید انابدین موکل نمودند این هفتاد و هزار از زبانی
 جاتم را که در دست هر یک از آنها کمری از انشاست هرگاه یکی از آن کمرها را بکند
 هفتاد و هزار تنند هر اسب اننها سوخته و از هم پاشیده شوند چون
 ان ملائکه ها هر یک از آن کمرها را بر من زنند انش در من مشتعل می
 گردد و میسوزم پس زنند می کنند خدا مرا بار دیگر و عذاب می نماید
 مرا بسبب ظلمی که نمودم بر بندگان او در همیشه در حبس عذابم و
 موکل نمود بعد هر موئی که در بدن دارم ماری که می کند مرا
 و عقرب می که نیش میزند مرا و منم میگویند ان مار را و عقربها که این
 جزا ظلم تو است بر بندگان خدا پس ان جمعی ساکت شد و جمیع لشکر
 امیر المؤمنین علیه السلام گریستند و دستها بر سر میزدند و گفتند یا
 امیر المؤمنین جا همل شدیم ما از حق تو بعد از آنکه رسول خدا صلی الله
 علیه و آله اعلام نمود ما را و ما زیان نمودیم بر خود در حق و نصیبی
 که بسبب تعظیم نمودن برای تو حاصل میشد برای ما و بر نو فری
 رسید و ما را عفو فرما از آنچه تقصیر کردیم در حق تو و راضی شدیم
 غیر تو را در مقام تو بدستی که ما تا دیم انگاه حضرت فرمود که ان جمعی
 در خاک پهنها نمودند پس در انحال اب شهران از اضطراب ساکنی شدند
 از فور جری و ماهی و سایر حیوانی که در ان شهر بودند و همه آنها
 با نوحه و کلام نمودند و دعای برای انسر و کر کردند و شهادت بر امامت

ان اسم علیا دادند و شعر او این معجزه آنحضرت را بنظم در آوردند
 پنجاه دوم **چهارم** را ویت نمود که وقتی که آنحضرت برای حرب خوارزم
 بیرون رفتند بود چون بموضعی رسید که از اسباب و میکوینیل مردی از شیعیان
 او نزد او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من از شیعیان توام و برادر داری و ایستادم
 که او را بسیار دوست میداشتم چرا او را با عسکر سعد بن ابی وقاص بجنگ
 اهل مداین فرستاد و در اینجا کشته شد میخواهم که او را زنده نمایم
 برای من حضرت فرمود قبر او را بمن بنمای پس چون نزد قبر آن مقبول
 رسید و بر اثر شبها سوار بود و میر نیزه را بر آن قبر زد در حال مردگی
 و بلند فاشی از قبر بیرون آمد و تکلم مینمود بلغث حجج امیرالمؤمنین علیه
 السلام با و فرمود چرا تکلم مینمائی بلغث حجج و تو مردی از عرب بودی
 گفت من بعضی تو را داشتم و دوست داشتم و شما تو را منقلب
 شد زبان من ب زبان اهل بیتم چون برادرانم را اینحال است
 مشاهده نمود و گفت یا امیرالمؤمنین زنده نما او را از اینجا که اهل
 و مرا حاجتی با و نیست پس حضرت با نهد فرمود که برگرد و او را
 قبرش و قبر برادرش **پنجاه و پنجم** را ویت نمود که امیرالمؤمنین
 علیه السلام روزی در بصره بالای منبر فرمود بعد از آنکه فتح نمود
 میکویم قوی را که نمیتواند بگوید آن قول را غیر من منم برادر پیغمبر
 رحمت و پرچم او شود و دختر او و پسر او و بی بی او و بی بی او
 مردی از اهل بصره برخاست و گفت من میکویم مثل قول تو منم
 برادر رسول خدا و پسر حم او پس **نهم** ان منافق هنوز تمام
 نشد بود

کلام

نشده بود لرزه بر اندام او افتاد و موی بخود گرزید انکار بر زمین
 افتاد و بخت و اصل شد و لعنت خدا بر او بر جمیع دشمنان اهل بیت باد
پنجاه و ششم را ویت نمود که ابی جعد را ویت نمود که گفت من حاضر شدم
 در مجلس انس بن مالک در بصره و او حدیث میکرد مردم را پس مردی
 از اهل مجلس او برخاست و گفت ای صاحب رسول خدا این چه سبب
 و عیب بدیست که خود را تو میبینی و پدر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روایت نمود که آنحضرت فرمود خدا مؤمن را مبتلا نمیکند بصرح و جلال
 انس خبیث چون این را شنید سر خود را بر انداخت و اشک از چشمان
 ی او جاری شد پس سر را بالا کرد و گفت دعای بنده هاج علی بن ابی
 طالب علیه السلام در من اثر کرد چون مردم این را شنیدند هاج علی بن ابی
 در اطراف او گفتند ای انس حدیث شما ما را که سبب چه بود که علی بن ابی
 برادر تو را فرستاد گفت سببش آن بود که اهل قریه از قریه های مشرق
 بساطی از شعر برسم هر یک برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند پس رسول
 خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاد که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
 و سعید و عبد الرحمن بن عوف را هر یک را حاضر نمایم چون اینجایم
 حاضر شدند و ابن تحم او علی بن ابیطالب علیه السلام نزد او حاضر بود
 انگاه حضرت بمن فرمود ای انس بساط را بهمن نشان و این را بگو
 بر بالا ان بنشیند پس بمن فرمود تو نیز بنشین تا خبر دهی مرا آنچه
 که مشاهده نمائی پس بعلی علیه السلام فرمود که یکی از اهل بساط
 بود بگوید ای علی بساط که بر دار چون علی علیه السلام بساط را بر نمود

ناگاه خود را در هوا دیدیم حضرت فرمود بروید با برکت الهی بی القدر
 بردارید که خاست الله علی علیه السلام انکاء علی علیه السلام بباد فرمود که
 ملائکه زمین کوار چون بر زمین قرار گرفتیم انحضرت بهما فرمود
 میدانیید که کجی سید شما گفتیم خدا و رسول او و علی علیه السلام دانایان
 از ما فرمود این موضع اعیان کهنه و رقیم است که خدا قصه این را
 در قرآن بیان فرموده بیا ایستید ای اعیان رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شما سید برایتان پس در این وقت ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند السلام
 علیکم یا اعیان الکهنه و الرقیم پس جوابی نشنیدند انکاء من و کید
 حسن بن عوف برخاستیم و گفتیم سلام بر شما باد ای اعیان کهنه و رقیم
 که از عجایب آیات الهی بودید پس بهما جوابی نگفتند انکاء هر یک
 از اعیان ما برخاستند و برایشان سلام نمودند و با جدی جواب
 نگفتند پس علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و برایشان
 سلام نمود پس در جواب او گفتند و سلیم السلام یا وئی رسول
 الله و رحم الله وبرکاته حضرت بایشان فرمود ای اعیان کهنه
 چرا رد ننمودید دید جواب سلام الهی رسول خدا گفتند
 ای خلیفه رسول خدا ما جوانی بودیم که ایمان آوردیم بخدا و از یاد
 نمود خدا هدایت را برای ما و ما زدن و ما مور نیستیم که سلام
 غیر پیغمبر و وحی را جواب گوئیم تو وحی خاتم پیغمبران و مرسلانی و توفی
 خاتم او هیاهو پس علی علیه السلام با نگره فرمود ایانشید بد ای
 گروه اعیان کهنه ما گفتیم بلی فرمود بنشینید در مواضع خود
 چون

چون در محل خود قرار گرفتیم بباد امر فرمود که بردارید باد ما را ببرد
 تا غروب افتد در هوا سیر میفرمود در وقت غروب فرمود ما را
 بر زمین کوار چون بان زمین نظر کردیم زمینی دیدیم مانند زعفران
 که در و آب و علف و حیوانی نبود گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز نزد
 شد و ابی برای وضو نداشتیم پس برخاست و بر موضعی از آن سرپائی
 زد در حال چشم از آب برکت انجنا ظاهر شد و فرمود بکبریا انجنا را
 طلب کردید و هرگاه صبر میکردید و تعجیل نمینمودید جبرئیل اب اجنت
 می آورد انکاء و وضو ساختیم و نماز کردیم چون شب نصف شد بهما فرمود
 که موضعیهای خود بنشینید زود است که در را خواهید نمود بعضی از
 نماز فجر را بار رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بباد فرمود که بردار ما را
 ناگاه خود را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدیم و وقتی در خدمت
 انجنا رسیدیم که یکسر گفت نماز صبح را ادا کرد بود چون از نماز صبح فارغ
 شدیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملققت شد بجانب ما و فرمود ای
 انس حدیث منتهائی ما را یا اینکم من حدیث منتهای من گفتیم یا رسول الله
 حدیث از دهن تو شیرین تر است پس انجنا از اول قصه تا آخر چنان بیاد
 فرمود که گو یا با ما بود انکاء فرمود ای انس شاهد باش از برای پرسش
 من مابین منقبت و معجزه و تنبیه شهادة طلب نماید از تو گفتیم بلی
 یا رسول الله پس وقتیکه ابوبکر بر مردم دالی شد و خلافت را متصرف
 شد علی علیه السلام وقتی آمد که من دو سائر مردم نزد ابوبکر بودیم

انگاه بمن فرمود ای انس ایا تو شاهد نیستی برای من بفضیلت بساط
 و تکلم نمودن احباب گفت و ظاهر شدن چشم اب و سایر معجزات من
 گفتم یا علی من بجهت پیری فراموش نمودم فرمود ای انس هرگاه
 کتمان نمودی از جهت مداخله با آنکه وصیت نمود تو را رسول خدا
 الله علیه و اله پس خدا ظاهر کند بر من را در صورت تو و حرارت را در شکم تو
 و کوری را در چشم تو پس به عجزه او از جای خود بر من می آید مگر آنکه پس
 شدم و الحال قدره ندارم بر روز گرفتن در ماه مبارک رمضان در
 ماه رمضان زیرا که بر قدرت در چون من باقی نمی ماند و انشی همیشه در
 من هست باین مبتلا بود تا در بصره به جنت واصل شد پس پنجم شیخ
 از عبد الواحد بن زید روایت نمود که من سالی در مکه رفتم و مشغول طواف
 بودم ناگاه دختر پسر دیدم که قاضی پنجم شریع بود و پیر و کعبه حبیب
 بود و بدختری مثل خود منی طبعه می نمود و میگفت که بحق آنکسی که بر من
 شد برای وصیت و حکم نماید با سوتیه و عدالت نماید در قضیه
 فاطمه مرضیه چنین بود پس من با او گفتم ای جاریه کبیت صاحب این
 صفت گفت و الله این علامت از علامتهای است و باب حکمتهاست
 و تقسیم کنند جنت و قیامت و او مت تر بیت کنند این امت
 و سرور است و اهل هدایت و برادر معدن رسالت و وحی سید سلیمان
 و خلیفه او در امت او اجماعین مولا من علی ابن ابیطالب
 علیه السلام ای جاریه به سبب او را چنین مدرخ می نمایند گفت و الله
 پدر من از او کرده او بود در جنگ صفین در یاری او شهید شد
 پس روزی

پس گفتم

پس روزی بر ما داخل شد و من و برادر من جدی بیرون کرده بودیم و چشمها
 ما فایع شده بود چون ما را با نوحالت مشاهده نمود و بیات چندی فر
 مود باین مضمون که طفلانهای بی پدر کی پرستاری می نمایند ایش ترا
 انگاه دست مبارک را بر چشمهای ما کشید و برای ما دعا نمود پس مجیزه آن
 ولی خدا چشمهای ما صحیح شد و الله من ببرکت انجیة الحال شتر بمقدار
 ز سخی بیستم را وی گفت چون من این را شنیدم دودینار از بقیه نفقه
 خود با دادم انگاه تقسیم نمود و گفت الحال ابو محمد حسن بن علی علیه السلام
 کفایت می نماید ما را پس بعد از آن سوال نمود که ایا علی را در دست داری
 گفتم بلی گفت بشارت باد تو را بتخفیف متشک شدی بعزوة الوثقی الی
 که پاره شدنی نیست و ابیانی چند گفت که مضمونش اینها اینست که ثابت
 شد حب علی در دل کسی مگر رسید بعت الی قدیمی از او منی لغز مگر
 آنکه قدم دیگر او ثابت می نمایند و من دوست ندارم که شیعه او بنام هر
 چند که باشد جمیع آنچه که جمع نمودند از نعم دنیا عمر و حجت پس پنجم
 صاحب کس از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت نمود که گفت امیر
 من علی السلام را یوم در بیرون کوفه در جانبی میرفت من او را
 متابعت نمودم تا آنکه به قاف رسید در وسط مقبره ای دو فرسود
 ای رسید ای یهود پس هر دین در میان قبرها گفتند بی یکدیگر
 ای سید را قای ما فرمود چگونه بدیدید عذاب را گفتند عصیان کردن
 ما تو مانند عصیان کردن هر دو را گفتیم ما و شما بر منی گفت کنند

تو در شنگجه و عذابیم تا روز قیامت شود پس حضرت صبح زدن زدیک
 بود که دسما آنها منقلب شوند و در هم ریزند و من از دهشت الحال
 دمی و افتادم و بی هوش گشتم چون بهوش آمدم امیرالمومنین علیه السلام را
 دیدم بر بالای سر بری از باقوت سرخ نشسته است الطیل و تاج از جواهر
 بر سر اندر دست و حله های الوان از سبز و زرد در بر دارد و صورت
 مبارکش مانند ماه درخشان است چون من الخالت را مشاهده کردم
 لقمه ای سید من این پادشاهی عظیمی است فرمود بای ای جابر بگو
 که پادشاهی عظیم از پادشاهی سیمان است و سلطنت ما بر کبر و بزرگی
 از سلطنت او پس حضرت بحالت اول بگوشه رجوع نمود و من نزد منقلب
 انحضرت روان شدم تا داخل مسجد شد چون داخل شد گام بر میگذاشت
 و میفرمود نه والله نمیکنم نه والله هرگز نخواهد شد من لقمه ای بگوای من
 باکی تکلم مینمائی فرمود ای جابر بگو که رابری من برداشته اند
 ملاحظه نمودم اوتی و دویم را دیدم که در میان تابوتی در برهوت گذار
 میکنند پس مرا اندام نمودند یا ابوالحسن یا امیرالمومنین ما را بر گردان
 بسوی دنیا تا اقرار نماییم بفضل و ولایت و امامت تو من لقمه
 نه والله این هرگز نخواهد بود پس این ای را تلاوت نمود و لور را
 لعاده لما نهوا عنه انهم لکاذبون یعنی هرگاه برگردانند ایشان را
 بدینا هر این عود مینمایند از آنچه نهی کردند شده بودند بدین
 ایشان دروغگو یا نشنیدند پس فرمود ای جابر نیست احدیکه میگوید
 کرده باشد

کرده باشد و حق پیغمبر را مگر آنکه خدا او را کور محسور گرداند که در عرصه حیات
 دم روافتند یعنی در زیر پاها پنجاه و هفتم در میوند المعجزات از عیش
 روایت نمود که من روزی در مسجد الحرام مردی را مشاهده نمودم
 که نماز میکرد و نماز را طول داد چون فارغ شد دعا نیکو میخواند
 تا آنکه در دعا خود گفت پروردگار کنه من عظیم است و تو اعظمی نمی
 از در کنه عظیم را مگر تو با عظیم بی زمین افتاد و استغفار مینمود و
 میگفت و صدای او نگریده بلند شد و من می شنیدم او از او را و
 بودم که او سر از مسجد بر دارد من از او سوال نمایم از کنه عظیم او پس
 چون سر از مسجد برداشت و بصورت او نظر کردم دیدم صورت او مانند
 صورت سگ است و بران موی هفت مانند شش موی سگ و بدن او
 بدن انسان نیست پس من لقمه ای بگوای خدا چه کنای کردی که مستحق شوی
 که حق تعالی تغییر دهد نعمت خود را در تو گفت کنه من عظیم است
 و نخواهم کسی بران مطلع شود چون من الحاح بسیار نمودم گفت
 من مرد ناجی بودم دشمنی داشتم با بی بن ابطالب علیه السلام و اطفا
 ملاوت او نمودم پس روزی مردی بمن مرور کرد در حالیکه
 من مشغول بودم بصب امیرالمومنین انهم بمن گفت هرگاه در
 غلو باشی و آنچه تو میگوئی امیرالمومنین علیه السلام لایق از انباش
 پس در بنرد خدا از دنیا هستی آنکه خلقت تو را بتغییر دهد بسوی
 شوی در دنیا قبل از آخره و چون انشب خواستیدم صحیح
 اصبح نمودم که صورت من صورت سگ شد چنانکه می بینی و من

بار

تن

الانحال پشیمانم و توبه کردم و از خدا سوال مینمایم که مرا عفو فرماید
اعمش گفت من متحیر اینم و بودم و تفکر میکردم در و در کلام او و او را
او را حدیث میکردم و اکثر ایشان مرا تکذیب مینمودند و پنجاه هشت
کلیبی از حبه عمری روایت نمود که من با امیرالمؤمنین علیه السلام
رفتم پیش کوفه چون بودای سلام رسیدیم الخضریت ایستاد که
با جماعتی تکلم مینماید و من انقدر با الخضریت ایستادم که حاضر شدم
پس نشستم انقدر که مدال بهم رسانیدم باز برخاستم ایستادم انقدر که
عاجز شدم باز دیگر نشستم پس برخاستم و در او خود را برای الخضریت
ختم و گفتم یا امیرالمؤمنین زمانی بنشین که من ترسیدم بر تو از بسیاری
ایستادن فرمود ای حبه نیت این مگر مخاطبه یا موعظه یا انش کفر
با اوست من گفتم یا امیرالمؤمنین ایستادن از اندوختن بسیار فرمود بلی
هرگاه پرده را بردارند برای تو هم آیه خواهی دید ایستادن که حلقه زد
نشانده مانند درخت و حدیث مینمایند یکدیگر گفتم اجب مانند یا در او
زیر آن نیست مؤمنی که هم در بقعه از بقعه های زمین مگر آنکه بروج اوی
گویند ملحق شو بودای سلام بن رستم این زمین بقعه از بقعه
می جنت عدشت پنجاه و نهم شیخ مفید و خبر او از معاویه بن
حمار روایت نمودند که ابو بکر روزی بر امیرالمؤمنین علیه السلام
خدا شد با و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله حدیث ننمود ما را در امر
چیزی بعد از اخذ ولایت روز غدیر من شهادت میدهم که تو مولا
منی و باین مقدم بحقیق سلام نمودم بر تو در کهد رسول خدا
باز فر

بروید

باز فرمود و خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و اله که توفیق
و وارث و خلیفه اوست در اهل او و زنان او و وارث اوئی که میراث او
بنورسید و خبر داد ما را که تو خلیفه اوستی در امت او بعد از او و خبری
نمودیم بنو و کناهی نیست ما بین ما و بین خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام
با و فرمود هر که رسول خدا صلی الله علیه و اله را که بنویسند یا بگویند که من او را
از تو بخلاف و امامت و بعد از آن هرگاه خود را معزول بنمایم از
آن هر آینه مخالفت نمودی خدا و رسول او را ابو بکر گفت هرگاه من
نمایم و او مرا خیر دهد که خلافت حق تو است من خود را معزول
نمایم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود که بعد از نماز
مغرب نزد من آئی تا الخضریت را بتو بنمایم پس ابو بکر بعد از نماز
مغرب نزد الخضریت آمد حضرت دست او را گرفت و بلی مسجد قبا
و انت چون ابو بکر بان حضرت داخل مسجد شدند ناگاه چشمش بر
روان خدا صلی الله علیه و اله افتاد بهست قبله آن مسجد نشسته بود پس
بای بکر فرمود ای ابو بکر تقدم جستی بر موی خود و نشستی در
مجلس او و این مجلس بنو است سزاوار نیست برای کسی غیر
او زیرا که او وصی و خلیفه من است تو امر مرا پشت سر انداختی
و مخالفت قول من نمودی و متعرضی سخط خدا و سخط من شدی
خلع نما از خود لباسی خلافت را که پوشیده انحر حق و تواهل
ان نیستی و اگر خلع منمائی خود را باز گشت تو با نشستی پس ابو بکر

چون اینجالت را مشاهده نمود ترس از انجا برکشت تا خداوند را
 با هشت تسلیم نمایان و امیرالمؤمنین علیه السلام با و مراجعت نمود
 و حضرت آن قصه را برای سلمان بنی فرمود سلمان عرض نمود که او
 این خبر را به صاحب خود خواهد گفت امیرالمؤمنین علیه السلام بستم
 نبود و فرمود که با و خبر میدهد و او او را منع مینماید از رد خلا
 نت هرگاه قصد نماید ابوبکر که رد نماید پس والله هرگز رد
 نخواهد نمود تا بهرین پس گفت ابوبکر چون عمر را دید و هم
 ان قصه را با و نقل نمود عمر با و گفت چه بسا ضعیف است رای تو
 و سنت قلب تو ایانمیدانی عمر که این بعضی از صحابه ابی
 کبشه است ایافرا موش نمودی سخن بنی هاشم را ثابت باشی بران
 امر بیکه هستی شستم ایضا شیخ مفید محمد بن خالعه طباطبائی از
 پدرش از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که حضرت فرمود
 و فتیکه ابوبکر خلیفه شد عمر ملاقات نمود امیرالمؤمنین علیه السلام را
 با و گفت ایانمیدانی که ابوبکر خلیفه شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 فرمود که او را خلیفه کرد گفت مسلمانان را چنان شدند باین حضرت فرمود
 و الله از و مخالفت نمودند رسول خدا را و عهد او را شکستند و ابو
 بکر را نامیدند بغیر اسم او و الله رسول خدا را و او را خلیفه بنمود
 عمر گفت تو همیشه افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله میگردانی
 در حقیقت او و بعد از مهمت او حضرت با و فرمود بسیار نادانی
 کی افترا او

کی افترا و دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله میگردانی در حقیقت او و بعد از موت
 پس عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام نزد قبر رسول خدا آمدند نگاه گفت دستی
 از قبر بیرون ظاهر شد که در آن کف نوشته بود ای عمر یا کار شوی بان
 خداوندی که تو را خلق نمود از خاک پس لطفم انگاه تو را مرد درستی گردان
 پس حضرت امیر علیه السلام با و فرمود ای اراچی شدی و الله خدا تو را رسوی
 نمود در حقیقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از موت او باب معجزات
 ظاهر شد از تکلم نمودن حیوانات با حضرت و منقاد شدن ایشان بر وی
 و اصلی الله علیه و آله را و علی او داده و این نوع معجزه نیز از حضرت بسیارست
 فدای را ایراد مینمایم اول قطب را وندی از سلمان فارسی رضی الله عنه
 روایت نمود که من روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم ناگاه اعرابی ناظم
 سواری آمد و سلام کرد و گفت کرام شما محمد است پس بجانب رسول خدا
 صلی الله علیه و آله اشاره نمودند گفت یا محمد مرا خبر ده از آنچه در شکم ناقه
 من است تا بدانم آنچه اوردی حق است و اینها بیا ورم باله تو و متابعت
 نمایم تو را انگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله ملتفت شد بسوی او و فرمود
 که جیب من علی تو را دالت میکنند بر آنچه خاستی پس امیرالمؤمنین علیه السلام
 همراه ناقه را گرفت و دست مبارک خود را بر گردن آن شست مایلید انگاه
 جیبهای خود را بجانب استخاش نمود و گفت خداوند سوال مینماید از فق
 بحق محمد و اهلبیت محمد و باسلام نیکو و کلام است تا مات تو که بنطق اری

این نایب تا خبر دهد ما را باقیه در شکرت چون کلام انجمن است تمام شد نایب
 روی خود را بجانب انشور نمود گفت یا امیرالمؤمنین او روزی مرا سوار
 شد و قصد دیدن سرم خود نمود و در راه بین نزدیکی نمود و من از او عالم
 شدم امرایی چون این معجزه با هر را از آنحضرت مشاهده نمود باهل مجله
 گفت وای بر شما این بفرست یا این گفتند پیغمبر است و این برادر و بر
 اوست امرایی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت مشاهده میدهم که نیست
 خدای مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم که تو رسول اوئی و از حضرت
 سوال نمود که خدا را بخواند بر کفایت نمودن آنچه در شکرت نایب است و حق تعالی
 برکت انجمن کفایت نمود او را بران و اسلام امرایی نیکو شد قطب را از
 در خارج الجرایح بعد از ذکر انجمن گفت جاری نشده در محاذ که نایب
 از آن صاحب محل شود و لیکن حق تعالی تغییر داد این را و نطق او را تا
 از جهت صدق رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطهار معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام
 دیدیم از حارث اعور روایت نمود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای
 کوفه خطبه میخواند ناگاه نظرش بر او بر مسجد بر طار خوش بونی افتاد که در میان
 سنگ ظاهر شد بقبر فرمود که آن سنگ را نزد من حاضر نما چون نزد حضرت
 بردند آن ماریان بزرگوار تکلم مینمود و بعد از زمانی داخل سنگ شد و اهل
 مسجد از آن حالت تعجب نمودند حضرت بایشان فرمود که این ماری بیعت نمود
 بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید و طاعت کردن پس بعضی از شما میگویند
 و بعضی از شما نمیشنوند و اطاعت نمیکند سیم از حارث ایضا روایت نمود که با
 امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم در کناسه کوفه ناگاه شیری از بیابان روی بجانب
 مامی آمد چون بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام رسید ایت دو از حضور و
 خود را بر بالای

۱۴۸
 خود را بر بالای کوششهای خود گذاشت حضرت باو فرمود بر کرد باذن خدا و بعد از
 امروز داخل زمین هجرت من مشو و این امر مرا بسا بر سبب چهارم از
 بعضی از کوفتین روایت نمود که روزی شیری داخل کوفه شد و از ایوان
 المؤمنین علیه السلام بنطق آمد و خبر انجمن را از ایشان میگرفت و جماعتی از ایشان
 بان شیر بجانب منزل شیر خدا رفتند چون نظر شیر بانحضرت افتاد تر
 دیگر او رفت و در اطراف او میکشید و دم خود را حرکت میداد مانند
 سگی که صاحب خود را بیند و حضرت دست مرحمت را بر پشت او میکشید پس با
 و فرمود بیرون رواز بلاد چون شیر امر او را شنید سر خود را بر زمین انداخت
 و دم خود را بر زمین میکشید و روان شد و بیست و یک سال ملتفت
 نشد تا که بیرون رفت پنجم در قریب الا سناد از ابو حمزه از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام شبی چاکم خود را
 از برای وضو و خستن از پای مبارک بیرون نمود و حق تعالی فریاد
 را فرستاد بیکتا چاکم حضرت را ربود و پیر و از مینمود و امیرالمؤمنین
 علیه السلام بان طیر میرفت تا آنکه صبح روشن آنکاه مرغ چاکم را انداخت
 ناگاه ما رسایهی از چاکم بیرون آمد ششم سید بن طاووس از صفدین
 ابقع اسدی که یکی از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود روایت نمود
 که با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در شب نصف شعبان که آنحضرت اراده
 موقع داشت که هر شب برای عبادت و بیعت در آنجا تشریف میبردند
 این بان حضرت با منم کار رسیدم چون از بغلم فرود آمد و بغلم را بدست

من داد و چند قدم از من دور شد و در اینجا مشغول عبادت شد ناگاه
 دیدم که اشک گشته های خود را بلند نمود مانند کوش دادن بصدای
 انگاه رم نمود و مرا با خود میکشید و حضرت چون از آن مطلع شد
 فرمود چه چیز است در پشت سر شما من گفتم پدر و مادرم فدای تو
 باد نهید انم استر چه دیده که رم نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون
 نظر مبارک را باینجا انداخت و بان جانب نمود فرمود که شریعت قسم
 بپروردگار که بعد از عبادت خود برخاست و ششپوش خود را حایل
 نمود و چند قدم بجانب شیر برداشت انگاه صبحه برو زد که با دست
 چون شیر صدای شیر خدا را شنید از مهابت آن امام عظیم الهقام قدم
 را از جای خود حرکت نداد و در هفت موضع ایستاد و در آنجا ایستاد و از
 گرفت انگاه حضرت بشیر خطاب فرمود ای لبت آیا نمیدانی که منم
 شیرانی و در هم شکسته ظالم را و با بپند شجاعا چه چیز تورا باینجا کشید
 باینجا آورده ای پس گفت خداوند از زبان او را یکت ناگاه شیر
 عجمی از انبوس در بزبان آمد و گفت ای امیرالمؤمنین و بهترین
 اوصیاء پیغمبران و وارث علم مرسلان و ای فرق کننده بین حق و باطل
 میان مردمان یک هفته است که صید نشودم و گرسنگی بر من غالب
 شد اکنون شما را در در فرسجی دیدم با خود گفتم میروم که بر بسم اینها
 کیستند بلکه تقدیری در این باشد حضرت فرمود ای نمیدانی که منم
 ملی پدر یازده قوت ناخن که جاک من پیشتر بر قوت جمیع نا
 خندهای تو و هرگاه میخواهی بتو بنمایم شیر از برای اذعان خود
 بسطوت شیر

بسطوت شیر خدا و شتر می نمودن برای انجمن خود را نزد پاهای
 انبوسای بخاک انداخت و امیرالمؤمنین علیه السلام از روی مرحمت
 مبارک خود را بردماغ او میمالید و با فرمود که چه چیز تورا باینجا کشید
 ای کلب خدا در زمین او شیر گفت یا امیرالمؤمنین گرسنه ام و گرسنگی مرا
 باینجا آورد حضرت گفت خداوند از روی بر سر برای او بجای مهر و اهل
 بیت او را وی گفت من در اینجا مشاوه نمودم نزد شیر چیز را که بر
 کی شرب بود و شیر همه آنها را خورد و گفت یا امیرالمؤمنین والله ما کرده سباع
 انبوسیم مردی را که دوست داشته باشد تو را و محبت تو را بد رستی خالوی
 من فلان دشمن تو را خورد و ما اهل بیتیم که دوست داریم هاشم و محبت او را
 امیرالمؤمنین علیه السلام با فرمود ممکن تو در کجاست و در کجائی گفت
 یا امیرالمؤمنین من سلاطه گردانیده شدم بر کلام اهل شام و این طعمه
 من اند من و اهلبیت من و شش تو را در اینجا صید مینمایم و ما وای ما
 در کنار نیلست فرمود چه چیز تورا بگویم او رد گفت یا امیرالمؤمنین من
 از جاز تا اینجا امدم درین بیابانها اب طعمه میسر نشد برای من
 و من امشب مامورم بخوردن سنان بن احمق و ابلث می که یکی
 از دشمنان تو است و در تادستیه منزل دارد پس روان شد و من از آنجا
 تعجب نمودم انگاه حضرت بمن فرمود از چه چیز تعجب مینمائی این
 عجب تر نیست از شهادة اوتاب و ستارها و اوبهها و غیر اینها که مرا
 من قسم با آنکی که دانه را شکافته و خلایق را خلق کرده هرگاه بنمایم

بهرم نجایب و ابایی را که تعلیم نمود مرار رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز
 از دین بد میروند و کافر میشوند پس حضرت مراد جهان شب بقا و سیر
 فرستد و من قبل از اذان صبح بانجا رسیدم و از مردم انجا شنیدم که
 میگفتند سنان را شیر خورد و من با گردن در انجا حاضر شدیم برای
 نظر نمودن و از اعضای او غیر سر و انگشت چیزی باقی نمانده بود پس برای
 بگفته بودند برای امیرالمؤمنین علیه السلام و مردم متعجب شدند و من جواب
 امیرالمؤمنین علیه السلام و شیر را برای مردم ذکر میکردم و ایشان بخار از سر
 پایهای آن امام رفیع مقام را برای تبرک و شفا بر میداشتند پس حضرت
 در میان ایشان بسیار استاد و حد و ثنای الهی را بجا آورد و انگاه بایشان فرمود
 ای گروه مردم! دوست نداشت ما را مردی که داخل الشیطان شود و دشمن بگردد
 ما را کیست که داخل جنت شود و منم تقسیم کنند بهشت و جهنم و بجا آنکه
 رست حکم مینمایم به بهشت و بجا آنکه حکم مینمایم باشت و روز قیامت بجهنم
 میفرمایم که این از تو است و این از من است و شیعه من مروی مینمایند
 بر صراط ما مانند برق خافت و رعد عاصف و مثل مرغی تند رو و مثل آب
 پیش رونده پس مردم همگی برخاستند و گفتند حمد از برای خدا که فضل
 داد تو را بر بسیاری از خلق خود پس حضرت ایله الذین قال لهم الذین
 ان الله قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ایلما و قالو حسب الله و منع
 المویل را تا اخرا ایله تلاوة فرمود و هفتم روایت نمود از حضرت امام موسی
 علیه السلام که انجناب فرمود که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روزی
 سعی میآه و مرده مینمود ناگاه نظرش بر تراجی افتاد که در
 پیش روی

پیش روی انجناب در زمین راه میرفت حضرت از روی لطف باو گفت
 السلام علیک ای دراج دراج گفت و علیک السلام و رحمه الله و ربکانه
 یا امیرالمؤمنین پس حضرت باو فرمود ای دراج چه میکنی در اینجا گفت
 یا امیرالمؤمنین چندین سالست که در اینجا میباشم و تسبیح و تقدیس
 و تعجید حق تعالی مشغول و عبادت میکنم او را حق عبادت امیرالمؤمنین
 علیه السلام فرمود ای دراج این زمین است که اب و گیاههای دروנית اهل
 و شرب و از کجا است گفت یا امیرالمؤمنین قسم بقرابتی که داری با رسول
 خدا صلی الله علیه و آله هر وقت که گرسنه شوم به شعیب و دوستش تودای میکنم
 میر میخورم و چون تشنه شوم بر دشمنان تو لعنت میفرستم سیراب میشوند
 هشتم از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت نمود که من روزی نزد
 مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در مسجد کوفه ناگاه صدای
 غلغله مردم در مسجد بلند شد حضرت بمن فرمود ای عمار! حق
 نما برای من ذوالفقار انشی بارتلف کنند عمار چون حاضر
 نمود بمن فرمود بیرون مسجد رو و نهی نما مردی را که سزای می
 نماید با زنی بگو که دست از ظلم آن زن بردار و آلا او را منع خاتم
 نمود از ذوالفقار عمار گفت چون من بیرون آمدم مردی را
 دیدم که با زنی چسبیده بودند بهمها رناقه پس آن زن میگفت
 رناقه از من است و مرد میگفت از من است انگاه بان مرد گفتم که امیر
 المؤمنین علیه السلام تو را نهی مینماید از ظلم نمودن با این زن گفت

پس گفت امیرالمؤمنین مشغول خود مشغول شد و دست خود را بشوید از خون
مسلمانان را که در جبهه رنجسته است میخواستند شتر را باین زن دروغگو دهی
عمه را گفت چون من این را شنیدم برگشتم موکای خود را خردم و بگویم بقول آن
مرد ناگاه دیدم که آنحضرت از مسجد بیرون آمد و آثار غضب در صورت
مبارک او ظاهر بود چون با من رسید با و فرمود وای بر تو دست
شتر زن بردار گفت یا امیرالمؤمنین این شتر از من است حضرت فرمود
دروغ گفتی ای یعنی گفت که شاه ده است بر آنکه شتر از دست فرمود کسی شک
که احدی از اهل کوفه نگوید او نمی نمایند پس انهد گفت هرگاه شاه دهی
بشهادت دهد و راست گوید من شتر را تسلیم او می نمایم حضرت بشتر
فرمود تکلم نمائید که از کیسی تو پس شتر بر زبان نصیح گفت یا امیرالمؤمنین
خیر الوصیتی من زیاد برده سالسد که ملک این زنم و دست اویم پس حضرت
بزن فرمود که بکسر شتر خود را و انهد را بیک ضربت در الفغار دروغ بفرمود
نهم از ابوبکر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود
فرات در عهد امامت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد شد پس مردم کوفه نزد
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین فرات چنان زیاد شد که ما از غرق
شدن در بیستم و نه پر شد تو را قسم میدهم بخدا که فریادرسی ما را
پس حضرت سوار شد و مردم در اطراف او روان شدند بجانب فرات
چون به مسجد و مجلسی نفیض رسید رای از میان ایشان بعضی گفت
اشاره بان امام افاق کرد چون حضرت انرا دید روی مبارک خود را
بجانب رای

بجانب رای نمود و فرمود ای صاحب روینها ذلیل و پد رهای لیم و دنی
و بقیه نمود و انگاه فرمود کیست که از من بخرد این گروه بید را پس بر سر
انجیامت از میان ایشان برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین اینها معیبد برای
ایش خلق نیست پس بسبب ایشان ما را مواخذت نمود و همه ما از حرکت او
کار بردیم عفو نمائید از ما که خدا عفو نمائید از تو پس انهدن حلم و حیا گفت
عفو می نمایم از شما بشرطی تا برگشتن من اینجاست خود را خراب کنید و
هر روز ز سوز و میزاب و بالوعه که بر راههای مسلمانان کشود اید و کاهی
سد نمائید زیرا که ان از بیت مسلمانان است پس ایشان گفتند چنین می نمایم
چون حضرت از ایشان گذشت همه انهارا که موافق فرمود حضرت بود بجا
آوردند حضرت چون بکنار فرات رسید فرات از جهت بسیار رای موید میزد
پس انجناب تکلم به کلمه خود و از لغت عبرانی فرات بقدریک زرع کم
داشت انگاه به مردم فرمود کافیت اینقدر گفتند باز زیاد است پس حضرت
چون بیک درخت دشت بران فرات زد طغیان آب نداشت و ماهیا را دیدند
که سرها از آب بیرون نمودند و دهنها کشودند و همه ان ماهیا گفتند
یا امیرالمؤمنین ولایت تو را هر ما عرض کردند همه ما قبول نمودیم غیر
از جنس جرتی و ما ماهی و زما پس حضرت فرمود بدرستیکه چون بنی
اسرائیل متفرق شدند بر مانده پس هر یک انهارا که در بیا با آنها رفتند
بهون و خول شدند و کوهیکه که در دریا رفتند جرتی و ما ماهی و زما را
شدند پس در احوال اناری بر روی اب امد که از بزرگی بر روی جسر

نکنشت و کسی انار بران برزگی مشاهده ننمود بود پس حضرت فرمود که این
انار از بهشت است یعنی از بهشت زمین پس از رسیدن آنها و بندگی از اب بران
اوردند و خانه در کوفه نهادند مگر قدری از انار داخلان شد بپرکت امر
بنین علیه السلام و اللهم از عمار با سر رحنی الله عنه روایت نمود که روزی در کوفه
مدینه در عقب سر مولا می خود امیر المؤمنین علیه السلام راه میفرستم ناگاه
کرکی را مشاهده کردم که خود را بر سرخت بدرخانه امیر المؤمنین علیه السلام رسانید
و بر در حجره که امیر المؤمنین علیه السلام ساکن میشدند ایستاد و چون چشم او دقتی
که بحضرت افتد برای خضوع نمودن انسرور رویه‌های خود را بر رخا
مذلت میمالید و بدست امید خود بجایانب انهدلا اشاره می نمود پس
امیر المؤمنین علیه السلام گفت خداوند از زبان این ~~کس~~ را بکشت تا بهین تکلم
نمایند پس حق تعالی بپرکت ~~حضرت~~ زبان او را گویا گردانید انگاه
فصیح گفت السلام علیکم یا امیر المؤمنین حضرت فرمود علیه السلام از کی آمد
ی گفت از بلده فجرا کفره فرمود که ای اراده دارای بکشد انبیا بپرکت فرمود
بجای حاجت قصد این بلد نمودی گفت از برای داخل شدن در بیعت
تو بار دیگر فرمود که شما بیعت نمودید با من گفت منادی از آنها
ما را ندا نمود که جمع شوید پس همه مادر نلیمه بنی اسرائیل که اسم
موضعی است جمع شدیم انگاه علیه‌های سفید و سبز بپا نمودند و نیز
ای از طلاهای سرخ نصب نمودند و جبرئیل بر بالای آن رفت و خطبه
بایغی خواند که قلبها را ترسانید و چشمها را گریانید و بعد از خطبه گفت
ای کرده و خوشی

ای کرده و خوش و جانوران بدیستی که خدای عزوجل مد علی الله علیه و آله را بجوار
تو خواند و آنحضرت او را اجابت نمود و او ای بن ابیطالب علیه السلام را پیغمبر
تو نمود و اکنون شما مامور شده اید به بیعت او پس همه آن جانوران
گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم سوای گروهی از کرکان که انکار حق تو
نمودند حضرت فرمود و ای بر تو تو از جتنی گفت من نه از جتنم و نه از
انسان و لیکن من کرکی شریفی ام فرمود تو چگونه شریفی و حال آنکه تو
کرکی گفت من شریفم برای آنکه شیعه توام و خبر داد مرا بدین
که ما از اولاد ان کریم که اولاد یعقوب او را صید نمودند و گفتند
این کرک دیروز برادر ما را خورد و شهت بر جده ما زدند باز
هم قطب را وندی از این عباسی روایت نمود که مردی در زمان
خلافت محمد شش دشت در ناحیه ادربایجان و آن شتر سیر صاحب خود
غالی شده بود و انهم صاحب شتر نزد محمد رفت و از شتر خود با و
شکوه نمود و گفت معاش من بران شتر بود محمد گفت با و بر و شتر
نمایانند انهم گفت چند آنکه خدا را درین باب خواندم اجابت
من ننمود و من هر وقت که نزد یک ان شتر میروم بمن حمله میکند
و من میگزینم پس عمر بن قعنه باین مضمون نوشت که این نامه
ایست از عمر امیر مؤمنین بسوی سرکشتن جن شیاطین اینکم دلیل
نمایند این حیوان را برای اینهمه پس آن مرد احمق این نامه را
گرفت و روان شد عبد الله بن عباسی گفت چون من این نامه را
مشاهده نمودم پس محزون شدم پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام

رفتم این قصه را بچهره او رسانیدم حضرت فرمود قسم بانگسکه داور را
 شکافت و خلائق را خلاق کرد هر اینست بنا امید می برخواستن اهد کشت بعد
 الله گفت طول کشید بر من رجوع انبرد و از هر کسی که از اهل ان دیا
 که می آمدند ملاحظه احوال ایشان می نمودم برای مطلع شدن احوال
 انبرد پس ناگاه مردی را دیدم که وارد شد شکاف بزرگی بر صورت او است
 که بخت بران داخل میشد چون او را بانحال دیدم شنختم و از ان
 شکاف صوره ان سوال نمودم مرا خبر داد که چون بار فعه عمر رفتم نزد
 شترانکاء شتر رو بمن آورد و من قادر بر دفع او نبودم پس نشستم
 و مرا انداخت و گوشت صورت مرا بدندان خود کند و مرا در زیر پیر
 خود کرد و قصد کشتن من نمود و من بخدا الحاح نمودم که مرا از شتر
 رهائی بخشند در این وقت برادر من در سید و من مد هوش بودم و در
 انحال مرا از شتر خلاص نموده بخانه و معالجه من نمود تا آنکه قدری
 یافتم و از انکه ان در روی من با ماند بپرسیدم گفت بمن گفت بر من
 عمر و او را اعلام نهاد انچه بتو رسید چون عمر رستم و قصه خود را خبر داد
 با و در وقتیکه در میان مردم نشسته بود عمر او را راند و گفت تو نامه مرا
 نبردی و دروغ میگوئی و او قسم خورد که من با نامه تو رفتم و او را
 نزد خود برین نمود ابن عباس گفت پس من بان مرد نزد امیرالمومنین
 علیه السلام رفتم حضرت تبسم نمود و فرمود نگفتم بتو که بنا اعتمادی
 رجوع خواه نمود انکاء با من رفتم چون نزد شتر برسی بگو اللهم
 انی توجده الباء بنی الرقه و اهل بیته الذین اختارهم
 علی علم العالمین

نزد

علی علم العالمین اللهم ذلک لی صعبیتها و اکفنی شرها فانک العالی العالی
 و الغالب القاهر بی النعمه از خدمت حضرت مرخص شد و بخانه خود
 روان شد و چون سال دیگر شد با هم نشستن داخل مدینه شدند و ان
 بار کرده بود از هویا یا برای امیرالمومنین علیه السلام عبدالله گفت باقی
 من با او بخد مت امیرالمومنین علیه السلام رسیدیم حضرت بار فرمود
 نو مرا خبر میدهی بقیه خود یا من تو را خبر دهم بان گفت تو خبر ده
 مرا یا امیرالمومنین فرمود چنین میدانم که چون رفتی مقابل شتر و
 اینکلمات را خواندی نزد تو آمد و برای تو ذلیل شد تو کاکل او را بکشت
 گرفت و هم آنها را خبر داد مرد گفت یا امیرالمومنین کویا تو با ما بودی
 و در همه اینها درست فرمودی پس بفضل شما هدیه مرا قبول کن
 حضرت فرمود من از انچه بخشیدم برو بار شد و خدا برکت فرستد برای
 تو چون این خبر به عمر رسید غم و حقد او افزوده شد و انبرد بپرکت دعای
 انحضرت چنانی نیاز شد که هر سال بیج خانه کعبه فایز میکردید و خدا
 مال او را زیاد نمود پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر که برو
 عاصی شود مال یا اهل یا اولاد او یا امر دیگر پس باید تضرع نماید نزد خدا
 باین دعا بدینکه کفایت کرد میشود از انچه در خوف است انت الله تعالی
 روا از هم از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که روزی
 که راهی از یهودان در کوفه بنزد امیرالمومنین علیه السلام آمدند پس با نوحه
 گفتند توئی که کان میکنی که جبرائی از ما گروه یهودان بود و مسخ شد و خفت

فرمود بلی انکاء بدست مبارک خود چو از زمین برداشت و او را شکافت
و در نصف نمود و نکتی بکلمه نمود و اب دهان معجزه نشان را بر انداخته
چو بر سر میثاب فرات انداخت پس در این حال جبری زیادتی بر روی آب
خاک هر شدند از کثرت بعضی بر بالای بعضی می رفتند و همه ایشان با و از بلند
میگفتند یا امیر المؤمنین ما که و همی بودیم از بنی اسرائیل که عرض نمودند شما
ولايت و امامت و ولایت تو را و ما قبول نکردیم و ایا نمودیم پس خود را
بصورت جبری ما را می نمود پس دهم این شهر است و روایت نمود که امیر
المؤمنین علیه السلام روزی در بحراب جامع کوفه شریف تشریف داشتند
مردی از نزد آنحضرت برخاست و برای وضو از مسجد بیرون رفت ناگاه
افعی حمله نمود که او را بلع نماید و او که بخت بخدمت آنجناب رسید
بعضی ایهو لای رسانید و آنسر و برخاست و بنزد آن سوراخی که افعی
انجا بود رفت و شش خود را بر لب آن سوراخ گذاشت و فرمود هرگاه معجزه
مثل عصی موی بیرون آید پس بمعجزه آنجناب افعی از آن سوراخ بیرون
آمد و مدتی با آنجناب را از گفت و داخل سوراخ شد پس حضرت
مبارک خود را بجانب آن اعرابی بلند نمود و فرمود تو کان کردی
من مثل آن سر خلیفه ام و جهلای این لثم و قتی که از نزد من برخاستی
چنین اعتقاد نمودی چون اعرابی انکلام معجزه نظام را شنیدنت
بر سر خود زد و گفت رست گفتم و اسلام آورد چهار دهم از عمارین یا سر
و جابر انصاری رهنی الله عنهما روایت نمود که ما با امیر المؤمنین علیه
السلام بودیم در بیایانی پس حضرت بیرون رفت از آن راهی که می رفتیم
و انکاء او

و انکاء روی بجانب استخار کرد و نیت نمود و فرمود نیکو طبری ای طبرستان عمار
گفت من گفتم ایهو لای من چه طریقت فرمود مرغی هست در هوی ایا بخود
که برین ریشوی کلام او را گفتم بلی ایهو لای من پس حضرت سر مبارک خود را
بجانب استخار بلند نمود و دعا فرمود ناگاه بنزد من فرود آمد و بر سر آنجناب
نشست حضرت دست مبارک خود را بر پشت او کشید و فرمود تکلم کن
باذن خدا که منم علی بن ابی طالب علیه السلام پس حق تعالی آن مرغ را گویا
نید انکاء بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته و
حضرت جواب سلام او را فرمود و فرمود از کجاست خوردن و آشامیدن تو
در زمین بی اب و علف گفت ایهو لای من هر وقت که گرسنه شوم صلوات
بشما الهیبت میفرستم سیر می شوم و وقتی که تشنه می شوم بر دشمنان شما
میفرستم سیراب می شوم پوز دهم از برای این عازب روایت نمود که روزی
طائفه از طغیور در هوا میگوشتند چون محازی سر مبارک امیر المؤمنین
علیه السلام رسیدند بالنها زدند برای تواضع آنجناب و صدایهای خود را
بلند نمودند امیر المؤمنین علیه السلام بانگ و هی که نزد او حاضر بودند فرمود
که این مرغها بر من و بر شما سلام کردند جماعتی از منافقین که در انجاسی
بودند بکوشه چشم بیکدیگر اشاره کردند بر تکیه یب آن بزرگوار حضرت
چون آن حالت را از ایشان دید بقبر فرمود که انم ریغان را ندان و بگو که
اجابت نماید امیر المؤمنین علیه السلام را و برادر رسول رب العالمین را و
قبر آنها را خواند و امر امام را بایشان فرمود انکاء همگی انم ریغان
نزد ایشان در صحن مسجد نشستند و حضرت بان مرغان بزبان ایشان

تکلم مینمود و در آنها در خدمت النجباء او ازها میکردند و بالها میزدند
 آنکه حضرت فرمود تکلم بنها بآذن خداوند عزیز جبار پس هم آن را
 با عجز از امام عالم گفتند بزبان عربی فصیح السلام علیک یا امیر المؤمنین
 و خلیفه رب العالمین شش روز هم از جویریة بن مسهر روایت نمود که روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام بودند در راهی از راهها ناکاه شیر می بردند و خود
 بجهنمای او در عقب او بودند چون من آنرا دیدم مضطرب شدم و اراده
 فرار نمودم حضرت بمن فرمود ای جویریة بن مسهر این سگی از سگهای طاعت
 پس فرمود هیچ حیوانی نیست مگر آنکه ناصیه آنها بید قدرت الی است چون
 شیر نزد یک شیر خدا رسید از برای تواضع آن امام عالمی دم خود را بر زمین
 میمالید پس بقدرت الی زبان او گشوده شد و گفت السلام علیک یا امیر
 منین و رحمه الله و بیکانه و ای یسعم رسول خدا حضرت فرمود و علیک
 ای ابو الحارث چه چیز نیست تعبیح تو گفت میگویم سببی از الله من البسجی
 الهابدة و قد فنی قلوب عباده منی الخافه یعنی منزله است خداوند یک
 پوش بنده بمن لباس مهابت را و انداخت در دلهای بندگان خود را از
 خوئی هفدهم روایت نمود که روزی شیر بجای نب آن امام عالم آمد و
 هم مینمود و بزبان خود تکلم مینمود آنکه مردم از انس و رسوله
 نمودند حضرت فرمود از برای حمل شکایت مینمود و بمن دنیا
 و گفت خداوند عالم احدی از ما را مسلط نمیکرد اند بر دوست تو محمد
 از مردی از اعیان امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود که من با امیر
 علیه السلام بودم در صفین پس روزی شتر از شتران اهل شام که باز را
 بود و صاحبش همو سوار بود بجانب آن امام عالم دید چند سگ
 بار و دلهای

فصل در بیان احوال و صفات حضرت علی علیه السلام
 آنکه بکماله عروج نمود

بار و دلهای را انداخت و صفها را شکافته تا آنکه بمقدمت آن مقصود عالم رسید
 و لب خود را بر بالای دوش نزد کوش حضرت برد و دهن و لب خود را حرکت میداد
 پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و الله این علامتی است میان من و میان رسول خدا
 صلی الله علیه و اله یعنی مرا با این خبر داده بود چون حکم حضرت این
 معجزه یا هر رامشاهه نمودند شوق ایشان بر قتال دشمنان حضرت
 زیاد شد نو زد هم روایت کرد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه
 السلام مظهر است که گروهی یهودان با امیر المؤمنین علیه السلام مناظره نمودند
 در ربوبیت حضرت رسول صلی الله علیه و اله حضرت از شتران و شیا بهای
 ایشان شهادت بر صدق رسالت پیغمبر صلی الله علیه و اله و وصایت خود طلب
 نمود پس با عجز از النجباء جمیع شتران ایشان را رختهای بدن شهادت دادند
 و گفتند است میگوئی تو یا علی بدستی که محمد صلی الله علیه و اله رسول خدا
 و تو ولی اوئی از روی حق پس بعضی از آن یهودا بدیدن آن معجزه اینها
 آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند بیستم از ابوبکر شیرازی در کتاب
 نزول قرآن در شان علی علیه السلام با سند خود از مقاتله از محمد بن حنفیه
 از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود در تفسیر قول حق تعالی که میفرماید
 انما عرفنا الامانة علی السموات تا آخر که النجباء فرمود مراد از امانت آنها
 و ولایت من است که حق تعالی بر اینها عجز نمود گفتند بروردگار ما
 این باو کمران را نمیتوانیم برداشت برای ثواب و عقاب یعنی هرگاه اهل کت
 نمیتوانیم در این تکلیف مستحق ثواب باشیم یا آنکه مخالفت نمائیم مستحق

فصل در بیان احوال و صفات حضرت علی علیه السلام
 آنکه بکماله عروج نمود

عقاب بشیم ولیکن متحمل میشویم از غیر ثواب و عقاب بدو برنگ خدا عرض نمود
امانت و ولایت مرا بر طویر پس اول کسیکه از ایشان قبول نمود باز اهل سبط
و قبیله را بودند و اول کسیکه از ایشان قبول نمود انکار کننده از حق
بوم و عنقا بودند پس خدا ایشان را لعنت نمود در میان طویر اما بوم قادر
نیت که ظاهر شود در روز جهنم عداوة مرغان با و اما عنقا پس در دریا
ها غایبست دیده نمیشود و بدین رستی که خدا امامت مرا عرض نمود بر زمینها
پس هر یقعه که ایمان بولایت من آورد نیکو و طیب شد و علفهای و
میوههای آن شیرین و خوشکوار شد و آبهای آن نیکو و زلال شد و
بقعه از زمین که انکار امامت من نمود شوره زار شد و علفها و میوهها
و سایر منافع آن تلخ و بد مزه شد و آبهای آن شور شد و امت پیغمبر
علیه و اله بر داشتند برای ثواب و عقاب ظالم و جاهل و غشوم کسی است که
ان را قبول نکند و ادانته نماید چنانکه حق ادا نمود نیست ببيت و بکم از
از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
بجویریه بن مسهر فرمود در وقتیکه اراده موضعی نموده بود که شیری
بر سر راه تو خواهد آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین چاره چه چیز است فرمود
سلام مرا باد برسان و خبر میدهمی او را که من تو را امان دادم از او پس
سرتیم بیرون رفت و در بین راه بدلت خود سوار بود و سیر مینمود ناگاه
شیر در سر راه او بیرون آمد و قصد او نمود او چون آن حالت را مشاهده
نمود گفت ای ابوالحارث بدو رسکه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
تو را اسلام میرساند و او مرا امان داد از تو جویریه گفت چون شیر اینک
از مناست

از من شنید بر گشت بجانب نیز از روی که بیرون آمد و دو سر خود را بر سر
تا پنهان شد میان نیز از و پنج بار هلم کرد و سر خود را حرکت داد پس جری
بعد از انقضای مشغل و رجوع نمودن بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
رسید و آنچه دیده بود بخدمت انجناب عرض نمود و گفت آنچه تو گفتی چنان
کردم حضرت فرمود چون برگشت از برای تو پنج بار هلم نمود گفت راست
گفتی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود مقصود از هلم این بود که سلام را
بوقی محمد صلی الله علیه و اله بر سر تا پنج بار بگویی و میم شاذان بن جبرئیل
و غیر او از ابو جبرئیل روایت نمودند که ادا نمودیم نماز صبح را با رسول
خدا صلی الله علیه و اله و سلم پس چون از نماز فارغ شدیم روی مبارک
خود را بجانب ما نمود و برای ما حدیث میفرمود ناگاه مردی از انضا
بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سکه فلان یهود جامه من
درید و پای مرا مجروح نمود و منع نمود بر رسیدن نماز تو حضرت فرمود
سکه کنده قلنتش و اجبت پس برخواست و مانع از انجناب روان ندیم
تا بدر خانه آن یهود رسیدیم پس آنسی رفت و در آنرا گو بید یهودی گفت
کیست آنسی گفت پیغمبر صلی الله علیه و اله بر در خانه شماست پس انفرجه
ای از خانه بیرون دوید و در خانه را گشود و نزد حضرت آمد و گفت
بدر در راهم فدای تو بالای رسول خدا صلی الله علیه و اله چه چیز نورانی
با منجا آورد و حال آنکه من بر دین تو نبودم حضرت فرمود حاجت
ما آنکه تو است زیرا که او کینه من است و امروز جامه فلان را پاره کرد
است و پای مرا مجروح نمود و منع نمود رسیدن نماز تو فلان را از من

پس یهودی میادرت نمود و ریسما در کردن سکه انداخت و حاضر نمود پس
 چون سکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید از انجا از انجنا زبان او گویا شد و
 فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله از جهت چه بود که اینجا شریف آوردید
 و چرا اراده کشتن من کردی فرمود تو حیا من فلان را دریدی و پای او دیدی
 فلان دیگر را کزیدی و امر و ز پامی فلان نمود را بخرج نمودی گفت
 یا رسول الله این کرده که اسم بردی منافق و نواهی اند دشمن پرغم تو علی بن ابی
 طالبند و هرگاه ایشان دشمن او نمیشودند من متعرض ایشان نمیشدم و ایشان
 مرد نمودند بن و سبب می نمودند او را پس حجت حیوانیت و غیرت و حجت
 مرا برین داشت که بایشان چنین کردم پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 کلام سکه را شنید صاحب او را امر نمود به شکنجی و احسان او و برخواست که روان
 شود در انحال بهود صاحب سکه برخاست و گفت یا رسول الله بیرون میروی
 بنحقیق شهادة داد سکه بر سالت و بی غیرت و ولایت و امامت پرغم تو
 علی علیه السلام من نیز اسلام می آورم انگاه خود با جمیع اهلبیت خود مسلمان
 شدند بیت و سیم صاحب کنیز از صعصعه بن صوحان روایت نمود که روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه مردم را موعظه میفرمود و خدا را بیاد آید
 می آورد پس در بیمنی خطبه بصعصعه فرمود برخیز از کنده بیرون رود در انجا
 اهوئی پناه بیاورده او را داخل مسجد کن صعصعه میگوید چون من
 از آن در می که حضرت فرمود بیرون رفتم اهوئی را دیدم در انجا ایستاده
 پس باو گفتم ای اهو داخدا شو با ما من خدا و امان رسول او و امان ما
 اسیط لب علیه السلام پس اهو داخدا شد از غیر خوف و مضطربا شکافت
 تا خود را بنزد

تا خود را بنزد پایه منبر رسانید و سر خود را بجانب امام علیه السلام بلند نمود
 امیر المؤمنین و امین خدا بر خلق او اجمعین با و فرمود ای اهو چه حاجت
 داری پس زبان اهو با عجا از آن امام عالمی گشوده شد و گفت السلام
 یا وصی رسول رب العالمین بدرستی که من پناه آوردم بخدا و بنویا امیر
 المؤمنین کر و سیاهی هست که اولاد مرا میخورد و اولاد منم را میخورد
 و هر چه اولاد می آورم همه را میخورد و این بطن چهارم است که را شنیدم و برتر
 سم که این را نیز میخورد و بنحقیق ادم پناه آورند بخدا و بنویا امیر المؤمنین
 پس آن اهو بمردها خطاب نمود و گفت ای کرده مرد من هرگاه پیشانی
 خستید قدر مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت او را
 شنیدنت خشن سباع و در خطای خوشی هر اینست میبوسید بدو موضع
 قدمهای او را حضرت فرمود ساکت باش ای اهو پس انجنا تکلم
 نمود بکلام ناکا و حقایی در هوا ظاهر شد و در گفت او چنین بود که
 در بالایی سر مردم نگاه داشت در مسجد امیر المؤمنین علیه السلام بان عقاب
 فرمود فرود ای بی بز من فرود آمد و در رکت او کرک سیاهی بود
 حضرت بان کرک فرمود تو خوردی اولاد این اهو را گفت بلای امیر
 المؤمنین بنحقیق سر بطن اولاد او را خوردم و در طلب بطن چهارمی
 بودم تا که این عقاب مرا بر بود و بخت مت نورس نید پس حضرت
 ملتفت شد بجانب اهو فرمود چه اراده داری باین کرک گفت
 میخواستم بشاخ خود طلب خون اولاد کنم فرمود خود میدانی اینست

کرار نزد تو حاضر است پس اهل جلد بر کثرت نمودن شایخ خود را بر شکم او
 فرو میرود چندان شایخ بر شکم و پهلوی او زد تا او را گشت پس حضرت
 بعقاب فرمود که بخور این کرک را که قوت تو هست عقاب گفت ای
 امیرالمؤمنین من دوست ندارم خوردن میت را پس حضرت تکلم بکلم نمود
 در حال کرک برخت و میدوید انگاه عقاب او را ربوده و به هوا
 بلند نمود و بر زمین زد و پاره پاره کرد و پاره های او را خورد تا آنکه
 مجموع آن را خورد انگاه اهل مکان خود معاودت نمودند الجوده را
 باب معجزاتی که از آنحضرت ظاهر شد در جادات و بنات اول در
 بصیرت الدرجت از حدیث روایت نمود که ما جماعتی روزی با امیرالمؤمنین
 علیه السلام بیرون رفتیم تا که بعاقولی اسم موضعی است رسیدیم در آنجا
 درخت خشکی بود که شاخهای او ریخته بود پس حضرت دست مبارک خود
 را بر ان تمایل فرمود بر کرد باذن خدا سبز و خرم بامیوه انگاه درخت
 با بجز از انجین بجز حرکت آمد در حال سبز شد و کلای نیکو وافر در فلفل
 شد و هم ما از آن خوردیم و باخوردیم پس چون روز دیگر شد نزد آن
 درخت آمدیم او را سبز و بامیوه یافتیم در نیم قطب را و نیمی از
 شمالی از هر میله از مردی که امیرالمؤمنین علیه السلام را در بر کرده
 بود و بخدمت انجین رسید بود روایت نمود که روزی گروهی
 از اهل بیت آنحضرت نزد آن بزرگوار آمدند و با او گفتند بدرستی که موسی
 موسی علیه السلام برای قوم موسی ظاهر میگردید و لا کاف امانت و عدالت
 حقیقت و بر اهل بیت و معجزات را برایتان میسرود و حق کسی علیه السلام است
 چنین میکرد

چنین میکند پس ما نیز میخواهیم که بنمایانیم چنانچه را که سبب اطمینان
 قلبهای ما کرد حضرت در جواب این فرمود که شما تاب ندارید که علم
 عالم را متحمل شوید و قوه صبر بر اهل بیت و آیات امام را ندارید و انکساره الحال
 زیاد می نمودند انگاه حضرت باین بیرون رفت و در زمین شور زاری
 ایت دند و با هستکی دمای خواندند پس بر زمین فرمود بردار پرده از
 خود ناگاه ظاهر شد باغها و نهراها بجانمی و آتش های وافر و درخت
 بجانب دیگر پس چون آن معجزه باهر را مشاهده نمودند بعضی از ایت
 گفتند که این سحر است و بعضی تصدیق نمودند و برایشان ثابت ماندند
 و گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قبر یار و رفیق از روی چشم از او
 ای بهشت است یا کودالی از کودالها آتش است یکم از حضرت باقر علیه السلام
 روایت نمود که انجینا فرمود که اهل کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند
 و شکوه نمودند از زیادتی آب فزات حضرت با حنین علیه السلام سوار
 شدند چون بکنار فزات رسید دید که آب چنان زیاد شد که بر دوطرف
 نهرا بالا آمد پس بحسب رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقت دشت بران زد
 اب بقدر یکون ریح کم شد و بار دیگر زد و نیز یکون ریح کم شد اهل کوفه چون
 این را مشاهده نمودند گفتند هرگاه قدری از این زیادتر میبود
 نیکوتر بود حضرت باین فرمود من خدا را سوال نمودم بمن داد انچه
 که دیدید و گرا هست دارم اینک ببند ملتج باشم چهارم روایت نمود از حضرت
 باقر علیه السلام از ابا ای طهر بن از حنین بن علی علیه السلام که انجین ب

فرمود روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام در مکانی نشسته بودیم و در آن موضع
درخت انار خشکیده بود ناگاه داخل شدند بر آنجانب که واهی از دشمنان
او و سلام کردند بر او و ایشان را امر بجلوس نمود و کردی از دوستان
انحضرت نیز نزد او بودند پس حضرت با اهل آن مجلس فرمود بعد از آنکه
میخواهم بنمایم امر و زبانشما ایست که بوده باشد در میان شما مانند درختی
اسرائیل زیرا که حق تعالی بایش فرمود من نازل میکنم او را عذابی که نگر
پس هر که کافر شود از شما بعد از آن بد رسکه عذاب میکنم او را عذابی که نگر
ده باشم احدی از عالمی را پس بایشان فرمود که نظر کنید باین درخت
خشکید تا با آنجا از آن امام عالمی تازی و بزی در دظا هر شد و خشکید
پس میوه و برگهای سر ما او ریخته شد پس حضرت روی مبارک خود را بجای
ما نمود و بدو دست نمود و دستها را دراز نمائید و از این انارهای
بچینید و بخورید پس ما بسم الله الرحمن الرحیم گفتیم و از آن چیدیم و خوردیم
اناری از آن نیکوتر و شیرین تر خورد و بودیم پس بگروه دشمنان فرمودند شما
در از نمائید و از این انار بچینید و چون ایشان دستهای خود را بلند
نمودند برای چیدن آنگاه شاخهای آن بلند شد و هر مرد از ایشان
که اراده می نمود بر چیدن اناری از آن درخت در حال آن انار چند
بلند میشد که دست او با و نمیرسید پس آنجیمت گفتند یا امیرالمؤمنین علیه
السلام سبب چیست که برادران ما دستها را دراز نمودند و از این
انارها چیدند و خوردند و دست ما بان انارها نمیرسد حضرت بایشان فرمود
که بهشت نیز مانند این انارهاست نمیرسد با و مگر دوستان ما دور نمی
شوند

شدند با و مگر دشمنان ما پس آن دشمنان چون از مجلس بیرون رفتند گفتند این
در جنب سخن علی بن ابیطالب قلیل است سنا را حق الله کند فرمود بایشان چه میگو
این سحر است یا شما منی بینید پنجم روایت نمودند که اسیری در زشت خلافت
عمر نزد او آوردند و او اسلام را بر عرض نمود و آن مرد از اسلام ابا نمود و عرض
اثر قتل او نمود اسیر گفت مرا با عطش نکشید چون لاسه ای نزد او آوردند
گفت مرا انده مید تا اب بیا شام عمر گفت در امانی بی آن اسیر بر نیز
ریخت و زمین از آنرا چشید عمر گفت ادرا بکشید که او حیل نمود امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود کشتن او جایز نیست زیرا که او را اندای گفت پس چکنم
او را فرمود قیمت عدلی نمائ و بمردی از مسلمانان بن عمر گفت کیت که
این غلام را بکیرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من او را بر مبدارم چون
حضرت او را قبول نمود پس هنوز قدح در رکعت او بود پس آنجنای دای
فرمود با آنجا از آنجناب در حال آن اب ریخته در قدح جمع شد اسیر چون
آن معجزه با هره را مشاهده نمود مسلما شد و امیرالمؤمنین او را از آن فرمود
پس آن مرد بر سر کت آنحضرت ملازم مسجد و عبادت گردید ششم روایت
نمود که فرات در عهد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام زید شد مردم کوفه از
عرق شدن ترسیدند و آن امر ابا آنحضرت عرض نمودند و حضرت مرکب خود
خود سوار شد و بایشان بجانب فرات روان شد و چون مرور آنجناب بجای
از مجلس بر نمودند بکنار اب فرات و دای فرمودند و چون بر آب زدند
طغیان آن آب نشست پس اهی نزد او آمدند و گفتند اناری در لای

وستگی و کلوخی و خاکی مگر آنکه سر زیدند آنها بصدای بلند گفتند بر قدر بول
خدا و بر توبه و سلام چون اهل یمن آنند از آنها شنیدند اعضای ایشان
بلرزید آمد و پایهای ایشان از رفتن ریاز ماند و حریمها از دستهای ایشان
بر زمین افتاد چون این حالت را مشاهده نمودند با جابت من مشارکت
نمودند و من میان ایشان اصلاح نمودم و بر کشته دوازدهم شیخ مفید از علماء
روایت نمود که گروهی از اهل بی امیر المؤمنین علیه السلام نزد آنحضرت آمدند
گفتند یا امیر المؤمنین بدرستی که وقتی موسی بعد از موسی بقوم او میفرمود
لای و علامات را و وحی عینی بعد از عینی معجزات ظاهر میکرد پس ما میخواهیم
که ظاهر نمائی معجزه برای ما حضرت بایشان فرمود هرگاه معجزه را ببینید
خواهید نمود و ایشان نزد انجناب الحاح نمودند حضرت بانه نفرات را با هم
گرفته رفت و با هستگی تکلم بکنم نمود و نگاه بدست مبارک خود بر زمین نهاد
نمود و فرمود پرده را بردار تا که با عجا از انمول ظاهر شد آنچه حق تعالی
نمود برای جنت از حور و قصور و نعم موفور با تازگی و خرمی پس چهار نفر
انها گفتند که این سحر است پس روزی گروهی مردی را بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام آوردند گفتند یا امیر المؤمنین این مرد را بقتل
رسان و ملاحظه در دین خدا مکن حضرت سبب را از ایشان پرسید
نمود گفتند ما از او شنیدیم که چنین معجزه از تو نقل کرد حضرت
فرمود از کی شنیدی آن مرد گفت از فلان پسر شنیدم اسم یکی از آنها
که بر حق ثابت ماندند بر دست حضرت با انجماعت فرمود مردی است که از
از غیر خود

از غیر خود شنید و انرا ادا نمود و حرجی بر او نیست چون اشقیای این را
شنیدند زبان پیشتر می کشودند بحضرت گفتند تو مداهنه دستی در
دین خدا کردی و الله ما او را بقتل میرسانیم حضرت فرمود و الله نمیکشود
احدی مگر آنکه هلاک میشود اهل و عیال او سیزدهم ابن بابویه و غیر
او از جابر از نسیم بن جریم روایت نمودند که گفت یا علی علیه السلام بودیم
و فیکه متوجه بصره شد پس روزی زلزله شد در بصره و زمین بحرکت آمد
حضرت دست مبارک خود را بر زمین زد و فرمود چه شد تو را و آن ساکن
شد پس روی مبارک خود را بجانب ما کرد و فرمود هرگاه این زلزله
آن بود که خدا در قرآن یاد فرمود فهرایسته جواب میداد یمن و لیکن این
آن زلزله نیست یعنی زلزله قیامت چهاردهم از حضرت فاطمه علیه السلام
روایت کرده اند که در زمان خلافت ابوبکر زلزله در مدینه حادث شد
که مردان از آن مستوحش شدند بنزد ابوبکر و عمر رفتند و هر ایشان
از بیم آن حادثه روی امید خود را بجاهل آباده اهل بیت طهاره و معدن علم
رسالت نمودند و بیباک شدند بپیش او صیاحی مرتضی پس آن روشنی
بخش دلهای مؤمنان و سبب سکون زمین و آسایش حافظ و حامی یمن
و بندگان با آنکه در جاهلان بیرون رفت از غیر خوف و آن گروه در عقب
آن امام عالمی روان شدند تا بنزد تائی رسیدند حضرت در بالا تکی نشسته
و ایشان در اطراف انجناب نشستند و نگاه بدیوارهای مدینه میکردند
که مانند شخها درخت در روزهای باد در حرکت حضرت بایشان فرمود
که ایتر رسیدید از آنچه می بینید گفتند چگونه سرسیم که هرگز چنین چیزی

ندیدیم پس لب مبارک خود را حرکت داد و دست میار خود را بر زمین زد و فرمود
 چه شد تو را ساکن شو پس زمین با عجا از آن ولی خدا ساکن شد و چون مردم
 این را مشاهده نمودند بسی متعجب شدند زیاد بران تعجبیکم نمودند و
 وقتی که بیرون آمد بسوی ایشان بغیر خوف انکاه بایشان فرمود که تعجب
 نمودید از من گفتند بلی فرمود منم انهد بیکم خدا را قرآن فرمود که آن
 بعد از لرزیدن زمین بزمین گفت چه تو را زمین اخبار خود را باو حدیث می
 کرد پس نودهم در بصائر الدرجات روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی
 در مسجد کوفه نشسته بود و اصحاب آنحضرت بر اطراف انجینا بودند پس مردی
 دمی از ایشان گفت یا امیرالمؤمنین من تعجب منمنایم ازین دنیا که در دست
 دیگران هست و در دست شما اهل بیت نیست حضرت فرمود ای مرد که
 داری که ما دنیا را میخواستیم و دنیا ما را میترسید پس منشی از سنگ بزرگ
 برداشت ناکاه همه آنها جواهر گران بها شد انکاه فرمود چه چیز است
 این گفتن این از بهترین جواهرهاست فرمود هرگاه خواسته باشیم بیشتر است
 ولیکن نمیخواهیم پس آنچه برکت داشت بر زمین ریخت و همه آنها عود
 نمودند بصورت اول چنانکه بودند شازدهم شیخ مفید و غیر او روایت
 نمودند که امیرالمؤمنین علیه السلام در قبرستان اهل بصره عبور مینمود و
 در اطراف آنحضرت میرفتند پس بموضعی رسیدند انکاه حضرت بعضی
 خود خطی کشید پس دیناری بیرون آورد و خط دیگر کشید ایفا دینار
 بیرون آورد و چنین کرد تا سی دینار بیرون آورد و آنها را در دست مبارک
 خود میگردانید

خود میکرد انید تا آنکه مردم آنها را در دست آنحضرت مشاهده نمودند پس آن
 دینارها را در موضع خود دفن نمود و بابینام مبارک آنها را مانند نهال
 غرس نمود در زمین و خاک بر آنها ریخت و فرمود بطلب تو می آیند
 بعد از من نیکو کار باید کرد در انکاه بر استرس رسول صلی الله علیه و آله
 سوار شد و بمنزل خود مراجعت نمود پس گروهی از انجینا که در
 انجینا حاضر بودند بعد از حضرت در انجی جمع شدند چند آنکه زمین
 را حفر نمودند و تجسّس آن دینارها را کردند چینی از آن نیاقتند پس
 از حق سوال نمودند گفتند ای ابوسعید چگونه بود آنچه مشاهده نمودید
 ما از امیرالمؤمنین علیه السلام او در جواب گفت کنجهای زمین مخفی است
 مگر برای مثل امیرالمؤمنین علیه السلام هفدهم قطب راوندی از سادات
 اهل الله عنه روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که عمر شعبان او را
 از او میکنند پس در بعضی راههای باخستان مدینه ملاقات او با حفر
 شد و در انوقت مخفی در دست امیرالمؤمنین علیه السلام بود انکاه بعد
 فرمود که بمن رسید که تو شیعه مرا ببیدی یاد میکنی عمر گفت تو با
 تصور خود ساکت باش حضرت باو فرمود تو چنین جرأت مینمایی پس
 گمان در دست حضرت بود بزرگوار انداخت ناکاه از دهای عظمی
 شد مانند شتر و دهان خود را گشوده بود و رو بر او رده بود که او را
 بلع نمایند پس عیالترسی و بیم صدا بلند نمود و گفت الله الکبر
 یا بلو الحق بعد از این من هرگز چنین نخواهم کرد و تفرج و بختها

را نزد آن بزرگوار ذوالجلال از حد گذرانید پس انمعدن حیا و کرم دست مبارک
 خود را بجانب آن ازدها دراز نمودند و آن گرفت و آن از آنجا از محضرت
 بشکل کان برگشت و عمر بخانه خود برگشت با خوف و محنت سلمات گفت چون
 شنیدند امیرالمؤمنین علیه السلام مرا طلب نمود و بمن فرمود نزد عمر رود
 بدو رشک مالی از ناحیه مشرق بنزد او آوردند و کسی بران مطلع نیست
 و عمر اراده نمود که راضا بمردم ندانند و مصرف خود در سینه با و بگویند
 را تقسیم نمایند میافروم و حبس ننمایند انرا که او را رسوا خواهم نمود
 سلمات گفت چون من رسالت انمعدن سعادت بان معدن شقاوت
 رسانیدم عمر چون این خبر را شنید گفت ای سلمات امر صاحب توبه را
 گردانید او از کجی دهنت اینرا سلمات گفت ایام محضی میشود بران بزرگوار
 پس عمر سلمات گفت ای سلمات قبول نه از من آنچه بنویسم نیست علی مکرر عرض
 میکند من بر تو مهر ناسرم از او و ثواب حق انست که مفارقت نمائی از او با
 ما باشی من گفتم بد قوی گفتی ولیکن علی علیه السلام ارشاد برد از اسرار پیغمبری آنچه
 دیدی و آنچه بنزد من است از انست که دیدی پس بر سلمات گفت بگو که شنیدم قول
 ترا و الحاکم نبود امر تو را پس چون سلمات بمخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 برگشت حضرت فرمود حدیث نمایم تو را بانچه جاری شد میان شما من گفتم
 تو دانا تری از آن من پس حضرت خبر داد آنچه ما بین ما گذشت انگاه فرمود
 خوف آن ازدها در دل او هست تا بهمین دو جهت و اهل شود و بعد از
 سید بن طاووس و غیره الا از محمد بن خالد بن سعید بن عاصی روایت
 نمودند

نمودند که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم وقتی که مرور نمود به نخله که دو
 زسخی کوفه است که الی ال معروفت بذا الکفل بن پنی و نفر یهود در آنجا نرسد
 انجمن آمدند گفتند توفی علی بن ابیطالب که امامی فرمود بلی گفتند ما
 در کتب خود خوانده ایم که سنگی در این زمین مدفونست که اسمش نقر از
 پیغمبران بر رنفتی است و ما انرا طلب کردیم نیا فتم هرگاه تو امامی ان سنگ را
 بیابانها پس امیرالمؤمنین علیه السلام بایشان فرمود با من بیایید پس انکروه
 در عقب سران راه نهاد و جهتا روان شدند تا در وسط بیابان بیکوهی از یکبر
 رسیدند انگاه حضرت بیاد خطاب فرمود که این را بیکرا از این موضع در آن
 بحق اسم اعظم خدا پس ساعتی نگذشت که بآدان ریکه بارادور نمود
 و سنگ ظاهر شد انگاه بان یهودان فرمود این هه سنگ است که طلب
 او میکردید و گفتند ما شنیدیم و خواندیم در کتاب خود که اسمش پیغمبر
 بر روی نقشی است و اشری از آن ظاهر نیست حضرت فرمود که در انطرف
 که در میان کست نقشی است پس ایشان و غیر ایشان که درانی حاضر بودند
 مجوع ایشان سعی نمودند که ان سنگ را برگردانند قادر نبودند و فرود
 ایشان هزار نفر بودند پس حضرت بایشان فرمود دور شوید از سنگ
 و خود نزد یکدیگر رفت و بدست مبارک خود ان را برگردانید چون نظر
 کردند دیدند که اسمش پیغمبر صاحب شرایع علیهم السلام بران نوشته
 بود ادم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و الصلوة و السلام
 چون انمعدن با هر هشتاد و نه نفر همایشان گفتند شهادت میداد

میدهم که نیت خدائی مکر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول است و آنکه
 نوبی امیر مومنان و سید اوصیاء پیغمبران و حجت خداوند عالمیست در زمین او سید
 کسی است که توراتش سخت و کمره کسی است که سحافت تو نمود و بسوی جهنم نازل
 دشمن تو مناقب و فضل تو بزرگتر از آنست که بمحمد در آید و آثار نعمت تو ب
 بندگان الهی زیاده از آنست که بعد در آید نو زد هم از حاجی شیوخ خود تو
 نمود که چیزی نزد ما نیست و امر و زور و زبانت که حسن و حسین کر سینه اند و
 این نزد دلدارای میکنم حضرت با و فرمود که مبارک این ده که نزد کسی که او را
 طعمای تحصیل نمایم پس آن مبارک نزد یهودی که همسایه آنحضرت بود و اسم آن
 یهودی اخا شعیب بود و فرمود ای اخا شعیب باین عبا یکساعه جویده چون یهودی
 جو را حاضر نمود حضرت از او راستین مبارک را خوا و ریخت و چند قدم رفت
 و آنکه یهودی در عقب سران حضرت رفت و او را ندان کرد گفت تورا قسم
 میدهم ای امیر مومنان که ملک من تا من بمحمدت تو برسم پس حضرت بر
 زمین نشست و یهودی بمحمدت انجنا رسید گفت بدرستی که پس تم تو کلمات
 میکنند که او حبیب خداست و خاصه و خاصه او است بر خلق و اشرف رسولان
 بر خدا چه سوال نمیکند خدا از آنکه غنی نماید شما را و بیرون آورد ازین
 احتیاج که دارید پس حضرت ساعتی ساکت ماند و بانگشت مبارک خود در زبان
 را میگوید و آنکه فرمود ای اخا شعیب یهودی را الله از برای خدا بندگانی هستند
 که هرگاه خدا را بخوانند بر آنکه این دیوار را طلا کند هر سینه خدا حاجت
 این را خواهد نمود چون کلام آن امام عالمی تمام شد در حال دیوار با حاجی از
 آنحضرت طلا شد حضرت بآن دیوار فرمود من تورا فدا نکردم نه
 من مثل

این امیر مومنان و سید اوصیاء پیغمبران و حجت خداوند عالمیست در زمین او سید
 کسی است که توراتش سخت و کمره کسی است که سحافت تو نمود و بسوی جهنم نازل
 دشمن تو مناقب و فضل تو بزرگتر از آنست که بمحمد در آید و آثار نعمت تو ب
 بندگان الهی زیاده از آنست که بعد در آید نو زد هم از حاجی شیوخ خود تو
 نمود که چیزی نزد ما نیست و امر و زور و زبانت که حسن و حسین کر سینه اند و
 این نزد دلدارای میکنم حضرت با و فرمود که مبارک این ده که نزد کسی که او را
 طعمای تحصیل نمایم پس آن مبارک نزد یهودی که همسایه آنحضرت بود و اسم آن
 یهودی اخا شعیب بود و فرمود ای اخا شعیب باین عبا یکساعه جویده چون یهودی
 جو را حاضر نمود حضرت از او راستین مبارک را خوا و ریخت و چند قدم رفت
 و آنکه یهودی در عقب سران حضرت رفت و او را ندان کرد گفت تورا قسم
 میدهم ای امیر مومنان که ملک من تا من بمحمدت تو برسم پس حضرت بر
 زمین نشست و یهودی بمحمدت انجنا رسید گفت بدرستی که پس تم تو کلمات
 میکنند که او حبیب خداست و خاصه و خاصه او است بر خلق و اشرف رسولان
 بر خدا چه سوال نمیکند خدا از آنکه غنی نماید شما را و بیرون آورد ازین
 احتیاج که دارید پس حضرت ساعتی ساکت ماند و بانگشت مبارک خود در زبان
 را میگوید و آنکه فرمود ای اخا شعیب یهودی را الله از برای خدا بندگانی هستند
 که هرگاه خدا را بخوانند بر آنکه این دیوار را طلا کند هر سینه خدا حاجت
 این را خواهد نمود چون کلام آن امام عالمی تمام شد در حال دیوار با حاجی از
 آنحضرت طلا شد حضرت بآن دیوار فرمود من تورا فدا نکردم نه
 من مثل

من مثل بود پس دیوار بهیئت اول عود نمود پس در آن چون این معجزه را هر
 مشاهده نمود سلسلا شد بستم قطب را و ندی از فضل رسان از حضرت امیر
 علیه السلام روایت نمود که انجنا بفرمود ای امیر مومنان علیه السلام از برای
 نزد آنحضرت آمدند گفتند یا امیر مومنان میخواهم ببینایم از آنچه
 فرستی از رسول خدا صلی الله علیه و آله تا مطمئن شود دلهای ما حضرت
 فرمود باین هرگاه به بیند عجیبی از عجایب مراهرا این کافر خداید شد
 و خداید گفت که او ساحر و کذاب و کاهن است این بسوی قول شما
 گفتند یا امیر مومنان نیست احدی از ما مگر آنکه میداند تو وارث
 رسول خدائی و علم او بنور سید حضرت فرمود که علم عالم شدید است متحمل
 نمیشود او را مگر مومنی که خدا امتحان کرده باشد قلب او را برای اینها توانا
 بنید کرده باشد بروی از خود پس بعد از آن فرمود راجی نمیشوید مگر آنکه
 بنمایم بشما آنچه خاستید خا هم نمود بعضی از راجی یب خود را که عطا نمود
 خدا بمن علم از پس با آنحضرت بیرون رفته هفتاد مرد که ایشان اخبار
 ناسی بودند نزد خود از شیعیان آنحضرت پس امیر مومنان علیه السلام باین
 فرمود من بشما نمینمایم چیزی تا اخذ نمایم از شما عهد خدا و میثاق
 او را اینکه کافر نشوید بمن و نسبت ند دهید بمن چنین سر که سر او را
 نباشد قسم بخدا که نمینمایم بشما مگر آنچه تعلیم نمود مرا رسول
 خدا صلی الله علیه و آله بان پس از آن از آن عهد و میثاق شدیدی
 گرفت شدید تر از عهد و میثاق که خدا بر انبیاء اخذ نمود و آنکه

باین فرمود بر گردانید رویهای خود را از من تا بخوانم خدای خود را با آنچه
میخوانم پس دهائی شنیدند که میخواند هرگز چنین دعائی نشنیده بودند
و باین فرمود نظر نمائید چون نظر نمودند با کعبه و منبرها و قصرها مانند
آنچه شنیدند از وصف جنت هم را در جانبی دیدند و آتش و افراترخته را در
جنب دیگر مشاهده نمودند حتی یقین نمودند که معاینه شد برای ایشان
جنت و نار پس هم ایشان گفتند که این سخن عظیم است و بکفر برگشتند مگر در
مرد از ایشان پس حضرت بابیه فرمود ایا شنیدید قول اینجاست را که چگونه
گافر شدند با آن عهد یکم از ایشان گرفتیم و الله این حجه من است بر ایشان و من کا
هنی و ساحر نیستیم و سحر و کهنانت در من و در اباها من نیست و لیکن علم خداست
و علم رسول او که خدا بر رسول خود و خطا نمود و رسول او بمن برگرد من بشما نمودم
پس هرگاه بمن رد نمودید بخدا رد نمودید پس با آن دو مرد آمدند داخل مسجد
کو فرمودند دعائی خوانند تا که سنگ ریزه های مسجد همه در ترهای درختان
و یاقوتهای کران بهما شد پس با آن دو نفر فرمود چه می بینید گفتند می
سنگ ریزه های مسجد را که در و یاقوت شدند انگاه یکی از آن دو مرد در اینجا
فرمود و یکی بر سستی مانند حضرت با شو من فرمود هرگاه چیزی از اینها را برزانی
نادم خواهی شد و هرگاه بر نداری نادم خواهی شد پس حرص او را برین داشت
که یک در از آن درها برداشت و بر استیق خود مخفی نمود چون صبح شد نظر
بان نمود دید در سفید است که کسی مانند آن ندیده بود نزد حضرت
آمد گفت یا امیر المؤمنین من یکی از قدر گرفته حضرت فرمود دعائی برین چیز
شد گفت حق استم که بدانم که این حقیقت یا باطل فرمود هرگاه در آن
این را نمود

بینید

این را بهوضعی که گرفتی خدا عوض میدهد تو را در بهشت و هرگاه در دنیا
از این موضع خود خدا تو را عوض میدهد از آتشی پس انهم انرا بهوضعی خود
بر گردانید حق تعالی انرا بصورت اول که سنگ بود برگردانید پس بعضی
گفتند که آن یکم میثم تیمار بود و بعضی گفتند که عمرو بن حنفی
بود بیست یکم شیخ مفید و غیره از جماعتی روایت نمودند که امیر المؤمنین
علیه السلام وقتیکه برای جنگ صفین بیرون رفته بود روزی در نزد
نشانی برای ابی بن الحنفی طالب شد و ابیکه با خود داشتند با خبر رسید عسکر
انجنا برای طلب ابی بجانب جیب و رست میل نمودند و قدری رفتند
ناگاه دیر را بهی پیدا شد چون بزرگتر دیر رسیدند از راه سوال نمودند
برای ابی راهب گفت میان من و میان ابی زیاد بر دو فرسخ است من
هر ماهی یکبار قدری از ابی میآورم و بران قناعت میکنم امیر المؤمنین
علیه السلام بعسکر خود فرمود ایا شنیدید قول را راهب را گفتند
بلی هرگاه ما را امر نمائی با این موضع که راهب خبر میدهند که ابی در
انجاست بعضی از ما قادریم که با این موضع برسیم امیر المؤمنین علیه السلام
باین فرمود حاجتی باین نیست انگاه همان استر را بجانب قبله
گردانید و عسکر خود را استر فرمود بجانب مکانی که نزدیکتر
بود و فرمود خاک از این موضع دور نمائید پس گروهی از
انسان با بیلها خاک را دور نمودند انگاه بستانی رسیدند که
بیلها دروازه نمیکرد چون بحضرت عرض نمودند فرمود که ابی

در این زیر این سحر است سعی نمائید در قلع نمودن ان پس هر این
جمع شدند چند آنکه کوشش نمودند نتوانستند که ان سنگ را حرکت
دهند حضرت چون عجز این را مشاهده نمود از روی لطف باین
فرمود بر یک طرف روید پس پای مبارک خود را از زمین گردانید و استی
بالا نمود و انگشتهای مبارک خود را بر زمین آن سنگ برد و ان را
از جای ان کند و چند زرع دور انداخت چون انگشت را دور نمودی
مسفیدی اب ظاهر شد پس مبارک نمودند با شما میدت ان و ابی
از ان شیرین تر و سرد تر و صاف تر هرگز ندیده بودند و فرمودند
سرب شوید و ظرفها را بر نمائید انگاه بنزد سنگ آمد و انرا
بدست معجزهای خود برداشت و در جای خود گذاشت و امر نمود که
بر بالای او ریختند و راهب در همه این احوال بر بالا دیر خود نظر
مینمود چون این معجزه باهره مشاهده نمود از دین خود بزمیر آمد و برست
خود را بخدمت انبوه رسانید و در برابر آنحضرت ایستاد و گفت تو پیغمبر
مرسلی حضرت فرمود نه گفت پس ملک مقربتی فرمود نه گفت پس تو کسیتی
فرمود من وحی رسول خدا ایم محمد صلی الله علیه و آله راهب گفت دست را دراز
کن که بیعت کنم با تو و تسلیم نمایم خدا را بسبب تو و مسلمانی شوم بدست
تو پس حضرت دست حق پرست خود را بجانب او دراز نمود و فرمود که
ده بشهادتین راهب گفت شما ده میدهم که نیت خدائی مگر خداوند
بگانه واحد که شریکی برای او نیست و شما ده میدهم که محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول او است و شما ده میدهم که تو وحی رسول خدائی و سزاوار
ترین مردی

ترین مردی بخلافت بعد از او پس امیر المؤمنین علیه السلام شرایط اسلام را با او
فرمود انگاه فرمود بسبب اسلام تو الحال برای چه بود بعد از زمان بسیار که
درین دیر مانی بر خلاف دین اسلام گفت یا امیر المؤمنین این دیر پیشتر
دند برای قلع نمائید این حجره و ظاهر کنند این اب اکنون عالمی قبل
از من باین ارز و درینجا مانند تاملت او رسید و خدای عز و جل این نعمت
بهی روزی نمود که ملاقات خدمت تو برای من میرشد بدین که مادر
کتاب خود یافتیم و از علما خود شنیدیم که درین موقع چشم هست و بر روی
ان سنگی هست نمیدانند موضع انرا مگر پیغمبر یا وحی پیغمبر است نهی
گذرد روز کار مگر آنکه ولی خدا که مردم را میخواهند بحق این مکان خواهل
رسید و از معجزات او اینست که موضع سنگ را میداند و قادر بر قلع
ان میباشد بدینکه چون تو این معجزه را ظاهر نمودی من برکت تو
مسلم شدم و مقربم بحق تو و از موالیان تو ام امیر المؤمنین علیه السلام
چون این قصه را شنید انقدر کریمت که ریش مبارکش از انگشتها
بیش تر شد انگاه فرمود حمد از برای خدا که مراد رکنا بیها خود یاد نمود
پس بعسکر خود فرمود بشنودین قول مرا در مسلم خود را چون الهی ب
آنحضرت قول راهب را شنیدند حمد و شکر خدا بسیار نمودند بر
نعمتی که حق تعالی ایش را انعام نمود بر معرفت حق امیر المؤمنین
علیه السلام پس راهب ملازمت انجناب را اختیار نمود از موالیان
آنحضرت گردید و در رکاب آنحضرت درباری او در حرم امیر

شهید حضرت متوجه نماز و دفن او شد و استغفار بسیار برای او نمود
 و هر وقت ذکر او سزاوارت می شد حضرت می فرمود که او مولای من است
 بیست و دوم روایت نمودند که آنجناب بمنزه خود اشاره بدجله نمود و اب
 ان شکافه شد چنانکه زمین ظاهر شد و با عسکر عبور نمود بایست که در میان
 بدلت مبارک خود اشاره بفراش نمود پس فرات شق شد حضرت با عسکر خود
 از و گذشت بدیست و تمام این شهر کتب از حضرت صادق و پدران بزرگوار
 او علیه السلام روایت کرده که دو مرد می آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
 و آنحضرت برای حکم نمودن میان آن دو نفر در زیر دیواری نشسته مردی گفت
 یا امیرالمؤمنین این دیوار مشرف بر اندام است می افتد حضرت فرمود خدایا
 برای محافظت نمودن پس حکم نمود میان آن دو نفر و چون برخاست از دیوار
 افتاد بدیست و پنج روایت نمود که منافقی از مؤمن طلب داشت و مطالبه
 نمود و مؤمن قادر بر قضا نبود امیرالمؤمنین علیه السلام چون این را
 مشاهده نمود فرمود خداوند با حق محمد و آل محمد ظاهرین او که او انما می دین این
 بنده خود را انکاء از برای لطف انهم من مدیون من امر نمود که جمع آنها آنجا
 نزد تو است از سنگ و کلوخ و ادا آنها بان دین خود را پس از آنجا از
 آنجناب آن سنگها و کلوخها طلای سرخ شدند و زیاده بر صدف قرار
 در هم بعد از ادای دین برای آن مؤمن باقی ماند بدیست و هشتم
 از جاثقی روایت نمود که خالو بن ولید که گفت دیدم علی علیه السلام را
 بدیست مبارک خود و حلقه های زره خود را اصلاح می نمود و آن اهل بیت
 حق پرست آنجناب بی اتش مانند موم می گشت پس من با آنحضرت
 گفتم که این

گفتم که این از برای داود پیغمبر بود حضرت فرمود ای خالد بسبب ما خدا
 این را برای داود نریم و ملائیم نمود پس چگونه می باشد برای ما بیت
 و هفتم از حضرت امام موسی علیه السلام از اباء ظاهرین خود از امیرالمؤمنین
 علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود روزی با حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بودم مردی نمودم در خلعتی مدینه پس درخت خرمائی می دادند
 ندا نمود گفت این محمد مصطفی است و این علی مرتضی است و و بی از نخلها
 بیستی ندا نمود گفت این نوح بنی است و این ابراهیم خلیل است پس سگی
 چهارمی ندا نمود که این موسی است و این برادر او هرون است چون از این
 مرد و مرد چهارمی به پنجمی گفت این قدسید پیغمبر است و این علی سید
 او است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی نام گذار نخل
 مدینه را صحافی تحقیق ندا بلند نمودند بفضل من و بفضل تو روایت
 نمودند که آن یستایا مرین سعید بود در تحقیق سفلی بیست و هشتم
 روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مردی از انصار را دیده بود که در
 نشور و پوست میوه را از روی منزله برداشت از جوع حضرت خود را از
 و مخفی نمود تا انهد مجمل نشود و بمنزل خود برگشت قرص نان جو که
 برای افطار او بود برای او آورد فرمود هر وقت که گرسنه شوی یا
 طعامی مختلفه خواهی تمامی این کرده نان چنان خواهد شد که خاکی
 بد رنگی حق تعالی برکتی در و قرار دهد پس آن مرد امتیاز نمود و دید
 که از لحم و شحم و حلا و ورطب و بطیخ میوه زمستان و تابستان و هر چه میوه
 نمود چه نین شد چون صدق فرموده انمولارا مان معجزات باهره

داشت هده نمود رکبهای بدن او حرکت آمد و از زرد و در افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام
 او را بیاد داشت و فرمود چه شد تو را گفت منافق بودم و شک داشتم در آنچه میگفتی
 محمد صلی الله علیه و آله و آنچه میگفتی تویی حق تعالی پرده را از نظر من برکش که اینها
 تنها و حجابها و بهشت و جهنم و همه اینها را مشاهده کردم شک از من زایل شد
 بیست و نهم روایت نمود که در بعضی از بیت المال برداشت که خرج نمائید امیرالمؤمنین
 متین علیه السلام سنان را نزد او فرستاد و فرمود که رد آنها مال را بسوی بیت
 المال بخدای خدای تبارک و تعالی غل نمائید و ستیهای کرده را بگردانید
 ایشان در روز قیامت بجهت منع نمودن حق را از اهل ان عمر چون این
 رسالت را شنید گفت چه بسیار است سحر اولاد عبدالمطلب و کسی این را
 ندانست بخیر او واجب تر از این انست که روزی من او را دیدم که کان
 محمد صلی الله علیه و آله در کت او بود و او را سحر نمود از بیت خود انداخت گفت
 بگیر این دشمن خدا را انکاء ان بکان از دهای عطیهای شد و قصد خوردن
 من نمود من او را قسم دادم چون او را گرفت باز بکان شد سسی ام را
 نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بر در کان میثم تمام رضی الله عنه
 است دو او را بی شغل فرستاد پس مدعی آمد برای خریدن خرما گفت
 فرمود خرما را وزن تنها و بردار و درهم را بگذار پس چون میثم خرما را برد
 درهم را قلب یافت سبب آن را سوال نمود حضرت فرمود وقتی که خرما
 تلخ باشد درهم قلب خواهد بود ناگاه مشتری با خرما برگشت گفت این
 تلخ است کسی یکم روایت نمود که اهل کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند
 از زبانی فرات شکوه نمودند حضرت و منو ساخت و نماز بخواند
 و دی نمود

و دی نمود و عصا را بر فرات زد و فرمود کم شد باذن خدا و مشیت اوست
 باجایان علقه امام عالم چندان کم شد که ماهیها نمودار شدند و بسیاری
 ان ماهیها گفتند سلام علیک یا امیرالمؤمنین و کردهی از ماهیها مثل جری
 و مار ماهی و زمار ساکت بودند مردم چون ان حالت را مشاهده کردند بسبب
 سکوت بعضی دیگر را از ان جناب سوال نمودند حضرت فرمود هر چه از این
 کم پاک بودند حق تعالی ایشان را توفیق سلام عطا نمود و آنچه حرام و حشیست
 توفیق سلام بایشان عطا ننمود و در روایت دیگر هست که چوبل بر آب زد
 فرمود ساکت شو ای ابو خالو پس یکم زرع کم شد فرمود بیست گفتند نه بار
 دیگر زد نیز یکم زرع کم شد گفتند بیست یا امیرالمؤمنین و الله هرگاه خواستیم
 سنگ بریزه هارایم بیست و دو شادان بن جبریل و خیر او از عمارین
 یا سر رضی الله عنه روایت نمود که روزی بخدمت امیرالمؤمنین آمد گفتیم
 یا امیرالمؤمنین سه روز است که روزه میگیرم و کرسنه ام و چیزی ندارم که قوت
 خود نمایم و امروز روز چهارم است که من کرسنه ام امیرالمؤمنین علیه السلام
 فرمود بامن بیای ای عمار پس بیرون رفت موکای من بجانب حجر و من
 در عقب سر او میرفتم ناگاه بموضع ای ایستاد و حفر نمود پس خجی مملو
 از راهم ظاهر شد حضرت دو درهم از ان گرفت یکم درهم بمن و دو درهم
 بمن عطا فرمود و درهم دیگر را خود نگاه داشت عمار گفت یا امیرالمؤمنین
 هرگاه برداری از این کنیز که غنی شوی و تصدق از او نمایی ضرر ندارد
 فرمود ای عمار این درهم امر و زور نیست پس خاک بر سر نهفت

و معاوت نمودند چون چهار کس را در نظر داشت بعد از جدا شدن از حضرت
 غایب شد زمانی انگاه بخدمت او رجعت نمود و از وی ایجا را با و فرمود ای
 چهار کویا به طلب کس رفته بود گفت بلی ای امیر مومنان و الله قصد التوحید
 نمودم اثری از آن نیافتم فرمود ای چهار حق سبحانه و تعالی چون میدانی
 که ما رغبت بدین دنیا نداریم ظاهر میکنند دنیا را برای ما و میدانی که شما رغبت
 با و دارید از شما دور میکنند انرا سی سی صاحب روضه از آن حضرت
 روایت نمود که عالی از علمای یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله قوم من مرا بسزد تو فرستادند برای محمد
 یکم نمود بهما پیغمبر ما موسی که فرمود پیغمبری میباید بعد از من که پس
 اسم او محمد است نزد او رسید سوال مینماید از او که بیرون ارد از کوهی
 که در انجاست هفت نافر سرخ موسیاه چشم هرگاه چنین کند اینجا او را بد
 با و متابعت نمایند نور یکم نازل شد با و او وحی اوست و ان پیغمبر است
 انبیاء و وحی او سید او صیاد است و ان وحی نسبت بان پیغمبر در منزل
 بمنزله هر و نه است از موسی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این را شنید
 فرمود الله اکبر بر خیر ما ای برادر یهودی حضرت با مسلمانان بیرون
 مدینه رفتند نزد کوهی را دارا بهین نمود و دو رکعت نماز بجای
 آورد و تکلم بکلمه نمود ناگاه صدای عظیمی از کوه ظاهر شد و در حال
 شکافه شد مردم صدای ناقه را شنیدند یهودی گفت منی شما را
 میدهم که نسبت خدائی مگر خدای یگانه و نوبیا محمد صلی الله علیه و آله رسول
 خدائی بد رسنکه جمیع انچه آوردی

همه صدق

همه صدق و حق است یا رسول الله مرا مهلت ده تا نزد قوم تو دروم و ابی بن کثیر
 نزد آن قوم میام که وعده خود را بگیرند و بنوا یسنا او را نزد پس عالم یهود نزد قوا
 خود رفت و ابی بن کثیر را داد انچه دید و هر یکی اینان متوجه مدینه شدند چون
 مدینه رسیدند مدینه را بیره و تار یکدیگر دیدند از جهت موت رسول خدا صلی
 علیه و آله و انقطاع وحی است و ابوبکر در مکان آنحضرت نشست بود پس ان
 یهودان بنزد ابوبکر رفتند گفتند تو خلیفه رسول خدائی گفت بلی
 گفتند بده بهما انچه وعده کردی رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت چه چیز وعده
 کرد بشما رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند تو دانا تری بوعده ما
 هرگاه خلیفه اوستی از روی حق هرگاه نهید انی چیز را تو خلیفه اوستی
 چگونه نشستی بمکان او بغیر حق و حال آنکه تو اهل ان نیستی ابوبکر
 چون این را شنید خجل شد برخواست و نشست و متحیر شد در ان امر
 و از علاج ان قضیه عاجز شد ناگاه مردی از مسلمانان بان یهودان
 گفت با من بیایید تا دلالت کنم شما را بر خلیفه رسول خدا صلی الله
 علیه و آله پس از نزد ابوبکر منفعل بر خیزانده در کل پشت کرده بر زمین
 رفتند روی امین خود را بجانب مخالف اهل بیت رسالت و معدن
 علوم و هدایت نمودند و بر در دولت سرای حضرت فاطمه زهرا علیها
 السلام شفاقت یافتند چون نزد عتبه عالی و بی خدا رسیدند
 از روی ادب درق الباب نمودند ناگاه افتاب امامت از در حقانته

طالع شد انار حزن شد بد بر رای رسول خدا صلی الله علیه و آله در روی
نورانی النجیة ظاهر بود چون نظر مبارکش بر انجیة نمود اقتاد
فرمود برای وعده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بشما داد امید گفتند
بلی پس بایشان بیرون رفت نزد آن کوهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و آله بنماز کرده بود چون انماکان رسید او سر دراز سینه پر در کرد
فرمود پدر و مادر من فدای آنکس باد که در اینجا نشیمن آورد و بدین
آن امام عالی مقام دو رکعت نماز بجا آورد و دعا فرمود تا کاه کوه شکاف
شد و هفت تاقه از آن کوه بیرون آمد بان اوصاف که خاسته بودند
چون گروه یهودان معجزه باهره را دیدند و مشاهده نمودند هر یک
بیکبار گفتند شهادة میدهم که نیت خدائی مگر خداوند یگانه و
مقدس رسول خداست و هر چه آورد از نزد پروردگار ما همه آنها حق است
و شهادة میدهم که تو خلیفه اوئی بعد از او و حق و وارث علم اوئی
خدا تو را و او را جزای خیر عطا کند از اسلام پس برکت انماکان
ایشان مسلم شدند و بیلاد خود برگشتند سی و چهارم صاحب کنز از
اصبح روایت نمود که روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و او در
بازار راه میرفت و مردم را امر مینمود با تمام کیل و وزن تا که بیا
قصر رسید زمین لرزید و زلزله حادث شد پس بزمین خطیب
فرمود چه شد تو را ساکن شو پس با عجا از آن امام رفیع مقام از
ساکن شد

ساکن شد حضرت فرمود و الله منم ان انما نیکه زمین خبر میدهد او را
یامد و است از من سی و پنجم از فضیل بن زبیر روایت نمود که امیرالمؤمنین
علیه السلام روزی در رجبه نشسته بود پس زمین زلزله شد حضرت
راست مبارک خود را بر زمین زد و فرمود قرا کر پس فرمود هر کاه از زلزله
قیامت میبود هر این خبر میداد مرا بدی رستی منم که زمین خبر و جوش
خاهاهد نمود با و اخبار خود را پس ایستاد از زلزله را تلاوة نمود
در زمین با عجا از انجیة ساکن شد سی و ششم سید بن طاووس از اسما
بنت عمیس روایت نمود از حضرت فاطمه صلوات الله علیها و آله
که فرمود شب زفاف من علی علیه السلام چون داخل فراموشی
خالف شدم اسما گفت من گفتم ای سید زنان عاومان چه چیز
بود سبب خوف تو فرمود شنیدم زمین را که حدیث میگفت او را
و نلکم مینمود بزمین من صبح نمودم با خوف چون بخواستید بیدار
گوار خود عرض نمودم این سجده کرد سجده طولانی چون سر از سجده
برداشت فرمود ای فاطمه پشت را بت باد تو را بیای کی نسل بدستیک
خدا الفضل داد شوهر تو را بر سایر خلق خود و امر نمود زمین را که
حدیث نماید با و اخبار خود را و انجم جاری میشود بروی آن از مشرق
تا مغرب سی و هفتم صاحب کنز از حسن بن عبد الرحیم التمار روایت کرد
که من روزی برگشتم از مجلسی بعضی فقها پس مرور نمودم به سلمان ذکونی
پس گفت از کجای ایی گفتم از مجلسی فلان گفت چه چیز جاری شد در آن

مجلسی گفت چیزی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام گفت والله حدیث منام
تورا یفضلتی که حدیث نمودند بمن شش نفر از قریش که زلزله که حادث
شد در بقیع در زمان خلافت عمر بن الخطاب و اهل مدینه از آن در بیم شدند
عمر با گروهی از اعیان رسول صلی الله علیه و اله بیرون مدینه رفتند چند
دعا مینمودند برای ساکن شدن زلزله و آن در تراید بود تا آنکه از بقیع
معدنی نمود بدیوار شهر مدینه رسید اهل مدینه از خوف آن کرم براف
نمودند چون عمر الخلیف را مشاهده نمود گفت ابوالحی را بیارید پس
آن گروه جاهلان بخدمت آن امام عالمی شتافتند چون انهدن
رحمت اجابت این نمود و در انجا حاضر شد و عمران اسوال را بیرون آن
جناب را شنید گفت یا علی می بینی که اهل مدینه اراده فرار نمودند و زلزله
بدیوار مدینه رسید حضرت یارین فرمود که صد نفر از اعیان رسول
خدا صلی الله علیه و اله که در بدر حاضر شده باشند حاضر نمایند چون
حاضر شدند ده نفر از میان آنها اختیار نمود امر فرمود ایشان را که در
عقب سرانجناب راه روند و آن نود نفر در عقب آن ده نفر روند و در
مدینه کسی ننماید غیر ایشان حتی زنان و دختران نیز بیرون آمدند
پس ابوذر و سلمان و مقداد و عمار رحنی الله عنهم را امر نمود که در پیش
روی انجناب روند و باین روش آمدند تا وسط بقیع رسیدند و مردم
برور انجناب حلقه زدند پس پامی مبارک خود را بر زمین زدند و بار
فرمود چه شد تورا پس آن زلزله در حال از اعیان از آن وقتی که زلزله
ساکت شد

ساکن شد حضرت فرمود دست گفت خدا و رسول او ب تحقیق خبر داد مرا
خدا صلی الله علیه و اله این روز و این ساعت و یا جمعی ناسی پس ای زلزله
را نلادت فرمود و هرگاه زلزله قیامت میبود هر این حدیث مینمود
بهن اخبار خود را انگاه بمنزل شریف خود معاودت نمود و اهل مدینه
بیکت انجناب این از هلاک گشتند و بهمدینه برگشتند سی و هشت
از ابوسعید عقیق را روایت نمود که با امیرالمؤمنین بیرون رفتیم بجای
که بلا و در بیان می ای عیسی بر ما غالب شد در انحال امیرالمؤمنین
السلام از مرکب نازل شد و استینها را بالا نمود و بدست مبارک خود
خاک را از زمین دور میکرد تا آنکه سنگ سفیدی ظاهر شد و از آن برکت
بجانبی گذشت تاگاه از زیر سنگ اب بسیار شراب ظاهر شد و در آن
مانند اشهدایم و حیوانات خود را سیراب کردیم پس سنگ را بجای پیش گذشت
و پیش آن را و روان شدیم چون اندک راهی رفتیم فرمود شما را
قسم میدهم برگردید و آن اسیر طلب نمائید پس جماعتی برگشتند چند
آنکه طلب نمودند اثری از آن اب نیافتم کسی و نهام از این عیبی را آیت
نمود که مردی مهمل امیرالمؤمنین علیه السلام شد حضرت او را ضیافت نمود بکرده
نان جوگاسه جوئی که اب در آن کرده بود پس لقمه از نان شکست در آن
اب انداخت پس بان مرد فرمود بگیر این را انهد چون از بیرون آورد
دید که آن مرغی است بریان کرده پس لقمه دیگر در اب انداخت فرمود
با که بیرون از چوت بیرون آورد پس دید قطع از حلو شدن پس آن مرد
بخدمت انجناب عرض نمود اینمولا ای من لقمهای نان را که می

کناری انواع طعامها میشود حضرت فرمود بلی این ظاهرست و آن باطن
 والله امر ما چنین است جهلم روایت نمود فقه خادمه چون داخل خانه
 فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی اولادها شد نیافت در خانه اهلیت غیر
 شمیر و زهره و سیامی و او در خست پادشاه هند بود و سزد و خیره از آنکه بود
 بی قطع از مسی گرفت و آن نرم نمود مانند سیخی انگاه درای بر و اند
 و طلا کرد و قتی که امیر المؤمنین علیه السلام بخانه تشریف آورد آن طلا را نزد
 انجینا گذاشت چون نظر مبارک حضرت بر آن افتاد فرمود نیکو کردی
 ای فقه ولیکن هرگاه گواخته میکردی رنگش نیکوتر و قیتمش بیشتر
 بودی فقه گفت ای قای من میدانی تو این علم را فرمود این طفل
 میداند و اشاره با امام حسین علیه السلام نمود پس حضرت امام حسین علیه السلام
 پیش آمد فرمود با و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود پس حضرت
 المؤمنین علیه السلام فرمود ما اعظم این را میدانیم انگاه بدست مبارک خود
 اشاره بجانبی کرد نگاه مانند کردن شتر قطعهای طلا ظاهر شد و آنها
 دخیار و کنجهای و سکه و افری دید که سیر نمودند پس بفقیر فرمود
 که این را نیز با آنها بگذار چون با آنها گذاشت با آنها سیر نمود پس
 قوت و ثنوت او صلوات الله علیه در حال صغر و کبر او و تحیل او بر منقذ
 و سایر معجزاتیکه متعلق است بعد بیدار شریف انجینا اول این
 شد از حبیب از عبد الله بن خالد از حضرت عیاد علیه السلام روایت نمود
 است که انجینا فرمود فاطمه بنت احمده فی الله یوحی علم مادر امیر المؤمنین
 علیه السلام چون در دنیا

علیه السلام چون حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با وعظ فرمود او را
 بقیامی محکم بست دستهای او را حضرت بان طفولیت آن قیام را پاره کرد و
 دستهای مبارک خود را از آن بیرون آورد پس حضرت فاطمه بعد از مشاهده
 این او را بدو قیام بست باز حضرت هر دو را پاره کرد و دستهای مبارک خود
 را بیرون آورد و هر چه اینها قیام را زیاد میکرد حضرت همه آنها را پاره میکرد
 برای بیرون آوردن دستهای شریف تا آنکه شش قیام او را بست که بعضی
 از آنها پوست بود و بعضی ابریشم همه آنها را پاره کرد انگاه بهادر خود فرمود
 ایما در من دست مرا نه بند که من محتاجم بدست بلند نمودن بدرگاه ذو
 الجلال برای تضرع و ابتهال دویم از انس از محمد بن الخطاب روایت کرد
 که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان کهواره بود روزی از دلهای قصد
 خوردن او نمود و دستهای انجینا بسته بود انگاه دست رست خود را بیرون
 آورد و کردن از ده را گرفت چنان فشرد که دست مبارکش بحدوث او دا
 خل شد و انقدر نگاه داشت تا مرد چون مادر آنحضرت داخل شد از دهها
 راهب نزد او گشته دید فریاد بر او درواستغاثه نمود مردم جمع شدند
 آن از دههای مرده را بیرون آوردند چون مادر انجینا قوت و حرات
 آنحضرت را مشاهده نمود او را حمید را نامید سیم از جابر جعفی روا
 نمود که دایم امیر المؤمنین زنی بود از بنی هلال روزی آنحضرت را
 با برادر رضاعی که یکسال در سن از حضرت بزرگتر بود در غیمه خود

گذشت و برای حاجتی از خیمه بیرون آمد و نزد یک خیمه چاهی بود و در رضای الخنا که یکسال بزرگتر بود نزد آنجا رفت و سر خود را بر سر انداخت و خواست که بپشت حضرت با نخل شیر خوارگی مسارت نمود و وقتی بان طفل رسید که یکوست و یکپایه ای آن طفل او میخس شد بود پس حضرت دست دیگر او را بر دهن مبارک خود نگاه داشت و یکپایه ای او را بهر دو دست مبارک خود نگاه داشت و آن طفل علق را نگاه داشت اندک تا که مادر آن طفل آمد چون آن حالت را مشاهده نمود گفت ای طفل مبارک را که میمونی که فرزند مرا از هلاکت رهای بخشیدی و آن طفل معرّف شده بود در بین بنی هلال بملق میمونی یعنی نگاه داشته شده بود پسر مبارک و تنهایی ایشان متعجب شدند از قوت و عظمت آن طفل آنحضرت و آنها در رضای حضرت را مبارک و میمونی نامیدند چهارم آنکه نمود که ابوطالب علیه السلام جمع میکرد اولاد خود و برادرزاده های خود را و امر می نمود ایشان را یکستی گرفتن زیرا که این متعارف بود در بین عرب پس علی علیه السلام استین خود را بالا میکرد بان صغری که داشت نسبت بایشان کوچک و بزرگ برادران و بنی احماد خود را بر زمین می انداخت و احدی از ایشان قادر بر انداختن او نبود و هر وقت احدی از ایشان را که می انداخت ابوطالب علیه السلام می فرمود ظاهر شد یعنی غالب شد از این جهت آنحضرت را ظهیر نامید پنج روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام در حالت صیادت کاهیا سنگی را از قلعه کوه بیک دست از دستهای مبارک خود میاورد و میا مردم بر زمین

مردم بر زمین میکند است یکسر دقوی و در مرد و سه مرد قادر بر تخریک او نبودند حتی ابو جهل باهل مکه میگفت ای اهل مکه حذر نمائید از علی که او مثل آتش است شراره او خلق را هلاک خواهد نمود بدو رسیده برای او روزی هست که غالب شود باهل بادیه ها و بلادها و گفتند با زومی هر که را می گرفت آنکس قادر بر نفس کشیدن نبود ششم روایت نمود که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و اله هفده میل از سنگ قطع کرد از کوه دره بین حرمین نصب نمود هر یک از آن چنانند که جایستی قادر بر تخریک آنها نیستند و نقل کرده اند که حضرت وقتی که آنها را از کوه می آورد سه عدد آنها را بیک دفعه می آورد و تا از زیر بغل می آورد یکی بیای می گردانید هفتم روایت کرد که دست مبارک خود را بر ستونی از سنگ زد در کوفه و دست بر آن داخل شد و گفتند آن در کوفه باقی است و مثل این معجزه ظاهر شد در تکریت و موصل و قطیفه و سایر مواضع که زیاده از آنست که کسی احصا تواند نمود هشتم روایت نمود که انشیر خدا در کوه نور نزد غار بنی صلی الله علیه و اله مانند انشیر بنی کوهی از کوهها بادیه و در غره که نزد قلعه جبر است مانند جبر اسم هو طبع است مردیست نهم روایت نمود که مهر بر حصا زد انشیرش مانند از ابن عباس منقول است که صحابیان حصا سه کس بودند یکی از ایشان ام سلیم بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام هر دو بر آن مهر زدند و یکی دیگر ایشان ام تندی حیا به دخت جعفر و البتیه سدیته

بود و دیگری آن غانم اعرابیتیه میمانند بود که امیر المؤمنین علیه السلام برای این
 روز نیز مهر نمود بر روی سنگ و اثرش ماند دهم از ابو سعید خدری
 و جابر انصاری و ابن عباس روایت نمود از خالد بن الولید در خطبه ای
 که خواند گفت چون من از قتال اهل رده برگشتم بقریه از قرای مدینه رسیدم
 که امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا زمینی داشت چون شیر غنایک بمن رسید نزد
 وای بر تو ایامیکر آنچه را که امر کرده بود بتو ابو بکر از قتل من گفتم بلی
 هرگاه نهی نمی کرد مرا این چشمهای او سرخ شد فرمود مثل تو قادر
 که حرات کند بر مثل من یا نریان ارد اسم مرا بر هیچ پس مرا از باغی
 اسب من چنان کشید که قادر بر امتناع نبودم و مرا بدست خود کشید تا نزد
 اسب و حارث بن کله برد پس میل اهن غلیظی که بران بود مانند موم از
 حلقه نمود بر کردن من انداخت و عسکری که با من بودند حرات نداشتند
 که نزد یکدیگر اولین چش از و میر رسیدند مانند رسیدن از مکر موت پس آمد
 او را بخدا قسم دادم باین آگفتا نمود از من گذشت پس ابو بکر کرده خدا را
 را طلب نمود از برای کسی کشودن آن میل اهن گفتند ما را قدرت بران
 نیست مگر نرم نمودن آن با تش پس چند روزان اهن در گردش بود
 و مردم با و میخندیدند تا آنکه امیر المؤمنین از سفر مراجعت نمود ابو بکر
 خالو را بر دست بخندمت انجناب او و میرای شفاعت نمودن حضرت
 فرمود چون خالد عسکر یا خود دید و جمعیت در اطراف خود مشاهده
 نمود نفس خود را بموضع گذاشت که سزاوار نبود برای او پس او را انقب
 نمودم برای

نمودم برای این و اما گرفتاری اهن در کردن احوال شاید ممکن نباشد
 پس ابو بکر مقرر با سایر میانه که بخندمت انجناب آمده بودند هکلی بر خیزند
 و انجناب را قسم دادند پس آن معدن عفو و حیادست معجزه نمای خود را
 بجانب خالو بن ولید برای برداشتن حدید از گردن آن پلید دراز نمود
 و آن اهن را مانند موم از گردن او برداشت یازدهم از ابن عباس و سفیان
 بن عیینه و حنی بن صالح و وکیع بن جراح و عبیده بن یعقوب اسدی و غیر ایشان روایت
 نمود در حدیث ابو زر رست چون ابو بکر و عمر بن عبدالمطلب امیر المؤمنین علیه السلام
 کردند ابو بکر خالو بن ولید را امر نمود چون من سلام شما را بگویم کردن می را بران
 پس چون به مشهد شما رسید از سطوت حیدر تر و از عدم قدرت خالو با بکار
 رسید و از آن اراده نادم شد و شهید را طول داد تا که نزد یکدیگر بود که افتاب طالع
 انکاء قبیل از سلام گفت ای خالو لکن آنچه تو را امر کردم و سربار یا جو بار این را
 گفت و گفت اگر بکنی ترا میکشیم و بعد از این کلام سلام شما را گفت و بیای
 شمشیر خود را در زیر عبا پنهان کرده بود و در سرباهوی امیر المؤمنین علیه السلام
 ایستاد بود حضرت از او سوال کرد گفت مرا امر بقتل تو کرده بود و گفت اگر
 نهی نکردم بود تو را بقتل می آوردم حضرت او را مابین در آنکشت سبانه روی
 گرفت چنان فشرده که بر رخت خود حدت کرد و بر ریش امر و مامور که خود را بشاید
 در از دهم از گروهی اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمودند که انجناب وقتی
 که بغزه صلیق بیرون رفته بود در قریه صند و دیافرو د آمده بود مالدل اشتر بخندمت
 انسر در عرض نمود که در اینجا اب نیست باید در جانی فرو دآمد که اب باشد

حضرت فرمود ای مالک بدرنگه روزی که خداوند تعالی اب دهن مار را در انوار
 انکاء اشراق بهوضعی نمود و فرمود تو را می باشد تو حقیر نمائید اینمکان را چون قدری
 حفر نمودند ناگاه بسنگ سیاه عظیمی رسیدند که در میان کل نشسته بود پس از آن
 آن سنگ عاجز شدند و ایشان صد نفر بودند چون بحضرت شکوه نمودند که مبارک بود
 بجانب استیلا بلند نمود و فرمود طاعاب با عالم یا طیبون یا بوشه شمشیر کوبان و ناگاه
 بر جبهه امین امین یارب العالمین یا رب موسی و هرون پس بدست حق پرست خود آن سنگ را
 از بالای چشمه آب برداشت و چهل ذرع دور انداخت پس همچون آن وقتی خدا را
 ظاهر شد شیرین تر از عمل و سرد تر از برف و صاف تر از یاقوت انکاء هم مسک
 اش میدادند و دو آب خود را سیراب نمودند پس حضرت سنگ را در دو بجای خود گذاشت
 و امر نمود ایشان را که خاک بر بالای بش ریختند و پنهان نمودند پس چون از آن
 موضع اندکی گزشتند فرمود کدام یک شما میدانند موضع آن چشمه را هم
 ایشان گفتند که ما میدانیم پس برگشتند چندانکه تجسس نمودند آنری
 از آن ندیدند ناگاه راهی را مشاهده نمودند که از دیر خود بزرگتر آمد و
 بجانب ایشان می آمد چون نظر مبارک مولای مؤمنان بر او افتاد
 فرمود با او که شمعونی تو عرض نمود بلی این اسمی است که مادر من مرغان
 نامید و احدی بر آن مطلع نبود مگر خدا و بعد از آن تو فرمود چه میخواهی
 ای شمعون گفت این چشمه را واسم او را میخواهم که بدانم فرمود که اسم این
 عین زاحم است و در نسخه دیگر را جرئت سیصد و سیزده و می از این شا
 میداد و من اخرا و صییم راهب گفت مانیز چنین یافتیم در جمیع کتب انجیل
 و این دیر نباشد برای قانع این محرم و بزرگان او درند اب از زیران
 عالمی قبل

عالمی قبل از من درین دیر برای این مطلب مانند تا اجل او رسید بحقیق را از
 هندو حق تعالی این نعمت را بمن و در روایت دیگر مذکور است که آن چاه شعیب
 علیه السلام بود پس امیر المؤمنین علیه السلام از آن منزل حرکت فرمود و راهب
 مانند غلام تا در پیش روی آن امام عاقلین میرفت تا به صفتین چون جنگ
 در گرفت اول کسی که از اجداد امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد در آن معرکه
 آن راهب بود چون او شهید شد امیر المؤمنین اشک از دیدهای حضرت
 بر آن آمد و فرمود هر مردی محشور میشود با آنچه او را دوست دارد راهب
 با دوست در روز قیامت سزاده هم روایت نمود که برای گرفتن قلعه بنیبر دست
 معجزه نمایی خود را بر حلقه در چنان زد که تمام بنیبر مرز آمد و اهل آن محاصره
 کردند که نمرانم شد و حقیقه از بالای تخت خود بنزین افتاد سرش شکست و در
 راهی مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه من این بودم که
 حق تعالی استیلا و زمین را انکاء داشت هر اینست از هم میپاشیدند زیرا که از طلب
 آن شیر خدا عرش الی بحسرت آمد و نقل کردند حلقه آن در چهل من بود و طول
 آن در کعبه ده ذرع بود و آنرا از جا کند و پس خود کرد و بعد از آن چهل ذرع
 بجانب پشت سر گذاشت چهارم روایت نمود که عرض خندق بدست ذراع
 و طول پانصد ذرع بود حضرت یکطرف در را بر زمین گذاشت و طرف دیگر را
 بروی دست خود گذاشت تا آنکه چهارم عسکر رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هشت
 هزار و هفتصد کس بودند همه آنها که میخواستند سی بعضی میپاشیدند یا
 رسول الله ما تعجب نکردیم از قوت علی علیه السلام در کندن در و سپر نمودن آن

و انداختن آن مانند تعجبی که نمودیم در پل نمودن او در حضرت فرمود نگاه
بپاهای او نمائید چون نظر نمودند دین ند که پایهای او بر لای چوبی
نیت و بر روی هوایت ده است صحیح چون این را مشاهده نمودند گفتند
این از حیث نیت که پایهای او در هوای است ده حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود بلکه بالا بال جبرئیل است و بعد از آن هفتاد نفر از اهل
جمع شدند خواستند آن در را حرکت دهند قادر نبودند باب معجزات
کلام انجیل و خبر دادن او بعباسات و علم او بلغات و بلاغت و فصاحت
آنحضرت اول قطب از جابر جعفی از حضرت بقره علیه السلام روایت نمود که
علیه السلام با اهل بی خود روزی بیرون کوفه رفته بود و فرمود ای اهل بیت
منماید خبر دهم شما را روزگار خواهد گذشت مگر آنکه احداث نمائید در
یخا نه راجی صحابه گفتند یا امیر المؤمنین این خواهد شد فرمود بلی و الله
گو یای بیستم که اب در انجا جاری شده باشد و کسیتها در رجاری شده و
با آنها منافع خواهند شد پس چنان شد که انجیل فرمود دویم شیخ مفید از
نمود که در هنگامی که امیر المؤمنین اراده رفتن قتال خوارج نهروان نمود
فرمود هرگاه نمی ترسیدم که بگویند سخنی را که سزاوارست که بگویند
و ترس نمائید عمل را هر این خبر میدادم شما را باینچه حکم کرد خدا
بر زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله در باره کسی که قتال کند با این گروه
یا حکم بصلوات ایشان بد رستی که مردی در میان ایشان است که صاحب
بستان است از برای او پستی هست مانند پستان زن و ایشان
بدترین خلق خدایند و قاتل ایشان سزاویکترین خلق است بسوی
خدا در اسیر

خدا در وسیله و مخدج که ذوالشده باشد معروف نبود بین قوم باینکه برای
او پستی هست پس چون همه ایشان کشته شدند امیر المؤمنین علیه السلام او را
در میان کشتهگان طلب مینمود و می فرمود قسم بخدا هرگز دروغ نگفتم و خبر
در رخ شنیدم و چون انملعون را یافتند پیراهن را از بدن او پاره
کردند برد و گفت او دو پارچه کوشتی بود مانند پستان زن و بر آنها
موی چند می رسته بود هرگاه آنها را میکشیدی کتفی با آنها نیز
با آنها کشیده میشد و هرگاه دست از آنها بر میداشتی کتفش برکت
به دفع خود چون حضرت او را دید تکیه گفت و فرمود این مبریت از
برای اهل بصیرت سیم از جنید بن عبد الله از دی روایت نمود که
باصی با علی علیه السلام بودم در جنگ جمل و صفین و شگفته داشتم در
وجوب قتال گروهی که با او محاربه کنند تا آنکه برای قتال اهل نهروان
بیرون رقیم نگاه شکی بر من داخل شد در قتال با ایشان و با خود گفتم که
ایشان قرا و نیکان مایند چگونه با ایشان قتال کنیم و این امر عظیم است
پس نزد یک چاشنی از میثا عسکر بیرون رفتم و مطهره ای با خود داشتم
بلکنا ای نیز خود را بر زمین زدم و سپر خود را بر بالا او گذاشتم برای
سایه نمودن پس در انجا نشستم تا امیر المؤمنین علیه السلام با من وضع
رسید ناگاه سواره رسید گفت یا امیر المؤمنین دشمنان شما از اب عبور
نمودند هر بجانب شما حضرت فرمود حاشا عبور نکنند پس آن مرد

بار دیگر گفت قسم بخدا که عبور کردند حضرت فرمود که عبور نکردند پس
درین هنگام مرد دیگر آمد گفت قوم عبور کردند از اب حضرت فرمود عبور
نکردند گفت والله نیا مردم مگر آنکه دیدم علم ها و سپاه ایشان را این طرف
اب حضرت فرمود والله عبور نکردند و ایشان در محل قتال و کشتن خود
تجاوز نکردند پس حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم و در نفس
خود گفتم حمد از برای خدا که مرا اینجا گردانید باین مرد و شناساند
همین امر او را این یکی از دو مرد هست یا مرد دروغ گوی جری است یا نه
و برهنه از پروردگار خود و بر عهد پیغمبر خود می باشد خداوند من
بانو عهد میکنم چنان عهدی میکنم چنان عهدی که سوال نمائی مرا از آن
عهد در روز قیامت آن عهد آنست هرگاه ببینم قوم را که عبور نموده
باشند من اول کسی باشم که با علی جنگ کنم و اول کسی باشم که نیز را بزنم
او بزنم و هرگاه قوم عبور نکرده باشند من جهاد نمایم در یاری او
پس چون انوضع رسیدیم قوم عبور نکرده بودند امر چنان بود که آن
حضرت خبر داده بود پس حضرت از پشت سر من در آمد و دست بر پشت
کردن من زد و فرمود ای اخا از ظاهر شد امر برای تو گفتم بلی یا
امیر المؤمنین فرمود بر تو باد جهاد این دشمنان پس من پیش رفتم و در
از ایشان نزاع کردم و دیگر را نیز کشتم و با ستمی در جدل بودم احدی از
ما بر دیگری غلبه نداشتیم تا آنکه اهل بی ما را از معرکه بردند و من را
بهوش آمدم که جنگ منقضی شد جهاد اهل بی ما را از معرکه بردند و من را
علیه السلام

علیه السلام با اهل کوفه فرمود ایها الناس بدانید که خواندم شما را بسوی حق پس
پشت کردید از من شما را ادب میکردم بدتره اطاعت من نشنودید و
را مشقت انداختید بدانید زود است که والی شود بر شما بعد از من
و ایانی که راجح نشوند از شما این را تا آنکه عذاب شما بتا بیا زبانه
می آید و هر که عذاب کند مردم را خدا عذاب خواهد نمود او را در آخرت
و علامت صدق این قول آنست که می آید شما را صاحب زمین پس میکند
همال را و همال عمال را آن مردیست که او را یوسف بن عمر میگویند پس
چنان شد که انجمن فرموده بود پیچ از عبد العزیز بن صهیب روایت
نمود از ابو العالیه که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود
که چینی مهیا شوند چون به بیدار شدند زمین ایشان را فرود خواهد بود
پس من با او گفتم که تو خبر میدهی مرا بغیب گفت حفظ نما آنچه را که بتو گفتم
والله چنین خواهد شد آنچه خبر داد مرا بان امیر المؤمنین علیه السلام گرفته
خواهد شد مردی او بخته خواهد شد آنچه خبر داد مرا بان خبر داد مرا بان
امیر المؤمنین علیه السلام گرفته خواهد شد مردی او بخته خواهد شد
بر جواب این مسجد و کشته خواهد شد من گفتم تو بغیب خبر میدهی گفت
حدیث نمود مرا نقه مأمون علی بن ابیطالب علیه السلام ابو العالیه گفت
جمع نکردنت که مزاج گرفته شد و بر همه جا خوب مسجد او بخته شد
و کشته شد و او سه حدیث بمن گفته بود من سستی را فرمود فراموش کردم
خشم از جریده بن مسهر عبیدی روایت نمود در هنگامی که با

با امیر المؤمنین علیه السلام صدقه صفینی شدیم چون بزمی کردیم رسیدیم پس حضرت
بناحیه عسکریه دو بجای نوبت و چوب آن محل نظر فرمود و آنرا
دیدهای مبارک آن سرور فروریخت و فرمود این والله محل خوابیدن
شتران ایشان است و این موضع اجلهای ایشان است صحابه عمری نمودند
امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست در بین زمین و آسمان
گشته خواهند شد که بیست داخل بهشت خواهند شد پس از آنجا که شتران
و مردم تادیل قول حضرت را ندانستند تا واقع شد آنچه واقع شد بر حین بیابان
علیهما السلام هفتم این بابویه از اصبع بن نهانه روایت نمود که امیر المؤمنین
علیهما السلام بماند که از کوفه بجانب بیرون بیرون رویم پس روز یکشنبه
بیرون رفتیم و عمر بن حربی تخلف نمود با هفت نفر بجانب حره رفتند بمکانی
که از آنجا رفتن می گفتند برای تفریح گفتند چون روز چهارشنبه شود خواهیم رفت
و با علی ملحق خواهیم شد قبل از آنکه جمع شوند در مداین پس روزی این لشکر
چاشت خوردن بودند ناگاه سوسناری از سوراخ خود بیرون آمد و از آنجا
جید نمودند ناگاه عمر و حریک دست خود را بران سوسناری گذاشت و با او
رفیقان خود گفت بیعت نمائید یا این سوسناری که این امیر المؤمنین است
پس ایشان هفت نفر بودند بیعت کردند و هشتی ایشان عمر و حریک
چهارشنبه از آنجا کوچ کردند و روز جمع در مداین رسیدند در وقتی رسیدند
که امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد خطبه میخواند و هم آن هشت نفر در آنجا
وارد مسجد شدند چون داخل مسجد حضرت نظر مبارک خود را بر ایشان
ایشان افکند

ایشان افکند و فرمود ایشانها انفس بن رستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی را
گفت هزار حدیث در هر حدیثی هزار باب است از برای هر بابی هزار مفتاح
است و من همه آنها را فر گرفتم خداوند جلیل جلاله میفرماید روزی
که بخوانیم هر کس و هوی را با امام ایشان بد رستی که سو کند یاد میکنم از برای
شما بخدا که مبعوث خواهند شد روز قیامت هشت نفر که امام ایشان
صبت یعنی سوسناری و هرگاه خواسته باشیم اسم بریم ایشان را هر اسمی خواهیم
برد البع گفت چون حضرت این را فرمود عمر بن حربی باز در راه مداین
شدند و خرما از حالت هفتم از حضرت علی بن موسی الرضا و از ابای
طاهر بن او علیهم روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کویایمی
که نصرهای محکم ساخته شود در حوالی قبر امام حسین علیه السلام و کویایمی
که بر مجلهای سوار خواهند شد از کوفه بجانب بیرون بیرون و کویایمی
شبهها و روزها مگر آنکه میروند بزیارت او از افاق و این وقت زوال سلطنت
بنی مروان خواهد بود بنهم در بهار الدجیات از ابراهیم مرقوم روایت نمود
که امیر المؤمنین علیه السلام روزی فرمود هرگاه میبایست مردمانی را همراه
میبردیم با او مالی در مداین برای شیعیه خود مردی از اهل بی آنحضرت
این را شنید با خود گفت میروم نزد امیر المؤمنین علیه السلام با و میگویم
که من میروم انمال را و او بمن عطا اعتماد خواهد نمود پس وقتی که رسیدیم
ان مال را همراه کریم را پیش خواهیم گرفت و بکریه خواهیم رفت پس حضرت

انحضرت عرض نمود یا امیرالمؤمنین این مال را منی بیه این خواهم رسانید حضرت نظر
 مبارک را بجانب او کشود و فرمود که دور شو از من میخواستی بر راه کز رخ روی
 دهم این شهر را ثوب از بکار بن کردم از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
 که انجنا فرمود که جویر بن عبد بن عبدی با مرد دیگر مخاصمه نمودند در راه
 دیانی و هر یک از ایشان میگفت که این از من است امیرالمؤمنین علیه السلام از
 ایشان سوال نمود که برای احدی از شما بینه هست گفتند نه حضرت
 بجویر رسید فرمود اسب را بان خصم خود رد نمائید او گفت یا امیرالمؤمنین بی
 شاهد حضرت با و فرمود و الله من دانستم بتو از تو بنفسی تو ایامی را
 کردی کارهای خود را در جاهلیت پس از رومی ایجا ز کردی راهی او را در جاهلیت
 با و خبر داد یازدهم شیخ مفید و صاحب بهار الدرج از سیدین علی بن
 روایت نمودند که من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودم ناگاه مردی بنی من
 جناب آمد گفت یا امیرالمؤمنین من از وادی قری آمدم بخفیف که خالو بن عمر
 فطم مرد حضرت فرمود من را یاد بیکر گفت مرد حضرت فرمود من در قسم بان
 کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست با رسم گفت مرد حضرت فرمود من در
 قسم بان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست ان مرد گفت سبحان الله
 من چنین میدهم که او مرد و تو میگوئی من را امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من در قسم
 بان کسی که جان من در قبضه قدرت اوست و منی میبیند تا سر کرده لشکر اهل
 ضلالت کرد و عکدار لشکر او حبیب بن جبار باشد حبیب بن جبار چون این را
 شنید نزد انحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من سبیه تو ام و تنواری
 را ذکر کردی برای من که من از در خود منی با هم علی علیه السلام با و
 فرمود هرگاه

فرمود هرگاه تو حبیب بن جباری البته علم دارا باشد خواهی بود چون حبیب بن
 جبار پشت کرد حضرت فرمود هرگاه حبیب بن جباری البته خواهی بود پشت
 علم ایشان را ابو حمزه گفت من و خالد بن عمر فطم مکرانگر عمر بن سعد نجس لعین
 او را بسوی حسین بن علی علیه السلام فرستاد و سر کرده آنکرده کرد این و حبیب بن
 جبار صاحب علم ایشان شد و او از دهم از جابرا از ابو جعفر علیه السلام روایت نمود
 ند که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه تشریف داشت زنی نزد ان
 جناب آمد و از شوهر خود شکوه نمود امیرالمؤمنین علیه السلام برای شوهر او
 حکم نمود پس ان زن از ان حکم حق غضب نمود و گفت قسم بخدا که حکم بحق
 نکردی و تو حکم نمیکنی بالسویه و عدالت نه منمائی در رعیت حکم مرقی برادر
 کار نیست حضرت نظر مبارک خود را بجانب او کشود انگاه فرمود دروغ
 گفتی ای عیسی و حامله محبوس میشتی از انجا که حامله میشوند زنان پس ان
 زن چون این کلام محبت فطم را از امام انام شنید پشت کرد و بسرعت
 بیرون میرفت و میگفت وای بر من وای بر من بخفیف پاره کردی
 مرا پس ابو طالب علیه السلام و عیب مستور مرا ظاهر کردانید پس عمر بن
 حرب بن خود را بان رسانید و گفت ای امیرالمؤمنین بخفیف گفتی بعلی علیه
 السلام کلام چند می را که سرور کردانید می را و چون کلام او شنیدی
 سبب چه بود که بر من خستی زن گفت و الله که علی خبر داد مرا بحق و بان
 چیزی که گفتم منمادم از شوهر خود از ان وقت که مرا نرفت نمود تا حال
 مطلع نشد انچه را که او خبر داد بدو و مادر من از خبر بخاندن پس عمر بن

حضرت برکت خیز زن را بفرمود حضرت رسانید و گفت تو میگوئی که من گناهانم
ندارم حضرت با و فرمود وای بر تو این که گناهان نیست و لیکن حق تعالی
خلق نمود و ارواح را قبل از این بدن و هزار سال پس چون روح را برگزید
نمود در بدن آنها نوشت ما بین دو دیدار ایشان مؤمن است یا کافر و آنچه ایشان
مبتلی میشوند و آنچه عمل میکنند از بدی و نیکی همه اینها را بقدر کثرت و کم
کنجایند پس در این خصوص قرآنی نازل نمود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرمود
ان فی ذالک لآیات للذین یستنبطون یعنی این علامتست از برای اهل فراست
و رسول خدا صلی الله علیه و آله متوکل بود پس من و الهی از ذریه من مؤمنم
پس چون تامل نمودم شناختم آنچه بر او است از سیماهای او سیزده عالم از آن
روایت نمودند که گفت روزی با امیر المؤمنین علیه السلام بودم که آنحضرت در مجلس
قضایه نشسته بودند تاگاه زنی آمد از شوهر خود شکوه کرد چون مطلب خود را گفت
نمود شوهر او نیز بجهت خود را عرض کرد پس حکم حضرت برای مرد شدن از
برای زن از جهت ابطال حجت او پس از آن غضب کرد غضب شدیدی
پس گفت والله یا امیر المؤمنین بحقیق حکم نمودی بهم بجهت خدا و تو را
باین امر نمود حضرت فرمود با وای سلفق ای مبیح ای فردغ بیکم حکم
کردم بحکم حق که دانستم چون از آن اینکلام را شنید پشت کرد بر سر
میرفت و دیگر مکت نکرد و عمر بن حریث در پی او رفت و گفت ای امیر الله
بحقیق شنیدم امروز از تو قول عجیبی چگونه قول امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که شنیدی فرار نمودی و بیکدیگر جرات بر حزن زدن داشتی
زن با و گفت

زن با و گفت ای بنده خدا بحقیق خبر داد مرا با مری که مطلع نبود خبر خدای
تبارک و تعالی احدی و نه ایت دن نزد او بعد از این کلامی ان
بود که می رسیدم خبر دهم بهن چیز را که بزرگتر باشد از این خبر بعضی
سهل تر است از آنکه همه آنها را بشنوم از و عمر و گفت خدایا منیت
دهد تو را چه چیز بود که گفت بتو گفت ای بنده خدا من کار کردم
آنچه من گفت من قبیح است که ~~خداوند~~ عیوبی را که در خان است
گفت و الله تو مرا نهی شناسی و من تو را نهی شناسم شاید بعد از این هرگز
تو مرا نه بینی و من تو نبینم عمر و گفت چون از زن الحاح مراد دید گفت
آنچه گفت بمن سلفق قسم بخدا که دروغ نگفت بر من بدستی که من حیض نمی
بینم از آنجا که زنان می بپند یعنی از دبر می بیند و آنچه فرمود ای مبیح
است گفت والله من صاحب زنا نم نه صاحبان مردان یعنی الت مردان را هم
و آنچه گفت فردغ رست گفت من خراب کننده خانه شوهرم عمر و گفت
وای بر تو باد او از کجا دانست این را یا او صاحب حرست یا کاهن است یا کسی
از جن او را خدمت میکند که خبر تو را با آنچه در تو بود و این علم بزرگست زن
با و گفت بد قولی گفتی از برای او ای بنده خدا نه اینست که تو گفتی بلکه
او از اهلیت پیغمبر است و او وحی رسول خدا است و وارث او است خبر میدهم
مردم را با آنچه القا نمود با و رسول خدا و او حجت خداست بر این خلق بعد از پیغمبر
ما چون عمر و مجلس حضرت برکت خیز با و فرمود ای عمر و چگونه حلال داشتی

انچه را که من نسبت دادی و الله که قول ان زن در من بهتر بود از قول
تو بود هر اینه من و تو هر دو خواهیم بموقوفی نزد حق تعالی این در
نظر کن که چگونه خلاصی خواهی شد از عدل الهی عمر و چون این را شنید
گفت یا امیرالمؤمنین من توبه میکنم بسوی خدا و بسوی تو در کنز و بیای
مرز این کنه مرا که خدا بسیار مزدگناه ترا حضرت فرمود و الله تعالی انرا
این گناه را از هر کنز تابا بستم من و تو نزد کسی که بتو هیچ ظلم نکند
چهاردهم از عیسی بن سلیمان از حضرت صادق علیه السلام روایت
نمودند که انچه بت فرمود روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در بابای
منبر بود زنی نزد او آمده بود که پدر و برادر او را حضرت کشته بود
پس بحضرت گفت ای کشیده احتیاج حضرت با و نظر نمود با و فرمود
ای شوریده رو در دیده من گره که الت رجال در تو هست ای کسی که
حیض را خلاف زنان میبندی ای کسی که حوالی عورت او چیزی بیفتی
او بخت است چون آن زن بیرون رفت عمر و بن حریث لعنه الله که منافق
و عثمائی بود در عقب ان زن بیرون رفت با و گفت ای بیهوده لب
همیشه میشوند بهایب را و ما نمیدانیم حق را از باطلش و این
خانه من است داخل شو تا اهل من بتو نظر نمایند که حق است انچه
گفت یا باطل است و من بتو چیزی خواهم بخشید چون زن داخل
شد اهل او نظر کردند صدق قول حضرت را دیدند که پاره کوشی را
در حواله عورت او دیدند که او بخت بود و زن بابت آن گفت و ای بر من
که مطلق شد

که مطلق شد علی بن ابی طالب علیه السلام چیزی را که مطلق نشد غیر مادر و قابل
من پس عمر و بن حریث لعنه الله با و چیزی داد پوز هم از سعد خفاف
از حضرت ابی علیه السلام روایت نمود که انحضرت فرمود که امیرالمؤمنین علیه
السلام روزی در مسجد نشسته بود و اصحاب او در حوالی بودند پس مردی
از شیعیان انحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بد رستی که خدا میداند که من دوست
دارم در سپهنا چنانکه دوست دارم تو را در علانیت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود رست میکنی اما متی فقر باش بد رستی که فقر اسر ع است بسوی
شیعه ما از سید که در بلندی بسوی وادی پست ایستاده و بر
رفت و گریه میکرد برای فرجی که داخل شد بود بصحبت تصدیق نمودن
حضرت او را پس دو نفر از خوارج در انجا حاضر بودند یکی بد بگری گفت قسم
بخدا روزی مثل امروز ندیدم بد رستی که دیدی مردی را نزد او آمده چه گفت و
او او را تصدیق نمود ان رفیق دیگر گفت هرگاه من بر خیزم و بگویم
مثل قول اهل نمر و او را تصدیق کند تو اعتقاد خواهی کرد که من
دوست اویم رفیق او گفت نه گفت پس من بیامی ایستم و میگویم مثل
قول انهم دو او تصدیق خواهد کرد مرا پس برخاست گفت انچه را که از
گفت حضرت نظر مبارک خود را بجانب او افکند فرمود در روی
کوفی نه والله مرادوست نداری و من تو را درست ندارم چون خوارجی

این را شنید گفت یا امیرالمومنین ایاهن چنینی میفرمائی و خدا میداند
که من برخلاف آنچه فرمودی میباشم دست خود را دراز نمائیم که با تو بیعت کنم علی
علیه السلام فرمود بر چه چیز بیعت میکنی خارجی گفت بیعت میکنم با تو بر سر
و طریق ابوبکر و عمر و محمد و اهل بیت من آنها چون دست میارز خود را دراز نمود
فرمود دست خود را داخل دست من آنها چون دست خوارجی بدست انجمن رسید
فرمود لعنت کند خدا ان دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را و الله که گویایم بنیم تو را
که کشته شوی در کراهی و ضلالت و پامال ستم اسبان عراق کردی و مغرور
مباشی بر قوت خود زمانی نگذشت اهل نهر و ان خروج کردند بر انجمن تو
ان خوارجی در یاری اهل نهر مان کشته شد و صدق قول حضرت ظاهر
شد شازدهم این شهر انوش از حضرت فخر علیه السلام مرده است
که امیرالمومنین علیه السلام مردش بکر بلا افتاد پس چشمهای مبارک ان
بر آب شد و میگریست و میگفت این محل خوابیدن شران است و
این محل رجال است و این جا محل ریختن خونهای است نیست
و خوش از حال تو ای تربت که در تو ریخته میشود چون در دستن خدا افتد
انجمن فرمود که امیرالمومنین علیه السلام با می بخورد و میرفت پس چون بقدر
دو میل یا بکر میل بکر بلا مانده بود از مسکن پیش افتاد تا به مکانی رسید
انرا مقدفان میگویند چون انموضع رسید فرمود کشته شد در این
جا دو بیست پیغمبر و دو بیست سبط پیغمبر هم انرا شهید شدند
در اینمکان سبقت نمیگردان آنها که قبل از اینان کشته شدند
و آنها که بعد

۱۸۲ و آنها که بعد از اینان می آیند مؤلف گوید شاید مراد حضرت این باشد
که شهدائی قبل از اینان بودند در سبقت نمودن بر جنت الهی مثل اینان
نشند و آنها که بعد از اینان می آیند غیر او صیاد پیغمبر اخر الزما صلی الله
علیه و آله کسی مانند اینان نیست زیرا که متکلم خارجیت از کلام او و اولاد
ظاهرین انجمن نیز مانند او نیستند با جماع مرکب خصوصاً سید الشهدا
که قرب او واضح و اظهر الشمس است بلکه ان شهدائی که بان جنت شهید
شدند نظیر اینان قلیل است چنانچه در حدیث وارد شده که حق تعالی
حضرت عباس علیه السلام را در بهشت منزلی عطا فرماید که انبیاء علیهم
السلام از روی جای او را نمایند هفدهم از ابوالحارث رود از حضرت فخر
علیه السلام روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود
و انان دو اذین بودند پس باین فرمود بدرستی که خدا قرار داد در حق
بعقوب علیه السلام را و او جمع کرده بود فرزندان خود را و اینان دو اذین
بودند باین فرمود که من وصیت میکنم بمسوی حضرت یوسف و هیم
شما اطاعت نمائید او را و قول او را قبول نمائید پس حضرت بفرمودند
خود فرمود من وصیت میکنم بمسوح و حنین بشنود قول این را و اطاعت
نمائید امر این را پس بمحمد بن حنفیه فرمود که گویایم بنیم تو را که کشته
شد بیتی در جبهه خود و ندانند که کی تو را کشت چون زمانه مختار شد
مدر نزد او آمد برای امارت مختار را نمی نشد و محمد بن حنفیه گفت
انگاه نزد معصب ابن زبیر رفت در بصره و باو گفت بمن کذا قتال

اهل کوفه را پس معصب او را مقدمه عسکر قرار داد چون بحرور را رسیدند شب
محمد بن حنفیه را در خیمه خود کشته یافتند و قاتل او را نداشتند گفت
محمد بن ابی عبد الحمید اودی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که گفت
فرمود که جیسر ~~کلی~~ بن ابورخزینم در معاویه بود او مادر پیری داشت که
بود پس روزی به معاویه گفت مادر من در کوفه است مشتاق دیدن اویم
مرا اذن ده بنیارت او معاویه گفت چه میکنی بکوفه که در انجا مرد سحر
و کاهنی است او علی بن ابیطالب است و من اینم نیستم که تو را از راه ببران
کند جیسر گفت مرا چه کار است یا علی و مقصود من مادر منست و ادا حق او
پس معاویه او را اذن داد چون وارد کوفه شد نزد امیر المؤمنین علیه السلام
آمد حضرت باو فرمود تو کنیزی از کنوز خدائی گمان کرد معاویه که من کاهنم و
ان مرد گفت بلی و الله که معاویه چنین گفت پس حضرت باو فرمود با تو مالی
بود بعضی از انرا دهنی نمودی در عین تمکنت رست گفتی یا امیر المؤمنین
چنین بود حضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود او را امشب بخانه
و نیکی نما باو پس چون صبح شد حضرت او را خواند و با حاجب خود فرمود
این مرد با چهار هزار مسکه در کوه الهواز خواهد بود چون قائم شد
ظاهر شود با او مقاتله خواهد نمود و یاوران او خواهد بود نواز
از ابوطالبه روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام عرفا کوفه را جمع
نمود و در میان ایشان بیایست دو فرمود که چنین و چنان کنید
امری چند ~~چند~~ ای بایست فرمود گفتند ما نمیکنیم آنچه را که فرمودی
حضرت فرمود و الله عامل شما میکنم دانند یهود و مجوس را پس متبع

نحوه اهدی برد

نحوه اهدی برد چنان شد که حضرت فرمود بیستم روایت نمود که امیر المؤمنین
علیه السلام روزی فرمود هرگاه مردی ثقه را بیایم میبستد باو مالی در
مداین برای شعیبا خود پس مردی بخود گفت بسز دل و مردم و میگویم
که من مال را میبرم پس او عتقاد بمن خواهد نمود چون مال را بکبر
راشتم را اخذ می نمایم و نزد معاویه میروم پس نزد حضرت امد و
گفت من مال را میبرم به مداین حضرت باو نظر نمود و فرمود در نزد
از من راه شام را پیش خو اهی گرفت و نزد معاویه خواهی رفت
بیست یکم از داوود عطار روایت نمود که روزی مردی بمن گفت
بیا بنزد امیر المؤمنین علیه السلام برویم و بان حضرت سلام کنیم و منی از
این کار کار بودم و ان مرد چندان مبالغه نمود که مرا با خود برد و سلام کنیم
چون نظرش بر من افتاد دتره را بلند نمود بر ساق پای من زد و من پس
رفتم و بعد از ان بمن فرمود تو ای ~~میسره~~ میسره چون از نزد او
برین رفتم بمن گفتند چرا چنین کردی بتو با حدی چنین نکردم من
مملوک ال فلان بودم و اسم من میسره است و من از اقای خود میفای
رفت کردم و من ادی کردم که من غلام او نیستم و امیر المؤمنین علیه السلام
برای این بمن چنین کرد و مرا با اسم من خواند بیست و دوم از معاویه
بن ~~و~~ جیسر حضرت روایت نمود که جماعتی از سواران را با امیر
مؤمنین علیه السلام عرض نمودند و ابن ملجم ملعون در میان آنها بود

حضرت از اسم و نسب او سوال نمود ان ملعون اسم ان پدری که مردم
 نامیدند نام بنبر و نام دیگر گفت حضرت با فرمود که دروغ میگوئی تا که
 نام ان نام ان نام پدر معروف خود را ذکر نمود حضرت با فرمود که ان
 درست گفتی بیست و یکم روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام بقتل
 نالشی و فاسطین و مارقین بعد از بیعت نمودن مردم با و و قبل از
 قتال خبر داده بود چنان بود که فرموده بود بیست و چهارم روایت نمود
 که طلحه و زبیر نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از آن عمره طلب نمود
 حضرت بایشان فرمود که شما اراده بصره دارید و بر روایت دیگر از آن
 دارید و بعد از آن بن عباس فرمود که کید ایشان بر خود نشمارید
 نمود چنان شد که انجنا خبر داده بود بیست و پنجم روایت نمود که انجنا چون
 اراده بصره نمود و در زری غار از مردم اخذ بیعت مینمود پس با
 محاسب فرمود که از جانب کوفه هزار مرد می آیند برای اعانت ما
 نیست یکی و زیاد نیست یکی ابن عباس گفت من ترسیدم که از قوم
 کم باشد یا زیاد پس امر ما ناسد شود چون ایشان آمدند من احضار
 نمودم یکی از ان عدد که فرمود ناقص بود و آمدن انجناست قطع
 شد چون من ان حالت را مشاهده کردم گفتم ان الله و اتا الیه را جعفر
 چه چیز شد او را بر این خبر و من در فکر بودم اناناکا شخصی را دیدم که می
 آید و پشت بپشتی پوشیده بود و با و شمشیر و سرب و ظرف ابی بود پس
 پس بنزد **دیکه** امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که بیست و چهار
 بن ده که بیعت کنم حضرت فرمود بچشم چینی بیعت میکنی گفت بر
 شنیدن قول

۱۸۴
 شنیدن قول تو و اطاعت نمودن تو و قتال کردن در پیش روی تو تا خدا قتل
 نماید برای تو امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چه چیز است اسم تو گفت او پس
 قرنی حضرت فرمود الله اکبر من رستی خبر داد مرا حبیب من رسول خدا
 صلی الله علیه و اله که من در آن خواهم نمود مردی از امت او را که اسم او ان
 قرنیست و او از حزب خدایت و میسر بر شهادت داخل میشود در شفاعت
 او مثل ربیع و مضارب بن عباسی گفت پس من خوشحال شدم انچه دیدم از حد
 قول انجنا بیست و ششم از عبد الله بن یحیی از پدرش از امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت نمود که انجنا در هنگامی که بجنک صفین میروند رفته بود چون
 با حاضری بنیوای رسیدند فرمود که هر کس ای ابو عبد الله به تشنگی
 و من از انجنا سوال نمودم حضرت شهادت ان امام مظلوم را این
 خبر را بیست و هفتم روایت نمود که چون انجنا از قتال نهان ماند
 رخ شد فرمود با محاسب خود که طلب نما بید و زلند تیر را و ایشان چند
 ناله طلب نمودند ان ملعون را ندیدند چون بخدمت ان سرور عرض نمود
 حضرت فرمود و الله که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ از رسول خدا صلی الله
 علیه و اله شنیدم چون بسپار طلب نمودند او را در زیر کشته ها دیدند
 عمری گفت ان مردی بود سیاه و بد بو و از برای او دستی بود مانند
 پستان زنان هرگاه انرا میکشیدند بد را ز می بست میشد و فیکه و ای
 گذاشتند جمع میشد به هیئت پستان زنان میشد و بران مویهای چند
 مانند موشت ریز که بود چون انرا دیدند قطع کردند سر او را و بر

برای امی نیزه نصب نمودند و امیرالمومنین علیه السلام از اذن عمر تا فرود
افتاد در آن روز میگفتند صدق الله و بلیع رسول یعنی خدا راست گفته
و رسول راست بگوید هشتم روایت نمود که امیرالمومنین علیه السلام
نشسته بود بعد از فراق از قتال بصره تاگاه ابن عباسی نزد آن حضرت
آمد گفت من حاجتی دارم حضرت از روی اعجاب فرمود حاجت تو
طلب امنست برای مروان بن حکم گفت بلی میخواهم او را امان
دهی حضرت فرمود امان میدهم ولیکن بررو او را با خود بیاور
و در عقب خود سوار کن و در یاف منابا برستی که این بیشتر از دست
پس ابن عباسی او را ردیف خود گردانید مانند میمون چون نزد
نزد آن حضرت حاضر نمود فرمود ایا بیعت میکنی گفت بلی و در
نفس آنچه هست حضرت فرمود خدا دانا تر است آنچه در قلبت است پس
دست خود را دراز نمود که با انجنا بیعت کند چون دست پلید مروان
بدست شریف امیرمومنان رسید حضرت دست خود را تکان داد
و کشید و فرمود حاجتی نیست مرا با این بد رستی که این کف یهود
یه است هرگاه بیعت کند یا من بیست بار هر اینست نکست خواهی
نمود بیعت را و فرمود ای پر حکم تر شیخ بودی درین جنگ
و کان کرد بودی که کشته خواهی شد کلا و الله کشته بخور خواهی
شد تا فلان و فلان یعنی عبید بن جراح و مروان و هبش بن
عبید الملک و غیر ایشان از صلب تو بیرون آیند ظلمها نمایند
بر امامت

بر این امت و شراب عقوبت خود را بایشان بچشانند بیست و نهم روایت
نمود که در صفین روزی صدامی غلامی در میان لشکر امیرالمومنین علیه السلام
بلند شد حضرت از جهت آن سوال نمود عرض کردند که معاویه هلاک شد
حضرت فرمود نه قسم بان کسی که نفس من در قبضه قتل است اوست هلاک
نخواهد شد تا اجتماع نمایند این امت بر اطاعت او ای بی عرض کردند
هرگاه چنین است چرا قتال میکنی با او فرمود از برای طلب حجت نمودن خود
میآورد و خدای خود سبحانم روایت نمود که اشعث بن قیس از آن
طلب نمود که بر انجنا داخل شود قبر او را منع نمود و او بیخی قبر را
بعون اغشته کرد پس امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمد و با بنمرد فرمود
چه میخواهی از من ای شعث و الله غلام ثغیف تو را خوار و ذلیل خوا
هد نمود گفت کیست غلام ثغیف فرمود غلامیست که باقی باقی نماند
از عرب مگر آنکه داخل میشود بر این مذلت و خواری از و گفت چه مقدار است
حکومت او فرمود بیست سال هرگاه برسد حجاج بر این تسلط کند
انجنا فرمود سی و یکم روایت نمود که روزی یهودی نزد انجنا آمد گفت
بشیر شما فرمود در هر حال اناری حبه از بهشت هست و من یک انار
را تنها خوردم یعنی من کافرم بهیلهب شما نعمت بهشت بر کافران
حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گفت انگاه دست
مبارک خود را بر ریش یهودی زد و دانه ناری افتاد حضرت آن
دانه را تناول فرمود الحمد لله که کافر بخورد سی و دوم روایت نمود

که انجنا قبل از موت خود خبر شما دت خود را فرمود و مکرری فرمود
 و الله ریش من از خون سرمی خفتا خواهم شد و در ماه رمضان
 که شهید شد شبی نزد اما حسین علیه السلام افطار نمود و شبی
 نزد امام حسین علیه السلام و شبی نزد عبد الله بن جعفر شوهر زین
 دختر خودش افطار میکرد و زیاده بر سه لقمه تناول نمیکرد
 و جهت انرا سوال نمودند فرمود که امر الی بر من نازل میشود
 میخواهم که شک خالی باشد یک شب یا دو شب با شما خواهم بود
 صبح ان شبی که شهید میشد چون اراده میکرد رفتن از خانه
 نمود مرغ ابیاسر راه انجنا را گرفتند و صدا بلند نمودند
 فرمود که فریاد کنند چندند که عقب این نوحه کنندگان
 دهند بودی و رسم روایت که انجنا با حاج خود فرمود و در آن
 که شما را امر نمایند برب و براهه من اما سبب پی حرمی بر
 شما نیست از جهت بیم اما براهه پس بیزاری بخوبی از من
 زیرا که هر که بیزاری جوید از من در دنیا من بیزاری بخوبی
 از او در آخرت پس چنان شد که انجنا فرمود زیرا که معاویه
 ملعون مردم را امر بست ان بزرگوار نبود سی و چهارم از
 نمود که حضرت بجویرید بن مسهر که مؤذن ان جنت بود فرمود
 زود است که کافر سرکش یعنی زیاده ملعون از جانب معاویه
 والی شد بر اهل کوفه دست و پای او را قطع نمود و بعد از ان
 او را برداشت

از کتابخانه خارج نشود

۱۸۶
 او را برداشت او بخت سی و پنجم از ابن مسعود روایت کرد که من را از
 نزد امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم در مسجد رسول خدا صلی الله
 علیه و آله ناکام مردی نهاد نمود که گیت که مراد کالت نماید بر کسی که اخذ
 نماید از و علی و نزد من مرور نمود پس من با او گفتم ای مرد آیا شنیدی
 قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود من شهرستان عالم و علی علیه السلام باب
 است گفت بلی گفتم کجا میروی اینک علی بن ابیطالب علیه السلام است پس
 انرا آمد در برابر انجنا نشست حضرت با و فرمود تو از کدام بلادی عریض
 کرد از اصفهان فرمود یاد که بنوس املاء علی بن ابی طالب علیه السلام را گفت
 زیاد نما برای من یا امیر المؤمنین علیه السلام حضرت بزرگان اهل اصفهان فرمود
 اردت این وس یعنی امر و تو را بست سی و ششم روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام در بصره حن بصری را دیده بود که در کنار نهری نشسته بود
 وضو میگرفت و با و فرمود سیراب کردن وضو خود را ای لفتی حدیث
 حضرت گفت بتحقیق کشتی تو دیروز کردی را که سیراب مینمودند وضو
 خود را حضرت با و فرمود بدو رستگ تو حزینی برایت گفت بلی حضرت فرمود
 خدا طوفانی گرداند حزین تو را ایوب سججانی گفت مانند بدیم حن را هرگز
 مگر حزین و اندوهناک گویا از دنی بهترین دوست و اولاد خود برکنار
 و مانند کماری که خراوم شده باشد سبب این را از او سوال میکردند
 میگفت در من اثر کرد دمای بنده صالح و لفتی لفتی زبان نبطیه

مجلس قصص اهل بیت

وایت شیطانی زلفتی گویند و مادر حسن او را باین اسم نامید و در کوچه
 او را باین اسم می نامید و کسی برین مطلع نبود تا الوقتی که هفتم از
 صبح بن شبانه از امیرالمومنین علیه السلام روایت که آنجناب هر وقت که مردی
 در پیش روی او می آمد و می ایستد با او میفرمود مهیای موت باش
 و توشه ببرد از آنچه خواهی برای خود که تو مریضی میشوی در فلان روز
 و فلان ماه و فلان ساعت و میمیری در فلان وقت و چنانکه گفتند که آنجا
 میفرمود سعد که راوی این حدیث بود از اصبح روایت نمود گفت من
 این حدیث را بخدمت ابو جعفر علیه السلام عرض نمودم حضرت فرمود که
 چنین بود گفتم چرا تو بها خبر نمیدی مثل این اخبار را تا مستعد
 شویم از برای آنحضرت فرمود که این بابیت که علی بن الحسین علیهما
 السلام او را بابت تاقیام قایم ماسی و هشتم روایت نمود و قتی غلام
 باطل بر ابو بکر قرار گرفت خالو بن ولید پلید را بسوی قبیله بنی حنیفه
 فرستاد برای گرفتن زکوة اموال ایشان چون خوالد نزد ایشان رفت
 باو گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و اله هر سالی مردی را میفرستاد
 که زکوة را از اغنا ما می گرفت بر فقراء ما تقسیم مینمود و نویز چینی
 کن بی خالو بیهوده بگریخت یا ابو بکر گفت ایشان زکوة را منع نمودند
 ابو بکر عسکری جمع نمود و باو فرستاد چون خالو با عسکر نزد ایشان
 رفت بحکیم رئیس ایشان را بقتل آورد و بزن او در حال زنا نمود
 و زنان آن قبیله را اسیر نمود و بیهوده آورد و آن رئیس مقتول
 مالک

مالک بن نویره باشد اششائی با عمر داشت در جاهلیت عمر برای این
 بابو بکر گفت که خالو را بقتل رسان بعد از اجرای حد برای زانی که در بزن
 مالک ابو بکر گفت خالو ناصیه است تغافل نهما از و در کور و چون آنرا
 داخل مسجد کردند خالو در میان ایشان بود پس بنزد قبر رسول خدا صلی الله
 علیه و اله رفت و گریست گفت یا رسول الله بسوی تو شکوه میکنم
 از افعال این قوم که اسیر نمودند ما را بغیر گناه با آنکه ما مسلمانیم
 پس بهمردم گفت ای شما انکای چرا اسیر نمودید ما را و حال آنکه ما
 شهادت میدهم بوحدا نیت خدا و رسالت محمد طفی صلی الله علیه و اله
 ابو بکر گفت شما منع نمودید زکوة را بخو که گفت ما منع نکردیم اس
 چنین و چنان بود ستمنا که منع نمودند مردان ما زنا نرا چه قصیر است
 پس هر یک از اهل مسجدی آمدند یکی از ان اسیران را اختیار میکردند
 طلح و خالو بن عنان نزد خالو آمدند و ثوبی بر او انداختند و هر یک
 ایشان میخواستند که او را بردارند او گفت این هرگز نخواهد شد
 و مال نمیشود مرا کسی مگر آنکه خبر دهد مرا بکلامی که گفتم در هنگام
 که منوکی ششم را بگو بکر گفت خود را از مردم فارغ نمودی چند
 کلامی گفت فائده نکردم و خالو گفت والله من هادقم در آنچه میگویم پس در این
 حال صاحب اسرار رب العالمین داننده خفایای اهل اسباب و زمینی

نور چشم مؤمنین برادر رسول امین سید اوصیاء امیر المؤمنین علیه السلام پیش
آمد و بان گروهی با هم نهاد و اهل سفاهت و طغیان فرمود صاحب نماز بنام
سوال نمایم از حال او پس فرمود ای خزنه بگو کلام مرا چون ملا
تو بتو رسیده بود و او را در دزدانیدن گرفت چون بر سر شد
گفت خداوند اسام دار مرا از این مولود پس دعی او مستی بشد و رفتی
که بزمین آمدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و زودست که مرا ملا شود
مرا سیدی که ولدی از بهم رسانم پس مادر تو این کلام را در لوحی از اس
نقش کرد و دفن نمود در ان موضع که تو متولد شدی پس چون شب شد و قات
مادر تو شد تو را وصیت نمود بان لوح و موضع که تو متولد شدی او وقت
ایستادن همت تو بر گرفتن آن لوح بود پس رفتی از او بر بازی است
خود بستی بدو لوح را که منم صاحب آن لوح و منم امیر المؤمنین و منم پدر آن
غلام میمون و اسم او محمد است پس چون خورده این کلام معجزه نظام را از آن
امام انا شنید روی بجانب قبله نمود گفت خداوند ان توفی صاحب فضل و
توفیق ده مرا بر شکر این نعمت که عطا کردی بمن و تمام نمایم از این
بحق صاحب این قبر مبارک و این خبر دهنده بحق بانچه که بود پس لوح را
بیرون آورد و در محلی است انحضرت انداخت ابو بکر از آن گرفت و در محلی دیگر
خون از آن خواند و چون که وفات او در قرأت از پسر سکر و پسر بکر پیشتر
بود پس

بود پس در لوح نوشته بود انچه انچه فرمود بود حرقی در روزیاد که نبود ابو بکر
گفت بکس او را یا ابوالحسن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را نزد اسماء بنت
عبس فرستاد چون برادر خوله داخل مدینه شد بحضرت تشریف نمود پس
بمحمد و اطاعت ابستنی شد و زانیدی که منم از ثابت بن افلح روایت نمود که اسب
من کم شدن نصف شب بر در دولت سرای امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم در
حال قنبر بیرون آمد گفت ای پسر افلح اسب خود را از عوف بن طلحه سعدی بگیر
جلالم از حارث بن سید روایت نمود که من از امیر المؤمنین علیه السلام
شنیدم که میفرمود حج کنید پیش از آنکه قادر نباشید کویامی بینیم
جیشی اقرع را که کلند درست دارد و سنگها خانه را خراب میکند
چهل و یکم از مروان الصفر روایت نمود در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام
در کوفه بود روزی سواره از شام آمد گفت معاویه مرد چون بخیزمت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید این خبر را عرض نمود حضرت فرمود تو دیری
گفت بلی من خالت بر بالای او ریختم حضرت فرمود دروغ میگوید چنانچه
عرض کردند یا امیر المؤمنین چگونه میدانی که او دروغ میگوید فرمود
نهیید نادریادش طی چنین رجعت کند گفتند پس چرا با او مقاتله میکنی
فرمود از برای اتمام حجت چهل و دویم روایت نمود از صاحب محافل
که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پسر هندی نهیید تا صلیب در گردن خود
بیاویزد پس اخف بن قیس و ابوالنلاج با جماعت دیگر دیده بودند

که چنانکه در انجیل فرموده بود چهل رستم از چهارمین کبابی روایت نمود که
المؤمنین علیه السلام بعد از قتل عثمان که مردم باو بیعت کردند در بالا منبر فرمود
در میان صفوف ملاحظه نمایند که کسی در میان ایشان هست که کار باشد
بجلافت مردم همه ندانند از هر جانب که خداوند امارا ضمیم و شلیع
نمودیم و اطاعت نمودیم رسول تو را و پسر تحم او را حضرت فرمود ای عمار
برخیز و نزد بیت المال بصر یک سه دینار بده از برای هر انسانی و
از برای من نیز سه دینار برادر پس عمار و ابوالهیثم با جماعت بیهوش
بجانب بیت المال رفتند و امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مسجد قبا
و مشغول نماز شد پس چون بیت المال را ملاحظه نمودند سبیل
دینار یافتند و مردم را صد هزار کس یافتند پس عمار گفت والله
که امد حق از پروردگار شما و الله او پیشتر مطلع نبود بر مال و دین
و این علامتی است که سبب و جرب اطاعت اوست پس ابا نمودند از
بن ظلم و زبیر و عقیل از قبول نمودن این تقسیم عدل چهل چهارم از
ابو جهل عدوی که یکی از معاندین امیر المؤمنین علیه السلام بود در کتبت
نمود و قتی که گروه اهل مصر در ذی حشر نازل شدند منی سیران رستم
بسوی معاویه با نامه عثمان و آن نامه را محکم پیچیدم و در غلاف
شش پاره کز آستین چون بمحرف رسیدم که یک فرسخی مدینه بود و بر کنار
راه میرستم تاریکی بود ناگاه دیدم مردی سوار چهارپایست و دو
نفر پیاده

نفر پیاده در پیش روی او میروند چون درست نظر نمود دیدم که علی بن ابی طالب
علیه السلام است از بدوی اید بمن امر بمکث نمود و من مکث نکردم پس
فرمود ارادگی داری ای محسن گفتم اراده بدو از برای طلب نمودن
هی به فرمود پس آن چه چیز است که در خلاف شش پاره است من گفتم تو دوست
بر من از خود بر نمیداری انکاء از کون ششم چهل و پنجم از ابغ روایت
نمود روزی نماز صبح را با امیر المؤمنین علیه السلام ادا نمودیم ناگاه
ردی بخد مت انجیل رسید که رختهای سفر در بر خود داشت حضرت
باو فرمود از کجا آمدی عرض کرد از شام فرمود برای چه با اینجا آمدی
گفت من جتی دارم فرمود خبر ده مرا و الا خبر میدهم من تو را بقتل
تو گفت خبر ده مرا بان یا امیر المؤمنین حضرت فرمود معاویه در چند
فلان ماه و در فلان روز ندا نمود و گفت کیست بقتل او رد علی را
پس از برای اوست ده هزار دینار پس فلان مرد چون این را شنید
برجست گفت من معاویه گفت تو گفت بلی انمرد چون بمنزل خود رفت
پیشما شد یا خود گفت میروم نزد پسر تحم رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر
فرزندان او و او را میکشم پس منادی معاویه در روز دویسم ندا کرد
گفت هر که علی را بقتل رساند از برای او بیست هزار دینار است
پس مردی برخاست گفت من میکشم گفت تو گفت بلی پس انمرد
نیز پیشما شد و طلب اقاله نمود از معاویه معاویه از او کذا

پس منادی او در روزی ندا کرد که کبیر که علی را بقتل آورد از برای
 اوست سی هزار درهم بپارست پس نو بر خاستی گفتی من و تو مردی از چهره
 چون انهد اینکلام را از امامان شنید گفت رستخوار مودی چه چیز است
 ای تو حضرت فرمود بر کرد با همگان خود دانک و بفرمود که اصلا امام
 را حمله او را ممتنا تو نشد او را چهل و هشتم گفت از حضرت امام حسن علیه السلام
 مرویت که اشعث بن قیس کندی لعنه الله در خانه خود جای بلندی
 بنا کرده بود هر وقت که صدای اذان امیرالمؤمنین علیه السلام را می شنید
 اوقات نماز در جماعت کوفه بر بالای آن بلندی می رفت و تکبیر
 ای مرد تولا حری و کز آبی و بود پیر منی که او را عنق ناری نامید
 چون معنی این را سوال کردند از انجینا فرمود هر وقت که حاضر شود
 وفات اشعث داخل میشود برو عنقی از نار که کشیده شده بند از
 جانب است و او را خواهد سوزانید و دفن نمی نمایند او را
 مگر مانند زغال سوخته چون وقت وفات انبیا چون در رسیدن واهی
 که در نزد او حاضر بودند متهمه نمودند که آتش کشید از استخوان
 آمد و او را احاطه نمود و او را بپلا و او را بشور امیکفت و او را سوخت
 شد زغال سوخته الحمد لله رب العالمین این ولی خداست سرور مومنان
 و حقد و حسد کافران و منافقان کردید چهل و هفتم از ابو جحیل
 نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام با همی خود در غزه شهران فرمود که
 بمرد نمیشود از شهادت نفر و راهائی از قتل نمی یابند از این
 ده نفر پس

معجزه

ده نفر پس امیرالمؤمنین گفت نه نفر کشته شدند و از کفار خوارج نه نفر کشته شدند
 و ده نفر بچهار رفتند و ده نفر بچهار رفتند و ده نفر بچهار رفتند و ده نفر بچهار رفتند
 رفتند و ده نفر بسوی یمن رفتند و یک نفر بتل موز رفت پس خوارج
 این بلاد ازین نه نفر گفت اعظم گفت مقتولین از امیرالمؤمنین علیه السلام
 و یونس بن و بر عجلی و سعد بن خالد سبیعی و عید الله بن جنادی و
 فیاض بن خلیل از دی و کیسوم بن سلمه جندی و عبید بن عبید بن کافری
 و جمیع بن حشم کندی و ضیب بن عامر اسدی بودند چهل و هشتم از علی
 بن عثمان روایت نمود که من امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم
 در بلد خود پس برای رسیدن خدمت انبیا که بعد از من رفتم و بر دست
 انحضرت مسک شدم و او مرا حسن نام گذاشت و احادیث بسیار از او
 شنیدم و در جنگها که کرد با او بودم پس روزی گفتم یا امیرالمؤمنین
 خدا را بخوان برای من حضرت فرمود ای فارسی تو زوکت که عمر
 کنی تا داخل شوی شهری را که بنا میکنند مردی از بنی تمیم من عیسی
 نامیده میشود در آن زمان بغداد و همیسی با انبیا و همیسی میرسی
 که از آمد این گویند پس چنانکه انجینا فرموده بودی که داخل مثل
 شد مرد چهل و نهم سعد بن یسع از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که انجینا فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مرد را نمود

بزمین بغداد و فرمود با هیچ که شهری در آنجا بنا نکنند که نام او بغداد
باشد و اوصاف آن شهر را ذکر کرد و گفتند در آنجا تا زبان از بخت مبارک
انجنا افتاد پس هم آن زمین از ایشان سوال نمود گفتند بغداد در بلاد
بلی شهری در آنجا بنا کنند و در آنجا مسجدی ساختند نام آن مسجد
مسجد وسط جهل پنجاهم از سید فارسی رقی الله عنه روایت نمود
در خبر طویلی که عالمی از علمای نزاری با گروهی از نصاری نزد
ابوبکر آمدند و مسایل چندی از و سوال کردند ابوبکر از جواب آنها
عاجز شد عمر بن الخطاب گفت بگذار از خود این اقوال را و آیت میگویم
خون ترا بخانلیق گفت ای مرد در کز از من و منی از برای طلب
هدایت امدد دلاست نمائید مرا بر کسی که سوال نمایم از و آنچه
محتاجم پس در این حال امیر المؤمنین علیه السلام مسجد بنور جمال
خود روشن گردانید نصرائی روی خود را بجنا امام مؤمنان نمود
گفت سوال میکنم از تو آنچه سوال نمودم ازین شیخ خبر ده تو را
که تو مؤمنی نزد خدا یا مؤمنی نزد نفس خود حضرت فرمود من
مؤمنم نزد خدا چنانکه مؤمنم در عقیده خود گفت خبر ده مرا از
منزل خود در بهشت کجاست فرمود منزل من یا پیغمبر امی در نزد
الکلاست و شکی درین ندارم زیرا که وعده پروردگار من است
گفت از کی

۱۹۱ گفت از کجا دانستی وعده پروردگار خود را باین منزل فرمود بیکتا
که نازل شد و بصدق پیغمبر مسل گفت بچم چیزی دانستی صدق
پیغمبر خود را فرمود بایات با هرات و معجزات ظاهرات گفت
خبر ده مرا از خدا که کجاست او فرمود خدا از آن جلیل تر است
که برایش مکانی باشد و او خالق مکانست و مکانی برای او نمی
باشد و همیشه چنین است و تغییر در و راه ندارد و از حال محالی
نمیشود گفت خبر ده مرا که خدا در کجاست میشود بحواس که میسرند
او را بحواسی در کجاست نماید یا هرگاه چنین نیست چگونه معرفت
با و حاصل میشود فرمود باینکه ترا از آنست پادشاه جبار و صف کرده
شود بمقدار یاد در کجاست کرده شود و در کجاست نماید او را حواس یا قیاس
کرده شود باینکه و طریق بسوی معرفت او ضایع با هر که است
برای صاحبان عقول و احتیاج که اذعان مینمایند باینها فلوب
و ابصار گفت مرا خبر ده از قول پیغمبر خود که چه گفت در شان
مسیح که او مخلوق است فرمود ثابت مینمایم حدوث و خلقت او را
بند بیری که لازم او شد و از تغییر یافتن او از حال محالی
و از دیاده و نقص که منقلب نشد در و هیچ احوال و انکار
نمینمایم برای او نبوت و بیرون نمیکند از و تا بید و کمال
و عصمت را گفت بچم سبب رحمت ناقصه دست از تو برداشند

ای حضرت جواب اجمالی با فرمودند حضرت کذا ریش سفر او را با فرمود
نومقام مراد در خواب دیدی و تو را حذر فرمودند بر خلاف من و امر
نمودند بر متابعت من گفت ریش فرمودی واللّه و من شهادت میدهم
که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و آنکه محمد رسول خداست و شهادت میدهم
که تو وقتی رسول خدائی و سزاوارترین مردمی بمقام او و اسلام آوردند
انها که با او بودند بر سرکت انجنا پس حکم گفت حمد از برای خدائی
که هدایت نمود تو را ای مرد و لیکن واجب است بر تو که بدانی علم نبوت
در اهل بیت صاحبش هست و امر خلافت بعد از پیغمبر در ائمه
که اول باو خطب نمودی برضای امت نصرانی گفت بتحقیق دادم
انچه را که گفتی و من بر امر خود بقیقیم با یقینم پنجاه و یکم از اربعین
سنه روایت نمود که روزی مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و بخدمت انجنا عرض نمود که من تو را دوست دارم در دنیا
چنانکه دوست دارم در آخرت حضرت سر مبارک را بر بزرگداشت
و مدتی زمینی را بدست خود میکاوید انکاء سر مبارک خود را بلند
نمود و فرمود دروغ میگوئی واللّه پس مرد دیگر آمد کلام مرد سابق
را عرض نمود حضرت بروش او سر مبارک خود را بر بزرگداشت
انکاء بلند نمود فرمود ریش گفتی بد رستی طینت لما طینت
مرحومه است خدا در روز قیامت میثاق میدهد دو کت و یکایت
ما را از دوستان

۱۹۲
ما را از دوست ما گرفت پس یکی از آنها زیاد نمیشود و یکی از آنها
کم نمیشود تا روز قیامت پنجاه و دوم از عبدالله بن ابورافع روایت
نمود که من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بودم وقتی که ابو موسی
اشعری را برای صلح اهل شام روانه نمود بخواجهش منافقین پس
باو فرمود که حکم کن بکتاب خدا و از او متجاوز منها پس چون پشت
نمود حضرت فرمود ثلوثیا میبینم که کول خود را در من گفتم یا امیرالمؤمنین
چرا میفرستی او را و حال میدانی که او کول میخورد حضرت فرمود ای
فرزند هرگاه محل میکرد حق تعالی در خلق خود بعلم خود احتیاج بیعت
انبیاء و عظام السلام نبود پس پنجاه و سوم از احمد بن حنبل روایت نمود از
ابو الوهم عیانا که گفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم وقتی که از بهره
منوچه کوفه شده بود چون بهوضعی رسیدیم که دور و زیاده روز باقی
بود که بجز را رسم کردهای از صدقه ما متفرق شدند چون به
خدمت انجنا عرض نمودند فرمود اندیشه نکنید از امر ایشان
که زود است که بر سر دید پس چنان شد که انجنا فرمود پس او چهارم
روایت نمود که صفیه بنت حرث زن عبدالله بن خلف شزاعی در
از اجل بعد از انقضای جنگ بعلی علیه السلام گفت ای قاتل اصبه
و متفرق کنند جماعت پس حضرت باو فرمود بد رستگار من ملائمت
نمیکند تو را بر دشمنی خود ای صفیه بتحقیق کشتیم جد تو را در

بدروم تو را در روز احد و زوج تو را الحال صحرای قاتل اقیه می
بودم هر اینست میگویم آنها را که درین خانه میباشند پس در آنجا
ملاحظه نمودند مروان بن حکم و عبد الله بن زبیر در آنجا بودند
پنجاه و پنج روایت نمود که مردی از اهل همدان گفت من با علی علیه السلام
بودم در غزوه صفین پس روی شقیه اهل شام بر میسخت اهل عراق علیه
نمودند و اهل عراق قدری منهرم شدند مالک اشتر ایشان را صلوات
دند که برگردید پس امیرالمؤمنین علیه السلام رو به جانب اهل شام نمود پس
بار فرمود ای ابومسلم بکیرایش ترا اشتر گفت ای ابومسلم بایان نیست
حضرت فرمود من خود را را اراده ننمودم بلکه اراده نمودم مردی را
که بیرون آید در آخر الزمان از مشرق هلاک میکند خدا با و اهل شام
را و سلب میکند از بنی امیه پادشاهی ایشانرا پنجاه و هشتم از مفید
ابوبکر جرجانی روایت نمود که ابو الدنیا با و گفت که من باید بخورد
بیرون آمدیم از برای لقاء امیرالمؤمنین علیه السلام چون بنزدیک
گوفه رسیدیم عطش بر ما غلبه نمود پس من بیدار خود گفتم تو
در آنجا بنشین تا من در این وادی تجسس نمایم تا این ابی سیام
پس چون قدری رفتم ناگاه کودکی بنظر من آمد مانند چاه کوچکی
بود بنزد او رفتم چشمه ای مشاهده نمودم پس از آن غسل کردم
و سرباب شدم آنگاه بنزد پدر خود آمدم گفتم بر خیز که خدا
فرستی خطا فرمود اینک چشمه ای نزد یک ماهی است پس رفتم
رفتم چند آنکه

رفتم چند آنکه تجسس کردیم انرا ندیدیم و پس رمن از عطش هلاک شد
و او را دفن نمودم و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم وقتی رسیدم که آن
حضرت برای جنگ صفین بیرون آمده بود و از برای او اسیر را بیرون
آورده بودند و من را کاب انرا نکاه داشتم که انجنا سوار شد چون بسوی
من ملحق شد من ~~خود را انداختم~~ که را کاب را بیوسم صورت من
بر را کاب خورد و زخم شد ابوبکر مفید که را وی این روایت گفت من
انرا از در صورت ابوالوئیاد دیدم پس گفت حضرت از حال من سوال نمود
و من قصه خود را با انجنا عرض نمودم فرمود ان چشمه آبیت که نیاست مید
احدی از و مگر آنکه عمر بسیاری کرد و بشارت باد تو را بطول عمر و مرگ
نایمید در سال سیصد در بغداد رفت با گروهی از اهل بلاد خود و ان
میگفتند که او معروفست در میان بطول عمر خطیب در اربعین گفت
شنیدم که در سه سیصد و بیست و هفت مرد پنجاه و هفت از حدیقه
بن الهما روایت نمود که من با امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم در زمان
خلافت عثمان و الله یا علی من نفهمیدم تا وید کلامی را که بمن فرمودی
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله چگونه خواهی بود ای حدیقه
و تنی که ظلم نمایند عیون بر عیون مگر بعد از آنکه دیدم که حقیق و
عما بر تو تقدم جستند و اسم ایشان عیون است حضرت امیر علیه السلام
با و فرمود ای حدیقه فراموش نمودی ظلم عبد الرحمن را و

و میل نمودن او بسوی عثمان و در روایت دیگر فرمود که زود که منظم
 شود بایست که بن عاص یا معاویه برهند چکر خور پس ایشان شدند
 مجتمع بر ظلم منی بنیاموهشم روایت نمود از زید بن صوح و صفی
 صوح و برابن سیره و اصبع بن نباته و جابر بن شرحبیل و مجاهد
 الکوانه که عالمی از نصاری در دیلم فارس بود که معروف بود او را
 اسقف می گفتند صد و بیست سال از حمر او گذشته بود او شنیده بود
 که مردی هست صدای ناقوس را تفسیر مینماید یعنی امیرالمؤمنین علیه
 السلام باهی بختی را میفرمود که مرا نزد او ببرید من چنین میدانم که انور
 حضرت ابوبکر است چون بخدمت علیه السلام رسید گفت من صفت او را
 در انجیل دیدم و من شهادت میدهم که او وقتی پیرتم خود را امیرالمؤمنین
 علیه السلام یا فرمود آمدی که ایستادری من زیاد مینمایم ملکات
 را از جهت زیاد شدن تو در ایستادری من زیاد مینمایم ملکات
 هن خود را از کتف خود دور نمائید بنمایا می خودان نشانی که داری در کتف
 کتف خود چون اینکلام معجز نظام را از ان امام انام استماع نمود و در
 حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ناله کرد ناله
 بلندی انگاه مرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود عمر نمود در اسلام و قلیل
 و متمم شد در جوار الهی تنعم بسیار بنیاه و تمام از جندب بن
 عبدالله از دی

عبدالله بن از دی روایت نمود که وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد
 در نهران پس عسکراهل نهران را مشاهده نمودیم که صدای ایشان مانند
 صدای مکی کنند و از قراق پیچیده بود و وصیلت اهل عبادت را بخود
 ظاهر کرده بودند چون من ایشان را با اینحال مشاهده نمودم بکناری
 رفتم مشغول نماز شدم می گفتم خداوند اهرگاه قتال این قوم طاعت تو
 پس اذن ده مرا در ان اهرگاه معصیت است مراد کن از ان ناگاه امیرالمؤمنین
 علیه السلام ظاهر شدند چون بمحاذی من رسید فرمود پناه بگیرم بخدا
 جندب از شگ پس از مرکوب خود نازل شد و مشغول نماز شد ناگاه حضرت
 سواره آمد گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهران عبور نمودند حضرت فرمود
 حاشا عبور نکردند پس دیگر آمد گفت بتحقیق عبور کردند قوم حضرت باز
 فرمود کلا عبور نکردند انهم گفت والله نیامدم مگر آنکه علیها و انقال
 ایشان را در اینطرف اب دیدم حضرت فرمود والله عبور نکردند و
 ایشان در محل اجل و ریختن خونهای خود میباشند و در روایت
 فرموده بود چون بموضع که ایشان تا قصر بوری بنت کسرایی
 نخواهد رسید اخر چنان بود که انجناب فرموده بود چون بموضع
 قتال رسیدیم حضرت دست مبارک خود را بر پشت کردن من زد
 فرمود ای برادر از دواضخ شد بر تو گفتم بلی یا امیرالمؤمنین علیه
 السلام شستم روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی فرمود

سوال نمائید مرا پیش از آنکه نیابید مرا مردی بر محبت گفت مرا خبر
 که در رویش من چند صفت حضرت فرمود زیر هر موی سر تو مملکی
 کل است که لعنت میکند تو را و زیر هر موی مویرهای ریش تو شش
 هست که تو را کراه میکند و طفلی در خانه تو هست که فرزند رسول خدا
 شهید میکند چون چنین کند در آنوقت صدق قول من ظاهر خواهد
 شد و آنچه سوال نمودی هرگاه بر همان عصر نمیدانست هر مسلمانی
 خبر میدادم و گفتند این سائل سعد بن ابی وقاص بود که در
 عمر سعد بود که در آنوقت تازه برفت را آمده بود و در روایت دیگر
 این سائل انس بود و پسر اوسان بن انس بود شصت یکم روایت
 نمود که در آنی بخندمت اینجا عرض نمودند که خالو بن عمر فطمه
 حضرت فرمود نمرد و نمیرد تا قاید لشکر خلافت کرد و در حد
 علم او حبیب بن جناد خواهر شد پس در اینجا حال مردی از زیر بر سر
 گفت یا امیر المؤمنین و الله من شیعه و دوست توام و منم حبیب بن جناد
 حضرت فرمود زنها را از اینک حکم است ترا بر داری و هر اینه خواهی
 پس بان علم باین باب داخل خواهی شد و بدست حق پرست خود بباب
 الشعب که الحال معروف است بباب الفیل اشاره نمود پس چون در
 السعد و ابی وقاص قتال حضرت امام حسین علیه السلام را احسب نمودند
 خالو بن عمر فطمه را مقتله عسکر خود قرار داد و حبیب بن جناد
 علما را تا آنکه

علما را تا آنکه بان علم داخل مسجد شد حبیب از آن باب که حضرت خبر
 داد بود شصت و دوم از انس عیال بن زیاد روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام بپسر ابن عمار فرمود ای پسر از فرزند حسین کشته میشود
 و تو زنده خواهی بود و نصرت او میخواهی نمود برای بعد از قتل آن
 مظلوم میگفت و الله راست گفت امیر المؤمنین علیه السلام و برین اهلها رفت
 بنمود شصت و سوم روایت نمود مردی گفت من در میان عسکر امیر المؤمنین
 علیه السلام بودم وقتی که بصفین میرفت چون محاذی نینوی رسید فرمود
 در اینجا نازل میشوند انبرد گفت من در اینجا نظر کردم غیر استخاش
 در آن حوالی چیزی دیگر ندیدم پس آن استخوان را گرفتم در آنوضع گذاشتم
 که حضرت فرمود در اینجا نازل میشوند پس وقتی که حضرت امام حسین علیه
 السلام کشته شد من آن استخوان را در مقتل اهی ب او بستم شصت چهارم از
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام امر نمود
 که هر که داخل کوفه شود اسم او را بنویسد بمن بنماید پس اهی ب
 حضرت نوشته را بدست آنجناب دادند از آنجا که چون با اسم ابن ملجم
 ملعون رسید انگشت مبارک خود را بر آن گذاشت فرمود خدا بکشد
 تو را خدا بکشد پس با آنجناب گفتند هرگاه تو او را بکشی او تو را میکشد
 چرا او را نمیکشی فرمود خدا عذاب نمیکند بند را قبل از وقوع معصیت
 شصت و پنجم از اصبح روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام یکاهفته

قبل از قتل خود فرمود ای بنی عبدالمطلب هر یک شما که این جا نیندازد
من اینید و بشنویید نکشید غیر قاتل مرا مبادا که شمشیر بکشید و گویند که
امیرالمومنین کشته شد نصرت هشتم روایت نمود که مغیر بن شعبه
انجنا را وارد شد و انجنا را در محراب عبادت مشغول عبادت بیدار
حضرت هلم کرد و حضرت رد جواب او فرمود پس مغیر گفت یا امیرالمومنین
من بر تو سلام کردم و تو رد جواب من ننمودی گو یا مرا بهیئت کی حضرت
فرمود بانی والله یک میاشام تو را گو یا استنهام میگویم از تو می غمنازی
بر خواست از روی نجس رختها می خور در بر زمین میکشید پس
ان جماعتی که در انجا حاضر بودند بعد از رفتن مغیر حضرت را از
معنی انکلام سوال نمودند حضرت فرمود نکفتم مگر حق را و الله کو یا
میدیدم که او و پدر او را که در این فتنه میگردید و چادر از پیش میبا
فتند نصرت هفتم برسی از این نبأ را روایت نمود که امیرالمومنین
علیه السلام روزی در نجف کوفته نشسته بود فرمود باینجا می که
در اطراف انجنا بودند ایای بنید انچه را که من می بینم گفتند
چه می بینی ای چشم نظر کننده خدا در عباد او فرمود شری رای
بینم که جنازه بر او بار کردند و مردی انرا میراند و دیگری سرش را
میکشد و بعد از سر روز باینجا خواهد رسید پس بعد از سر روز مردی
باشری آمدند که جنازه بران بود و بران سلام نمودند و
باجای بجا

باجای جواب سلام این را برد نمودند پس حضرت از آن دو مرد پرسید
که شما کیستید و از کجا آمدید و کیست صاحب این جنازه و سرای
چه باینجا آورده اید گفتند از زمین آمدیم این بدن را بکشت و صفت
نمود بهما در حین موت خود گفت چون مرا غسل دادید و کفن کردید
و نماز بجا آورید جنازه مرا بر شتر بار نهادید و در عراق برید
و در نجف کوفه مرا دفن نهادید حضرت امیرالمومنین علیه السلام
باین فرمود ای رسول نگر دید جهت اینجا آوردن را گفتند بگفت
مردی در انجا دفن خواهد شد هرگاه در روز قیامت شفاعت کند بر جمیع
اهل محشر شفاعت او رد نخواهد شد پس امیرالمومنین علیه السلام از جابر
خواست فرمود روایت گفت آن مرد و الله منم شصت هشتم کلینی از عبد
الله بن سلیمان از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انچه گفت
امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر اینست زمانی بر مردم خواهد آمد که گریه
نمود ناجر و مقرب شود متصالح و متکلف و ضعیف شود منصف گفتند
کی خواهد بود یا امیرالمومنین فرمود وقتی که مستط شوند زنان و کثیر
و امر کردند طفلان شصت نهم این شهر آشوب و غیر او روایت نمودند
که انچه خبر قتل جماعتی از اهل بیت خود را خبر داده بود مانند حجر بن عدی
و رشید هجر و وکیل بن زیاد و میثم تمار و محمد بن اکثم و خالون مسعود
و حبیب بن مظهر و جریرة بن مسهر و عمر بن لکھن و شاطی و قنبر

و منبرج و غیر این و کیفیت قتل ایشان و قاتل ایشان را فرموده بود پس
فرموده بود همه آنها بظهور آمد و باهل کوفه فرمود ای اهل عراق روزی
که کشته شود هفت نفر از شما بمکر و غدر مثل ایشان خبر داد پس چنانکه
فرموده تجربین مدعی واجبی او کشته شدند و کیفیت آنها بعد از این است
در محل خود مذکور خواهد شد گفتادم این شهر اثری از قتل او از سعید بن
روایت نمود که از امیرالمؤمنین علیه السلام سوال نمودم از تفسیر قول حق تعالی
که در قرآن مجید میفرماید و ان من قریة الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة
او معتز بوهانما اخر مفاد ظاهر لفظی است که هیچ قریه نیست مگر آنکه ما
هلاک میکنیم آنرا قبل از روز قیامت با عذاب میکنم اهل آنرا عذاب شد
فرمود که سهرقند و جاج خوارزم و اصفهان و کوفه از ترک خراب خواهند شد
و همدان و ری از روی و طبرستان و مدینه و فارس و بصره و جرجان
خواهد و مکه از اهل حبشه خراب خواهد شد و بصره و بلخ بغرق خراب خواهد
شد و سید از اهل خراب خواهد شد و همدان از نیت خراب خواهد شد
نیت از اهل چین خراب خواهد شد و بدشینی و صاعقانی و کرمان و
بعض بلاد شام بغارت عسکر و قتل خراب خواهد شد و مین از بلخ
خراب خواهد شد و ملطان و سحبت و بعض شام بمکاه هلاک خواهد شد
شد و شام بطعون هلاک خواهد شد و مرو بر مل خراب خواهد شد
و هرات بمارها هلاک خواهد شد و نیت بوز از اهل انقطاع نیت
خراب خواهد شد

خراب خواهد شد و ادربایجان بغارت عسکر و صواعق خراب خواهد شد
و بخارا بغرق و جرجان خراب خواهد شد و حله و بغداد از زلزله نیت رو خواهد
شد هفتاد و یکم روایت نمود که انجنا در بعضی از خطبههای خود که
در علامات قبل از ظهور قائم علیه السلام میفرموده فرمود اهل همدان
اهل سند غالب خواهند شد و اهل نغص بر اهل سمرقانی خواهند شد
و قبطیان بر اطراف مصر غالب خواهند شد و اهل اندلس بر اطراف
افریقیه غالب خواهند شد و اهل حبشه بر اهل یمن غالب شدند و خواهند
ترک بر اهل خراسان غالب خواهند شد و اهل روم بر اهل شام غالب
خواهند شد و اهل ارمینیه بر اهل ارمنیه غالب خواهند شد و در خطبه
دیگر باهل اهل کوفه فرمود و ای بر اهل طین از مخالطه مشرکین و
و ای بر عرب از مخالطه اترک و و ای بر امت محمد صلی الله علیه و آله
و آله و سلم که بسته شود راههای عبور کنند بنوعنونه شهر جیحات را
و بیایند منداب و جله را و قصد نمایند بصره و ابله را و غالب شوند
این بلاد شما را هفتاد و هفتم روایت نمودند که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که خوارزم و مدینه و فارس و بصره و جرجان و کرمان و
بعض بلاد شام بغارت عسکر و قتل خراب خواهد شد و مین از بلخ
خراب خواهد شد و ملطان و سحبت و بعض شام بمکاه هلاک خواهد شد
شد و شام بطعون هلاک خواهد شد و مرو بر مل خراب خواهد شد
و هرات بمارها هلاک خواهد شد و نیت بوز از اهل انقطاع نیت
خراب خواهد شد

میگفت جعل مخلوق شیطان است نه مخلوق خدا پس روزی دست نجسی
بر بالای جعل گذاشت و او را مالید دست او درم کریم و از آن لکلا شد
و بفرعون اهل بیت ملحق شد هفتاد و دویم ابن شهر آشوب روایت نمود
که انجنا در خطبه لؤلؤیه و خطبه ملاحم و خطبه قصیه و سایر خطبه خود کرد
خلفای بنی امیه و بعد خلفای بنی عباس و صفات ایشان و خروج ایشان
و تربیت ایشان از خبر داده بود و بجا رفت بغداد و کیفیت قصور و
خدایق و وفور معاشی اهل آنرا خبر داده بود هر چه فرمود چنانکه
هفتاد و چهارم روایت نمود که روزی هجری به نزد امیر المؤمنین علیه السلام
نشسته بودند گفتند در میان حردن معجم ذکرانش زیاده بر الف نیت پس
بپایستاد و بدیهه خطبه خواند که مشتمل است بر ثناء خدا و صلوات بر
آل طاهرین او و مشتمل است بر مدح و عید و وصف جنت و نار و مواظ
وزواج و نصیحت از برای خلق و در و هج الف نیت و آن خطبه معروف است
هفتاد و پنجم روایت روایت نمود که کلام انجنا تحت کلام خانی دلفون
کلام مخلوق است و احدی مانند او کلام نصیحتی نفرمود در امت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چنانکه بر این شهادت میدهند خطبه توحید و خطبه
غزاه و خطبه شقیه و سایر خطبه متکاشره انجنا و جماعتی از علما
تعجب مینمودند از این کلام که در خطبه غزاه فرمود اهل من مناصی
او خلاصی او معاذ او ملائکه او قراد او مجاز و در خطبه دیگر فرمود
این من جد او اجتهد و جمع و احتشد و بنی نشید و فرشت و شهید
و زخرف و نجات زیرا که بناء فضیلت در کلام و وصاحت مراعات نمود
در مفردات باینکه

در مفردات باینکه سهله و سلسله غیر وحشیته باشد و در مرتبته نیکی
معنی و سرعت وصول آن باقیها که متأخرین این را بدیع نامیدند
از مقابله و مطایفه و حسن تقسیم و رد نمودن اشکلام را بصدر آن
و ترصیع و تنسیج و توشیح و ممانعه و استعاره و لطافت استعمال
بجاز و مفارزه و تکافؤ و تشبیه و متشابه و همه اینها در کلام
و خطبههای انجنا موجود است باینکه ظهور معجزات و کرامات
و مقامات و رفیع درجات انجنا در خوابها و بعضی نوادر اول قطب را روزی
روایت نمود از ابوالحسن بن عبد العزیز هاشمی که گفت نشسته بود میان
عباسیین و طالبیین در کوفه حقی هفده مرد از عباسیین کشته شده بود
خلیفه جر از نزد کاتب الله بود چون این را شنید عجب کرد ابوعلی
ملاک شرف الدوله را امر نمود که بکوفه رود و جمیع طالبیین را بقتل
رساند و ایشان را متاصل گرداند و زنان و دختران ایشان را اسیر کند
و خلیفه قادر را این مضمون را بکاغذی نوشت با کبوتری آن را
بگذاشت عباسیین که در کوفه بودند فرستاد برای ایشان پس چون طالبیین
از شنیدن این خبر خائف شدند پس زنی از بنی عباس شب در
خواب دید که مردی بر سبب اشتهب سوار است و نیزه در دست اوست و از
استان نازل شد پس از کسی سوال کرد که این سوار کیست گفتند این امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اراده دارد که بقتل رساند آنکس
که عمر قتل طالبیین دارد پس آن زن چون از خواب بیدار شد و آن
رویا را برای مردم نقل کرد آن شایع شد در بلد پس کبوتری نازل

شد و با او نامه بود که یکی از اهل بغداد نوشته بود بدین رستی که شرف
 الاوله شب خوابیده بود بعزم آنکه صبح عازم کوفه گردد پس در
 شب بجا کرد و مرد و عسکر متفرق شدند و خلیفه قادر ازین معنی خائف
 شد بی کرمه طالبین برکت اعجاز امیر المؤمنین علیه السلام خلاص شدند
 از ابوالحسن علی بن هارون متبحر روایت نمود که خلیفه راضی مکرر میباید
 می نمود در عدم صواب تدبیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در
 آنچه صمد نمود با معاویه و من و افح کرد انیدم برو و حقیقه حاجت را و چند
 نکر با و می گفتم که نسبت خطائی بعلی علیه السلام جایز نیست زیرا که او
 گیرد مکر آنچه حق و صواب باشد از من قبول نمیکرد پس روزی با او
 رفتم مرا نهی میکرد از داخل شدن در مثل آن اعتراضات که خود می
 کرد پس مرا حدیث نمود که او شبی در خواب دید که از خانه خود بیرون
 آمد برای تفریح ناگاه نظرش به مرد کوتاه قامتی افتاد که سرش مثل
 سر سگ بود و سبب انرا سوال نمود گفتند این مردی بود که نسبت خطا
 بعلی بن ابیطالب علیه السلام میداد گفت من دانستم که این عبرت از
 می من و امثال من توبه کردم بسوی خدا از این افعال ناپسندیدنی
 از احمد بن محمد سنجر می روایت نمود که من از بلاد خود بیرون رفتم
 برای طلب نمودن علم پس داخل بصره شدم و نزد محمد بن عباد
 صاحب عبادان رفتم گفتم من مرد غریبی ام از بلاد دور آمده ام که
 نزد تو تحصیل علم نمایم او گفت تو از کجائی گفتم از اهل سمرقند
 گفتم از بلاد خوارزم گفتم هرگاه خارجی میبودم نزد تو نمی آمدم
 برای تحصیل

برای تحصیل علم گفتم خبرند هم تو را بحدیث نبوی وقتی که ببلاد
 خود برگردی حدیث نهائی مردم را بیان کنم بلی گفتم من همسایه داشتم
 مرد صالحی بود بی شیئی از شبهات در خواب دید که او مرد و او را گفتی و من
 نمودند گفت مرد و نمودم بحوض نبی صلی الله علیه و اله ناگاه دیدم آن
 جناب بر کنار حوض نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام با من اب می داد
 ند پس من از ایشان اب طلب کردم آیا کردند که من اب دهند پس گفتم
 یا رسول الله بد رستی که من از امت تو ام فرمود هرگاه علی را بیدی قصد
 نمودی اب بتو نمیدهد و من کریم گفتم من از شیعیان علی ام حفر
 فرمود تو همسایه داری که بمن میکند علی را و تو او را نهی میکنی گفتم
 من ضعیفم و قوی ندارم و انهد از حواشی و مقریان سلطنت جبر
 کار دی بیرون آورد و بمن داد فرمود برو و او را بچ کن من ان کار
 را کرتم بسوی خانه انهد پس در خانه را مفتوح یافتم داخل خانه شدم
 و او را در خواب یافتم و بچ نمودم و بخدمت حضرت برگشتم گفتم بچ
 کردم و برگشتم و این کار دیت که ملطخ بخون اوست فرمود بمن ده انرا
 پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود او را بده پس چون صبح روشن
 صدای گریه و ناله شنیدم و چه انرا سوال نمودم گفتند فلان را در فراس
 او کشته یا فتند پس از ساعتی امیر بلد همسایه های او را گرفت و من
 بنزد او رفتم گفتم ای امیر پسر هیز از خدا که اینها بری اند ازین
 رقته رویار با و نقل کردم امیر انها را راها کرد و چهارم شیخ طوسی

روایت نمود که مردی صبی در مدینه طعنه بود در شیعه شد و سبب از اهل
کردند گفت علی علیه السلام مراد خواب دیدم بهن فرمود هرگاه در صفین حاضر
میبودی باکی مقاتله میکردی و من سر را بر انداختم و نگر میکردم فرمود
ای خسیس بخت فطرت این مسلم محتاج باین فکر خطیبی است برین
بخت کردن او را پس بخت کردنی بهن زدند تا آنکه بیدار شدم و بخت
کردن من ورم کرده بود پس من از انحال و عقیده رجوع کردم پنجم شادان
بن جبرئیل و غیر او ابراهیم مهران روایت نمودند که در کوفه مردی بود
ملکی بابی جعفر و لایکلو معامله بود با خدای تعالی و هر که از علویین که
نزد او می آمدند چیزی طلب میکردند او بایشان عطا میکرد و بخل خود
میکفت که بنویس اینمقدار وجه را علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و بخت
روشن بود کار او تا آنکه دنیای او از آن گردانیده فقیر شد پس بعضی از
که زنده بودند نزد ایشان فرستاد و مطالبه نمود هر که از شما که مرده بود
اسم آنها را قلم میکردت پس در این اوقات روزی بر در خانه خود نشسته
بود مردی با و مروارید گفت علی بن ابی طالب علیه السلام بهمال توجه کرد چون
کلام انمدرانشید غم او شد بد شد و داخل منزل خود شد و چون شب شد
پیغمبر صلی الله علیه و اله را بخواب دید که حسن و حسین علیهما السلام در پیش او
انجمنه میروند پس حضرت بایشان فرمود چه کردید شما را پس حضرت علی
علیه السلام را در بخت سرانحضرت جواب داد که یا رسول الله من حاضر
حضرت با و فرمود چرا نمیدهی باینهمه حق او را علی علیه السلام گفت
گفت

گفت یا رسول الله این حق اوست آوردم با خود فرمود بده با و پس کیسه سفیدی
از پیشم بهن عطا فرمود گفت بگیر این حق تو است و منع نکن هر که نزد تو آید
از اولاد من که طلب کند چیزی از تو بدستی فقر بر تو نیست بعد از این
انمدر گفت من بیدار شدم و کیسه در دست من بود و زن خود را ندانم
گفتم بگیر و کیسه را با و داد پس در آن کیسه هزار دینار بود زن
بهن گفت ای سرور من از خدا بیگانه و بایست نشود فقر تو را
بر گرفتن مالی که مستحق نباشی و هرگاه خدعه ببعضی از تجار خود
دی زدن آنها مال را با حبش پس من و قهقهه روایا را با و نقل کردم بهن
گفت هرگاه دست میکردی حسد علی بن ابیطالب علیه السلام را بهن بنما
به ان کاغذ را کشودیم نوشته در و نودیدیم همه آنها بقدرت حق تعالی
محوشه بود ششم صاحب روضه از حسن بن ابوبکر روایت نمود که این
سلامه فرازی چشم رست او کور شد بود و این حنظله فرازی نیز
از و طلب داشت و او را ملجأ نمود برای ان و او فقیر بود چیزی نداشت
و پس حال خود را بحق تعالی شکوه نمود و متوسل شد بهموی
ما امیر المؤمنین علیه السلام پس به بعضی از شهباء بخواب دید عجز الدین
ابوالمعالی ابن طیبی رحمه الله علیه را و با او مرد دیگری بود پس نزد
دیکر حمزه الدین رفت و سلام کرد و سوال نمود از او که اینهمه
گفت گفت این مولا امیر المؤمنین علیه السلام است پس او نیز دیگر

امام رفت گفت ای مولای من اینک چشم رست من کور شد حضرت فرمود
 خدا بر میگرداند انرا برای تو پس دست مبارک خود را بر بالای آن چشم کشید
 و فرمود قل یحییها الذی کما انت ها اول مرة پس چشم انمرد در حال را
 شنی شد بصرکت ان بزرگوار و همه اهل واسطه انهم حیران ماندند و ده روز
 هفتم شاذان جبرئیل و غیره عیسی بن عبد الله مولای بنی تمیم از شیخ قاسم
 رومنی از قریشی از بنی هاشم روایت نمودند که در شام مردی بود را
 دیدم که تمام روی ان نامه سیاه سیاه شده بود و او اشتهام زیادی
 داشت در پوشیدن ان پس من از سبب ان سوال نمودم گفت من
 با خدا عهد کردم که کسی سول نکند ازین مگر انکه بخیر دهم او را باین
 بدرستی که من مردی بودم شدیدا بعداوة بعلی بن ابی طالب علیه السلام
 و بسبب سبب میکردم او را پس از شبها خوابی ده بودم کسی در خواب
 من آمد و گفت توئی که دشمنی بسیار با علی بن ابی طالب علیه السلام را
 ای گفتیم بلی پس لطفا بر صورت من نزد و حق تعالی روی مرا سیاه
 کرد چنانکه می بینی تمام از آغوش روایت نمودند که کزیر سیاه
 دیدم در مدینه که اب مردم میداد و چشمهای او کور بود و
 میگفت بیایا شامید به تحت علی بن ابی طالب علیه السلام چون
 بمکه رفتم او را دیدم که چشمهایش روشن شده بود در آن
 بنیام مردم میداد و میگفت بیایا شامید بدوستی انکی که
 چشم مرا

چشم مرا بصرکت انجنتا بر گردانید پس من با او گفتم ای جاریه تو را
 در مدینه دیدم که چشمهای تو کور بود و می گفتی بیایا شامید بدوستی علی
 بن ابی طالب علیه السلام و امر و ز تو را می بینم که چشمهایت نیکو شود چگون
 است قصه تو گفت بدوستی که من مردی را دیدم که در خواب بمن گفت تو
 کز علی بن ابیطالب علیه السلام و دوست اوئی من گفتم بلی گفت خداوند
 هرگاه رست میگوید بر گردان با و چشمهای او را پس والله که دیدم چشم
 های من در حال روشن شد من با او گفتم که تو کیستی گفت من خضر
 منم شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام دهم از علامه رحمه الله تعالی
 در کتاب کشف الیقین روایت نمودند که شاعر بیضا مردی بود میشد
 بر بعضی از ملوک در هر سال یکبار پس بران ملوک که وارد می شد در این
 مرثیه که وارد شد ملوک بشکار رفته و بوزیر خود امر میکرد و خبر داد
 از آمدن شاعر بیضا و ملوک بوزیر امر نمود که او را در خانه ساکن گرداند
 تا آمدن ملوک پس وزیر با مر او او را در خانه ساکن گردانید که در
 ان خانه غرقه بود که بیضا هر شب در انجا می خوابید و ان غرقه
 را همی داشت بسوی شارع و حارس ان بلد بعد از هر نصف شب
 برین می آمد و صدای بلند بگای می نمود و میگفت ای غافلین
 ای غافلین بخاطر ازید خدا را انگاه زبان پلید خود را میکشود

و سب میگرد علی علیه السلام را و شاعر بیضا چون صدان ملعون را بشنید
منزج و محزون میشد پس اتفاق افتاد که بیضا در شبی از
خواب که پیغمبر صلی الله علیه و اله با علی علیه السلام بان شاعر پیغمبر شدند
و حارس ملعون در آن شاعر بود و نبی صلی الله علیه و اله فرمود او را
مهلت دادی یا علی که چهل سال است تو را سب میکنند پس در آن حال امیر
مؤمنین علیه السلام دید که دست خود را مابین دو کتف این ملعون زد چون شاعر
عرب بیضا این خواب را دید از دهشت آن بیدار شد و منتظر صوت خاکی
بود در وقت هر شب و چون وقت آن گذشت و صدای آن خبیث
نشنید تعجب نمود ناگاه صدای جزعی را شنید و گروهی از مردم را
دید که از حارس بیرون می آمدند پس از ایشان سوال نمود که گفتند ما
بین دو کتف حارس ضربتی رسید بقدر که گفت که و آن صحت کلمه
لحظه شکافته میشود و او را از قرار و آرام منع نمود پس صبح شد
مگر آنکه روح پلیدش بحجم حجیم رسید و چهل نفر ایشان ضربت را
مشاهده نمودند یا زدهم روایت نمودند که مردی بود در بلاد
صل که اسم او احمد بن حمدون بن حارث مدوی بود و آن ملعون
شدید العناد بود و کثیر البغض بود بمردم و امیر المؤمنین
علیه السلام و بعضی اهل موصل اراده می نمودند و آن خبیث برای
وداع آن خبیث

وداع آن حاجت بیرون آمد پس انمرد حاجی بان ناصبی گفت که من اراده می
دارم هرگاه تو را حاجتی باشد مرا بگو تا بجای آورم انرا گفت بلی من حاجت
آنمرد دارم و آن سهل است بر تو گفت بگو انرا گفت وقتی که اراده می نمود
و در مدینه شدمی و فریادت بنی صلی الله علیه و اله را بجای آوردی انگاه
از جانب منی بیا و خطاب شما و بگو یا رسول الله از چه چیز علی بن
ابیطالب علیه السلام تو را خوش آمد که دختر خود را باو تزویج نمودی
از بزرگی شکم او یا نازکی و باریکی پاهای او یا موندناشتن مقدس
سرا و او را قسم داد که البته این را برساند و انمرد نیز عزم نمود
که این کلام را برساند و چون وارد مدینه شد و حاجت خود را داد
نمود انوصیت را فراموش کرد پس شبی در مدینه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بخواب دید که باو فرمود چرا نرسیدی پیغام انمرد را
چون بیدار شد نزد قبر مقدس رفت و خطاب نمود آنچه را که
انمرد گفته بود و آمد خوابید در خواب دید که امیر المؤمنین علیه السلام
آمد باو فرمود که با من بیای پس من از عقب سرانحضرت مرفتم تا
بخانه انمرد رسیدیم و در خانه را کشود و کار می گرفت و انمرد را
زبح کرد پس آن کار در ابلیفی که بر بالای او بود مالید انگاه نزد
در خانه آمد و سقف بالای در را بلند نمود و کار در در زیر سقف

او گذاشت و بیرون آمد پس آن مردی که چنانچه خواب را دیدیم از دست بیدار شد
و صورت آن واقعه را باینچ او را دیدی و او نوشتند و لی موصل آن شب چون
بیدار شد همسایه ها را خبر داد و غیر این کسی را که کان دشت باین برنگ
حبس نمود و اهل موصل از قتل او متعجب بودند زیرا که راهی بود
خوابخانه نبود مگر در درهم بستره بود و والی نیز در امر او متعجب بود
همیدانست که چگونه حکم کند زیرا که هرگاه کسی از خارج داخل میشد باید
چیزی بدزد پس انجاعت در زندان ماندند تا آنکه آن مرد را با سایر
اهل با او وارد شدند چون از حبس جیران خود مطلع شدند سبب از اسباب
نمود گفتند که فلان در فلان شب در خانه خود مشغول یافتند و
قاتل او را ندانستند پس چون این را شنید قصه رویا بخاطرش آمد و
خود گفت صورت واقعه را بیرون آرید چون بیرون آوردند و نظر نمودند
همان شب بود که آن خواب دیده بود آنگاه با جماعتی در خانه مقتول شدند
و با اهل خانه خبر داد از مالیدن کاردخونی بر کف و امر کرد که بی را
بیرون آرند پس آنرا موافق یافتند و امر نمود حاضران را که سقف
خانه را از بالای در بلند نمودند و کار در آنجا یافت پس بقی
بر صدق خواب خود نمود و محبوسین نیز خلاص شدند و اهل مقتول
بظهور آن معجزه را بسیار محبت آنجا آوردند و این از اطفال الهی
بود در حق اهل بیت او و او از هم روایت نمودند که مرد صالحی در
حله بود و او ملازم تلاوت قرآن مجید بود پس چنانچه خانه او را
سنگباران

سنگباران میکردند از روزنها و غیران سنگ و حجار داخل میشد و کراچین
کردند تا که او را منجم ساختند و او در دی و عمرایم تقصیر نمینمود از
نگاهداشتی و خواندن و در خانه گذاشتن و چیزی از آنها فائد
نکرد و حق هم از آن عمل باز نایستادند پس شی بخاطرش گذاشت که
بر آن در که آن سنگها داخل میشد بایستد و بایش شیاطین می
پس در ان موضوع ایستاد و گفت و الله هرگاه دست از این عمل برنزد این
سنگه شما را با میراث مؤمنین علی السلام میکنم پس با جمعی از آن سرور بعد از
این نکردند و از شرح خلاصی شد سیزدهم از این جوی که یکی از
علمای عامه و حبلی مذهب روایت نمودند در کتاب تذکره گفت
عبدالله بن مبارک یک سال حج می نمود و یک سال جهاد میکرد و پنجاه
سال برین عمل مداومت نمود پس در بعضی از سالها بقصد
حج بیرون رفته بود و با خود پانصد دینار برداشته بود که در کوفه
شرعی خریداری نماید از برای حج نمودن پس در کوفه قبل از آنکه
شرعی بخورد روزی نظرش بر زنی افتاد که مرغ ای هیت را گرفته
بود در بعضی از مرغها پرهای آنرا میکند عبدالله میکشید چون
من الحال را مشاهده کردم پیش رستم گفتم چرا چنین میکنی پس من
گفت ای بنده خدا سوال نکن از چیزی که فائده بتو ندارد عبدالله

چنین

گفت چون من کلام ان از سر نشنیدم در دل من اشک کرد انگاه الحاح نمودم
 گفت ای بنده خدا مرا ملجأ گردی بر اهلها رهنمون ستر خود را برای تو نهاد
 من زن معلومیام و چهار دختر دارم که پدر این مرد است در امر و چهار ارادت
 که چیزی مخوریم بتحقیق حلال شد برای ما چیت و این مرغ را برای
 دختر یا خود برداشتم پس من چون این را شنیدم با خود گفتم وای بر نوای
 پسر مبارک چرا غافل تو از این خیر گفتم با و کشتا گوشه چادر خود را
 پس دینارها را در گوشه چادر او ریختم پس ان زن عظیمه سر را دراز
 انداخت بود و بجانب من ملتفت نشد پس من بهشت خود را گفتم
 و خدا خواهنش چه چرا از قلب من بیرون کرد پس ببلاد خود برگشتم و در
 انجا مکتب نمودم تا که حاجت برگشتند و من از بیملی استغفار ایشان
 بیرون رفتم چون ایشان ملاقات نمودم پس بهر یک از آنها که میگفتم
 که خدا قبول کند حج تو را و مشکور بنده سعی تو این نیز من چنین می
 گفتند و میگفتند ما تو را در فلان مکان و فلان موضع دیدیم چون من
 از هر یک از آنها این را شنیدم متفکر شدم و بان فکر بخواب رفتم
 پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بمن فرمود ای عبدالله
 تعجب میکنی که من از او را دمن نمودی من از حق تعالی
 سوال نمودم که خلق نماید ملکي بصورت تو که هر سال حج نماید برای
 من تا روز قیامت اکنون تو میخواهی حج کن و میخواهی ترک کن

چهاردهم

چهاردهم ایضا از ابن جوزی روایت نمودند ان کتاب ملقط که ان کتاب از
 جد او ابو الفرج بن جوزیست که در بلخ مرد علوی بود که وفات یافت و از وزن
 و دختر چندی مانند پس ان زن گفت من بعد از مردن ان مرد از جهت شما
 اعدا بسم قند رفتم و در طغیان سر ما در انجا رسیدم و ان دختر از داخل مسجد
 کردم و بیرون رفتم تا به تحصیل قوتی برای ایشان کنم پس مردم را دیدم
 که مجتمع شدن بودند نزد شیخی سوال کردم از احوال او گفتند این شیخ بلد است
 پس بنزد او رفتم شرح حال خود نمودم بمن گفت شهادت بیا در که تو علوی
 و ملتفت من نشد و من از نزد او مایوس شدم و همیچند برگشتم و در همین
 مراجعت در بین راه شیخی را دیدم که بر بالای سگونی نشسته بود و
 جماعتی در اطراف او بیند پس از حال او سوال نمودم گفتند این
 صامن بلد است و مجوسی مذهب است پس من با خود گفتم کاهبت
 که در نزد او فرجی باشد پس احوال خود را و آنچه میان من و میان شیخ
 بلد گذشته بود همه را نقل کردم و او بخادم خود صدازد و خادم
 بیرون آمد گفت بسیده خود بگو که خستهای خود را بپوشد و خادم
 داخل شد و انگاه زنی بیرون آمد و کینزها باو بودند پس ان محو
 بن خود گفت باین زن بسو در فلان مسجد و دختر ان او را
 بردارد با خود بخانه اش آرید پس ان زن با من بخانه آمد
 در ان مسجد مسجد و دختر انرا برداشتم و او دیدم پس ما را در

باو

ما را درختی نه خلد نمی جا دادند و ما را داخل تمام کردند و درختهای ناخوشه را
شانیدند و الوان طعامها را بخوراندند و خوابیدیم بخوشترین حال پس چون
نصف شب شد شیخ بلند که مسلم بود خواب دید که قیامت قائم شد و عالم را بر پا کرد
سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصب نمودند ناگاه قصری از زر و کبر
بنظرش آمد سوال کرد که از کجاست این قصر گفتند این برای مرد مسلم
است پس شیخ نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت حضرت روزی مبارک
از او کردانید انهم گفت یا رسول الله اعرض میفرمائی از من و حال آنکه من
مرد مسلمی ام حضرت با و فرمود که شاهد بیا از نزد من که نوسله می
شیخ این را شنید متحیر شد حضرت با و فرمود و فراموش کردی آنچه را بعد از
گفتی این قصر برای آن شیخ است که او در خانه اوست پس شیخ از خواب
شد و از ندامت بر سر و صورت خود میزد و غلامان خود را بجهت آن علوی
فرستاد و خود نیز بطلب او بیرون آمد پس خبر دادند با و که آن علوی در
فلان محله مجوسی است انگاه بنزد مجوسی آمد گفت کجاست علوی گفت نزد
من گفت میخواهم بنزد خود ببرم گفت این نخواهد شد گفت پس این هزار
دینار است تسلیم او نمائید گفت نه والله این هم نخواهد شد اگر چه با نصد هزار
دینار بدهی چون شیخ بلند الحال کجاست بسیار نمود مجوسی گفت ان خواب که تو
دید من نیز دیدم و قصر که دیدیدی برای من خلق شد و تو میگوئی که من
مسلمانم و من مسلمان نیستم والله نخواهیدم من و نه احدی از اهل بیت من مگر آنکه
مسلمان شدیم برکت علویته و برکت او ما رسید و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
را که بمن فرمود

را بمن فرمود که آن قصر برای تو و اهل بیت تو است برای آنچه که عمل آوردی بپست علویته
و شما از اهل جهنمید در ازل خدا تعالی شما مؤمنی خلق کرده بود یعنی علم و شکر
آخر قبول اینها خواهد نمود پسر دهم ایضا بن جوی از کتاب انرا ابو محمد الدین
نقل کرد که مردی خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بان مرد فرمود بنزد
فلان مجوسی بروی بار میگوئی بتحقیق مستجاب شد دعای تو پس انهم با خود
گفت هرگاه مجوسی بگویم قبول نخواهم کرد زیرا که من برخلاف دین
اویم پس بار دیگر حضرت را خوابید که با و فرمود آنچه در مرتبه اول فرمود
بود و انهم ایضا تشاقل و رزید با احتمال عدم تصدیق و مرتبه سیم دیدیم
در سابق دید در خواب که باز حضرت او را امر با و آن رسالت فرمود چون
صبح شد بنزد آن مجوسی رفت و در خلوت با و گفت که من رسول رسول خدا
صلی الله علیه و آله ام مرا بسوی تو فرستاد و فرمود بتحقیق مستجاب شد دعای
تو مجوسی گفت مرا میثاقی گفت بلی گفت من منکر اسلام و نبوت محمد رسول
گفت و من این را میدانم و او مرا سه بار امر فرمود باین منی بجهت احتمال
عدم تصدیق تو در مرتبه اول و دویتم بنزد تو نیامدم این مرتبه سیم است
که بمن امر نمود چون مجوسی این را شنید گفت من شهادت میدهم
که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول آفر
پس اهل و احباب خود را جمع نمود و گفت من بر کراهی بودم و رجوع بحق
نمودم پس هر که مسلمان شود از شما آنچه در دست اوست از او است و هر که
اسلام را قبول نکند آنچه مال از نزد اوست بمن رد نماید پس قوم او

همه مسلمان شدند و دختر او زن بر او بود تقریباً نمود میثاق است پس بهین گفت
ایا میدانی که چه دعا بود که مستجاب شد گفتم نه والله من میخواستم که رسول بنمایم
انرا از تو الحال گفت من وقتی که دختر خود را نزد بیچ نمودم طعامی در دست کردم و در
نخاندنم واجابت نمودند و در نزدیکی ما قوم اشراقی بودند که فقیر بودند مالی
نداشتند پس بغلام آن خود امر کردم که حصیر در وسط خانه بسپارم که چند نماز بنماید
پس شنیدم طفل علوی را که بهما در خود گفت ای مادر بتحقیق از آن کرد ما را این
محسوس بود بویهای طعام خود پس من طعام بسیار ورخت و دانا نیز از برای
هر یک از ایشان فرستادم چون نظر ایشان بر اینها افتاد ان صتیبه بسیار فی ایشان
گفت والله نمیخوریم حتی دعا کنیم برای او پس دستها را بلند کردند و گفتند
ایمرد حشر کند خدا تو را بجد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی ایشان
امین گفتند پس اینست دعائی که مستجاب شد شش نزد هم ایضا این
زی در آن کتاب از جید خود ابوالفرج با سناد خود باین خصیص روایت
نمود که من کاتب سیده مادر متوکل بودم پس روزی بر در خانه بودم ناگاه
خادم کوچکی از نزد سیده آمد و با او کیسه بود که در و هزار دینار بود
گفت سیده مادر متوکل میگوید که این زر را تقسیم نمائید با اهل استخفاف
و این نیکوترین مالهاست می من است و بنویس این عت را که اینها مال
را بایشان دادی که هر گاه از این وجه چیزی بدست من آید من این تمام
پس من بمنزل خود رفتم و اوصیای خود را جمع کردم و از مستحقین سوال نمودم
و ایشان اخصای را اسم بردند و من سید دینار را بر اینها تقسیم کردم
و با نزد

۲۰۶ و باقی نزد من ماند تا نصف شب پس در آنوقت شنیدم که کسی در خانه مرگ
میرند سوال کردم که کبست گفت فلان علوی و او همسایر من بود پس اذن
دادم داخل شد و من از حاجت او سوال نمودم گفت بدین وقت که من گریه
پس یک دینار از ان دینارها باو دادم پس بنزد زوجه خود رفتم گفت
برای چه چیز درین وقت شب برخاستی گفتم مردی از اولاد رسول
صلی الله علیه و آله بر من داخل شد الحال چیزی نزد من نبود که باو بخورم
نم پس دیناری از ان دنانیر باو دادم و او شکر و دعا و من نمودم
پس زن من کریمان از نزد من برخاست و گفت حیا نمیکنی که همی مردگان
تصد تو میکنند و تو یک دینار باو میدهی و تو استحقاق او را میدانی
جمع اینها را باو بده پس اینکلام در قلب من جا کرد بر خاستم ان
کیسه را گرفتم یا نمودم و بمنزل خود برگشتم نادم شدم گفتم
الحال خبر به متوکل خواهر رسید و او دشمنی با علوی پس دارد پس مرگ
بقتل خواهد رسانید پس زن من بمن گفت اندیشه نکن و اعتماد بر
خدا و بر جید ایشان کن مادر این کلام بودیم ناگاه کسی در خانه را زد
دیدم که مشعلها بر یکت خدام بود بمن گفتند اجابت نمائید سید را
پس من با خوف و بیم برخاستم و متوجه قصر مادر متوکل شدم و در پیش
قدم رسل بی دربی بمن میرسید چون نزد برده رسیدم که سیده در عقب
ان برده بود شنیدم گفت ای احمد خدا جزای خیر دهد بتو و زن تو
و من الحال خوابیده بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که

که بمن فرمود که خدا جزای خیر دهد بتو و بزوجه این خصب این چه معنی
 دارد پس من آنچه جاری شده بود هم را نقل کردم پس او بگریه درآمد پس زن
 و رخت نزد من آورد و گفت این قدر برای علوی و این قدر برای زوجه توان
 و انتمال مساوی صد هزار درهم بود پس من آن مالها گرفتم و با هر
 بدر خانه علوی رفتم در زدم پس در میان منزل خود گفتم بده آنچه با تو
 ای احمد انگاه گریه کنان از خانه بیرون آمد و من از سبب گریستن او
 او سوال نمودم گفتم چون با نهمال داخل منزل شدم زوجه من گفت از
 کجاست اینهمال من با و گفتم که از کیست پس بمن گفت برخیز نماز بجا
 آوریم و دعائیم برای سیده و برای سیده و برای احمد و زن او بین
 نماز بجا آوریم و دعا کردیم چون خوابیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بخواب دیدم که فرمود که قبول شد آنچه بتو دادیم و الحال نیز چیزی برای
 تو می آورند قبول کن از ایشان و همه اینها را عذرا مه رحمة الله در کشند
 ای یقین ذکر کرد مکتوب گوید که معجزه آن ولی خدا زیاد از آنست که کسی
 قادر بر احصاء آنها باشد خصوصاً از بین نوع که هر چه در هر بلد از
 چند هزار ازین شده و میشود و هر صاحب ایمانی بسیاری آنها را
 مشاهده نمود و هرگاه حق است باشد کسی که آنها را بنویسد کتابها و
 باین میخواهد نمود باب جوامع معجزات آن جناب و نوادرات
 اول قطب را وندی از زمیله روایت نمود که علی علیه السلام مردی را
 شمریدی که اشعار میخواند حضرت با و فرمود هرگاه قرآن بخوانی
 برای تو

برای تو بهتر است ان شاء الله فرمود که من قرآن را نمیدانم و دوست داشتم که قدری
 از آنرا بشناسم حضرت از روی لطف با و فرمود که نزد یکدیگر ای چون
 نزد یکدیگر آنچه رفت کلمه در گوش او خواند پس تمام قرآن در قلب او
 مصور شد و هم را حفظ کرد و دویم روایت نمود که مردی نزد آنجناب آمد
 و گفت یا علی من تو را دوست دارم امیرالمومنین علیه السلام با و فرمود دروغ
 میگوئی دوست ندارد ما را محنت و نه دیوت و نه ولد زنا و نه کسی
 که حامله باشد مادرش نه حیطه پس چون روز صفتی شد انهلعلون در لشکر
 معاویه کشته شد و بجهنم واصل شد سیم روایت نمود که مسلمانان قلع
 از قلعههای گفارا محاصره نمودند و گرفتند آن قلع بر این صعب
 شد و از فتح آن مایوس گردیدند امیرالمومنین علیه السلام فرمود که مراد
 منجیق نشانید و در میان قلعه اندازید پس ذالفقار خود را در دست گرفت
 چون آنجناب را میان قلعه انداختند فتح نمود قلعه را از همه چهارم از قلعه
 بن سنا روایت نمود که من بخدمت حضرت صادق علیه السلام داخل
 شدم بمن فرمود که کی پدر خانه است گفتم مردی از اهل حین فرمود را
 خل نما او را پس چون داخل شد حضرت صادق علیه السلام از و سوال نمود
 که آیا ما را میسید در حین گفت بلی ای سید من حضرت فرمود بجه
 چیرش میسید ما را گفت باین رسول الله بدستی نزد مادر ختی هست
 در هر سال کای بار میدهد که آن کلهها و ورقها هر روز دو بار متلون
 میشوند پس در اول روز نوشته میشود بر آنها لا اله الا الله محمد رسول الله

و در آخر روز نوشته میشود بر آنها لا اله الا الله علی خلیفه رسول الله پیغمبر و اینست مورد
که ابو طالب علیه السلام روزی بفاطمه بنت اسحق الله عنها فرمود وقتی که
مسجد الحرام برای طواف میری علی علیه السلام با خود ببر و انجبت در آن وقت طواف
و من دیدم که او بیت ها را میکشید میترسم که قمار قریش برین مطلع شوند فاطمه
رضی الله عنها گفت من خبر دهم تو را با حجب ازین بدستی که وقتی من حامله بودم
بعلی روزی در دور بیت مشغول طواف بودم چون بانموضع رسیدم که بنهار
نصب نمود بودند پس پاریشندت بشکم من گذشت که نتوانستم با نخی بنهار
که بنهار بودند با انکه من طواف خانه میکردم و مشغول عبادت الی بودم
عبادت بنهار شستم بنج مفید گفته است که یکی از معجزه بلکه بزرگترین معجزه
امیر المؤمنین علیه السلام اینست که حق تعالی علماء عاصه را مستحضر گردانید بر دیگر
مناقب و فضایل انجبت با و فور سعی اعلاء و حساد او بر اخفاء نوران
بزرگوار با انکه دنیا در دست خصمانش بود و ایش بقتل می اوردند کسی
که او را مدح نماید یا دوست او باشد و دوستان و مادر حانش را میکشند
و مال ایش را غارت میکردند و اهل ایش را اسیر میکردند و خانه را بر سر
خراب میکردند و بیت و با و زبان میبردند و برادر میکشیدند مع ذلک
فضائل انشور و مخفی نشد و عادت در چنین موضع که با چنین عداوت
باشند دشمن او و دنیا نیز دست ایش باشد اقتضا میکرد بر اخفاء فضائل
او نه انتشار و چنین خرق عادت لا شک از اعظم معجزات انجبت است
و هفتم بنج مزبور گفته است که دشمن انحضرت سعی بلیغ کردند در قتل و
ام لا در دهن

اولاد و ذریه او از کشتن و راندن و میان دیوارها گذاشتن و آنچه رسید با
ولاد او از هلاک شدن بقتل و اسرو نهیب و جسد و کربختن و غفلت
نسب نمودن که با حدی چنین بلا و ستم نرسیدند بر اولاد پادشاهان
جباران و پیشوایان صالحان و نه بر مؤمن و نه بر کافر و همه این سبب
انقضای منسوب بر قطع وقوع ذریه او مع ذلک ذریه طیبه او عالم را پریشان
و در جمیع بلاد منتشر شد و این نیز از معجزات عظیم انحضرت است هفتم
حدیث طویل است و در آن چندین معجزات است و ان حدیثی است که در
تفسیر حضرت امام حسن مسمی علیه السلام مذکور است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار نمود برای یهود و منافقین
معجزات با هرات را و ایشان در مقابل ان اظهار کفر نمودند پس خدای
عز و جل خبر داد که در دلهما و کوشها و چشمهای یهودان و منافقان مهت
برای انکه علامتی باشد برای ملائکه مقربین که خوانند در لوح محفوظ
انچه مذکور است در انجا از احوال ایش و وقتی که نظر نمایند بر دلهای و کوشها
و چشمهای ایش بر ایش واضح گردد انچه حق تعالی در لوح نوشت از
احوال انجماعت همه حق است و این سبب زیاد معرفت ملائکه گردد و
چون بجوارح ایش ملا حظه نمایند و ان مهرها را بر بیند بدارند
که خدا عالم است بغایبات یقینا چون انکرده این آیه را از انجبت شنید
گفتند یا رسول الله ای آنسی هست در میان بندگان خدا که این مهر را بینند
چنانکه ملائکه می بینند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بلی محمد رسول

خدا می بیند آنها را بشهادت دادن خدا باین وی بیند از امت او
کسی که الطوع باشد از برای خدای عز و جل و استبد باشد در جبهه
بطاعت الی و افضل این باشد در دین خدای عز و جل گفتند باین
یا رسول الله که این کیست و هر یک مانتی و خیال میکنند که اوست رسول
صلی الله علیه و اله فرمود بگذارید این کسی است که خدای خواهد نیست جلال
در مراتب نزد خدای عز و جل باز کردن و مظنه داشتن و نه خواستن
کردن و لیکن این فضل خدای عز و جل است هر که را میخواهد توفیق
میدهد او را یا احوال صالح کرامی میدارد او را باین احوال پس میرسد
با فضل در حیات و افضل مراتب بدستی که خدای تبارک و تعالی بخواهد
کرامی میدارد باین کسی را که صاحب خواهد دید او را و جده نماید در احوال
صالحه پس هر که خدا توفیق دهد او را باین کرامت عظیم خدا بر نعمت
عظیم دارد پس چون صحیح کرد در رسول خدا صلی الله علیه و اله مجلسی بریند از
ناسی و سعی کرده بودند اختیار این بیعاهای نیک و رغبت نمودن
بسوی خدا و هر یک این امید داشت که او باشد صاحب عمل خیر پس گفتند
یا رسول الله کیست این ما بشناسیم او را بصفت و اسم او رسول خدا صلی
علیه و اله فرمود این است ان جمع کنند مکارم فراگیرند فضایل جمیل اداء
کنند دین از برادر فقیر خود و غضب کنند برای خدا و کشتند
دشمن او و حیا کنند از برادر مومن و اعراض کنند و دور شوند
از وجهت شرک و نجاست او و غالب شوند شیطان رجیم و نگاه
دارند برادر مومن از هلاک آنکاه فرمود کدام شما را نیت
ادامد

ادامد هزار و هشتصد درهم پس علی علیه السلام گفت من ادا کردم
یا رسول الله رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود حدیث شما را و مومن
که چه گونه بود این و من تصدیق میکنم برای تصدیق نمودن خدا
تورا و اینکه روح الامینی را خبر داد آن خدا می عز و جل بدستی
درستی که او پاک و پاکیزه گردانید تورا از هر قبیح و ظاهر و خبیث
گردانید از جمیع مساوی و بدی و مخصوص گردانید بتو شریف
ترین فضایل و بهترین انزاهتم نمیداند تورا مگر کسی که کافر
باشد بخداوند عظیم و محرم گردانیده باشد نفسی خود را از نعیم
مقیم علی علیه السلام فرمود من دیدم مرور کردم بفلاشندان
مومن و فلاشندان را دیدم و من او را متهم میدانستم بنفاق
که انهم او را محصور گردانیده بود پس انهم مومن مدیون
مرا اند اگر دای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و کشف کنند
کنشها از وجه رسول خدا و قبح کنند اعداء الی از حبیبت
فریادرسی کن مرا و کشف کنشها کرب مرا و نجات بخش مرا
از این غم سوار نما غمزم و طلب کار مرا شاید اجابت تو نماید
و مرا مهلت دهد بدستی که من معسر من با و گفتم الله تو معسر
گفت ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هرگاه بتجویر میکردم
بخود کذب را پس چگونه ایمن بودم بر این گونه اظهار نمودن

و قسم خوردن من در این قول خود من خدا را از ان جلیل تر میدانم
که با و قسم خورم باد و از روی صدق یا کذب پس من با و کفتم من این
میدانم نفس خود را از آنکه از برای طلب کار تو بر من بدی یا بد
و بر من گرانست او را بر تو بد و منتهی بشه پس سوال میکنم یا پادشاه
پادشاهان را که گران نیست بر رسول سوال کننده و منع نمیکند ثواب خود را
از طلب کننده انگاه کفتم خداوند بحق محمد و آل طیبین او که اداء نماید
از دین او را پس درهای بسته بشود شد و ملائکه آنها را دیدم
که ندانند که این ای ابوالحسن امر آنها این بنده را که جمع نماید انجم من
روی اوست از حجر و مدر و سنگ ریزها و خاکها که آنها طلا خواستند
و ادا خواهند شد دین او و باقی انرا نفقه و سرمایه خود قرار داد
برای خود و عیال خود و انگاه کفتم با و ای عید الله به تحقیق از
داد خدای تبارک و تعالی بر اداء دین تو و غنائ تو از فقر جمع
نمایانم نزد تو است بدستی که خدا انرا در دست تو طلای بیعیش
خواهد گردانید پس جمع نمود انهمد سنگ و کلوخی که نزد او
بود بحق تعالی انرا بقدرت خود طلای سرخ گردانید و امر نمود
با و که جدا نماید از ان بقدر دین و ادا کن انرا و او چنان کرد و باقی
روزی تو هست که خدا رسانده است برای تو پس انچه ادا نمود دین
خود را هزار و هفتصد درهم بود و باقی ان طلا زیاده بر صد
درهم بود

درهم بود اکنون انهمد از غنی ترین اهل مدینه شد پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود بدستی که خدا میداند از حساب انقدر که نرسد و در رک
نکند انرا عقلتها و حق تعالی ضرب می کند این هزار و هفتصد را در هزار و
یعنی میرسد انرا به هزار هفتصد و ماحصل انرا در مثل این و همچنین
میکند تا هزار بار یعنی ماحصل تحت را به ماحصل فوق پس عدد با کلاو
ان عدد است که حق تعالی با ان عدد بخشید تو را در جنت قصور از هر
قصه های طلا و قصرهای نقره و قصرهای لؤلؤ و قصرهای زبرجد
و قصرهای جوهر و قصرهای از نور رب العزت و انهمد آنها از
عبید و خدم و اسبهای بال دار که پرواز میکنند در میان آسمانها
جنت و زمین ان علی علیه السلام فرمود شکر از برای پروردگار است
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این عدد در انجای است که داخل
میشوند و خدا از ان را رانی میشود برای محبتی که بتو دارند و
افغان این عدد داخل آتش میشوند از شیطانی جنت و انس از
بغضی که بتو دارند و دشمنی داشتن ایشان با تو و حقیر شدن هر
نیزه تو را پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کدام شما دیدست
مردی را گشت برای غصب نمودن از برای خدا و از برای
رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود
من یا رسول الله خدا زودست که ورش مقتول بنزد تو خواهد

اضافه

امام حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود حدیث کن این قصه را بر سر در آموختن
خود پس علی علیه السلام فرمود من در منزل خود بودم ناگاه صدای دور در شنیدم
که با هم می خاشه می نمودند و بر من داخل شدند و یکم از ایشان فلان یهودی
بود و دیگری فلان نصرانی که معر رفت در انظار پس یهودی گفت یا ابو الحسن
بد رستی سزای ما بین من و این مرد شد ما مرا فیه نمودیم نزد تو
علیه و اله صاحب شما و او حکم نمود برای من بر این مرد و او می گوید که حق
نیستم بحکم محمد صلی الله علیه و اله بحقیق او حقیق و میل نمود و حکم حق شد
الکون بیا نزد کعب بن اشرف رویم و من را حق نشد پس من گفت ایا را حق
میشود بعلی علیه السلام گفت بلی و اینک او حق فرست نزد تو پس من از این سوال
کردم که ایا چنین است که او میگوید گفت بلی گفتم اعاده نما تو این قول را تا آنکه
بشنویم از تو پس گفت چنانکه گفته بود یهودی انگاه گفت یا علی
حکم شما میان ما بحق و بر خود استم که داخل منزل شوم انهم گفت
کیا میروی گفتم میروم منزل و بنزد شما می ایتم بجزی که حکم نماید
میان شما بحکم عدل پس داخل شدم و بیرون امدم با شمشیر کردن انهم در
زدم بروشی که اگر بر کوه میزدیم هر این دو حصه میشد و سر او از تن
جدا شد چون علی علیه السلام از حدیث خود فارغ شد و رفته مقتول مقتول
نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله حاضر نمودند گفتند یا رسول الله اینک
بر عزم تو گشت صاحب ما را قصاصی نما از و رسول خدا صلی الله علیه و اله
فرمود تعالی

فرمود قصاصی نیست گفتند بیهوده فرمود بیهوده نیز نمیشد بر
شما این و الله این قاتل خدایت که حق تعالی خون او را صیاح کرد امانید
بودستی که علی شهادت داد بر صاحب شما بشهادتیه که خدا و الله لعین
میکند او را بسبب شهادت علی و هرگاه علی علیه السلام شهادت دهد بر حق
و انی هر اینست خدا قبول میکند شهادت او را بر این بد رستی و عیبت
راست گو و امینی بردارید این صاحب خود را و دفن کنید او را با یهود
بحقیق که او از ایشان بود چون او را برداشتند از رکبها او خون مخت
و بدن او بر بود از مو علی علیه السلام گفت یا رسول الله چه شبست این
مقتول بخور در و فور شعر حضرت رسول صلی الله علیه و اله هرگاه استیاء
می نمودی بعد دهر شعری از و مثل بعد در مال دنیا حسنا هر اینست
بسیار بود حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله رسول خدا صلی الله
علیه و اله فرمود یا ابو الحسن این کشتن تو او را بسبب شد که حق تعالی
متاگردانید برای تو کثواب انقدر که گویا از خودی بندگان از
را بعد در مل عالج دنیا و بعد دهر شعری که بر من منافق میباشد
و کثر چیزی که خدا خطای فرماید بازا دکنده بنده انت که
بعد دهر مونی ان بنده هر از حسنه با و خط میفرماید و هر از
از او محو می نماید پس هرگاه از برای از او دکنده اینقدر رسته نباشد
از پدر او محو میفرماید هرگاه نباشد از مادر او محو میفرماید
و هرگاه مادر او دکنده رکنه نداشت باشد از برادر او و هرگاه

نباشد از برای خویش و هباید کان او محو میفرماید پس رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود کدام شما حیا نمود و دیشب از برای خود در دین وقتیکه
 با وفات و احتیاج و غالب شد بر شیطان لعین علی علیه السلام گفت من یارب الله
 صلی الله علیه و آله فرمود حدیث شما برادران مؤمن خود را باین ناسازی و افتد
 شما بیدار بنمود در نیکی افعال بقدر امکان و هر چند که کسی ملحق نمیشود
 بشان تو و استغاثم نمیکند را بجه نیکی تو را و نظر نمیکنند بسوا بقدر
 و فضایل تو و درین مانند دوری افتاب از زمین و مانند شتهی شرق
 از منتهای مغرب علی علیه السلام فرمود که من مرور کردم بهر سیرت بنی فلان و در
 مؤمنی از انظار را دیدم که از بالای آن فریاد جمع نمود پوست خربزه و خیار
 انجیر از شدت جوع بخورد آنها را چون من او را بآن حالت دیدم حیا کردم
 از او و خود را مخفی میکردم از او که مباد مرا ببیند و خجالت کشد و بمنزل خود
 رفتم و دو قرص نان جو برای افطار ریح خود مهیا کرده بود و او را داد
 دم و گفتم رفع نما باین جوع خود را هر وقت که غلظت سینه شوی بدستی خدای
 عز و جل برگشت میدهد اینها را انهم گفت یا ابوالحسن من میخوهم استی
 کنم این برکت را تا تصدیق نماید تو را قلب من بدستی که قلب من خواهش
 جو جو گوشت دارد و اینها را بمنزل خود میبرم من گفتم آن مرد جو جو مرغ که خوا
 هشی دارمی بان عدد لقمه بشکنی بدستی که خدای تبارک و تعالی آن لقمه
 را جو جو مرغ خواهد کرد اندک بجهت سوال نمودن من خدا را بجای محمد و آل
 طاهرین انگاه شیطان لعین بمن گفت ای ابوالحسن تو بار چنین نعمتی
 عطا میفرمائی شاید او منافق باشد و من بر شیطان دگر دم و گفتم
 هرگاه مؤمن

هرگاه مؤمنست سزاوارست بان و هرگاه منافق است من با حق نمودن
 سزاوارم زیرا که هر احسان بدست الهی نمیرسد و با خود گفتم خدا را
 میخوانم بمحمد و آل طاهرین او را خالص شدن این مرد از کفر هر
 گاه منافق باشد بدستی که این تصدیق من برای او افضل است از تصدیق
 نمودن من بر قطع عام شریف که موجب شرف و عطا او باشد پس بر شیطان
 غلبه نمودم و او را بر پنهان او خدا را با خلاصی خواندم بجای محمد و آل
 طهرین او ناگاه دیدم که بدن انهم بر عرشه درآمد و برود را افتاد و
 من او را رست کردم گفتم چه شد تو را گفت من منافق و شرک بودم
 در آنچه محمد صلی الله علیه و آله و تو بان خبر میدادی پس خدا بتعالی پرده
 اسمانها و زمینها را برداشت دیدم آنچه را که تو عید مینمود دید از عقوبت
 و الحال ایمن در قلب من داخل شد و قلب من مطمئن شد و آن شکلی
 که در من بود از ایل شد پس آن دو قرص نان را گرفت و من بار گفتم
 هر چه خواهشی بخدای ازین لقمه بشکن خدا از منقلب خواهد
 کرد اندک باین و همیشه آنها منقلب خواهد شد شیخ و یح و حلوا و
 طب و بطیخ و میوه زمستان و تابستان حتی آنکه خدا بتعالی
 نمود از این دو قرص نان بحجایب بسیار و انهم از عتقاد خدا
 شد از نار و بنده ههای بر کنیده و اختیار او کردید پس بعد از آن
 حبس شیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را دیدم که قصد شیطان
 نمود بودند در دست هر یک آنها حربه بود مانند کوه

از برای

[illegible]

که سقوط او مبادا سبب ضرر من یا ضرر او گردد چون بر بالای دست
من افتاد بهین چنین نبود که باقیه ریختن بدست من افتاده باشد
پس نظر کردم آن منافق با دو نفر دیگر بر سر چاه ایستادند و آن منافق
با آن دو نفر دیگر میگوید که ما اینک فراری میجوئیم و این دو نفر شدند
پس نزد دیگر سنگی رفتند که وزن او در یک تن من بود و آن را
در چاه انداختند و من ترسیدم که بتأیید بر سر انگاه سر او را
در سینه خود چسبانیدم و سر خود را بر بالای او کج کردم که سنگ برین
ایستاد و آن سنگ از جانب من برین رسید مانند باد مرده یعنی بلا مرز
در وقت گرمی هوا و سنگ دیگر انداختند که سیصد من بود بار
دیگر نیز خود را بر بالای او کج نمودم باز بهو تر سر من رسید مانند
ابی که در گرمی هوا کسی بر سر خود دریزد پس سنگ دیگر که پانصد من بود
او را غلط نیندند و بر بالای ما انداختند و من خود را کج نمودم در چاه
تأیید و آن سنگ نیز بهو تر سر من رسید مانند جامه نرم و ملایم که
که پوشیده باشم پس شنیدم که منافقین میگفتند که هرگاه این ابی
طالب و ابن قیس صد هزار روح داشته باشند یکی همچی از آن
روحها نجات بخورند یافته از زمین سنگها و حصنها بر کشتند و
بتحقیق که خدا دفع کرد از ما شراست ترا انگاه خدا اذن داد بر لب چاه
که بزرگ آمد و قهر چاه را که بلا آمد بر زمین مساوی شد و کام بر
داشتیم و بپایان آمدیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای

بدستی که خدای عز و جل ثابت گردانید است از برای تو بجهت این
عمل از فضایل و ثواب انقدر که ندانند غیر خودش چون روز قیامت
شود منادی رب العزّه ندا کند گجایند درستان علی بن ابیطالب
پی پیامی ایستند گروهی از صالحین بایشان میگویند که بگریزید
هر که را که خواسته باشید از عرصه قیامت داخل جنت نمائید پس
مردی از ایشان که کمتر از همه شفاعت کند هزار هزار عیال را از
عرصه قیامت بشفاعت خود داخل بهشت کند باز منادی
دیگر منادی ندا کند که گجایند بقیه از دوستان علی بن ابیطالب
پیامی ایستند متوسلین از دوستان تو پی ایشان میگویند که
تمت و از رو کنید از خدای عز و جل آنچه خواسته شد و تنها میکند
هر یک ایشان آنچه میخواهد و میدهند بایشان آنچه تنها کنند
و زیاده می نمایند بر هر یک ایشان آنچه تنها کردند صد هزار
مقابل آن پس بار دیگر منادی ندا میکند گجایند بقیه دوستان
علی بن ابی طالب پی پیامی ایستند قومی که ظلم بر نفس خود کردند
و از حد خود تجاوز نمودند و معاصی بسیار مرتکب شدند
پس میگویند که گجایند دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام
انگاه می آورند از ایشان جماعت بسیار و گروه بیشمار
پس هر هزار نفر از ایشان را فدای یکدیگر میکنند

یکدوست از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام میکنند و آن
دوست را داخل بهشت میکنند و آن دشمنان را داخل جهنم میکنند
و خدای عز و جل نجات میدهد دوستان تو را یا علی و فدای
ای ایشان میگرداند دشمنان تو را پی رسول خدا صلی الله علیه
و اله بعلی بن علی بن ابی طالب فرمود نظر کن بسوی کعبه الله
بن ابی و خیر او هفت نفر از یهود حضرت امیرالمومنین علیه
السلام عرض نمود یا رسول الله من دیدم مهر خدا را بر قلبها
می ایشان و گوشه های ایشان و چشمهای ایشان رسول خدا
صلی الله علیه و اله فرمود یا علی تو فاضل ترین شهید و خدائی
در زمین بعد از محمد رسول خدا و آن مهر را می بیند ملائکه
و محمد رسول خدا و می بیند بهترین خلق خدا بعد از محمد
که علی بن ابیطالب علیه السلام است پس حق تعالی فرمود
از برای ایشان نشت عذاب عظیم در آخرت از جهت انکار
نمودن ایشان خدا و رسول نهام ایضا در آن تفسیر مذکور است
که علی بن محمد علیهما السلام فرمود چون امیرالمومنین علیه السلام از جنگ
صفین بجانب کوفه برگشت و مردم را اب داد در آن سفر از
زیر صخره و آنچه اظهار نمود از معجزه پس قبل از آنکه بگو
فدای روزی در حجره از عسکر خود دور شد برای قضاء حاجت

منافقانی که در میان عسکران سرور بودند بیک دیگر گفتند چون به
 قضای حاجت نشیند ما بر عورت او نظر خواهیم کرد و مد فوج او را
 ملا حظ خواهیم نمود درین هجر که ستری نیست زیر که او ادعا میکند
 مرتبه نبی را پس امیر المؤمنین علیه السلام باراده منافقان مطلع شد
 و بقضیر فرمود ان در درخت که مابین ایشان که زیاده بر یکدیگر
 است ندانن ایشان را که وحی محمد صلی الله علیه و آله وسلم شما را از یکدیگر
 که با یکدیگر متصل شوید تا من قضای حاجت نمایم قنبر را
 فرمود یا امیر المؤمنین ایاصدای مکن بان درختها میرسد حضرت
 فرمود آنکسی که چشم تو را چنان کرد که اسما برای بیند و مابین
 تو و او پانصد سال راهت زود است که میرساند پس قنبر
 تو و او پانصد سال راهت زود است که میرساند پس قنبر
 بفرموده ان سرورند بان در درخت نمود و آنها برای ایشان
 انجنا چنان دیدند مانند دوستی که مفارقت هر یک بدیگری
 زمانها شده باشد و شوق ایشان به نهایت رسیده باشد
 بر یکدیگر منضم شدند چون منافقان این معجزه را مشاهده
 نمودند گفتند بدینکه علی در سحر نظیر رسول خدا و این تمام است
 و نه او رسول بودند این امام ولیکن هر دو ساحرند و ما از انجنا
 درختها میرسیم و نظر مینماییم بعورت و مد فوج او پس حق تعالی
 این کلام منافقین را با انجنا رسانید حضرت بضدای ایشان
 قنبر فرمود منافقین ادراده نمودند بیکدیگر کردن و از آن کردن را
 رسول

رسول خدا صلی الله علیه و آله و کان کردند که او نمیتواند منع نماید ایشان را از
 نظر کردن مگر باین در درخت بان در درخت بگو که وحی رسول صلی الله علیه
 و آله شما را امر میفرمود ماید که هر یک شما بر کردید بموضع خود چون
 قنبر رضی الله عنه امرا امام را رسانید درختها از یکدیگر دور
 شدند و هر یک بجانب مکان خود چنان سرعت میرفتند
 مانند کر بختی جبان خوانف از شجاع دلیر پس امیر علیه السلام
 رفت بموضع ی درختهای خود را بالا نمود برای نشستن بقضای
 حاجت و جماعتی از منافقین با انجنا نب رفتند برای نظر کردن
 چون حضرت رختهای خود را بالا نمود حق تعالی نور چشمهای ایشان
 را منع نمود از دیدن چندانکه نظر میکردند مانند کوران انجنا
 نمیدیدند و چشمهای ایشان هیچ مبصرات انجنا برانمیدیدند
 و چون نظرهای خود را بر میکردانیدند و بسیار اطراف نظر
 میکردند چشمهای ایشان میدید پس بار دیگر نظرها را بجا
 انسور کشودند باز حق تعالی چشمهای ایشان را کور کرد و چیزی
 برانمیدیدند و بجانب دیگر نظر میکردند میدیدند و
 همچنین کردند تا هشتاد مرتبه بجانب حضرت نظر کردند
 چیزی نمیدیدند و بجانب دیگر نظر میکردند میدیدند تا
 حضرت از قضای حاجت فارغ شد چون از نظر کردن عورت

مایوسی شدند اراده نمودند که بانه موضع روند و بر مرد موخ او نظر
 نمایند چون اراده نمودند که بانجا نب روند بایهلمای این ^{بیشتر}
 مانند شد و قادر بر رفتار نبودند و چون اراده جانب دیگر میکردند
 بایهلمای ایشان کشوده میشد و قادر بر رفتن میبودند و ناصد بار تا که ندان
 رحیل در میان میسر بلند شد پس بکوج کردن مشغول شدند و بار آه خود
 سر رسیدند و دیدن این معجزات باصراحت و علامت و افشای بران منافقین
 هیچ اثر نکرد بلکه شرشکی و عناد و کفر ایشان زیاتر شد پس از بعضی
 ایشان بعضی دیگر گفتند که این محجبه است هرگاه او صاحب معجزات است چرا
 عاجز بود از معاوییم و عمرو و نیزید که بقتل رساند ایشان را و ایشان را
 مهلت داد و خدای عز و جل این کلام ایشان را بگوشتن آن امام فایز مقرر کرد
 پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای ملائکه بسیارید برای من معاویه
 و عمرو و نیزید را ناگاه نظر ایشان در هوا به ملائکه افتاد که مانند
 سودان سیاه بودند که معاویه و عمرو و نیزید را دست بسته نزد
 آن بزرگوار حاضر نمودند حضرت فرمود بسیارید نظر کنید که اینها
 کیستند چون دیدند ایشان را منافقین و غیر ایشان را ناگاه حضرت فرمود
 هرگاه میخواستم میکشتم ایشان را و لیکن مهلت دادم ایشان را چرا
 مهلت داد خدای عز و جل ابلیس را تا وقت معلوم بدرستی
 که انجیم می بیند از صاحب خود عجز و ذلت نیست بلکه امتحان است
 از خدای عز و جل تا نظر نماید که چه گونه عمل میکنند پس هرگاه
 طعن زنید

از کتاب انبیا که میسر خدا عظم - فی

طعن زنید بر علی علیه السلام بتحقیق طعن زدند قبل از شما کافران و
 منافقان بر رسول رب العالمین گفتند کسی که سیر نماید ملکوت است
 ها و جنتا ترا در یکشب چگونه در یکشب چگونه محتاج است بکبر و بختن و
 داخل غار شدن و از مکه تا مدینه بیازد روز قطع نمودن و انجیم
 امر خدایت که هر وقت که میخواهد بینمایند بشما تا بدانید که صدق پیغمبر
 خدا را و هرگاه خواسته باشد امتحان میکند شما را با آنچه کار همتا
 نظر نماید بشما که چه گونه اطاعت او بینمایند و از برای آنکه حجت
 خود را بر شما ظاهر نماید و هم الرضا در آن تفسیر مذکور است که علی
 بن الحسین علیه السلام فرمود خدای قیس تالی عید الله بن ابی بود
 در تفاق همچنانکه علی علیه السلام تالی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در
 کمال و جلال پس متفق شد خدا با عبد بن ابی بعد از آنکه دیدند که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله را زهر خورانیدند و زهر برایشان اثر نکرد و انگاه
 عبد الله بخدا گفت که محمد صلی الله علیه و آله ما هر سه در سحر و علی علیه السلام
 در سحر مثل او نیست پس او را بطعامی دعوت نمایا با کرد و همی از احمق
 او چون اجابت نمود نمایند ایشان را در زیر دیوار بستان خود جاده و
 در پشت دیوار جماعتی را امر نماید که چوبها بر دیوار کوزارند و بان
 چوبها قوت نمایند که دیوار بر علی و ابی با او فرود آید و خدا چنین
 کرد و انجیم باهی با او را در زیر دیوار نشاندند و طعام را نزد ایشان
 حاضر نمودند پس علی علیه السلام باهی با فرمود بخورید باسم خدا و او نیز

از کتاب انبیا که میسر خدا عظم - فی

بایست مشغول خوردن شدن و خوردن تا فارغ شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام ان
دیوار را بدست چوب خود نگاه داشته بود و طول آن دیوار سی زرع بود و کند
کیش بوزره زرع بود و کندیش و عرضش و هجر زرع بود و ایضا در حین خوردن
گفتن ای برادر رسول خدا تو نگاه میداری دیوار را و میخوای این
بر تو حضرت فرمود بایست نگاه داشتن من دیوار را بدست چوب خود
سبکتر است از ثقل لقمه که بر میدارم بدست رست خود بن قیس خوار
در خانه عبد الله بن ابی سحفی نمود و ترسیده بود که علی علیه السلام و همایون
او در زیر دیوار هلاک شوند و محمد صلی الله علیه و آله او را قصاصی ننمایند
ایشان پس خبر عبد الله و خد و بسیار منافقین رسید که علی علیه السلام
بدست چوب خود دیوار را نگاه داشت و بدست رست خود مشغول خوردن
است پس ابوالشتر و ابوالقویله که مؤمنان این توبه بر سر بودند
گفتند علی در سخن محمد صلی الله علیه و آله ماهر شد و ما را بر وسیله نیست
چون قوم از طعام خوردن فارغ شدند علی علیه السلام بدست چوب خود
آن دیوار کج شده را رست و بجهت دست حق پرست آنحضرت جمیع خشنها
و شکافتهایم آمد و حضرت آنها را اصلاح نمود پس چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله از آن مشاهده نموده بانجناب فرمود ای ابوالحسن امروز
مانند برادرم خضر شوی در اصلاح نمودن دیوار و خدا از اسهل نکند
برای خضر علیه السلام مگر آنکه خدا را بپایان اهل بیت قسم داد یا زده ام
ایضا در آن کتاب مذکور است که جابر انصاری رضی الله عنه روایت
نمود که عباسی

۲۱۸
نمود که عباسی نزد علی علیه السلام آمد برای میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله
حضرت باو فرمود که نبود از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی که ارث
برد مگر بعلیه او که دلولست و شمشیر او را الفقار است و زر و عمامه
سیب او و من چنین میدانم که تو طلب میکنی چیزی را که نیست
برای تو عباسی گفت این امر نیست ناچار و من سزاوارتم
باین و من وارث اویم نه غیر پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر خاست
با مردم داخل مسجد شد و امر کرد که آنها را حاضر نمود انگاه بعد
فرمود ای تم هرگاه قادری بر سر خاستن بعد از پدر شیدن
یکی از اینها هر اینست همه اینها از توست بدستی که میراث اینها
برای او صیاء ایش نیست نه غیر و از برای او داد انبیاء است و هم
گاه بیوشی آنها را و قادر بر قیام نباشی از برای تو حقی نیست
در اینها عباسی گفت بلی پس امیرالمؤمنین علیه السلام بدست مبارک او را
بر پویشانید و عمامه و شمشیر را نیز او را باخت و فرمود بر خیز
باش و عمامه ای تم هرگاه قادر بر قیام نباشی قادر بر قیام نبودی پس
حضرت شمشیر را از او گرفت و فرمود بر خیز با عمامه که این علامت
پیغمبر ما بود پس باز فرمود قیام نمود قادر بران نبودی پس عباسی
متحیر شد پس حضرت باو فرمود ای تم اینک است در در مسجد
ایستاده است مخصوص من و ادلا دمنست هرگاه طاقت سواری

انرا داری سوار شو انرا چون عباسی بر خیزد نزد استر رود
دویمی با او بیرون رفت با و گفت ای تم رسول خدا خذ عذرت
علی بنو در اننها گول بخوری از بغله چون پار در رکاب کزای
بسم الله بگو و بخوان ان الله یمسک السموات و الارض ان ترزلا
پس چون بغله عباس را دید که بجانب او میروید رم کرد و میخیزد
که هرگز چنین میسر از و نشنیده بودند پس عباسی از بیس ان مرد
هوش شد چون بهوش باز آمد حضرت او را امر با مساک او نمود قادر
نبود پس علی علیه السلام انرا با سم او خواند در حال از روی حضور
نزد ان جناب آمد حضرت پامی مبارک خود را در رکاب او گذاشت و
بر و سوار شد پس حق و حین علیهما السلام را خواند و امر نمود
بسواری و این نیز سوار شدند پس علی علیه السلام ان اسلم را
پوشید و بر دلول سوار شد و بجانب منزل خود روان شدند و نزد
این از فضل برادر کارمنت بر من و او را دینی که شکر شما بکنم
او را نه بر تو یعنی عباسی که کفران نکلی و از دهم این شما انرا
که ان جناب با ان هم جنگهای که کرد هرگز نگشت و بان انرا
یا حروب هرگز ضربت مهلک با و نرسید و بهما زرت کسی بیرون نرفت
مگر انکه بر و ظفر یافت و هرگز کسی نبود که ضربت او با و رسید
باشد و او سالم ماند و همیشه بغیر عسکر بجانب دشمنان
مید وید و هیچ جماعتی علم رست نگرفتند برای جنگ کردن
با و مگر انکه

با و مگر انکه ذلیل شدند بیز دهم روایت نمود که جیتی ان شیر خدا
بجانب محمد بن عبد و د چهارم زرع بود در جانب پیش رو و در جانب
عقب بیت زرع بود و این خارج عادت و معجزه است و شش بر هر
در پای او زد و قطع نمود با سلاح او حصار دهم روایت نمود که
در روز خیر ضربت بر مرتضی زد و خود سنگی و عماره و حلق و زره کافر
و سایر اسلحه او را با قامت او تا پاینها می دو نصف نمود پس حمله
نمود بر هفتاد هزار سوار که عسکر آنها بودند و این نیز اچنان
گشت و منفرم کرد که مسلمانان و کافران از جنگ کردن ان شیر
خدا تنجیر شدند پانزدهم روایت نمود که ان کوش شوند خدا
در کوفه صدای بوق معاویه را در شنید و فرمود که الحال معاویه
با عسکر خود از دمشق بیرون آمد و بوق زد و این مسافت هجده
روز راهست و این خوارق یاده و معجزه است شانزدهم روایت
که ان چشم نظر کننده خدا در دکه معروفه کوفه مکه را بظنر مباح
را خود دید و دهم کرد بر و هفدهم روایت نمود که انجناب
روزی بر اسی سوار شد و در هوا بجانب است بلند شد و
الحی او با و نظر میکردند و بایتن فرمود هرگاه خواسته باشم
بیارم بجانب شما ابن ابوسفیان را هر اینه خواهم آورد
هجدهم روایت نمود که برای جهاد بنی زهر بیرون رفت
سه منزل را در یکشب قطع نمود و صبح نمود نزد کفر و نوح

نمود برایش پس سوره مبارکه والعادیات در شان عیالیشان
انجناب نازل شد نوزدهم روایت نمود که دیوار قلعه اسلا
سل بنزنجیرها محکم بسته بودند و اندو کرده بودند از اهل
و پنبه تا آنکه چیزی دروازش نکند پس انجناب در هوا بلند شد
و سپرد بر زیر پایها مبارکش بود و یک ضربت شمشیر بران دیوار
محکم زد و او را قطع نمود و بر اهل قلعه ظفر یافت بیستم گفت در
امام حنیف مکرری علیه السلام مذکور است که منافقین اهل باطن را خدا
صلی الله علیه و آله در عقبه بنور اراده نمودند که رسول خدا صلی الله
و آله را هلاک نمایند و جماعتی از ایشان که در مدینه بودند از آن
نمودند که علی را هلاک کنند و قتی انجناب از مشایخ رسول خدا صلی الله
و آله برگشت آن ملائین در سر راه ستر خدا حفر طوفانی کنند و با
انرا پوشانند چون آنحضرت برگشت بان موقع رسید پس آن
باذن خالق اکبر بنطق آمد و محل ناشایسته انجماعت را بان
حالم علم سلونی خبر داد حضرت فرمود برو که بر تو باکی نیست پس چون
گذشت از آن موضع امر نمود که خاک را از آن موضع دور نمودند و نگاه
حفره ظاهر شد بیست یکم گفت احمد در مسند و فضایل و ابن
ماجه در سنن روایت نمودند از عبد الرحمن ابی لیلی که گفت
امیر المؤمنین علیه السلام در موسم سرما رختهای تازل میپوشید
و در موسم گرما رختهای کلفت و کنده میپوشید و کرمها را
در انجناب

در انجناب اشتر نمیکرد برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز خیر با و فرمود
خدا کفایت کند تو را از کرمها و سرما و در روایت دیگر فرمود خداوند
نگاه داری از سرما و کرمها بیست دوم از سهل بن حنیف روایت
نمود که در صفین چون معاویه بر کناره فرات نازل شد و اهی
امیر المؤمنین علیه السلام را از آب برداشتن منع نمودند حضرت بمالک
اشتر فرمود برو بسند انجماعت که بر کناره فراتند بایست
بگو که علی علیه السلام میفرماید که متعرض ما نشوید تا اب بردا
ریم چون آنکروه این خبر را شنیدند راه آب را گشودند اهی
حضرت اب برداشتند چون این خبر بمعاویه رسید ایشانرا طلب
نمود و از ایشان سوال نمود گفتند عمر بن العاص از نزد تو
آمد گفت معاویه امر میکند شما را که بکنارید ایشانرا که اب
بر دارند پس معاویه بعمر و عتاب نمود عمر و این معنی را انکار
نمود پس جمل بن عتاب نخعی و پنج هزار کس را موکل اب کرد
نید امیر المؤمنین علیه السلام باز مالک را فرستاد و ندا نمود ایشان
را مثل ندای سابق انگاه جمل و اهی او از آب دور شدند و اهی
حضرت اب برداشتند چون معاویه این را شنید جمل را سوال
نمود از سبب آن گفت بر تو بیزید آمد ما را امر کرد که از آب
دور شویم پس از سیزده سوال نمود او این را انکار نمود پس

معاویه بحجل گفت اب ندو صبح بکسی هر چند من بیایم تا خاتم
 مرا نکیری چون روزیسم شده مرا لک منین علیه السلام بمالند زود
 انچه فرموده بود روزهای سابق پس حجل معاویه را دید و خاتم را از او
 گرفت و از اب دور شد معاویه چون حجل را طلب نمود خاتم را از او دید
 پس بکت را برکت زد و گفت این از دواهی علی است بپستیم ردایت نمود
 که ابو مصام عیسی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله رسید از حضرت
 سوال نمود که چه وقت باران خواهد آمد و چه چیز در شکم ناقه هست و
 صبح چه خواهد شد و من کی خواهم مرد پس ای سر رقیه ان الله
 عنده علم الساعة تا اخر نازل شد پس او مسلمان شد و بخدمت علیه
 کرد که با اهل و قبیل خود نزد حضرت اید حضرت بحضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام فرمود ای ابوالحسن بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اقرار
 کرد محمد بن عبید الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 که شهادت میدهد بر نفس خود در حالت صحت عقل خود و بد
 خود و جوار امر خود که از برای ابو مصام عیسی نزد او هشتاد
 ناقه سرخ موسفید چشم سیاه صدقه هست که بر هر یک آنها
 جلهای یمنی باشد پس ابو مصام از خدمت حضرت مرخص شد
 و با قوم خود هم مسلمان شد بعد از مدتی داخل مدینه شد
 چون احوال انجنا را از مردم سوال نمود گفتند از دنیا رحلت
 نمود گفت

نمود گفت کیت خلیفه بعد از او گفتند ابو بکر پس ابو مصام داخل
 مسجد شد و با ابو بکر گفت ای خلیفه رسول خدا برای من هشتاد ناقه
 سرخ موسفید چشم سیاه صدقه نزد رسول خدا هست بار هر یک از ان
 شترها باشد پانجاهای یمنی برای کسوه و نفقه عیال که برای دفع
 جرب شتران ضرورت است ابو بکر گفت ای برادر عرب سوال کردی چیزی را
 که فوق عقل است و الله نکر است رسول خدا صلی الله علیه و اله مگر استراو که
 دلولست و چهاراد که یعفور است و شمشیر او که ذو الفقار است و زراو
 که فاضل است اخذ نمود اینها را علی بن ابی طالب علیه السلام و کزشت نقد
 کر اما انرا گرفتیم بحق زیر که پیغمبر صلی الله علیه و اله کسی از او ارث نبرد
 پس سمارضی الله عنه در انجا حاضر بود بر ابو بکر صلا زد و باین لفظ
 گفت کردی و نکردی و حق از میر بریدی رد نهائی حق را باهل
 او پس بکت خود را بر ابو مصام زد و گفت با من بیای و او را بر در خانه
 امیر المؤمنین علیه السلام باز داشت و در زد پس حضرت امیر علیه السلام در
 میان خانه نوا فرمود که ای سلت داخل شو با ابو مصام ابو مصام چون
 این را شنید گفت این عجیب از این مرد که اسم بر در و حال انکه
 مرا نمی شناسد پس سمارضی الله عنه قدری از فضایل ان
 بزرگوار را برای او ذکر کرد چون بخدمت انجنا داخل شد سلام
 کرد گفت من هشتاد ناقه از رسول خدا صلی الله علیه و اله طلب دارم
 و الله نکر است که از او گفت من هشتاد ناقه از رسول

خدا صلی الله علیه و آله طلب دارم و اوصاف آنها را بیا که در حضرت با و فرمود
 بانو جنتی هست پس او نوشته را بحضرت داد انکاه حضرت بسلام فرمود
 که خدا آنها در میان مردم هر که خواهد نظر نماید بدین رسول خدا صلی الله
 علیه و آله بیرون رود صبح بخارج مدینه چون صبح شد مردم شهر بیرون
 رفتند حضرت نیز بیرون رفت و سرتی بحضرت امام حسن علیه السلام
 فرمود پس بابوصفا فرمود که با فرزند من حسن برو نزد آن تکه
 پس با امام حسن علیه السلام نزد آن تکه رفتند و حضرت امام حسن علیه السلام
 در اینجا دو رکعت نماز بجا آورد تکلم بکلمات چند نمود که اوصاف
 نفوس آنها را و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در یک بران تکه زد ناگاه
 تکه شکافته شد و سنگی در میان آن ظاهر شد که بران دو سطر از نور
 نوشته بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم و دوم لا اله الا الله محمد رسول الله
 پس حضرت امام حسن علیه السلام همه را چو بر سر سنگ زد سنگ شکافته شد
 و مہارناقه ظاهر شد پس بابوصفا فرمود یک مہار را رو بکشی چون
 مہار را کشید هشتاد و ناکه بہت اوصاف از بی یک دیگر بیرون آمدند
 پس نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت حق من بہن رسید و کاغذ را
 بحضرت داد حضرت را بارہ کرد پس حضرت فرمود خبر داور مرا برادر من
 و پسر عم من رسول خدا صلی الله علیه و آله کہ خدای من را خجل خلق نمود این
 ناکه را در سنگ قبل از آنکہ خلق نماید ناکه ضالح علیه السلام را
 بدو ہزار سال پس منافقین چون این معجزہ را بہر از جنابش آنحضرت
 نماشاہد نمودند گفتند این در جنب کسی است کہ بہت بیت
 جہان

جہانم گفته است کہ از معجزات باہرات حیدر کر آراست کہ حق تعالی
 علماء مخالفین را مسخر کرد انید بد کرفضایل و معجزات دلی خود بان
 شدت عداوت و تعجب و عنادی کہ دارند و از حق کارہند همان
 اخبار منقبتی کہ دلالت بر امامت و ولایت و جلالت ان بزر
 گوار میکنند و دلالت بر فضیلت و بطلان طریقہ ایشان
 کند و برایت جنت در کتابہای ایشان خود نقل میکنند مانند
 صحاح و سنن و جوامع و تفاسیر و تواریح ایشان اگر در قلیلی از آنها ذکر نکنند
 در بسیاری آنها ذکر میکنند حتی آنکہ علم ضروری واضح شد مانند رو
 شنی افتاب در وسط آسمان و جماعت بسیار از این کتاب مفردہ
 در مناقب ان و بی خدا نوشته اند چنانکہ ابن جریر طبری کتاب عذیر
 نصف کرد و ابن شہین کتاب مناقب و کتاب فضایل فاطمہ علیہا السلام
 و یعقوب بن شیبہ تفضیل حق و حین علیہا السلام و مسند امیر المؤمنین علیہ
 السلام و اخبار و فضل او و جاحظ کتاب علویہ و کتاب فضل بنی ہاشم بر
 بنی امیہ و ابو نعیم اصفہانی منقبہ مطہر بن در فضایل امیر المؤمنین
 علیہ السلام و النجم نازل شد قرآن در شان امیر المؤمنین علیہ السلام و ابوالمحسن
 الرضایی صغریات و موقوف المکی کتاب فضائل امیر المؤمنین و کتاب رد
 الشنس از برای امیر المؤمنین علیہ السلام و ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی کتاب
 نزول قرآن در شان امیر المؤمنین علیہ السلام و البوصالح عبد الملک مؤذن کتاب
 اربعین در فضایل زہراء علیہا السلام و احمد بن حنبل مسند اہل بیت

وفضایل صحابه و ابو عبد الله محمد بن احمد نه طبری خصایص معلوم بر سر برتر
و ابن مغازی کتاب مناقب و ابوالقاسم کتاب مراتب و ابو عبد الله بصری
کتاب درج و خطیب البزرجی کتاب حقائق و باکتهای نمودن اعداء این
همه کتابها علما تصنیف نمائند غیر آنچه که نقل کنند در کتابهای
دیگر لاشک علم قطعی حاصل میشود که این خارق عادت در میان بزرگان
معجزات انوار است با آنکه دشمنان بر دین نام آن بزرگوار را منع کردند
و زبان کسی که با اسم انجنا بجاری میشد میسرتینند از این جهت
هرگاه او را یاد میکردند میگفتند مردی از اجداد رسول خدا صلی الله
الیه و بعضی بجای ابوالحسن از سیم ابوزینب می گفتند و بعضی از ایشان
میگفتند و این مصداق همان آیه شریفه است که حق تعالی میفرماید
یریدون لیطفوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره الکافرون
فرمودن مردی زن احرار بیت را در مسجد کوفه دیدن بود که میگفت
ای مشهور در اسمانها و مشهور در زمین ها و مشهور در آخرت
مسعی کردند جباران و پادشاهان بر خاموشی کردن نور تو
و بر طیف کردن ذکر تو ابا نمود حق تعالی این را بلکه ذکر
تو را بلند تر و نور تو را روشن تر کرد انبیا پس مردی از
احرار بیت سوال نمود که کی را وصف مینمائی گفت امیرالمؤمنین
علیه السلام پس چون انهم دملتفت شد بجانب او کسی را ندید
بیت پنجم

مردی

بیت پنجم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که امام علی
السلام فرمود مردی از دوست علی بن ابیطالب علیه السلام در شام
بود و نامه نوشت بخدمت انجنا گفت یا امیرالمؤمنین آمدن من
بخدمت تو با عیال برای من میسر نیست و هرگاه ایست از در شام
بگذارم و تنها بخدمت تو ایام بر عیال خود میسرسم و بر مال خود نیز
میترسم و شوق خدمت تو و بودن در حضرت تو مرا برین داشت که
این را بتو عرض نمایم پس جاره آنها برای من در این امر یا امیرالمؤمنین
پس حضرت او را امر نمود که جمع نماید اهل و عیال خود را و نزد ایشان
گذارد مال خود را و بر همه آنها صلوات بفرستد بر محمد و آل طهین او
پس بگوید خداوند این و دایع من است نزد تو با مر بنده ولی تو
علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشتم ان شاء بجان من ای و نهیم
بفرموده حضرت عمل نمود چون معاویه بفرار او مطلع شد که انجنا
علی بن ابیطالب علیه السلام رفته امر نمود که عیال او را اسیر نمایند
و بندگی بردارند و مال او را غارت نمایند چون این عزم نزد
عیال او رفتند حق تعالی بقدرت کامله خود شباهت عیال
معاویه و سیزده را برایشان انداخت و با انجنا گفت گفتند
مال این اموال را گرفتیم آنها مال است و عیال را ما به بندگی برداشتیم

و به باز فرستادیم چون انجیلت این حالت را مشاهده کردند که از ایشان
برگشتند و حق تعالی بعیال انهم شناساند است که شباهت عیال
معاویه و یزید را خدا بایشان انداخت پس از خود مطمئن شدند و لیکن
خائف بودند بر مال خود از ضرر و دزدان پس حق تعالی آن مالها را
سخ نمود بصورت عقر بها و مارها پس هر وقت که دزدان اراده
مینمودند گرفتن بعضی از آنها را میکشیدند ایشان را و جماعتی از
دزدان باین بلیه هلاک شدند و جماعتی از ایشان از بیم آن دوری
نمودند پس خدا ضرر دزدان را منع نمود از آنها مال تا آنکه روزی
امیرالمومنین علیه السلام بانمود فرمود که میخواهی نزد توانندگان
و مال تو خرمن کرد بلی حضرت فرمود بیایند پس در حال برکت
آن برگزیده ذوالجلال مجموع اهل انهد با مال نزد او حاضر شدند
و اهل او خبر دادند که حق تعالی شباهت اهل معاویه و یزید را در
ایشان انداخت و مالها را بصورت عقر بها و مارها کرد که میکشیدند
هر که را قصد گرفتن ایشان نمایند پس علی علیه السلام فرمود بدین رستی
که خدا بیتی عالی گاهی ظاهر میکند ایت علامت حق را از برای بعضی
مومنین برای زیادتى بصیرت ایشان و ظاهر میکند ایضا از برای
بعضی از کافران برای گامی کردن ایشان حجت بر ایشان بیتی است
در تفسیر مذکور من بود است که امام علیه السلام فرمود بدین رستی که رسول
صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله چون تنصیبی و تصریح نمود بر علی علیه السلام بفضیلت
و امامت ساکنی و مطمئن شد باین مومنین و عناد و رزیدند در این قلب
اصناف جا حدین از معاندین و شک کردند در ضعفات کین و بر شید
وت و بغضاء و حسد و سخناء در صدور منافقین حتی قائلان از منافقین
گفت بتحقیق اسراف محمد صلی الله علیه و آله در مدح نفس خود پس اسراف نمود
در مدح برادر خود علی و نیست این از امر رب العالمین و لیکن نافذ
الحکم است اراده دارد اینکه اثبات نماید سلطنت و ریاست را
برای علی بر ما بعد از موت خود چنانکه اشیاء نمود برای خود
در حیات خود چون تکلم با بینکلمات ناشیست نمودند حق تعالی و
نمود لایحه صلی الله علیه و آله بیکو بایشان چرا انکار مینمایید این را
رمیکو بیند که این با امر رب العالمین نیست خداوند شایع حکم کریم
و حکیم است اختیار نمود بعضی از بندهکان را بر بعضی و مخصوص کرد
بنید این را یک امر است خود از انجیم دانست حق طاعت این را و
انقیاد نمودن این را با امر او پس واکذاشت بایشان امور عباد
خود را و بنده ببرد حکمت خود سیاست عباد خود را بایشان داد و
ایشان را بر این امر توفیق عطا فرمود ایا ملا حظم نمی
کنید در احوال پادشاه زمین که هرگاه را می شوند یکی از ایشان
با آنچه مامور گردانند او را امر مملکت خود پس

امریلا ده را باو میکند و اعتماد باو میکنند در سبب جیوش و رعایا
بی چنین است محمد صلی الله علیه و اله در تنبیس خداوندی که او را بلند نمود
و برگزید و بعد از او علی است که خدا او را وحی و خلیفه او قرار داد در احوال
و او را گردانید ادا کننده دین او و وفا کننده وعده های او و اعانت کننده
اولیاء او و قهر کننده بر اعداء او پس منافقین از این وحی استماع نمودند
سبحانی متاثر نشدند و قناعت باین نکرده تسلیم ننمودند و گفتند
سهل نیست آنچه محمد صلی الله علیه و اله اراد دارد که اثبات نماید برای
ابن ابی طالب علیه السلام و امر صغیر نیست بلکه این اختیاری و سلطنت
بر خونهاست خلائق و زنان ایشان و اولاد ایشان و اموال ایشان و حقوق
ایشان و اسباب ایشان و دنیا و آخرت ایشان پس باید آیه و برهانی بیارد
که لایق بر سرزگی و جلالت این ولایت و سلطنت باشد پس رسول خدا
صلی الله علیه و اله فرمود ایا کافی نیست شما را که دیدید نور درخشان
علی را در شبی که بیرون آمد از نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و بجانب
منزل خود میرفت ایا کافی نیست شما را که دیدید علی را که مر و زنده
و دیوار در پیش روی او گشوده شد برای کوشش او چون او گذشت
دیوار بهم پیوست و ملتئم شد و ایا کافی نیست شما را
روز غدیر خم چون رسول خدا صلی الله علیه و اله علی را بردارید و بپا داشت
دیدید که درهای آسمان گشوده شدند و ملائکه بر شما مشرف شدند
و شما را ندا نمودند که این ولی خداست متابعت او نمائید و الا
عذاب خدا

عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد پس هر یک از عذاب و ایا کافی نیست
شما را که دیدید علی بن ابیطالب علیه السلام را که راه میرفت و کوه در پیش
روی او راه میرفت تا که او محتاج بر بالا رفتن او نباشد و چون او گذشت
کوه بمان خود برگشت انگاه حضرت فرمود خداوند از یاد شما آیات خود
را بر ایشان بدرستی که اظهار آیات بر تو سهل و آسانست و زیاد نما
حجت خود را بر ایشان برای تاکید پس امام علیه السلام فرمود چون قوم
بسی خا نه های خود برگشتند و خواستند که داخل خانه ها شوند
پایه های ایشان بر زمین چسبید و زمین پایه های ایشان را گرفت و منع
نمود ایشان را از دخول خانه و ندا نمود بایشان گفت حرام است دخول خانه
بر شما تا ایما او رسید بولایت علی علیه السلام پس گفتند ایما او رسیدیم چون
خواستند آن رختها که در بر داشتند بکنند و رخت دیگر بپوشند آن
رختها در بدن ایشان ثقیل شدند و چنان شدند که قادر بر نزع آنها نبودند
پس ایشان ندا کردند که بر شما حرام است سهوله نزع تا آنکه اقرار نمائید بولایت
علی بن ابیطالب علیه السلام انگاه اقرار نمودند و گفتند آنها را پس
چون خواستند که رختهای شب را بپوشند و آنها نیز ثقیل شدند و با
ایشان ندا نمودند که حرام است بر شما پوشیدن ماحی آنکه اعتراف نمائید
ببولایت علی علیه السلام پس اعتراف نمودند چون اراده نمودند که طعام
خورند لقمه های ثقیل شد و هر چه ثقیل نشد بر دهانهای ایشان
ماند سنگ شد و برایشان ندا نمودند که حرام است بر شما خوردن

ماتا انکه اعتراف نمائید بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اعتراف
نمودند چون خواستند که بول و فایط کنند و آن برایشان متعذر شد و
تأدیر برین نبودند انگاه شکهای ایشان و فرجهای ایشان را
کردند که حرام است بر شما خلاصی از ما و سالم شدن از ضرر ما مگر آنکه
اعتراف نمائید بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس اعتراف نمود
پس بعضی منصف شدند گفتند خداوند اهرکاه این حق است و از نزد
تو است بباران بهما سنگ از آسمان یا بفرست برای ما عذاب درد
ناز حق تعالی فرمود نیست خدای که عذاب نماید ایشان را و حاکم
ل آنکه تو در میان ایشان بدستی که عذاب تمام فرآورند و وقتی نا
زل میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان نباشد پس فرمود خدا
می عجز و جل که نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه ایشان استغفار
کنند و اظهار نمایند توبه و انابه را بدستی که از حکم خداست در دنیا
که امر میکند تو را بقبول نمودن ظواهر شرک تقبیش از باطنی زایل
که دنیا دار اممال و انظار است و آخرت دار جز است و نکال است و نیست
سنت الی که عذاب نماید ایشان را و حال آنکه در این کسی باشد که
استغفار نماید زیرا که هرگاه نه آن بود که در میان ایشان کسی نیست
که در علم خدا هست که او زود است که ایما خواهد آورد یا زود است که برین
اید از نسل ایشان ذریه طیبه که ایمان می آورند و اجابت
مینمایند خدا قطع نمیکند بهره آن اولاد را بجهت کفر با ابا این
پس هر این

پس هر این هلاک میکرد خدایت از هیچین است خواهی دشمنی علی علیه السلام
بعد از دیدن آیت با هرات در حقیقت او بجهت جاهل بودن ایشان بحکمت
الهی و احکام او بهیت و هفت شادان بن جبرئیل از حضرت صادق علیه
السلام روایت نمود که با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از عمر بن خطاب
ارسی که مناسب جلال آن بزرگوار و بزرگزیده ذوالجلال نبود پس حضرت
سلام رضی الله عنه فرمود برو نزد عمر و بگو با و که بمن رسید از تو چنین
و چنان و من کراهت داشتم که محتسب کنم تو را مواجبه و سزاوار نیست
که گفته شود در من غیر حق بتحقیق خصم کردی حق مرا و من صبر بر آن
نمودم پس سلام رضی الله عنه رسالت حضرت را بعمر رساند و او را
نمود و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کرد و بر اصرار امامت
انجمن بر بیان نمود پس عمر بد کهر گفت من بسیاری از فضایل علی
میدانم و منکر فضایل او نیستم ولیکن او اظهار بغض و عداوت مینماید
پس سلام رضی الله عنه گفت بعمر حدیث کن مرا ببتغی از آن چیزی که دیدی
از علی علیه السلام عمر گفت ای ابو عبد الله من روزی با او خلوت نمودم
در نزد میر حبیش و عسکر پس در بین مشورت و کلام حدیث مرا قطع
نمود و از نزد من برخاست و بمن گفت در مکان خود بش تا عود نمایم
بسوی تو بتحقیق که حاجتی عارض من شد پس بعد از اندک زمانی
نزد من برگشت و برخاست و عمامه او غبار بسیار بود من با او گفتم
این غبار از کجاست و بکلی رفتی گفت گروهی از ملائکه که پیغمبر

صلی الله علیه و آله در میان ایشان نبود اراده داشتند شری از مشرق زمین را از
 ده شهر بیرون داشتند و من بیرون رفتم برای سلام کردن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و این خبر بجهت سرعت رفتار بر من نشت عمر گفتم چون من این را از او
 شنیدم چندان از روی تعجب خندیدم تا آنکه از شدت خنده بر پشت
 افتادم و باو گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحقیقت مرد و پوسیده و تو کجا میکنی
 که الحال او را ملاقات نمودی و بر او سلام کردی و این از احیای او است
 و هرگز چنین نیست آنچه را که میگوئی پس از روی غضب بمن نظر نمود و
 فرمود تگزیب مینمائی مرا ای پسر خطیب پس من باو گفتم که غضب نکنی
 و عود کن با من میفهم قبل ازین و این خبر تو نشنیدی و هرگز چنین
 نخواهد بود پس بمن گفت هرگاه به بینی پیغمبر صلی الله علیه و آله را و بشی
 استغفار میکنی بخدا از آنچه گفتمی و اعتقاد نمودی بر کذب من و در
 مینمائی بمن حق مرا گفتم بلی گفت برخیز چون برخاستم و با او بیرون
 مدینه رفتم آنگاه بمن گفت که چشمها را بهم بگذار چون بهم گذاشتم
 گفت بکشا کشودم ناگاه نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد
 باک و هی از ملائکه چون بسیار نظر نکردم گفتم دیدی گفتم بلی گفت
 به بند چشمها را بستم آنگاه گفت بکشا چون کشودم پس کسی را ندیدم
 سیدنا رضی الله عنه گفت چون این حدیث را از عمر شنیدم باو گفتم
 ایادیدی از علی غیر این را گفت بلی روزی مرا ملاقات کرد دست
 مرا گرفت بقبضه نبرد در راه با یکدیگر حدیث میفهمیم و کفافی
 درست او بود

درست او بود چون بقبضه رسیدیم کما نرا از دست خود انداخت در حال دیدم
 از دهای عظیمی شد مثل از دهای موسی علیه السلام و دهن را کشود و رو
 بمن آورد که مرا بلیع کند چون من انگیشت را مشاهده کردم دل من از خوف
 پرواز نمود و از او دور شدم و بصورت خندان گفتم الا ما یا علی بن ابیطالب
 بمن معامله نمایان نیکبها که میکردی پس چون این را شنید بر روی
 من خندید گفت سخن ملائمه گفتی و ما اهل بیتیم که شکر میکنیم قلیل
 پس دست خود را بجانب از دها دراز نمود و انرا گرفت ان بصورت
 گمان که اول بود برگشت پس عمر گفت ای سید بد رستی که من کتمان
 نمودم از هم و خبر دادم بنوا ای ابو عبد الله بد رستی ایشان اهل بیتی
 اند که ارث میرسد بحیب اکا برایش از اکا بر تحقیق که ابراهیم چنین
 گارها میکرد و بودند ابوطالب و عبد الله که ظاهر میکردند عجایب را
 در زمان جاهلیت و من انکار نمیکتم فضل علی را و سابقه و بزرگی و شرف
 علم او را بر کرد نزد او عز را از او در خواه و شانه جمیل و نیک از من بالا
 بر شایسته هشتم از عمارت با سر رضی الله عنه روایت نمود که روزی
 امیرالمومنین علیه السلام در دکه القضاء نشسته بود ناگاه مردی برخواست
 که اسم او صفوان الکحل بود و بخدمت انجناب محضر من نمود که من مردی
 از شعبه انوام و بر من کنایه هست میخواهم که مرا یار نما جی
 از ان درد دنیا که وقتی که بر آخرت وارد کردم با من کنایه نباشد

پی امام علیه السلام با و فرمود چگونه است کنه تو چه چیز است ان گفت
من لواط کردم با پسران حضرت با و فرمود کدام یک از تو محبوب تر است
یک ضرب از ذوالفقار یا انداختن بر بالای تو دیوار یا سوختن بنار بدرنگی
که اینهاست چیزی ای کسی که مرتکب چنین معصیتی کرد انهم در غضب نمود ای
مولای من مرا باشی بسوزان تا نجات یابم از نار آخرت حضرت فرمود چهار
جمع نماهزار پشته فی تا افروخته نمایم صبح برای سوختن او پس
بانمرد فرمود برخیز وصیت نمایم آنچه برای تو است و آنچه بر تو هست
پس او وصیت نمود و اموال خود را بر او داد خود تقسیم نمود و حق هر صاحب
حق را با و رسانید و در آن شب در حجر امیر المؤمنین علیه السلام در خانه نماز
در شرفی جامع کوفه بود خوابید پس چون امیر المؤمنین علیه السلام نماز را
بجا آورد بختیافر فرمود که ندانم در کوفه که بیرون آیند بر نظر نمودن
حکم امیر المؤمنین علیه السلام پس جماعتی گفتند که چگونه میسوزاند مردی
از شیعیان و در ستان خود را و حال آنکه میگوید که شیعه من میسوزد پس
امامت او باطل شده و امیر المؤمنین علیه السلام از قول ایشان مطلع شد
تحرار گفت پس امام علیه السلام انهم در آن موضوعی نشانید و آن بستانها
نی را در اطراف او حید ریخت پس مقدّم و کبریت با و داد و فرمود
بسوزان نفس خود را پس هرگاه تو از شیعیان و دوستان من و عا
رفی بمن سوخته نخواهی شد باشی و هرگاه تو از مخالفان و تکنیب
کننده کافی اتش میخورد کم تو را و در هم میاشکنند عظم تو را پس
انمرد اتش

انمرد اتش بر نیهما زد و نیهما سوخت و او جامه سفید در بر داشت و
دودان بر آن جامه نرسید پس امام علیه السلام فرمود در روغ گفتن تجارت
کنند کان از خدا و دور شدند از حق دور شدن بسیار بدستی که شیعه
ما از مامت و منم تقسیم کننده جنت و نار و شهادت داد برای من
باین رسول خدا صلی الله علیه و اله در موطن بسیار بیت نهم از عیش
روایت نمود که من بقصد حج از خانه بیرون رفتم در راه زنی را دیدم که گور
بود و بر کنار راه ایستاده بود و میگفت خداوند با حق ممد ال او صلوات الله
علیهم بر کردانی بمن چشمهای مرا پس من از قول او تعجب کردم و با و گفتم
چه حق دارند محمد و ال او بر خدا بلکه خدا برایشان حق دارد چون این را شنید گفت
ساکت باش ای احق و الله خدا را نمی شناسی آنکه قسم خوردم بحق ایشان هرگاه
ایشان بر خدا حقی نمیداشتند قسم با ایشان شایدم نمیکرد گفتم در کجا سوگند یاد
نمود گفت در اینجا که میفرماید لعنکم الله ای سکرتم یعنی بعد از عمر در کلام
معنی حیات است و چون من از حج فارغ شدم با منموضع رسیدم چشمهای او را
شد بود و به مردم میگفت ایها الناس دوست باشید علی علیه السلام را که دوستی او
نجات میدهد شما را از اتش پس من برو سلام کردم و گفتم تو همایی
که خدا را قسم میدادی بحق محمد و ال او صلوات الله علیه که بر گرداند بتو چشمها
ناتور گفت بلی گفتم حدیث مما قصه خود را بمن که چگونه چشم تو روشن
شد گفت و الله چون تو از نزد من گزشتی مردی نزد من ایت گفت
هرگاه بینی محمد ال او صلوات الله علیه می شناسی گفتم نمی شناسم مگر بدی که است
پس او بامی در این کلام بود ناگاه مردی آمد که برود و مرد دیگر تکیه

کرده بود یا نه می گفت بجهت سبب این نزدیکی زنی گفت او سوال میکند
پیر و در کار خود را اینکه رد نماید بر او چشمهای او را بحق عدو ال او علیهم
السلام پس خدا را بخوان برای او انگاه او می کرد و دست بر چشم من مالید
و چشم من در حال روشن شدن شد پس گفتم شما کیستند گفت منم محمد و این علی است و بعد
بتحقیق خدا بر کرد انید بنو چشمهای نور او در موضع خود بنشین تا جری نماید
مردم و اعلام شما باین بد رستی که دوستی علی علیه السلام نجات میدهد و این را
از انشی سی ام در تفسیر امام علیه السلام از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که
المؤمنین علیهم السلام روزی گفتند بود پس مردی از یو یانیتین که ادعا علم ناسلم
و طیب مینو بجایست آنحضرت رسید گفت ای ابوالحسن خبر صاحب تو بمن رسید
و رسید که با و جنونی بود و من امدم که او را معالجه نمایم پس وقتی رسیدم که او
از دنیا گذشته بود و مقصود من از او فوت شد و بمن گفتند که از این قم
و داماد اوئی می بینم در تو زردی و افری هست که غالب شد تو را
و ساقهای پای تو را بسیار نازک و باریک می بینم کان من چنانست
که این پایهای تو تاب حمل جسم تو ندارد اما زردی که داری دوائی
او نزد منست اما دقت پایهای تو پس عللاجی برای غلظت آنها نیست
باید که رفق و مدارا نمائی بخود در مشی و چیز ثقیلی در پشت یا سینه
خود برنداری بد رستی که پایهای تو نازکست مبادا که ضایع شود پس
دوائی ببردن او رد و گفت این دوائی زردیست و بنواز از زمین کند
او ولیکن تا جمل روز لازم است که گوشت متخوری چون چنین کنی زردی
تو زایل خواهد شد پس علیه السلام با و فرمود بتحقیق ذکر کردی نفع این
دوا را

دوا را

دوا را که برای زردیست ایامیست که چیز را که سبب زیادتی زردی کرد و
ضرر رسد گفت بلی حبه ازین و اشاره بدوائی کرد که با او بود گفت هرگاه
صاحب زردی از این حبه بخورد در حال او را میکشد و هرگاه کسی خورد زردی
نداشته باشد چنان زرد نماید که در هفت روز او را بکشد علی علیه السلام فرمود
ان دوائی ضرر رساننده را بمن بنمای پس ان دوا را بدست حضرت
داد گفت دو مثقال این ستم قاتل است و حبه از او مرد میرا هلاک میکند حضرت
ان دوا را بخورد بعد از آنکه حبه را بلع نمود و عرق کرد عرق خفیف و انهر
از خوف بر خود می لرزید و بخورد میگفت الحال مرا برای پسر ابو طالب
خواهند گرفت که تو را را کشتی و قول مرا قبول نخواهند کرد که او خود
خود را کشت پس علی علیه السلام تبسم نمود فرمود ای بنده خدا صحیح
شد نزد تو که بدن مرا ضرر نمیکند انچه را که ستم بجان کردی به هم
گذار چشمهای خود را چون به هم گذاشت فرمود بکشت چشمهای خود را
نشود و نظرش بر صورت نورانی ان امام عالی مقام افتاد که سرخ و سفید
بود پس بن ان مرد بلززه درآمد از دیدن الحال و علی علیه السلام تبسم
نمود و فرمود کی است ان زردی که بجان کردی که بمن هست و گفت
والله تو چنینی که گویا ان نیستی که قبل از ان دیدم بان زردی و الحال
الحال و الحال زنگ تو مانند است فرمود با و علی بن ابیطالب علیه
السلام زایل شد زردی من تبسم تو که کان کرده بویی که او قاتل من است
پس پایهای مبارک را دراز نمود و ساقهای خود را برهنه

نمود و فرمود تو گمان کردی که من محتاجم بر حق نمودن بیدن خود در بر نشین
بارهای ثقیل از جهت نازکی پایشها و من تو را دلالت میکنم بر آنکه طبع خودی
عزت و جلالت طبع تو است پس دست مبارک خود را زد بر ستون چوب غلیظی که
بالای آن سطحی بود که مجلس انجمن بود و بالای آن سطح دو حجره بود
یکی بر بالای دیگری پس آن ستون را حرکت داد و از جا کند او را و سطح بالا
می آن بان دو حجره را و همه را بدست مبارک خود بلند نمود پس چون یونانی
ان قوت باهره و معجزه ظاهر را از امام عالمین مشاهده نمود مدح و ستایش
کردید امیر المومنین علیه السلام فرمود که اب برو پاشیدند بهوش باز آمد
و گفت و الله عجبی مثل امروز ندیدم حضرت فرمود این قوت پایشهای
باریکه نیست که دیدی خلاف طبع خود را مشاهده نمودی پس یونانی
عرض کرد که آیا مثل تو بود محمد صلی الله علیه و آله علی علیه السلام فرمود آیا هست
علم من مگر از علم او و عقل من مگر از عقل او و قوت من مگر از قوت او تحقیقا
نزد او آمد نفقی که سزای اطباء عرب بود گفت پس بانجنا ~~که~~ هرگاه ستو
جنونی هست من مدد او کنم تو را ای محمد صلی الله علیه و آله فرمود با و ای میخواستی
بتو علامتی بنمایم که بدانی من بینیا زم از طبع تو و حاجت تو بطلب است
نه حاجت من بطلب تو گفت بلی فرمود چه چیز میخواهی بگو گفت میخواهم
آن درخت خرم را و او را بشمارم بدو رختی کرد نزد تو اید الخضر استخوان در دهان
در حال درخت از ریشه کنده شد و بسرعت زمین را شکافت تا خود را بجد مت
انجنا رسانید و در آنجا ایستاد حضرت با و فرمود کافیت تو را گفت نه
فرمود دیگر

فرمود دیگر چه میخواهی گفت میخواهم امر نهائی او را که بهجای خود بر گردد
پس امر نمود از روان درخت برکشت و بهجای خود قرار گرفت یونانی چون
ابن سلام را از امام انام شنید گفت آنچه ذکر میکنی از محمد صلی الله علیه و آله غیابی
است از من و من اکتفا میکنم بتو از کمتر ازین و من قدری از تو دور
میشوم پس مرا بخوان هرگاه اجابت تو نمایم پس این علامت صدق
و حقست امیر المومنین علیه السلام فرمود آنچه تو طلب نمودی ایت و
علامت برای تو تنهایی خواهد بود زیرا که تو میدانی از نفس خود
که با خیر خود نیایی بجانب من و من اختیار تو را از تو زایل نمایم
غیر آنکه مباشر شوم تو را یا احدی را امر نمایم که تو را بجانب من آورد
پس خواهی داشت با آنکه هیچیک اینها نباشد و تو غیر اختیار بجانب
من آئی این نیست مگر بقدرت قاهره الهی است و تو یونانی نمی ممکن است
برای تو و غیر تو ادعا نمائید من با تو طوطیه کردم برین هرگاه خوا
هش میکنی چیزی خواهش نمایم و طلب کن که آیه و علامتی باشد از برای
جمع عالمین یونانی عرض نمود هرگاه طلب نمودن را بمن گذاشتی و من
میخواهم آن منخل را که جمیع اجزای او متفرق و پراکنده گردد و بعد از
ان جمع گردد بصورت خود عود نماید حضرت فرمود این علامتت که طلب
نمودی و تو رسولی از من بسوی آن منخل با و بگو که وحی محمد رسول خدا
صلی الله علیه و آله تو را امر مینماید که جمیع اجزاء تو متفرق شود و از
یکدیگر پراکنده گردد پس یونانی نزد درخت رفت و الله تبلیغ رسالت

انجمن نمود نگاه اجزاء آن درخت از هم جدا شد و پاشید و چنانکه درین روز نشد
که نظر در منی آمد و چنانکه از ایل شد که گویا هرگز در انجا درختی نبود پس بونا
چون آن مجسمه با هر دو منتهای نمود از دهشت بر خود لرزید و گفت ای الهی
مدخواستی اولی مرا اجابت نمودی بحق عطا کن دومی را و بدین درخت امر نما
که اجزاء او جمع شود بصورت اصلی برگردد حضرت فرمود تو رسول منی بگو با
ای اجزاء از بخند بدستی که وحی محمد صلی الله علیه و آله تو را امر مینماید که جمع کنی
بصورتی که بودی پس چون یونانی این خبر را ندانند پس ریزشهای آن
مانند هباید در هوا پیر و از کثافت جمع شدند ریشها و تنه و شاخها و درختها
و ششها و اینچون آن همه بهم پیوست و در جای خود قرار گرفت و بلند شد
چنان شد که با اول امتیازی نداشت پس یونانی گفت میخواهم خود را
ظاهر گردانم از سبزی بزرگی و سرخی مبدل گردد و در طب شود
نامن و حاضران از آن بخوریم امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود تو
رسول منی او را از جانب من امر نما چون امر حضرت را با و رسانید
در حال چنان شد که خواست کرد بود یونانی عرض کرد میخواهم که یکت
من چنان بلند گردد که بخوششهای او رسد و بعضی از خوششهای او چنان
بزرگ باشد که نزد دست دیگر من رسد امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود دراز
کن آن دست را که میخواهی بخوششهای او رسد و بگو ای نزدیک کننده
دورها نزدیک گردان دست مریدان خوششها و دست دیگر خود را بلند کن
و نزد خود داشته باش و بگو ای سهل کننده شدیدها سهل نمائید برای
من انجم در است

۲۲) من انجم در است از من از آن خوششها پس گفت چنانکه مامور شده بود پس دست
راست او چنان بلند شد که بخوششها رسید بود و بعضی از خوششها چنان بزرگ آمد
که بر زمین رسید بود پس امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود بدستی که هرگاه
بخوری از این رطبه و اینها نیاید و ای بانی که با آن کسی که ظاهر نمود برای تو
این همه عجایبها تعجیل مینماید در عقوبت تو خدای عز و جل و چنان
بلیه تو را مبتلا گرداند که عبرت گیرند بحال تو خلق او از عیلا و حمال
ایش یونانی عرض نمود هرگاه که فرستم بعد از همه اینها تحقیق مینماید
نمودم درین دو بینهایت رسانیدم نفس خود را در معرض هلاکت و
من شهادت میدهم بدستی که تو برگزیده خدائی و صادقی در جمیع
اقوال خود از خدا پس امر نما مرا بآنچه میخواهی که من الهی است تو مینماید
سی یک شیخ مفید از ابان بن احمد از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
که انجمن با من فرمود ای ابان چگونه انکار میکنند مردم قول امیر المؤمنین علیه
السلام را که فرمود هرگاه خواسته باشم هر چه را بخواهم بلند مینمایم این پای
خود را که بر سینه ابن ابی سفیان در شام چنان میزنم که از سر بر می اندازم
و حال آنکه انکار میکنند که رسیدن آنقف و حق سلیمان تخت بلقیس
و حاضر نمودن برای سلیمان مقدار چشم بر هم نهادن ایا بیعبر ما افضل
اینست و وقتی او افضل او صیغیت ایا او را نمیکردا شد و حق سلیمان
خدا حکم نماید میان ما و میان کسی که اعراف شما بند بقصد ما
انکار نمائید حق ما را بایست که رایی معجزات انجمن با

اول سلسله فارسی رضی الله عنه روایت نمود که با مولای خود امیرالمؤمنین
 علیه السلام بودم گفت یا امیرالمؤمنین میخواهم بعضی از معجزات تو را مشاهده
 نمایم انجبت صلوات الله وسلامه علیه فرمود میتوانم بتوان
 پس برخاست و داخل منزل خود شد و بیرون آمد و بر فرس او سوار
 بود و برو قباد سفیدی و کلاه سفیدی بود پس ندا فرمود بقبیر
 که ای قبیر بیرون او و فرس دیگر را نگاه بمن فرمود سوار شوای ابو
 عبد الله سلمان گفت پی من بران سب دیگر سوار شدم ناگاه دیدم در
 طرف پهلو او دو بال بود پس حضرت بان اسبها صدازد در حال مجانب
 هوا پرواز کردند و چنان بلند شدند که صدای بالهای ملائکه و تسبیح
 ایشان را در زیر سرش می شنیدیم پس بچند گامی کنار دریای متوا
 جی رسیدیم که موجها او بلند میشد پس نظر نمود امام علیه السلام بر
 ان نظر غضبان در حال جوش و اضطراب او نشست من بخدمت انجبت
 عرض نمودم ای مولای من کن شد موج و اضطراب در برابر
 نظر نمودن تو بوسی فرمود ای سلمان میترسید که منی امری تنهیم در
 باره او بغضب پی دست مرا گرفت و بر روی اب روان شد و ان
 اسب بدون آنکه کسی ایشان را بانجانب کشد عقب بر می آمدند
 قسم بخدا که تر نشد پاینها می ماند سهها اسبان چون از ان
 عبور نمودیم بجزیره رسیدیم که انواع درختها و میوه ها و مرغها و
 بود ناگاه بدختر عظیمی رسیدیم که شکاف و رخسار دران نبود پس
 انجبت جوی

انجبت جوی برست مبارک خود دشت بران درخت زرد در حال از معجزه ان بزرگ دیده
 ذو الجلال درخت شق شد و از میان ان ناقه بیرون آمد که طول ان هشتاد ذرع
 بود و عرض او جمل ذرع بود و جوان بود پس بمن فرمود نزد یک شوی باین شتر
 و شیر انرا بخور سلمان رضی الله عنه گفت پی من نزد یکم ان رفتم و از شیر او
 چندان خوردم تا آنکه سیراب شدم و شیر او شیرین تر از شهد و نرم تر از
 کره بود ناگاه بمن فرمود ای سلمان ایانیکو بود این شیر گفت پی ای مولای
 من فرمود ایامخواهی بنمایم چیزی که نیکوتر از این باشد گفت پی ای
 المؤمنین پی حضرت ندا فرمود که بیرون ای ای حسن ناگاه از میان
 سنگی که در انجا بود ناقه بیرون آمد که طول او صد و بیست ذرع بود
 و عرض ان شصت ذرع بود و سرش از یاقوت سرخ بود و سینه او از غیر
 اشب بود و پایهای او از زبرجد سبز بود و مهار او از یاقوت زرد
 و پهلوئی رست او طلا بود و پهلوئی چوب او از نقره بود و شکم او از مروارید
 تر بود پس حضرت بمن فرمود ای سلمان از شیر این بیاضم سدره گفت
 چون بستانا او را در دهن گرفتم پس عمل صاف محض از ان بیرون می آمد
 گفت ای آقای من از برای کبیت این فرمود از برای تو و سایر شعبان
 از دشت من پس بان ناقه فرمود بگرد بموضع خود و ناقه در حال دخل
 کند شد پس بان جناب دران جزیره سیر نمودیم تا آنکه نزد درخت
 عظیمی رسیدیم نزد ان طعامی بود که بوی مشک از ان ساطع بود و
 مرغی مانند کرکس عظیمی نزد او بود و ان طایر از جای خود

جست و بر آنحضرت سلام کرد و بهوضع خود بر پشت پس من گفتم یا امیرالمؤمنین
برای کیت این طعام فرمود این طعام همیشه در اینجا هست
برای شیعیان از درشتان من تا روز قیامت گفتم این چه مرغیت فرمود این
ملکیت مملکت است بر این طعام تا روز قیامت گفتم این ملک کسی
در این جانیست فرمود خضر علیه السلام هر روز یکبار در این جا میروم
میتهاید پس حضرت دست مرا گرفت و رفتیم تا بهجمنان رسیدیم و از آن
عبور نمودیم ناگاه بهجمنی عظیمی رسیدیم از اینجا قصری بود
که یکدخت آن از طلا و یکدخت آن از نقره بود و شرف بالای آن
از عقیق زرد بود و هر یک از آن قصر هفتاد هزار صفت از ملک بود
پس همه این نزد ایشان نزد انجمن آمدند و بر آنحضرت سلام کردند
و بعد از سلام ایشان از ایشان اذن رخصت نگاه هر یک ایشان
وضع خود برگشتند سائمه منی الله عنه گفت پیش امیرالمؤمنین علیه السلام
داخل قصر شد و من در خدمت انجمن بودم چون نظر نمودم درخت
انقص انواع درختها و میوهها و منرها و الوان گیاهها و گلها را
بود پس حضرت از میانها میرفت و من با او بودم تا بر کنار بر
که در آن بستان بود رسیدیم پس بقصر بالا رفتم تا بتختی
از طلا می سرخ رسید و بر بالای آن تخت نشست و
مشرق شدیم بر قصری دریای سیاهی دیدیم که موج میزد
بمشابه کوههای بلند پس حضرت نظر غضب بر آن افکند و در
حال جوش و اضطراب او ساکن شد مانند بنده کاه که
از اتقای خود

غیر

ه

از اتقای خود اندیشه نماید من عرض کردم ای آقای من موج دریا به
جهت نظر نمودن تو ساکن شد فرمود رسید که امری نمایم بر او امری
از روی غضب نگاه فرمود ای سلمه ایامیدانی که این چه دریاهست گفتم
نه ای آقای من فرمود که این دریا هست که غرق شد فرعون و عسکر او
و اینها را بال جبرئیل برداشت و درین دریا ریخت و این همیشه پائین
میرود و قرار نمیگیرد تا روز قیامت پس من بخد مت ان جنت عرض کردم
یا امیرالمؤمنین ایاد و فرسخ راه آمدیم حضرت فرمود ای سلمه تحقیق بر
نمودی پنجاه هزار فرسخ را و کشتی در اطراف دنیا ده بار گفتم ای اقا
ی من چگونه است این فرمود هرگاه ذوالقرنین یکبار در شرف عالم و
غرب انرا و برسد تا بسد یا جوج و ما جوج پس چگونه نمیتواند علی
علیه السلام و حال آنکه منم امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین ای سلمه
ایا نتواندی قول خدای عزوجل را که فرمود عالم الغیب فلا
یظهر علی غیبه احد الا من ارتقی من رسول یعنی خدایت دانا به
غیبها و مطلع نمیشود بغیر او احدی مگر کسی که راضی باشد خدا از او
از زولان خود سلمه گفت گفتم یا امیرالمؤمنین خواندم فرمود منم ان
اول مرتقی که ظاهر نمود غیب خود را برای او و منم عالم ربانی که سهل
کرد خدا بر من شدید را و نزدیک گردانید برای من بعید را سلمه
گفت چون حضرت این کلام را فرمود ندانی از اسما شنیدم بی آنکه
کسی را بشنیدم گفت راست گفتی توئی رست کو تصدیق کرده

شد پس حضرت برخاست و بران ای سوار بود سوار شد و من نیز یکی
که سوار بودم سوار شدم و حضرت بران ای صدار زد و آنها را در هوا پرا
نمودند و بر دروازه کوفه رسیدیم و همه اینها در مدت سه ساعت
از شب شد نه بیش پس حضرت فرمود ای ستم و دلد و کل و دلد بر یک
نشتا سد ما را بحق معرفت ما یا انکار نماید و کلامیت ما را ای ستم
صلی الله علیه و آله افضل است یا سلیم بلکه محمد صلی الله علیه و آله افضل است فرمود
ایا اصف بن برخیا حاضر نمود عرض بلقیس را بیک طرفه العین و
نزد او علمی از کتاب بود من چگونه نکند و حال آنکه نزد من صد و
و چهار کتاب نازل گردانید خدایتعالی بر شیت بن ادم پنبی و
برادر پس پیغمبر ماسی صحیفه و بر ابراهیم ع بیست صحیفه و نور ابراهیم
زبور و فرقان گفتیم رت گفتی یا امیر المؤمنین چنین میباشد امام پس فرمود
بدستی که شک کنند در امور و علوم ما مثل شک کننده در معرفت و حقا
ماست که حق تعالی فرض و لازم گردانیده است از ادراک کتاب خود در
موضع واحد و بیاف نمود در آنچه واجب است عمل بان درم اصبع بن نباست
روایت نمود که روزی نزد مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بود
ناگاه داخل شدند بر و کردی از احمی اب او که از ایشان بود ابو موسی
اشعری و عبد الله بن مسعود و انس بن مالک و ابو هریره بن شعبه
و حفصه بن یساف و غیر ایشان گفتند یا امیر المؤمنین بنما بجا چیزی از
معجزات خود را که خدا مخصوص تو گردانیده است آنها را حضرت با
فرمود چه میخواهید ازین و چرا چنین سوال میکنید و حال آنکه را
نیتند شما

نیتند شما بان و حق تعالی سو کند یا د نمود در نهو قسم بعزت و جلال خود و از تقاضا
مکان خود بر رنکه عذاب نمیکند احدی از خلق خود را مکن بخت و بر هشا و بعد از
علم و بیان زیرا که رحمت من سبقت گرفت بر غضب من و بر خود کار کرد
نیدم رحمت نمودن را منم راحم و منم رحیم و منم ودود علی و منم متا عظیم
و منم عزیز کریم پس هرگاه رسولی بفرستم باو عطا مینمایم بر هاشم و نازل
میکردم بر و کت بر این هر که ایها آورد بین و رسول من پس ایشان اندر
ران و فائزات و هرگاه کافر شود بین و رسول من پس ایشان نند زانکار
که سختی عذابند از من پس انجماعت گفتند یا امیر المؤمنین ما همه ایها
اوردیم بخدا و رسول او و تو کل نمودیم بر و علی علیه السلام فرمود خداوند
شاهد باشی بر آنچه میگویند و من میدانم با آنچه خواهند کرد پس فرمود خیر
باشم خدا و برکت او انگاه برخاستیم با آن حضرت رفتم تا قبرستان
رسیدیم و در آن موضع ای بنود پس ناگاه نظر نمودیم تمام آن موضع بزه
زار شد بود و خدیر هادران ها حادث شده بود و در میان ایشان ما
همان بودند پس ما کفیم و الله این دلالت امامت است بهما بنما غیر این
یا امیر المؤمنین و ما دیدیم بعضی از آنچه خواستیم حضرت فرمود خدا را بیک
و او نیکو وکیل است پس بدست مبارک خود بان محمد اشاره نمود ناگاه
ظاهر شد قصور و جور و غلها و انهار و اشجار و مرغها و انواع کلهایس
ما از مشاهده آنها متحیر و متعجب شویم و کنیزها و دخترها و غلها دیدیم

مانند مراد در میان صدق در لطافت و نزاکت چون انکروه ایضا حالت را
حفظ نمودند گفتند یا امیرالمؤمنین بتحقیق شوی شد شوق ما بسوی تو
بسوی شیعیه و دوستان تو حضرت اشار نمود بایشان که ساکت شوید و بای
بر زمین زود در حال زمین شکافته شد و منبری از یاقوت سرخ بیرون آمد و
انجنا در بالای آن منبر رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر پیغمبر
او صلی الله علیه و آله فرستاد پس بجا خوان فرمود چشمها را بهم گذارند چون
چشمها را بهم گذاشتیم شنیدیم صدای بالهای ملائکه و تسبیح و تهلیل و تحمید
او تعظیم و تقدیس ایشان پس انملا لکم در پیش روی انجنا آیت دند و گفتند
امرئها ما را بهن امری یا امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین صلوات خدا بر تو باد
فرمود ای ملائکه پروردگار من حاضر نمائید الحال برائمن ابلیس ابالسه زدن
فرمانه را پس و الله کسرا چشم بهم زدن نزد او حاضر نمودند پس بآنها گفت
فرمود بکشید چشمهای خود را چون چشمها را کشیدیم از و فوراً نور بر او
ملائکه خداوند جبار در حضور ولی مختار قادر بر نظر نمودن نبودیم گفتیم
یا امیرالمؤمنین ما از شدت این نور از چشمهای خود خائفیم نزدیست که نورها
چشمها ما را ببرد شود پس ملائکه میگفتند ای خلیفه خدا زایدتها برین ملعون
لعنت و عذاب او ما از شدت صدای زنجیرها و غلها و بادها که از بادیا
های ملائکه ظاهر میشد مستوحش شدیم گفتیم یا امیرالمؤمنین ما میترسیم چشمها
و گوشهای خود و تاب این سر را اندازیم پس ملائکه آن ملعون را باز زنجیرها از زود
حضر تکتیدند و او میگفت و او بلا از ظلم نمودن من ال محمد صلی الله علیه و آله
و او بلا از جرات نمودن من بر ایشان و میگفت ای اقایی من رجیم
منابر من

منابر من بدست من من تاب این عذاب ندارم حضرت فرمود خدا رحم نکند
بنده هرگز دنیا مرزد ترا ای رجس نجس خبیث محبت شیطان پس حضرت
روی انور خود را بجانب ما کردانید فرمود میث سید شما این را باسم و جسم
او گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که سوال نمائید از و تا خبر دهد شما این را
باسم و جسم او گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود سوال نمائید از و تا خبر دهد
شما لکم که گیت او پس ایشان با و گفتند کیستی تو گفت منم ابلیس اباس
و فرعون این امت منم که انکار نمودم حق سید و مولای خود را امیرالمؤمنین
علیه السلام و خلیفه رب العالمین را و انکار آیات و معجزات او نمودم پس امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود ای قوم بر هم گذارید چشمها خود را چون چشمها بر هم
گذاشتیم تکلم بکنم نمود و چشم کشودیم زمینی دیدیم مانند اول خالی از
نصرها و ابها و درختها اصبع بن نباته رضی الله عنه گفت قسم بان کسی
که ای شمت مرا بدیده ان دلائل و معجزات متفرق نشدند فوا مکر
بریب و شک افتادند بعضی گفتند سحر و کفایت است پس امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود بدست من بنی اسرائیل معاقب و مشوخته نه
شدند مگر بعد از سوال نمودن آیات و دلائل ترا پس نازل شد
عقوبت بر ایشان و الحال نازل خدا در شما و عقوبت او بر شما شد
اصبع بن نباته رضی الله عنه گفت بدست من یقین نمودم که عقوبت
نازل شد بجهت تکذیب نمودن ایشان بر دلائل و معجزات

مولا گفت گوید معلوم است که مراد از ابلیس بالسه و فرعون این امت و ظالم
ال محمد صلی الله علیه و اله و ابی است سیم بیستم تبار رضی الله عنه را است
نمود من روزی در خدمت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بودم
در جامع کوفه ناگاه مردی داخل مجلس انجینا شد در وسط مجلس
نشست چون حضرت از احکام فارغ شد انمرد برخواست و گفت ای
ابونزاع من رسولیم بسوی تو برستی که میل زد و کوهها از جانب
مردی که حفظ نمود کتاب خدا را از اول تا آخری و دانست علم قضایا
و احکام را و او بلیغ تر است از تو در ظلام و سزاوارتر است از تو باین مقام
و متیانی برای من جواب را و طوکاری نکردن ظلام را پس امیرالمؤمنین
علیه السلام از شنیدن قول خبیث ان خبیث فرستاد معاویه خبیث
برانگشت آنکس از حضرت مبارک انسر و ظاهر شد و فرمود ای
عماد بر شتر خود سوار شو و در نهاد ریشا قبال اهل کوفه و بایست
بگو اجابت ننماید علی علیه السلام را تا بشناسد حق را از باطل و امتیاز
نمائند حلال را از حرام و صحیح را از سقیم پس عمار رضی الله عنه بفرمود
ان دلی خدا بر شتر سوار شد و ایت نزد خبر نمود باندر زمانی مسجد
چنان پر شد که جابر مردم تنگ شدند ملخ که بزرخ هجدم دارند پس
عالم ادرع و شجاع انزع بر منبر بالا رفت چون قصد سخن نمود جمیع اهل
مسجد همگی ساکت میشدند پس فرمود خدا رحمت کند کسی را که بشنود
و فریاد ایها الناس چنین نیت که کسی گمان کند که او امیرالمؤمنین
و امام مسلمانان

و امام مسلمانان است بگو امام کیست که زنده کند مرد را و نازل نماید باران را از
آسمان و آیتها نماید مثل این معجزات که عاجز باشند دیگران و در میان شما
کسی هست که میدانم کلامت باقیه و کلامه نامه رجعت بالغه تحقیق کند
نزد معاویه مردی از جهال عرب را که باطل گفت در کلام خود و شما میدانید
که من هرگاه خواسته باشم استخوانها او را درهم میشکنم درهم شکستی و پراکنده
میکردم زمین را از زیرش پراکنده گردانیدنی و میل را از زمین را از زیرش
رازانیدنی و لیکن خبر نمودن بر جاهلان صدقه است و اجر صدقه را دارد پس
انجینا حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
فرستاد آنکه بدست مبارک خود اشاره بجا نهد و او خود و بهای عجز
نمای خود را حرکت داد ناگاه ابری رو نمود چون بزرگیک انجینا رسید
گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین ای سید و آقای و اوصایا پیغمبران و امامان
مستقبان و فریاد رس در مانند کان و کنج مسکینا و معدن رغبته کنندگان
بسوی خداوند عالمینا پس ان ابر با اشاره امام عالمینا بزرگ آمد و مردم
از غریب اعجاز ان و می رحمت ساکت بودند مانند بیهوشان پس ان
شمار در وجه پای مبارک را بلند نمود و در ان ابر سوار شد و بقار
فرمود سوار شو با من و بگو بسم الله الرحمن الرحیم بحیرینها و مرساهما و عمار
بان بزرگوار سوار شد و از نظر ما غایب شدند پس بعد از ساعتی
ابر ظاهر شد و بر مسجد کوفه پائین آمد پس مولای خود را دیدم که
بر درگاه فضا نشسته و عمار در پیش روی انجینا و مردم بر درگاه

نمودند پس حضرت بر منبیا لا رفت و شروع بخطبه نمود و گفتند در آنوقت خطبه
تستقیقه را خواند پس چون از خطبه خواندن فارغ شد بعضی ثمرم از دیدن آن مجروح
و شدند آن خطبه ایست که در آنجا که کامل شد و یقین داشتند زیاد کرد و بعضی دیگر
و طغیان داشتند زیاد شدند و گفتند چون ایستادند بر منبیا و بر منبیا
بر بلند بر زکی که در حوالی آن درختها و نهادهای بسیار بود و بر سر زمین آمدند
شهر وسیعی مشاهده نمودم و اهل آن تکلم مینمودند بغیر زبان عرب پس چون
نور جمال عظیم الشان آن برگزیده ذوالجلال را مشاهده نمودند نزد او جمع
شدند و باو پناه آوردند و حضرت این زبان این موعظه فرمود
و ترسید پس بمن فرمود ای عمار سوار شو و من بفرموده آنحضرت
برابر با او سوار شدم تا مسجد کوفه و حضرت بمن فرمود ای عمار ای
میشاکی آن بلد را که داخل شدیم گفتیم خدا و رسول و رقی اودانان
پس فرمود آن جزیره هفتم از زمین بود که خطبه خواندم چنانکه دیدی
بدستی که خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را فرستاد و شوکا قه ناسی
و هر پیغمبر بود که بخواند این ترا و هدایت نماید مؤمنان را بر این است
و شکر کن ای عمار آنچه انعام نمودم بتو از نعمت خداوند جبار و
کتمان آنها این را از غیر اهلیت بدست که از برای خدایت لطفهای
خفی در خلق او نمیداند آن لطفها را غیر خودش و کسیکه را فی
از او از رسول و حجت او چون مردم آن معجزه باهر را از آن سرور
مشاهده نمودند گفتند یا امیر المؤمنین حق تعالی بر توحیدش قدرت

باهر

باهر عطا فرمود و تو مرد مرا ترغیب مینمائی برای قتال معاویه
حضرت فرمود بدو رستیکه حق تعالی مرا متعبد گردانید بجهاد کفار
و منافقین و ناکلین و قاسطین و مارقین و الله هرگاه خواسته باشم
هر اینکه در از مینمایم این دست کوناه خود را از اینجا و میزنم باو و معاویه
را در شام و میکنم شرب بارش او را انگاه دست مبارک خود را در او
برگردانید و در دست مبارکش موههای بسیار بود مردم از آن حالت بسی
تعجب نمودند پس بعد از مدتی خبر رسید که معاویه در راهها راز
و در رهها سمعت از بالای تخت خود افتاد و عیش کرد چون بهوش باز
آمد شرب یک طرب با قدری از ریش خود کنده دید چهارم در کتاب
صفوة الاخبار از عمار یا سر رضی الله عنه روایت نمود که در مسجد من
کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و در آنوقت
غیر من کسی در خدمت آنجناب نبود ناگاه حضرت فرمود تصدیق
نما تصدیق نما پس من بجانب راست و جب نظر نمودم کسی
را ندیدم متعجب شدم حضرت بمن فرمود ای عمار کویا
میکوی که بکی تکلم میکند علی علیه السلام گفت بلی چنین است که میفرماید
ای یا امیر المؤمنین فرمود سر خود را بلند نما چون بجانب بالا
نظر کردم و کبوتر را دیدم که باهم گفتگو میکردند بزبان مرغی
پس حضرت بمن فرمود ای عمار آیا میدانی که چه میگوید یکی از
ایشان بدیگری گفت نه قسم بجان شریف تو یا امیر المؤمنین فرمود
ماده برتر میگوید بدل من دیگر اختیار نمودی و از من دوری

نمودی و نیز برای او قسم میخورد و میگوید من چنین نکردم و مادامی
 میگوید من تصدیق تو نمینمایم پس نریا و گفت قسم بحق این بزرگوار کردی
 جامع نشسته است بدل نکردم بتو دیگر نریا و اخذ نمودم مصاحبی غیر نوی
 ماده تصد نمود که او را تکذیب نماید من باو گفتم تصدیق شما تصدیق شما
 حجاز گرفت یا امیر المؤمنین من کان ندانستم که احدی کلام مرغی را بداند
 غیر سلیمان بن داود علیهما السلام حضرت فرمود ای محمد بن ابی طالب
 بن داود علیهما السلام سوال نمود خدای و تعالی را بپای اهل بیت
 تا آنکه خدا با زبان مرغی را تعلیم نمود پیغم محمد بن بابویه از قدس
 عبد الله السابع مرفوعا از سلیمان فارسی رضی الله عنه روایت نمود
 که روزی من حق و حین علیهما السلام و محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر
 و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی در خدمت امیر المؤمنین علیه
 السلام نشسته بودیم و این وقتی بود که مردم بیعت کرده بودند با
 الخطاب و راضی شده بودند بخیالفت او پس حضرت امام حق علیه السلام
 بخدمت پدر بزرگوار خود عرض نمود گفت یا امیر المؤمنین بدستگاه
 بن داود رسید بیادش همی که نرسید احدی از خلائق ایام ما
 شدی تو ای پدر چیزی از یادش همی سلیمان امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود قسم بان کسی که دانه را شکافته و خدای را خلق کرده به تحقیق
 مالک شد پدر تو یا دشتا همی را که مالک نخواهد شد احدی بعد
 از او و مالک نشده بود احدی پیش از او پس حضرت امام حسن علیه السلام
 عرض نمود که میخواهم قدری از یادش همی تو نظر نمایم تا سبب زیاده
 زیادتی

زیادتی ایما همی تو کرد حضرت اجابت نمود و برخاست و دو رکعت
 نماز بجا آورد و بصفی خانه رفت و ما بانچه نظر میکردیم پس دست مبارک
 خود را بجانب مغرب دراز نمود چنانکه زیر بغلش را دیدیم آنگاه دستها را
 بر گردانید و ابروی برست مبارکش بود که میکشید تا بصفی خانه دراز
 و در آنرا و بجانب ان ابر ابر دیگری بود پس با بر اشاره نمود که
 نازل شو سلیمان گفت والله دیدم که ابر بزرگتری آمد می گفت شهادت
 میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یکانه که برای او شریکی نیست
 و محمد بنده و فرستاده اوست و تو و منی رسول گزینی محمد رسول خداست
 و نودلی خدائی و هر که شک کند در تو پس بتحقیق هلاک شد و هر که
 بنو مسلم شد بتحقیق راه نجات را پیش گرفت پس ان هر دو را
 هابز زمین پهن شدند و ان دیگری نیز چنین شهادت داد ما
 متد بساط و بوی مشک از آنها ساطع بود پس حضرت ما را امر نمود
 که بر کای یکی از آنها نشیم و بر دیگری ان جنا نشست و تکلم
 بکنه نمود و بجانب مغرب اشاره فرمود ما کلام حضرت را نفهمید
 یم پس کلام او تمام نشد مگر بادی بر زیر ابرهای داخل شد
 و بلند نمود و به هوای سیر میفرمود و چون با شسر و نظر نمودیم از
 دیدیم یم که در میان لای ان تختی از نور هست و حضرت در بالا
 می ان تخت نشسته و دو تله زرد کران بها پوشیده و بر سر انرا

اوتاجی از یاقوت سرخ هست و در بابهای مبارک اود و فعل است
 که بندهای آن از یاقوت درخشان است و در دست حق پرست او خاتم
 از زر سفید هست و روی حق جوی انجمن از نور چنان میدرخشید که نور
 دیگر است نور چنان بر باید پس حضرت امام حسن علیه السلام عرض نمود ای
 پدر سلیمان داود الهامت کرده میشد بخاتم و تو یا امیر المؤمنین بجم چیز
 اطاعت کرد میشوی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وجه خدا و چشم او زبان
 ناطق او در خلق او منم ولی خدا و منم باب خدا و منم کنز خدا
 در زمین و منم قدرت خدا و منم تقسیم کننده جنت و نار و منم آفای
 ایشان ای فرزندان ایا میخواستی بنده بنمایم انکشت سلیمان بن داود را گفت بل
 سلیمان گفت پس حضرت دست خود را در جیب خود داخل کرد و انکشتی
 از طلا بیرون آورد که نکین او یاقوت سرخ بود و بران چهار سطر بنویشت
 بود و فرمود و الله این خاتم سلیمان بن داود است که اسمی ما بران تو
 هست سلیمان فارسی رضی الله عنه گفت چون من این را مشاهده نمودیم
 بسی تعجب نمودیم حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید و این عجب نیست
 بدستیکه من امروز بنمایم بشما انچه چیز را که ندیده باشی احدی قبل از
 من و نه احدی بعد از من پس حضرت امام حسن علیه السلام عرض نمود یا
 امیر المؤمنین ما میخواهیم بهما بنمایم یا جوج و ما جوج و سدرایس بیاد
 فرمود که سیرت ما بنمایم سلیمان گفت چون یاد امر حضرت را شنید بر زبیر ابرها
 داخل شد و ما را بجانب هوا بلند نمود تا نزد کوهی بلندی رسیدیم
 و در انجا

و در انجا درخت خوشکی را مشاهده نمودیم که برگهای آن غیر ریخت گفتم چه شد
 این درخت را که چنین بنظر حیده شد است حضرت بفرزند خود فرمود سوال کن
 از آن تا تو را خبر دهی از حال حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای درخت
 چه شد تو را که چنین شدی صدای از درخت ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام
 بان درخت فرمود بچقی که من بر تو دارم جواب بآذن خدا سلیمان گفت و الله
 شنیدم از درخت که میگفت لبیک لبیک ای وصی رسول خدا و خلیفه بر حق و بعد
 از او پس گفت ای ابو محمد پدر تو امیر المؤمنین می آمدی نزد من هر شب و نماز
 و تسبیح خدای عز و جل میکردی نزد من پس چون از نماز و تسبیح فارغ میشدی
 بر سفیدی برای او مینامید که بوی مشک از آن ساطع بود و بر بالای
 آن ابر تختی بود که انجمن بر بالای آن مینشست و سیر میفرمود و من زنده
 در روز ناز بودم از بوی شریف آن سرور و در هر شب اکنون قطع شد آمدن
 او چهل روز تا امروز که شریف او را و انچه می بینی در من از محنت و
 مفارقت اوست که خبر او را ندانم سوال شما با او می شنید من نزد من نشیند
 و الله بیوی نیکوی او و نظر نمودن بیرونی او زنده شدم الحال سلیمان
 گفت ما از مقال آن درخت بسی متعجب ماندیم پس حضرت از درخت
 خود نیز پرسید و نزد دیگر آن درخت رفت و دست مبارک خود را بران مالد
 قسم بخدا که میدیدم که او سبز میشد تا برک و میوه او بقدرت خدای
 عز و جل و برکت آن جناب ظاهر شد پس ما از آن میوه تناول نمودیم

انرا شين تر از شرک يافتيم گفتيم يا اميرالمومنين اين عجب است فرمود انچه را بعد از
بين بينيد عجب است پس به وضع خود معاودت فرمود و بپاد امر نمود که
ابرهارا بلند نمايد و سر فرمايد پس باد چنان بلند نمود که همه دنيا را نظر
ما بپايد سر آدمي مينمود پس ملکی را در هوا مشا هده نموديم که سر او در
زير آفتاب بود و پاهای او در قعر دريا بود و یک دست او در مشرق بود
و ديگر در مغرب بود پس چون نظرش بپا افتاد گفت نيست خدای
مگر خداوند عالم يکانه که شریکی برای نيست و شهادت ميدهم که خدا
عليه واله بنده بر گزیده و رسول پندیده است و بدرستکه تو وضعی اوئی
از روی حق که شکی در نيست هر که در سخن کند او کافر است پس ما
گفتيم يا اميرالمومنين اين چه ملک است که یک دست او در مشرق است و ديگر در
مغرب است فرمود من او را در اینجا باين کار امر نمودم باذن خدا و موکل او
نيدم باذن او بپا يکی مشبه او روشنی روزها و او برين امر موکل است تا روز
قيامت و من تدبير مينمايم امر دنيا را و ميکنم انچه ميخواهم باذن خدا
تبارک و تعالی و امر او و اعمال خلايق بسوی منست و من انها را بلند
مينمايم بسوی خدای عز و جل پس باد ما را برد تا بپايد با جوج و ما جوج
را نيد حضرت بپاداش را فرمود که ما را در زير کوهی که در حوالی است
بود فرود آور پس چون بان شد نظر نموديم بقدر متدبص بود و چنان
سياه بود مانند شبنمهای تار کوياد و دوزانها متصاعد ميند پس حضرت
فرمود من صاحب اين شد برين کوه و مجيد سلیمان گفت چون نمودم
بان جوج است

۲۴
بان جماعت و اين سه صنف بودند صفی طول قامت اين سه صنف زرع بود
و عرض اين سه زرع بود و صفی طول اين سه زرع بود و عرض اين سه صنف زرع بود
زرع بود و صنف سيمی يک کوشی اين فراشی اين بود و کوشی ديگر طایف پس
حضرت بپاد فرمود که ما را بجنب کوه قاف بر نگاه باد ما را زير کوهی را نيد
که آن کوه يا قوت بزيود و بر جميع دنيا احاطه کرده بود و ملکی بر انکو بود بصورت
بنی آدم و موکل بر قاف بود چون نظر ملک بر روی نورانی اميرالمومنين
عليه السلام افتاد گفت السلام عليك يا اميرالمومنين ايا اذن میدهی مرا پس
کلام حضرت باو فرمود تو سوال ميکنی ای ملک مرا يا من خبر دهم تو را که
چه ميخواهی ملک گفت بلکه تو خبر ده مرا يا اميرالمومنين فرمود ميخواهی که تو را
اذن دهم در زيارت صاحب تو و من اذن دادم تو را پس ملک بسم الله
الرحيم گفت و پرواز نمود تا از نظر ما غايب شد و ما از ان کوه گذشتيم
و نزد درخت خشکی ديگر رسيديم مثل درخت اول پس ما گفتيم يا اميرالمومنين
چه شد که اين درخت را که چنين شده حضرت بفرزند خود امام حسن عليه السلام
فرمود سوال نما از و پس حضرت امام حسن عليه السلام نزد ان درخت رفت
و گفت تو را قسم ميدهم بحق اميرالمومنين که خبر دهی ما را از حال خود
و چه شد تو را که چنين شده با آنکه تو در چنين مکانی انکار درخت بزرگ
نصيح گفت ای ابو محمد بد رستی که من بودم که فخر میکردم بر سير درختها
را که که پدر بزرگوار تو هر شب در ثلث اول شب نزد من می آمد
عنی در سایه من نماز میکرد و تسبیح خدای عز و جل را بجای آورد

پس ایب ادھی برای او حاضر میشد و او بران سوار میشد و میرفت و چنین
بود و من از بوی شریف انس و برزند بودم اکنون چهل شبست که نزد من نگر
بفت نیار و من بدین سبب چنین شدم پس ما بان شفیع درگاه
مالچی شدیم و گفتیم یا امیرالمؤمنین سوال شما خدا را که تراوت اورا برادرانند
دست مبارک خود را بر او مالید فرمود یاشاهات صلی الله علیه و آله این الزام
شدیم که میگفت شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت
میدهم که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و ابی رستی که تو امین این امتی و
صی رسول خدائی هر که بتو متمسک شود نجات یافت و هر که منی لغت نو
نمود بخنقی کراه شد پس تراوت و تازکی دران ظاهر شد و ورق برادر
و ساعی در ساعتی در سایه او نشستم یا امیرالمؤمنین کی رفت ملک که
موکل بود بر ظلمت شب و روشنی روز فرمود من دیر و در کوه ظلمت بودم
ملکی در اینجا اذن گرفت از من برای دیدن این ملک و زیارت این ملک
و من با و اذن دادم و این ملک امروز اذن گرفت برای ملاقات ان اکنون
با و نیز اذن دادم پس ما گفتیم یا امیرالمؤمنین این از جای خود بجائی
دیگر میروند مگر باذن تو فرمود قسم بان کسی که بلند نمود اسم را و از
بیستون نگاهداشت گمان ندارم که احدی از این حرکت کند از موضع
خود بغیر اذن من بقدر نفس کشیدنی مگر آنکه میسوزند پس ما بان
جناح عرض کردیم یا امیرالمؤمنین آیا تو دیر و در منزل خود نشسته بودی
و مادر خدمت تو بودیم پس بچشم وقت یقاف و ظلمت رفتی چون این
شد فرمود

شد فرمود چشمترا بهام گذارید چون برهم گذاشتیم فرمود بگفت باید
و منی که کشودیم خود را در مکه دیدیم در منزل امیرالمؤمنین پس فرمود چنین
که با اینجا رسیدیم و شما ندانستید و یقاف نیز چنان رفتیم که شما ندانستید
گفتم یا امیرالمؤمنین این عجب نیست از وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
والله منی ماله شدم از یادش همی که هرگاه معاویه شود بر شما هر اینه
در اینجا بخدا می گمان خواهید کرد و حال من آنکه مخلوقم از خلق الهی
که بخورم و میاشامم پس ما را به موضع بزرگتر می برد که گویا روضه از روضهها
جنت بود و در اینجا جوانی دامنشاده نمودیم که ما بین دو قبر نماز
میکرد گفتیم یا امیرالمؤمنین کیست این جوان فرمود این برادر صالح است و این
فرها از پدر و مادر است که در اینجا خدا را عبادت میکند پس چون نظر
ما را با امیرالمؤمنین افتاد که رست چون از گریه فارغ شد از رسول نمودیم
چرا که می گفتم گفت امیرالمؤمنین علیه السلام هر روز وقت صبح همین مرور میکرد
و من از مشاهده جمال ان بر گزیده دو الجلال صاحب قوت و ثبات بودم
در عبادت و امر و جمل روز است که از خدمت او محروم شدم اکنون الحال دیدم
از شوق ملاقات او گریستم پس ما گفتیم یا امیرالمؤمنین این عجب است از
انچه دیدیم و تو با ما می و هر روز نزد این جوان میائی پس بهما فرمود
ایا میخواهید که بشما بنمایم سلمان بن داود را گفتیم بلی پس ما را داخل
بستانی نمود که هرگز چنین بستانی ندیدیم و در و انواع فواکه و میوهها
بود و نهادهای در و جراحی بود و مرغان خوش الحال انواع نعمات می نمودند

وان مرغی چون جنت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند بر در و سر انسر و هر یک در بند
ناگاه در وسط آن باغ تختی را مشاهده نمودیم از فیروزج که جزائی بر بالای آن
تخت بر پشت خوابیده بود و دست خود را بر سینه خود گذاشته بود و اکثری بر
او نبود از دهائی نزد سر او بود و دیگری نزد پایهای او بود چون امیر المؤمنین
علیه السلام را دیدند خود را قدم محترم آن حضرت انداختند و از خشوع صورتها
ای خود را بر خال میمالیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این سبب است فرمود بلی پس
اکثری از کت مبارک خود بیرون آورد فرمود این خاتم اوست و انرا در
دست سینه علیه السلام کرد فرمود بر خیز ای سید عالم اذن زنده کنده ای
نهایت بعد از پیوستن و آن خداوندی که نیت خدائی غیر او است حق قیوم و
بروردگار است آنها و زمینها و پروردگامی و پروردگار بداران من پس سید عالم
علیه السلام در بخال از حاجت و گفت شما دست میدهم که نیت خدائی مگر
خداوند یکانه و احد و شریکی برای او نیست و شما دست میدهم که محمد بنده
و رسول است و فرستاده است او را به هدایت و دین حق تا غالب نماید دین او را
بر سایر ادیان هر چند که کاره باشند مشرکان و شما دست میدهم بر کسی
که تو وحی رسول خدائی و امین هدایت کننده اوئی من سوال کردم از بزرگوار
دکار خود که من از شیعیان تو باشم و هرگاه چنین سوال نمیکردم بان پادشاهی
نمیرسیدم و این را گفت انگاه بر جای خود خوا بیدار شوم رحمتی الله کند گفت
چون من انی است را مشاهده کردم خود را بر قدمهای امیر المؤمنین علیه السلام
انداختم پس با انجیایه بکوه قاف میکنیم و سوال نمودم از ریشته کوه قاف فرمود
در ریشته او چهل دنیا است هر دنیا فی چهل مقابل دنیا نیست که ما اهل بیت
گفتیم یا امیر المؤمنین چگونه است علم تو با آنها فرمود مثل علم منست با این دنیا
و آنچه در وقت

۲۴۲ و آنچه در وقت من حافظ و شاهد بر آنها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیستند
او صیاد بعد از من و منم علامت بزرگ حق تعالی و اسمی ما را بر عرش نوشتند
نورانی شد و بر اسمها نوشتند بلند است و بر زمین نوشتند ساکن است
و بر هوا نوشتند و زریل و بر برق نوشتند و زید و بر نور نوشتند ساطع
و ظاهر شد و بر رعد نوشتند خاشع شد و اسماء ما را بر جبهه اسرافیل
نوشتند که یکبال او در مشرق است و دیگری در مغرب است او میگوید تسبیح
قدوس رب الملئکة و الروح بینهما امر نمود که چشمها را بهم گذارید بعد از آن
فرمود بکشاید چون چشم کشیدیم شهری دیدیم که از آن بزرگتر شهر بر اندیزیم
و در آن بازارها معمور بود و اهل آن شهر در طول قامت همشاه درخت
نرمال بودند بخندت آن جنت عرض نمودیم که اینها چه جماعتند با چنین بلند
قامت فرمود اینها قوم عادند و کفارند و اینها همی اورند بر در قیامت و محمد
صلی الله علیه و آله میخواند اسم که این ترا بشما بنمایم در این موضع و شهر این
در مشرق بود من بقدرت الهی رفتم شهر این ترا بکنم و نزد شما آوردم چنانکه
شما تفهیدید و میخواستم که در برابر شما با این جهاد کنم پس نزد دیگر این
رفت و این ترا بایشما دعوت نمود ابا نمودند بر قبول آن پس جمله در
این و این جمله کردند بر او و ما این ترا میدیدیم و این شما را نمیدیدند
پس حضرت نزدیک ما آمد و دست مبارک را بر بدن شما و دلهای ما کشید
و فرمود تا بخت یاشید بر اسمان انگاه مرتبه دوم نزد انجیاست رفت
و این ترا بایشما دعوت نمود اجابت او نمودند پس صحیح بر این

ز دستم گفت قسم بان کسیکه بچا من در قبضه قدرت اوست کان کردم که زمین
منقلب و پشت رو شد و کوهها از هم پاشیده شدند انگاه دیدیم که همه آنها هلاک
شدند پس بهما فرمود میخواستید که بنمایم چیزی را که بجز تر از این نبند گفتیم
یا امیر المؤمنین ما را قوت زیاده بر این نیست حمد از برای خدای که ما را
هدایت نمود بر کوهی و حقیقت تو و ما هدایت نمی یافتیم هرگاه هدایت
نمیکرد ما را خدا و لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی باد که ایمان نمی آورد
بنویس بایرها امر نمود انگاه بهی نشوند و انجنای بر یکی تنهانشند و هم
ما در دیگری نشستم پس تکلم به کلمه نمود که مانفهمیدیم انگاه ابر روان شد و
چنان بلند شد که دنیا در نظر ما بهشت به دره می نمود پس بقدر چشم بهم
زدن در خانه امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمدیم وقت اذان ظهر بود وقت
رفتن ما طلوع افتاب بود پس گفتیم این عجب است که ما در پنج ساعت روز
یکبار رفتیم و برگشتیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه خواسته باشیم
شما را میکرد انهم بدینا و جمیع اسمانها و زمین کمتر از چشم بهم زدن هرگز
میتوانم بقدرت خداوند جلیل و بزرگات او و بزرگات رسولان و من و منی
او و لیکن اکثر ناس نمیدانند سلمان گفت خدا بر کسیکه تورا انکار کند
و حق تورا عصب نماید پس زیاد نماید خدا بر او عذاب الیم را و بگرداند
ما را از آنها که مفارقت نمینمایند از تو ساعتی نه در دنیا و نه در آخرت محمد
و اله علیه السلام باب زهد و تقوی و در ع انجنای صلوات الله و سلامه علیه
و اولاده شیخ طوسی و ابن شهر آشوب بسند معتبر از عمار بن یاسر رقی الله
روایت نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و اله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
بد رستم خدای

لعنت

بد رستم خدای تبارک و تعالی تورا زینت داد بر زینتی که زینت نداد احدی
از بندگان خود را بر زینتی که محبوب تر باشد بسوی خدا بر زینت تو و ان زهد
در دنیا است و گردانیدن دست تورا چنان که کم نمیکنی از دنیا چیزی را و دنیا
چیزی از کم نمیکند یعنی تو حریصی بر دنیا نیستی مانند دیگران و دنیا بد
ین تو حاضر ندارد پس فرمود بخشد حق تعالی بتو دوستی مسکین را و تورا
راهی گردانید که این اتباع تو باشند و این تر از اینی گردانید با مامت تو
این شهر اشوب از عمر بن عبد العزیز و غیر روایت کردند که گفتند ما
احدیرا بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله زاهد تر از علی بن ابیطالب علیه
السلام نیافتیم گفت از ابو جعفر علیه السلام مرویست فرمود که علی علیه
السلام از دنیا رحلت فرمود و بر و هشتصد هزار درهم قرض بود پس
حضرت امام حسن علیه السلام مزرعی از مال انجنای را بهما نصیب هزار
درهم فروخت و مزرع دیگر را به سیصد هزار درهم فروخت و ان
قرضها را ادا نمود و این قرضها نه ازین بود که خمس را میگذارد
بلکه از برای ان بود که بهسکینان و فقیران اعانت و احسان میفرمود
و گفت از ابن عباس منقولست که مراد از قول حق تعالی که میفرماید
فاما من طمعی و انشر الحیوة الوتیا یعنی ان کسیکه طمعیان نمود و حیا
دنیا را بر آخرت اختیار کرد و علقه بن حشر عبد الوارث و مراد
از قول او و اما منی خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی یعنی اما ان کسیکه ترسید از عدل الهی
و نهی نمود نفس خود را از خواستههای بد رستم بهشت مآوی

اوست این علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او علیهم السلام اند و از تفسیر
 ابو یوسف از مجاهد و ابن عبّاس روایت نمود در تفسیر قول حق تعالی
 ان للمؤمنین فی ظلال و کتبون گفت متقی از کناه ها علی و حسن و حسین علیهم
 السلام اند بر سایه درختها و خیمه های مروارید میباشد که طول هر خیمه
 یک فرسخ در یک فرسخ است و از آن از سالم بن جعد منقولست که امیر المؤمنین
 علیه السلام خنجر بیت المال را چنان خالی میکرد که کوفتند میان نشی می خوا
 بید و فضل می انداخت و شعبی میگفت که انس و را از پا ک میکرد و نماز
 در میان نشی میکرد و از سالم بن جعد روایت منقولست که خدمت علی بن ابی
 طالب علیه السلام بودم ببيت المال چندی وقت مغرب نزد او حاضر نمودم
 با من خود فرمود که این را تقسیم نمایند عرض کردند یا امیر المؤمنین الحال
 شب شد و این را تا خیر نمائید تا صبح فرمود شما میدانید که من تا صبح نزد
 خواهم ماند عرض کردند پس چه میفرمایید فرمود آنگاه تقسیم نمایند
 گفتند چراغ افروختند و آن مال را تقسیم نمودند روایت نمود
 نمود که وقتی میشد نزد آنجناب سر در هم یافت نمیشد که از برای خود
 بان و بیت المال را چنان تقسیم مینمود که در جای آن نماز میکرد
 و میفرمود حمد از برای خدائی که مرا بیرون برد از این چنانکه در حال
 شدم یعنی چیزی از آن تصرف ننمودم و برخلاف عدل نیز تقسیم
 این شهر انبوی و شیخ طوسی علیه الرحمة روایت نمودند که خدمت امیر
 المؤمنین علیه السلام عرض نمودند که محط کن این مال را هر که را که اندیشه
 داری بطبع مال نزد معاویه رود فرمود ای مرا امر مینمائی که طلب
 نمایم نصرت

نمایم نصرت را بظلم و جور نه و الله چنین نخواهم کرد ما دامیکه ستاره در آسمان ظاهر
 میشود و الله هرگاه ما را الهای ایشان مال من میبود هر اینست مولات میکردم
 در میان ایشان و چه کونه خواهد بود و حال آنکه این مال ایشانست این خبر
 انبوی روایت نمود که مالی نزد آنجناب آوردند دو کومه نمودند کومه از طلا
 و کومه از نقره و حضرت بانها خطب فرمود که ای صفراء و ای بیضا غیر مرا
 قصد نمائید که من بازی شما را نخواهم خورد فرمود این جنایت
 و جمع کرده منست و نیکو ها جمع کرده من در انست و هر جمع کننده
 نیکوهای جمع کرده خود را میخورد مولف گوید که این مثلی بود در میان
 عرب وقتی که برای جمع نمودن دینداران میرفتند چون جمع میکردند
 هر چه از آنها خوب بود میخورند و بقیه را میفروختند پس وقت
 فروختن بعضی از ایشان این کلام را برای تعریف مال خود میگفتند
 و شاید مراد حضرت کنایه از آن باشد که جمع کننده های بیت المال
 قبل از من نیکوهای آنها میخورند و من تصرف در این ننمودم زیرا که
 که دنیا را طلاق دادم و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرد که امیر المؤمنین
 امین علیه السلام پنج سال والی مسلمانان بود و در این اجری بر بالای
 اجری ننگ داشت و بنبه بر بالای بنبه ننگ داشت و قطایع زمینی برای
 خود تحصیل ننمود و دینار و درهم برای خود ارث نگذاشت و روایت
 نمود که چشمه ای در زمین آنحضرت ظاهر شد چون این را بخدمت آن
 حضرت عرض نمودند فرمود بشارت دهید و ارث را و از آن عینی
 نیب نامید و از احمد در فضایل روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام

دیدند که پسر اهنی کند پوشیده که از این پنج درهم خرید بود و دیدند
ایضا که پسر اهنی پوشیده بود که پینه بران زد بود و چون بانجا رسید
دند فرمود باین اقتدا میکنند مؤمنان و سبب شمع نفس میکرد دنیا
باین هم میکند و در روایت دیگر این متابعت شعار صالحین است و در
دیگر باین ستر می نمایم عورت خود را و در روایت دیگر این بعد است از کبر برای
من و زوار ستر است اینکم اقتدا کنند باین مسلم و روایت نمود که جعد بن
نعیم خارجی بان جن گفت یا علی پسر هیز از خدا بدستی که خواهی مرد
ان معدن حالم فرمود بلی والله کشته خواهی شد بر ضربتی که بر من رسد
و این حکم لازم و محمل نیست که نمود بمن خدا و رسول او و خائب و زیان
کار کسی است که افتر گوید بر خدا و رسول او روایت نمود که استی پیرها
خود را کوتاه می نمود که از انگشتان مبارک نکلند و میفرمودند پستلهای
دست تقضی ندارند و روزی نظر نمود بفقری که استی پسر اهنی از
کهنلی افتاد بود پس استی پسر اهنی خود را پاره کرد و نزد او انداخت که
پسر اهنی خود را اصلاح نماید و فرمود نبود از برای ما مگر پوست کوفته
که با فاطمه شهادت بالای ان میخواستیم و روزها شتری که بان ابی
کشیدیم برای زراعت در بالای ان علف میخورد از حارت از انجا
روایت نمود که در شبی که فاطمه علیه السلام را نزد من آوردند نزد ما
چیزی نبود که بر لایش بخوابیم غیر پوست کوفته و گفتند ان جناب
پسر اهنی خریده بود و او را از ان پسر اهنی خوش آمد بود پس از ان صدق
نمود و از غزالی در احیاء روایت نمود که علی بن ابی طالب علیه السلام خود را
از بیت المال منع می نمود حتی آنکه شمشیر خود را می فروخت و برای او نبود
ملک یک پسر اهنی

ملک یک پسر اهنی و در وقت غسل رخت تبدیل نداشت و از عقیل بن عبد الرحمن
روایت نمود که من علی علیه السلام را دیدم که بالای پالان خری فشته بود و ان
پالان تر بود و باهل ان چون گفتم گفتند ما چه توانیم کرد ما را ملامت نکنید خدا
سوکند که هر چه در خانه بیند که قبل از ان نبود او را در بیت المال می اندازد
و از زین بن مجنی روایت نمود که من روزی امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که
ششیری در یکت مبارک خود داشت و میفرمود کی این ششیر را میبخشید بخدا کند
که هرگاه قیمت از ازای نزد من میبود هر این ششیر فشته و از حضرت باطله
السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام مرد و نمود بکروهی بزرگ بر روی
از این فرمود و جامه من بفروختی انم گفت یا امیرالمؤمنین نزد من است
انچه تو میخواهی حضرت چون دانست که ان بزرگواران شخت از و گذشت و نزد
پس رفت دو جامه گرفت یکی را به درهم و دیگری را به درهم بیغلام
خود فرمود ای تنبر بگیر انرا که به درهم خریدم بیوش قبریض نمود که تو
سزاوارتری بان که بالای منبر میروی میامردن و برای ان خط می
خوانی حضرت با و فرمود تو جوانی و خواهی جوانان غیر خواهی پیرانست
و من حیا میکنم از پروردگار خود که تفضل دهم خود را بر تو و شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بیوش نید بغلام و کینز خود انچه را که خود
میپوشید و بخور انید باین انچه را که خود میخورید پس حضرت جوان
پسر اهنی دو درهمی را پوشید سر استین را برید و فرمود این کلاه می
برای فقیر خواهد شد پس گفت بکنار مرا که سر استین را بدوزم فرمود
چنین بکنار که اجل ازین نشد دیگر است پس بدو بر سر بغداد از ان نزد

امیر المؤمنین علیه السلام آمد مگر من نمود که پیر من تو را نشنیده و این درهم را بستان
 از تو گرفت اکنون این مال تو است حضرت فرمود بردار چیزی بود رضای طاعت
 شد و حضرت از اقبال قبول فرمود و از علی بن ابی عمران روایت نمود که روزی
 امیر المؤمنین علیه السلام در حبه شریف داشتند پس پیری از فرزندان
 امام حسن علیه السلام در اینجا آمد که پیراهنی خنجر پوشیده بود و طوقی از طلا دار
 کردن داشت حضرت چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود این فرزند من است
 گفتند بلای پس او را نزد خود خواند و آن طوق را از او گرفت و قطع قطع کرد
 و در میان بیت المال انداخت و از عمر بن نعیم گفتی روایت نمود روزی
 المؤمنین علیه السلام اراده مکانی داشتند دهقانی اسبی نزد انجناء آورد که
 سوار شود حضرت چون پای مبارک را در کباب گذاشت و سوار شد گفت پس چون
 دست حق پرستش بقاشق زین رسید دستش از نقره لغزید چون این را داشت
 بران سوار نشد و از غزالی در احیاء روایت نمود که برای آنحضرت طریقی
 از سریق بود که مهر بران زده بود پس با و عرض نمودند که تو چنین میکنی یا این
 و فوراً طعام در عراق فرمود مهر نمیکیم برای بخل نمودن بلکه برای آن مهر کنیم
 که چیزی از غیر خود برود داخل نکنند و کاره از آنکه داخل شکم من شود چیزی غیر
 و از معویه بن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین
 علیه السلام قوت او از مدینه می آمد و چیزی از کوفه نمیخورد اصبح نبأ
 رضی الله عنه روایت نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام باهل بصره فرمود من
 داخل بلاد شما شدم باین رخت در احاطه خود هرگاه بگردم بغیر این پس
 من از شما گنیم خواهی بود و در روایت دیگر فرمود ای بصره چرا از ار
 میکند مرا

اصل

۳۴۶ میکند مرا و اشاره بجای خود نمود فرمود غیر این جامه که غزل اورا اهل من
 رشته است از دیار شما بیرون نخواستهم رفت و روایت نمود که عمر بن حریث انجناء
 پائید که عذراء او را ملاحظه نماید پس روزی در غدای آنحضرت حاضر شد در آن
 وقت فقه رضی الله عنه انبائی نزد حضرت حاضر نمود که سرانرا مهر نمود بلو
 و انجناء سرانرا کشود نان خشک درشتی بیرون آورد که سبوی و نخل آن ظاهر
 بود پس عمر چون انرا مشاهده نمود گفت ای فقه چرا سبوی این را برین
 نمیکنی و نیکو نمیکنی گفت مرا نهی نمود ازین میخورم چیزها نیکو داخل اینها
 کنم سرانرا مهر نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام ان نان ها خشک را در میان
 کاسه خورد کرد و اب بر بالای ان ریخت و نمک بران پاشید و استی مبارک
 خود را بالا نمود و از ان تناول نمود چون تاریخ شد بعمر و فرمود ای عمر
 بخفیف که نزدیک شد اجل من و میحاشی شریف خود را بدست مبارک خود گرفت
 و فرمود منع نمودم خود را از اینک داخل کنم این ریش را باشتی از برای
 طعام و این نان خشک مرا کافی است و روایت نمود که عدی بن حاتم شبی
 وقت عذراء انجناء نزد او حاضر شد نظر نمود که نزد ان بزرگوار کاسه
 سبوی بود که پارچه های نان جو و نمک در میان کاسه کرده تناول
 میکرد پس عدی گفت یا امیر المؤمنین چه میخوردی که می بینم تو را که روزهای
 بر سر سنگی میر میکنی و کوشش مینمائی در اطاعت الای و شبها را بعبادت
 احیا میکنی و بر مشقت عبادت جبر میفرمائی و مع ذلك این افطار
 و قوت تو است حضرت با و فرمود نفس خود را ساکن گردان بقت
 نمودن و الا طلب میکند نفس از تو چیزی را که فوق طاقت تو باشد و از سواد

غفله روایت نمود که روز عید می داخل شدم بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
 پس مشاهده نمودم نزد آنجناب کاسه که درون آن کفنه زده بود و کاسه دیگر
 که خرماء و دوغ را با هم مخلوط نمود بودند پس من گفتم یا امیرالمؤمنین امروز
 روز عید است و در روز عید دوغ را با خرماء مخلوط نموده اند و باین اکتفا
 نمودید با چنین نان حضرت فرمود این عید کسیست که خدا او را از بده بپزد
 و از جندب روایت نمود که کوششی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند عرض کردند که
 روغنی حاضر نمائیم که بر آن داخل کنی فرمود بدستی که ماهر کنی دو ادم را یکی
 بنخوریم و از عمر بنی روایت نمود که فالودجی نزد آنجناب حاضر نمودند حضرت
 حضرت انکشت مبارک خود را داخل انمود و بسیر و ن آورد و تکا نید که چیزی
 از او باقی نماند مگر ایشان انگاه انکشت مبارک خود را در بدن مبارک خود کردند
 و فرمود نیکوست نیکوست و این حرام نیست لکن کراهت دارم اینکه عادت
 دهم نفسی خود را بر چیزی که عادت نداشت و گفت در روایت دیگر حضرت
 صادق علیه السلام مرویست که حضرت کت مبارک خود را بجای نب فالودج
 دراز نمود قبل از آنکه دست حق پرستش بان برسد کت را بر کرد و انبید کت
 انرا از حضرت سوال کردند فرمود بخاطر اورم که رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز
 از آن نخورد پس من کراهت داشتم که از آن بخورم و گفت در روایت دیگر از
 حضرت صادق علیه السلام نیز مرویست که وقتی امتناع نمود از خوردن
 سوال نمودند که حرام است فرمودند و لیکن می رسم نفس من بان رغبت
 نمائید پس قول حق تعالی تلاوت نمود که فرمود اذ صبت طیباً تاکافی
 حیوانکم الدنیا یعنی بجهت زندگانی دنیا و رغبت نمودن بملکات
 باطل نموده

باطل نمودید نعمتهای نیکوی آخرت را و ایضا گفت از حضرت باقر علیه السلام
 مرویست که بود امیرالمؤمنین علیه السلام که اطعام مینمود مردم را بنان گندم و
 گوشت و بمنزل خود میرفت تناول میفرمود نان جو بازیت باطل و از احمد
 در فضایل روایت نمود که علی علیه السلام فرمود صبح نکرد احدی در کوفه مگر
 با نعت پس نظر از همه ایشان نان گندم بخورد و در سایه بر میزد و آب فرا
 می اشامید و از حسن بن صالح بن حنی روایت نمود علی علیه السلام زنی را نزد خود
 مشاهده نمود از داخل شدن در انخانه و از کلاب بنی علی عا مری روایت
 نمود که عمه مرا بعلی تزویج نمودند چون وقت بردن عروس بخانه علی علیه السلام
 شد عروس را بخیری سوار کردند و بالای خر قطیفه انداختند که عروس بر بالا
 نشیند و ققه در عقب بالان او میخندد مؤلف گوید ای اهل بصیرت عبرت
 گیرید از زندگی اشراف خلق الی بعد از حضرت رسالت پنهانی صلی الله علیه
 و آله چگونه روی از دنیا گردانیده بود که زینت عروس او و جهیزش قطیفه
 و ققه است و بر خاله زینت کرده داخل نمیشد و طعام لذیذ انرا نمخورد
 و خود را از استراحت و لذت منع میفرمود بانکه حق تعالی دنیا و آخرت را
 برای ایشان خلق نمود ان هذا لذكرک لاین کان له قلب او الی السمع و هو
 شهید و از ابن عباس و مجاهد و قتاده روایت نمود که این ترغیف
 یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیباتنا آخر در شان علی علیه السلام و ابوبکر
 و سلمان و مقداد و عثمان شین مطعون نازل شد بدستی که ایشان استغفار نمودند
 که روزها روزه بدارند و شبها بر فراش بنحو ایند و بعبادت الی شب را

صحیح است

بروز اورند و گوشت بخورند و باز زنان نزدیکی نکنند و بوی خوش استعمال نکنند
 و رخت ملایم و نرم بپوشند و دنیا را ترک نمایند و در روی زمین سیاست
 نمایند و بعضی از ایشان قصد نمودند که الت مردی را قطع نمایند پس این
 نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود چه شد قومی را که حرام میکنند
 بر خود زنان و طیب و نون و شهوت دنیا را بدین که من امر نمیکم شما بر هبائیت زیرا
 که در دین من نیست ترک گوشت خوردن و ترک زنان نمودن و اخذ صومع کردن بدین
 سبب که سیاست امت من و رهبائیت ایشان جهاد است تا آخر حدیث مکتوب گوید
 که شایع را وی اشتباه کرده باشد و علی را ذکر کرده باشد بجای دیگری اگر نه آنحضرت هر
 کاری نکرده است که محل ملامت باشد چه جای آنکه سوگند چینی را یاد کردن باشد و از
 این عباسی روایت نمود که بخدمت امیر المومنین علیه السلام داخل شد و گفت که
 حاجت حاج جمع شدند برای شنیدن از تو و اینچنان گفتی خود را پینه میکردی و
 والله این دو تا گفتی که نه نزد من بهتر است از دنیا می شنای و نه منجم و خالنه
 مگر برای اقامه نمودن حد و رفع کردن باطل و روایت نمود که مابین عباس
 نوشت که باید خط و لایق تو طلب حصول مال و شفا دادن غیظ نباشد بلکه
 برای میراندن باطل و زنده نمودن حق باشد و روایت نمود که بدین خطاب
 نمود و فرمود ای مرا قصد کردی و خود را بنظر من زینت میدهی همیشه
 غیر مرا قصد نمائ که مرا حاجتی بتو نیست بتحقیق طلاق دارم تو را سه طلاق
 رجوعی برای من در تو نیست و تو صبری اخذ نمائ غیر مرا بدستی که بدو
 تو باکی نداری از هر که نزد تو آید و روایت نمود که آنحضرت روزی بر سر
 مردی نمود و فرمود این چه است بخل نمودند با و بخل کند گان و در
 روایتی نمود که امیر المومنین علیه السلام روزی در بعضی باغهای فدا
 شریف داشتند

در حدیث دیگر آمده است

شریف داشتند و بلی در کت حق پرست خود داشتند پس نظر زلف نجفا
 برقی افتاد که نیکوترین زنان مینمود بحسب جمال انکاء روی خود را بجا نیندازد
 گویند و گفت ای پسر ابوطالب هرگاه تزویج نمایم از میکردم تو را از این
 بیل زدن و تعب کشیدن و دلالت نمایم تو را بر کجیهای زمین تا پادشاهی
 بانی مادامی که زنده باشی حضرت با و فرمود که تو کیستی و اهل تو کیست که من تو را
 تزویج نمایم گفت منم دنیا حضرت فرمود بر کرد و طلب کن شوهر غریب که تو
 سزاوار من نیستی و از حضرت قمر علیه السلام روایت کرد که فرمود و از حدیث
 الامیر المومنین علیه السلام دو امر می که رضا الهی در هر دو باشد مگر آنکه آنچه شنید
 بود اختیار میکرد و در روایت نمود که معاویه بصر ابن ضمیر گفت وصف نما
 برای علی را حاضر گفت و الله روزها بروزه بر میبرد و شبها را بنماز و دست
 از لباسی و خوار رختی و در رشت انهار و بود در میان ما می نشست ابتدا
 مینمود هرگاه ساکت میشدیم و جواب میفرمود هرگاه سوال میکردیم
 مینمود عطا را بالسویه و عدالت مینمود در رعیت نهی میکرد ضعیف از بزرگوار
 ادو طبع نمیکرد قومی در جانب داری و میل او و الله شبی از شبها وقتی
 که تاریک میشد بود و ستاره ها غروب کرده بود او را دیدم در محراب عبادت ایستاده
 بود و ناله میکرد مانند ناله کردن عقرب کزیده و گریه میکرد گریه حزین
 که اشک از صورت مبارکش جاری شده بود و ریش مبارکش را بدست خود
 گرفته بود و بدین خطاب میفرمود ای دنیا مرا شوق می اندازی
 و مرا قصد می نمائی طبع در من نمائ که منی تو را طلاق دادم بسه طلاق
 که رجعتی برای من در تو نیست محبت تو کوتاه و قصیر است خلد و خون

توسهل و بیست اه از قلت نوشه و دوری سفر قیامت و وحشت و
خوف راهلها ایان و از زید بن حنی روایت نمود که از حضرت صادق
علیه السلام شنیدم که میفرمود امیر المؤمنین علیه السلام اشبه ناسی بپدر رسول
خدا صلی الله علیه و آله و از طعام میخورد نان زمیت و سرکه و اطعام میفروشد
مردم را بنان و گوشت و از سید بن غفله روایت نمود که داخل شدم بر علی
بن ابیطالب علیه السلام وقت عصر دیدم که انحنایافته نشسته است در پیش روی
او کاسه بود که در آن دوغ ترشی بود که ترشی انرا من از بوی
ان می یافتم و یک کرده نان در دست حضرت بود که پوست جو در روی ان
ان ظاهر بود و انرا بدست خود می شکست و کاهی بدست شکسته نمیداد
بزرگای خود می شکست و در میان دوغ می انداخت پس بمن فرمود نرسد بیک
بیاض و از این طعام ما بخور عرض نمودم من روزه دارم فرمود شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر که را روزه منع نماید از طعامی که خواهش
دارد در سزاوارست بر خدا که اطعام نماید او را از طعامهای بهشت و بیانش
مانند او را از شرایبهای جنت پس من بکین از حضرت که فقه بود نرسد بیک
حضرت ایستاده بود که گفتم وای بر تو ای فقه ایانمی ترسی از خدا در فرد
پسیر که سبوس اردنان او را بیرون نمیکنی گفت او مرا چنین امر نمود من
و حجه انرا از حضرت سوال کردم فرمود پدر و مادر من فدای رسول خدا صلی
علیه و آله باد که سبوس را از طعام او بیرون نکرده اند و از نان کندم سه روز به
نشند تا حق تعالی قبض روح او نمود و از ابو مظهر روایت نمود که من از
مسجد بیرون رفتم ناگاه ندای مردی را شنیدم که در عقب من میفرمود بلند
نمایا و بر دار رخت خود را از زمین که باین محافظ رخت و طهارت افروخته
و بردار از سر خود هرگاه مسکلی پس من از عقب سر او روان شدم
و نظر کردم

و نظر کردم که جامه پوشید بود و ردائی بر دوش افکنده بود و در دست
دست داشت گویا اعرابی بدوی بود پس من از مردی سوال نمودم که این
کسیت گفت مگر تو درین شهر غریبی گفتی بلی من مردی ام از اهل بصره گفت
این علی امیر المؤمنین است پس باورفتم چون نزد خان بنی معیط رسید که اینجا
بازار شتر فروش نبوده و بایست فرمود بفروشد و قسم بخورد زیر که قسم
تلف میکند مناع را و زایل میکند برکت را چون بجایات خرمافروش
رسید کیزی را دید که کریم میکند باو فرمود چرا کریم میکنی عرض کرد اینمرد
باکر هم خرمای بمن فروخت و اقای من انرا زد کرد و او را می نمیشود که
که خرمایا بگیرد و درهم را رد نماید پس حضرت بان صاحب خرمای فرمود دیگر
خرمای خود را رد نماید درهم را که او کیزی است اختیار چیزی ندارد پس ان
جاهل حضرت را بدست دفع نمود و من بانمرد گفتم ایانمیدانی که این کسیت
گفت نه گفتم این علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین است چون این
شنید خرمایا قبول کرد و درهم را رد نمود بحضرت عرض نمود که میخوام
از من راضی شوی فرمود هرگاه و ما بحقوق مردم نمائی من راضیم به مردی
مینمورد برایش و میفرمود ای اعیان اطعام نمائید مساکین را تا
نمؤکند کسبهای شما پس گذشت از این و مسلمانان با او بودند تا بجای
مالی فروتن رسید فرمود نفروشد طافی را در بازار ما و ان یکرجس از
ما نمائید که گوشت او حرام است پس بجایان خود مراجعت نمود و در بازار
کریم فروشان رسید انگاه بهردی فرمود ای شیخ پیراهنی بمن بفروش
که سه درهم قیمت او باشد و انمرد حضرت را شناخت پس از او گذشت و

دید بگری رسید و او نیز شناخت و بستی رسید و او پیری بود که حضرت را نش
 و از او پرساهی خرید بیه درهم و پوشید و در حین پوشیدن فرمود الحمد لله
 الذی رزقنی من الریاض ما اتحل به فی الناس و اواری به عورتی عمره کند
 یا امیر المؤمنین این چیز است که خودت میفرمائی یا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی
 فرمود بگویم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود این قول را وقت پوشیدن
 رخت نویسی پدران پسر صاحب جامه را چون خبر دادند بفر رختی ان جامه به
 درهم یا امیر المؤمنین علیه السلام بخندمت اینجا آمد در وقتی که حضرت در رجه نشسته
 داشتند و مسلمانان نزد او بودند عرض کرد یا امیر المؤمنین قیمت این جامه در
 بود و اینک یک درهم را آوردم حضرت فرمود فروخت برضای من و قبضه شدن
 نمود بمن برضای خود و در کشف الغم از هر و بن کنسیر روایت که حدیث نمود
 مرا پدر من که روزی داخل شدم بر علی بن ابی طالب علیه السلام در خورنق و
 او میفرزید در زیر قطیف مستعلی پس من عرض کردم یا امیر المؤمنین بدستی که خدا
 می تبارک و تعالی مباح گردانید برای تو و اهل بیت تو ازین مال الفدر که
 کفایت نماید شما را و تو صبر و قناعت میفرمائی چنین خبر حضرت فرموده الله
 بر منیدارم از اموال شما چیزی را بدستی که این قطیف را نهاد منمائی از حد
 با خود آورم و نزد من غیر این نیست و روزی بیرون آمد از منزل خود جامه در
 برداشت که پشم کهنه بران زده بودند پس اینجا را بدین جهت کتاب نمودند
 فرمود قلب خاشع میکرد از پوشیدن این و اقتدا میکند مؤمنی باین و می
 که ببیند این را در من روزی دو جامه کنده خرید و قبضه را میگوید که دانید
 در آنجا و بهتر را باو داد و بستر را خودش پوشید چون استیلا در از دید
 قطع نمود روزی بسوی بازار بیرون رفت و شش روز در دست
 داشت برای

نمود

داشت برای فروختن و فرمود کیست که بخرد از من این شش را قسم بان کسی
 که دانه شکافته است مدتها کشف نمود ازین شش کبریا از وجه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم که نزد من ازاری میبود هرگاه منمائی این شش و ختم این
 و این روایت کرد که مردی از ثقیف را و الی نمود بر عسکر با و فرمود
 صباح چون نماز ظهر را بجا آوردی نزد من بیای پس انهر گفت چون آن
 وقت که فرمود نزد او رفتم حاجبی و در بانی نیافتم که مرا منع نماید
 بر داخل شدن نزد او پس چون داخل شدم نشسته بود و نزد او قیام
 و کوزه ای بود پس طلب نمود ظرفی را که سر انرا مهر زده بودند پس من
 بخود گفتم که مرا امین دانست و میخواهد جواهری که در روست بزرگ
 آورد نزد من پس مهر را شکست و سر انرا کشود دیدم سویی است در میان
 ان پس قدری از ان بیرون آورد و در میان کاسه ریخت و آب بر کاسه
 ای ان ریخت قدری خودش استامید و قدری بمن داد استامیدم
 پس مبر نتوانستم نمود گفتم یا امیر المؤمنین تو چنین میکنی در عراق با این
 و نور طعام فرمود و الله مهر بران نمیشنم برای بخل نمودن برین و لیکن
 متابعت قدر کفایت میکنم و میترسم چون کم شود چیزی از غیر بر و داخل
 کنند و من کراهت دارم که داخل شکم من شود غیر طیب پس از این جهت
 چنین میکنم زنهار بخور چیزی را مادامیکه علم بحکایت او نداشته باشی
 گلبنی از رعی بن عبد الله از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله بود که سلام میکرد بر زبان و زنان جواب سلام

او میگفتند و بود امیر المؤمنین علیه السلام که در میان سلام میکرد و کواحت داشت
 از آنکه سلام کند بر زنان جوان و میفرمود که منبهم که خوشایند مرا و از این ن
 و داخل شود بر من گناهی که زیاده باشد بر آنچه طلب مینمودم و اگر از آنکه
 گوید تا بدیدم امیر علیه السلام تنبیه دیگران باشد و اگر نه امام از آن جلیل
 تر است که شنیدن او از زنان جوان سب دخول گناه بر او کرده و در آن
 نمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدین رستی خدای تبارک و تعالی
 مرا امام خلاق خود گردانید پس لازم گردانید بر تقدیر و ضیق نفس
 خودم و در مطعم و شرب و ملبس خودم مثل ضعفاء ناسی تا آنکه اقتدا
 فقیر بفقیر من و طغیا نکنند غنی بغناء خود و از جهاد بن عثمان روایت
 نمود که من در خدمت حضرت صادق علیه السلام حاضر شدم پس مردی به
 خدمت حضرت عرض نمود که علی بن ابیطالب علیه السلام می پوشید خشنما
 می کنند و جامه که بجهنم در هم قیمت آن باشد و مثل آن و بر تو می بینم
 لباس جدید را حضرت فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام در زمانی بود
 که اهل انزلی از ابرو انکار نمینمودند و هرگاه در مثل این زمان
 می پوشید بان مشهور میشد و بهترین لباسی هر زمان لباسی اهل آن
 زمان هست ولیکن قائم ما اهل بیت علیه السلام چون ظاهر شود در
 رفتار می نماید بسیره و رفتار امیر المؤمنین علیه السلام و در تراجیع البدل
 روایت نمودند که در بصره بعیدادت علماء من زیاد حارثی که یکی
 از اصحاب انجنا بود تشریف برد بخانه او داخل شد و وسعت خانه
 او را ملا حظم نمود با و فرمود چه میکنی خانه باین وسعت را در
 دنیا و حال

۲۵۱ دنیا و حال آنکه تو بوسعت خانه اخروی محتاج تری بلی هرگاه غرض
 تو باین وسعت آخرت باشد که ضیانت نمائی مهمانرا و صلواتی خویش
 و بیرون کنی حقوق این را پس این از برای آخرت علاء گفت یا امیر
 المؤمنین شکوه میکنم بسوی تو از برادر خود عالم بن زیاد فرمود چه شد
 او را عرض کرد عبا بخود پوشیده از دنیا اعراض نمود فرمود او را نزد
 من حاضر نمائید چون حاضر شد فرمود ای دشمن نفسی خود بخفیه
 شیطان تو را از راه بیرون نمود ایارحم بر اهل و عیال خود نکردی ایایمان
 داری که خدا حلال نمود بر تو طیب را و او کار هست از اینکه تو اخذ نمائی
 از او تو از آن پستری که خدا بستو چنین تکلیفی کند عالم چون این را شنید
 گفت یا امیر المؤمنین تو چرا چنین لباسها کنده می پوشی و طعامهای
 درشت میخوری فرمود وای بر تو من مثل تو نیستیم بدین رستی خدا را
 گردانید بر ستم حق تنگ گرفتن و ضیق نمودن بر نفسهای خود مثل
 ضعفاء ناس تا دشوار نباشد بر فقیر فقر و روایت نمود که از انجنا
 سوال نمودند چگونه میبایی خود را فرمود است چگونه است حال کسی که
 نانی میشود ببقای خود و مریض میشود بصحت خود و گرفته میشود از
 مامن خود و فرمود و الله این دنیا و شما پست است از نظر من از پاچه
 خنجر بری که در دست مجذوم باشد شیخ و رام از این محبوب مرفوی از امیر
 المؤمنین علیه السلام روایت نمود که در بیت المال آنحضرت شده مرادری
 بود که در روز فتح بصره انرا گرفتند پس عبد الله بن ابورافع که خازن

بیت المال و کتاب انجمن بود گفت دختر علی بن ابطالب علیه السلام کسی نزد
من فرستاد و گفت شنیدم که در بیت المال امیر المؤمنین علیه السلام شنید
مرواریدی هست و آن درست تو هست میخواهم انرا بکاریم مضمونه همین است
که در سه روز ایام عید الفی بان زینت کنم پس عبد الله انرا بکارید داد
امیر المؤمنین علیه السلام انرا دید فرمود این از کجاست عرض کرد بکاریم که
از عبد الله بن ابورافع خازن بیت المال امیر المؤمنین علیه السلام از برای
زینت نمودن ایام عید و بعد از آن رد نمایم با و پس امیر المؤمنین علیه
السلام عبد الله را طلب نمود عبد الله گفت چون من حاضر شدم بمن فرمود
ایا خیانت میکنی مسلما ناخرای پس ابورافع گفت معاذ الله که خیانت نمایم
بر مسلمانان دختر تو سوال نمود که با و دهم بکاریم مضمونه که زینت کند
انگاه رد نماید و من در مال خود ضامن شدم و بر من بود رد نمودن آن
نموضع آن حضرت فرمود امروز در نماز شهر دیگر چنین کار نمانی که سختی
عقوبت من کردی پس دختر من سزاوارتر بود بعقوبت هرگاه میکرد
انرا بکاریم مضمونه و هرگاه چنین میکرد هر اینست اول هاشمی بود
که کشتی برای درزی و خیانت قطع میشد چون این کلام حضرت بدو
اورسید گفت یا امیر المؤمنین من دختر تو و پاره بدن تو ام پس کسی سزاوار
تر است از من بان امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود ای دختر علی بن ابی
طالب نفس خود را از راه حق بیرون نماند یا هیچ زن مباح درین عید
چنین زینتی کردند تو خاستی عبد الله گفت پس من انرا دارم لا کرم
و بموضع آن برگردانیدم و ابن شهاب از عبد الله بن عباس میهن نقل
از حضرت صادق از پدر بزرگوار او علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود
قبیل مولی امیر المؤمنین علیه السلام برای افطار آنحضرت انسانی نزد
آنحضرت حاضر

سیر

آنحضرت حاضر نمود که در میان آن سویق بود و مهر بر آن زد بود مردی که در انجا
حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین بد رستی که این بخل است که بر طعام خود مهر نهانی
پس آن معدن حلم بر روی او خندید و فرمود این بر چنین صفتی باد و
چنین نیست که تو گمان کردی بلکه من دوست ندارم که چیزی داخل شکم
من شود مگر علم بحلیت آن داشته باشم پس مهر را شکست و قدری از
سویق بیرون آورد و در میان اب که کاسه بود ریخت چون خوبت بیان نمود
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم لاکمنا و علی رزقک افطرتنا نقبل منا
انک انت السبع العظیم در هیچ البدله روایت نمود که امیر المؤمنین علیه
السلام شنید که عثمان بن حنیف انضاری که عامل انجمن بود در صبره
اجابت نمود خویشنا اهل خود را بویلیم که دعوت نمودند او را نامه نوشت
بان مضمون اما بعد ای پسر حنیف بتحقیق بمن رسید که مردی از جواتا
بصره تو را بضافت خوانده بود تو در اجابت سرعت نمودی و بطیب
الوان و حضور خا و رعیت نمودی چه گمان داری بر اجابت نمودن طعام
قوی که فقیر این بر طعام ایشان حاضر نیستند و طلب نمینمایند و
اغشای را می طلبند و حاضر نمینمایند نظر نمایم سویی آنچه بخوری از
لحمها هر چه را علم نلاری بحلیت آن بیرون انداز از دهی خود را بجم علم
داری بمبایگی و جلالت آن بخور و بد آنکه از برای هر مامومی ایمانی
هست که اقتل میکند و طلب روشنی و هدایت میکند بنور علم او بدان
بد رستی که امام شما اکتفا نمود از ملکی بد و پاره گشته و از ماکول بدو
کرد نان و شما قادر بر آن نیستید ولیکن احانت نمایم مرا بواج

باو

واجتهاد و الله كثر نكته ششم از دنیا می شما ملا را و نقره را و ذخیره قرار
ندادم چیزی از متاع انرا بلی چیزی که در دست ما بود از آنچه رسماً بران
سایه انداخته قدر بود انرا حرص و عداوت مردم برای مانگداشت
نیکو حکم کنند اینست خدا چه میکنم بفرست و غیر قدر و عنقریب مرجع نفیست
که قطع میشود انرا ان و غائب میشود اخبار ان و ان کو دایست هرگاه و سبح
کرد انرا در دست حفر نمائنده هر رینه تنگ خواهد کرد دانید شد و خاک
بجهت ضغطه و پر خواهد شد رختهای انرا خاکهای که بر بالای یکدیگر
راخته شد بشود و من بتقوی منع مینمایم نفس خود را از شهوات برای حاصل
حاصل شدن ایمنی فرج اکبر و برای ثابت ماندن از لغزش مواضع
لغزائنده و هرگاه خواهی ستم میتوانم از حلال بخورم مغز کند و
عمل مصفی و بسوختن رختهای نازکی را که بافته میشود از ابریشم و لیکن
هیهات از انکه غالب شود مراد هوی و بکشد مرا جو و خواستی بهتر
طعامها و لذتیز انرا پس چنین بخورم کرد میداد که در حجاز و یمن کسی
باشد که قرص نان از برای او میسر نباشد یا میسر شدن برای او ممکن
نباشد چگونه میشود که من باشم میسر بخوابم و حال انکه در حوالی من صاحب
شکلهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند تا مصداق قول ان گوینده
کردم که گفت بخت در دست تو را که باشم میسر بخوابی و در حوالی تو کسی باشد
که گرسنه باشد یا با این راضی می شوم و قناعت میکنم که امیرالمومنین بشم
و مشاکرت مینمایم با این از مکاره دنیا و بشوای این نباشم
در تنگی عیش و خلق نشدم که مشغول شوم بخوردن طبع مانند
حیوانی که او را بعلف بسته باشند و همت ان که مشغول شوم بخوردن
طبیعتی به علف است یا حیوانی که او را رها کرد باشند بعلف
زار که شغل

زار که شغل او چربیدن پشه و سحر می نماید بر چربیدن و غایت از آنج
اراده دارند بان یا بوده باشم مهمل عبث یا کشته باشم رسماً ضلالت را و
در کن شسته باشم خجسته هدایت را کو یا قائلی از شما میگوید هرگاه آن
است قوت این ابطالب پس از ضعف قادر نیست بر قتال اقران
و کشتن شجاعی بدانید که درخت بر تپه جو بیش محکم تر است درختهای
سیراب بزر تر و جلوس نازکتر است و درختها که از آب دور تر است
ان تند تر است و خاموش شدن ان دور تر است و من بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله مانند چراغ ایست دیگر روشن کرده باشند و مانند ذراع و دست بیا
زو و الله هرگاه تمام حرب همت بکارند بر قتال من هر رینه رو نکردم
از این و هرگاه ممکن شود برای من فرصت قتال هر رینه مبارزت
مینمایم بسوی ان و جهد مینمایم انکه پاک نمایم زمین را از این
خلق معکوس و صاحبها قلبها مغلوب و متکوس تا بیرون نمایم و جد
کم خلفها بد را از نیک مانند بیرون کردن جبهتهای ردی از جبهتهای
جیدی و نیکو بسوی من قصد نمودی ای دنیا من رسماً کید تو را
در کردن تو انداختم و از جنگال تو خود را رها نمودم و از دام تو بگریز
رفتم و از لغزشهای تو اجتناب نمودم گنجایند اهل قرنها
که گول زدی این تر و بفرستهای خود گنجایند اممهای که بازی
دادی این تر از بزیستهای خود و این در قبرها در و عجلها

بند که مخفی شده در زیر لحد هائیند و الله ای دنیا هرگاه می بودی شخصی
مرئی قالب و جسم حسی هر اینست بجاری میکردم در تو وحد و خدا را در خود
بند کافی که مغرور گردانید بودی این ترا بار زوها و برای امی که
انداختی این ترا در مملکتها و برای پادشاهانی که رسانیدی این ترا
بتلف و بلاهای هیبت هر که راه رود بر مواضع خضر تو میگذرد و هر که
بر لجهای تو سیر نماید غرق شود و هر که از کوههای صعب تو در گذرد
توفیق میابد و سالم از مکر تو باکی ندارد که تنگ باشد در چند روز
خوابگاه او و دنیا نیز او مانند روز نیست که اراده انتقال از او دارد
دور شو از من و الله ذلیل نمیکرد انم خود را برای تو که مراد لیل خود گردانی
و منقاد تو نمیشوم تا مرا بقید بجانب خود اندازی قسم بخدا قسمی که پیش
میکم در و مشیت خدا را هر اینست ریاضت میفرمایم نفس خود را ریاضتی که
اکتفا نماید بقرص نانی برای مطعم خود هرگاه قادر باشد و قناعت نما
ید خوش از اینمک و عادت میدهم چشم خود را بیکریستی مانند جنبه الی
که خشک شده باشد محل اصلی آن و فارغ شده باشد دموع و اشک آن حیوان
جبریده چون بر شود از جیریدن بخوابد و بر شود از خوابیدن بر میخیزد
و علی هرگاه از زاد خود بخورد و غافل گردد پس روشن باشد چشم او که بعد از
سالها بسیار اقتدا نمود بحیوان جبریده خوش حال نفسی که ای نمود
باشد بسوی پروردگار فرض خود را و متحمل شده باشد در راه او شدتها را
و دوری نموده باشد خوابیدن شبها را تا وقتی که غالب شود خوابیدن
پس زمین را فرش خود قرار میدهد و گفت خود را با تشی خود قرار میدهد
در میان کردهای

در میان کردهای که چشماهای ایشان بخواب نمیرود از جهت خوف قیامت و دور
نمودند از خوابگاه خود و در حرکت است بذر پروردگار لپهای ایشان و زایل
میکرد اندک به بسیاری استغفار کنندگان خود را این بابویه بسند معتبر
از مفضل بن جمر از حضرت صادق از پدر بزرگوار او از جد او از پدر او پیام
السلام روایت نمود که فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود و الله نیت
دنیا ای شما نزد من مکر سفری که مسافران و اردان کردند تا گاه صد اکتد
در میان ایشان ندای رحیل در دهد پس رحلت نمایند و نیت لزات
آن در نظر من مکر مانند شراب حیم و کرم سوزنده با سر دهند که از شدت
سردی می سوزاند و از عفونت آن کسی قادر بر اشنا میدان آن نیت مکر
بجرحه جرحه که با و اشنا مانند و مانند میوه تلخ بسیار تلخت که کسی بر سر
و تلخی آن نمیتواند نماید و مانند زهر افیعت که در کاسه بریند که کسی
مد آنرا کاسه کاسه و مانند قلاده آشنی است در گردن کسی که پیچیده باشد
و کلهای او را گرفته باشد و قصد کشتن او داشته باشد بخفیه پسندم
آن قدر این جامه خود را تا آنکه حیا نمودم از پنداشته او بهین
لغت دور اند از انرا و ارضی نشد بر اینست نمودن آن کفتم دور شو
از من که در وقت صبح سر در می گردند گروه شب رونده و سیر نمایند
و زایل میگردد از ایشان نیتها می که نوم حاصل میکرد و هرگاه
خواستم بشم میتوانم از حلال بشوم لباسهای کلکون فاخر را از دیبا
شما و میتوانم تحصیل نسایم لب و مغز کنرم با کوشش سیر فرمایم

شما و بیایم اب صاف و ظلال در نظرهای نازک نشیمنهای شما و یکی
تصدیق مینمایم خداوند جللی صاحب عظمت و جلال که میفرماید هر که اراده
دارد زندگی دنیا را ماعط مینمایم و کامل میکند در دنیا احوال ایشان را
که صاحب روزیهای قلیل نیستند در دنیا و نیست از برای ایشان آخرت
مکانش و من چه نکو صبر توانم نمود که بر آلتی که شراره از و بر زمین
رسد هر اینست میسوزاند جمیع آنچه از زمین رسیده است هرگاه پناه
برد نفسی از و بقله کوهی هر اینست حرارت آتش او را کباب نماید از
قله کوه پس از برای علی این ~~است~~ است که نزد صاحب کرمش مقرب
باشد از آنکه در لطف ذلیل و مغضوب الهی باشند و بجهت گناه و جرم خود
با دروغ گویان باشد و الله خواهد بیدن بر روی خرها و کشیدن مراد در عمل
اهل و زنجیرها در دنیا نزد من بهتر است از اینکه ملاقات مینمایم که در دنیا
عالم را در قیامت در حالتی که خیانت کرده باشم در پستی از امت او را
و ظلم نموده باشم او را بیک ناسی محذور و ظلم نمیکند و غیر بنیم را از برای
نفسی که زود است پوسیده می شود محذور و صلها او و طول خواهد کشید
او در میان خاک مادامی که زند و میماند بر سایه کرمش هست نزد
مایحتاج او ای گروه شعبان من حذر میکنم از دنیا بخفیف در هم
جاوید و شکست دنیای شما را بنشینهای خود و میر باید از شما
نفسی بعد از نفس چنانچه داب اوست و اینک مطالبی را جلیل را خوا
بانیند برای رکاب آنها پس بعد از کلام چندی فرمود و الله
دیدم کعبه

دیدم عقیل برادر خود را که التماس نمود مرا برای یک صاع از گندم شما و کرامت نزد من
آمد برای سه صاع از شعیر شما که حرف نماید برای دفع کمر سنگی از خیال خود و در روز
است که گریسته اند و ندامت با و این را و حال آنکه دیدم آثار چوچ را در صورت اطفال
او چون مکرر نزد من آمد برای آنچه که گفتم و گوش به کلام او میدادم تا نمود که بین
خود را برای اوضاع خواهم نمود و متابعت گفته او خواهم کرد پس اهنی را که کردم سرخ
برای زجر نمودن او چون نزد یک جسم او بردم ناله نمود ناله صاحب الم شنبیدی
که از شدت وجع خود ناله میکند مرا و شام داد از روی سخاوت و خواستم بفهمانم
او را که سوختن در لطف از برای او شدیدی است از فقر و احتیاج پس باو گفتم
که به کند برای تو که به کنندگان ای عقیل ای ناله میکنی از اهنی که کردم نمود
او را آلتی برای امتحان و تو میکنی مرا بسوی آلتی که مستحضر نمود او را
خاق و جبار و برای سوزانیدن ایا تو ناله میکنی بر این الم و اذی و من ناله
نم از سوز ~~خفتنی~~ لطفی و الله هرگاه ساقط میند مکانات و جزا از ارم
یعنی احدی بر احدی مطالبه حق هم نمینماید مع ذلک هر اینست من حیا میکنم
از ارتکاب چیزهای را که خلاف عول پادشاهی بود و برنده که رقیب و پاینده بنده
بنده است و بر خفا بای این مطلق است و عالم است و کرده ای این را میسوزند
پس هر بنمایم بر دنیا که بدلا و افتشهای او در کز زرت بسیار نعمتهاست نفسیات که در
که در خیمهای جنت بانعمت استراحت خواهد نمود و چه بیای رفته است
که با قبا یح عصیان در طبقات حجیم دقیقه نخواهد اسود پس تعجب مکن
و از این تعجب شما از فعل کسی که بی سبب چیز را در میان ضری برهن کرد
و در بار چ از آنرا نیست نزد ما آورد گفتم ایا این صدقه است یا نذر است یا زکوة
و الله اینها بر ما حرام است حق تعالی در موهب اینها خمس ذی القربا را

در کتاب است برای ما مقرر فرمود گفت هیچ از اینها نیست و لیکن هدیه است
 پس با و گفتم که چه کنند برای تو که به کشندگان ایا از دین خدا خدعه میکنی مرا همچو
 قند و حلوی تر یا عقل تو مختلط یا جنونی در تو هست یا آنکه هذیان میکنی
 ایانیت که سوال میکنی نفسها را از قدر متعال و حبه خرد دل پس چه جواب بگو
 من از خوردن معجون و الله هرگاه بمن دهند اقالیم هفت کانه را با این در زده
 اسمیت و به بندگی من اقرار نمایند جمیع اهل آنها برای آنکه منی الفت الهی
 نمایم در ربودن دانه جو یا پوست آن از دهن مورچه و منع نمودن او را
 اذان هرگز قبول نخواهم نمود و اراده آن نخواهم کرد و پس هر این دنیا
 می شام نزد من پست است از ورق علف که در دهن ملخست و نجس است
 از باجه خوک که مجددم انرا از دست خود اندازد و تلخ تر است بر صحن دهن
 من از خنثی که صاحب مرض انرا از روی کراهت خورد پس چگونه قبول
 خواهم نمود چنین معجونی را مانند چیزی که خیس نموده باشند انرا از آب
 دهن ما را خداوند من از دنیا میگزیرم مانند کرختن کره بهب از خون
 داغ کردن و من ستاره سبزه را می بینم و او ماه را بمن نشان میدهد
 یعنی من از ارتکاب چیزهای کوچک دنیا گریزانم و او بزرگ انرا نظر
 من می آورد و من از کرک بچه شتر اجتناب میکنم چگونه شتر بستم را در
 خوابگاه او بایع نمایم ایا عقیق بگذارد را محل او بر میدارم یا شتر بستم
 را در خوابگاه خود باز میدارم بگذارد مرا که آنگاه نمایم از دنیا شتر بستم
 و قرقر نان خود بپس تقوی خدا میدارم خلاصی از فریب دنیا را و
 از برای علی نعیمی که فانی میشود و لذتی در رضاش معصیت است از دست
 که ملاقات

که ملاقات میکنم من و شیعه من پروردگار خود را با چشمهای بیداری کشید
 و شکلهای کرسنکی خورده و خدا استی و پارت میکند مؤمنین رو هلاک
 میکند کافرین را و پناه میبرد بخدا از بدیههای اعمال و صلوات خدا بر
 محمد و آل طاهرین او باد باب مکارم اخلاق و عدل و حسن سبک
 انحضرت است صلوات الله علیه و علی اولاده این بابویه از این قیس از حضرت
 ابو جعفر علیه السلام روایت نمود که انجنا فرمود و الله بود یکی علیه السلام که
 بخورد مثل خوردن بنده و می نشیند مثل نشستن بنده و بود که بخورد
 در جامه بنده و پس بخیر میکردانید غلام خود را بر بهمن آنها و دیگر
 خودش میپوشید هرگاه استنش تجاوز می نمود از آنکشت نش قطع می نمود انرا
 در راه و امن آن از کعبش تجاوز می نمود کونه میکرد انرا بحقیق و الی شنبه
 مال اجری بر بالای اجری و خشتی بر بالای خشت نگذاشت قطیع و مزارع
 نیکو برای خود تحصیل ننمود و دینار و درهمی ارث نگذاشت و اطعمه نمود
 مردم را بنان کند و گوشت و بهمنل خود بر میکشت و نان جو را بازیت با عکره
 بخورد و بر او دوسری که رضاء الهی در هر دو آنها باشد مگر آنکه اخذ می نمود
 باشد بدتر از آنها بریدنش بحقیق ازاد نمود هزار بنده از کتبه من خود
 که دست حق پرستش برای کسب آنها ابد کرد بود روی حق جوی و بیتنی
 نوزانیش عرق کرده بود در هیچیک از ناسی طاقت تحمل او را نداشتند و
 در هر شب و روز هزار رکعت نماز بجای می آورد و شبیه ترین مردم با و
 در عمل علی بن الحسین علیهما السلام بود در آخری از مردمان بعد از کی بنی امین

دارند

مجلسها السلام طافت عمل علی بن الحنفین علیه السلام را باند اشتند و از اصبح بن نباته
 روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام هر وقت که مال نزد او جمع میشد وی
 آوردند آنرا داخل بیت المال مینمود و مستحقین را جمع مینمود پس دست
 مبارک خود را در میان آنها مال فرو میرد و بجا نب میبینی و بسیار آنرا پاشی
 مینمود و میفرمود ای زرد و سفید مرا گول نزنید و غیر مرا قصد نماند
 کنید و این بجهانت و جمع کرده منست و من تصرف در و نکردم مانند
 دیگران که تصرف میکردند پس بیرون میرفت تا آنکه تفریق و تقسیم مینمود
 آنچه را که در بیت المال مسلمانان بود و حق هر صاحب حق را با و میرسانید
 پس امر مینمود که آنرا جاروب نمایند و آب بپاشند آنکاه در رکعت نماز
 در آنجا بجای می آورد و بعد از نماز دنیا را سه طلاق میگفت باین روش
 که بعد از سلام میفرمود ای دنیا متعرض مشو بمن و مرا بشوق نیاور
 و گول نزن بحقیق طلاق گفتم تو را بس طلاق که رجعتی برای من
 نیست بر تو از فحاش بن مزاحم روایت نمود که ذکر شد علی علیه
 السلام نزد ابن عباس بعد از آنکه حضرت از دنیا رفته بود ابن
 عباس گفت و اسفا بر ابوالحسن بیرون رفت از دنیا و الله تغیری
 و تبدیلی در دین نکرد و تقصیری ننمود و مالی جمع نکرد و منع
 حق نشود و اختیار ننمود بخیر خدا را بحقیق دنیا نزد او بزرگ
 بود از بند نعل او شیر شجاع بود در جنگها عالم متحیر بود در
 مجلسها

مجلسها حکیم بود در حکمتها همیشه آبی است مثل علی بحقیق رسید در شبهای
 در قرب الاسناد از حضرت یاقری علیه السلام از پدر بزرگوار خود روایت
 نمود که روزی امیر المؤمنین علیه السلام رختی بر اهل کوفه تقسیم مینمود در
 میان رختها کلاه خضرتی بود حضرت امام حسن علیه السلام آنرا از حضرت طلبید
 حضرت ابا نمود از آنکه با و دهد پس چون تقسیم نمودند آن کلاه سهم مردی
 از همدان شد و با و گفتند که این کلاه را با امام حسن علیه السلام از پدر بزرگوار
 خواست و حضرت با و نواد پس هدای آن کلاه را برای حضرت امام حسن علیه السلام
 فرستاد و حضرت آنرا قبول فرموده مؤلف گوید شاید مراد حضرت امام حسن
 علیه السلام این بود که هر دم بفهمانند شوق سیاست و عدالت امیر المؤمنین
 علیه السلام را که کلاهی را مضایقه نمود بر بهترین فرزندان خود تا آنکه دیگری
 امتیاز نب داری از و نداشتی بشد و قبول نمودن آنرا از مرد همدانی
 شاید از برای آن باشد که نخواست که قلب او نماید و رد هدیه نیز در بسیار
 ی از اصحاب ناخوشی است و از ابن بابویه از ابن قیس از حضرت امام محمد تقی
 علیه السلام روایت نمود که الفجاء فرمود امیر المؤمنین علیه السلام در هر روز اول
 در بازار کوفه میشت از بازاری به بازار دیگر در تر با و بود که بر دوش مبارک
 خود میگذشت که از برای آن دو طرف بود و آن عصائی بود از اهلبیت و او را
 تنگیه مینامیدند پس در هر بازاری می ایستادند میفرمود ای گروه تجار
 مقدم دارید استخاره را و تبرک بجوئید در بیع مساهله را و مروت
 نمایند خرنده را و آنچه میفروشتید زینت خود قرار دهید حلم را و دوری
 نمایند قسم و کذب را و اجتناب نمایند ظلم را و انصاف نمایند برای

مظلومین و سزیدگی تنهائید ربارا و وفا و شام نمائید کیل و میزان را و کند
 صید مردم شیار و میخافت حق تنهائید در زمین در حالی که فساد کنند و
 پس در هیچ بازارها میکشت و این را میکشت و بعد از آن میفرمود فانی میشود
 از هر که که برسد خالص از حرام و باقی میماند انتم و عمار و بدی یاقبت
 آن خیری نیست در لذتی که مالش ناست و چنین میفرمود در هیچ بازارها
 کوفه پس بر میکشت و می نشست برای مردم و چون مردم میدیدند که حضرت
 روی مبارک خود را بجانب ایشان کرده همه ایشان روی خود را بجانب ایشان
 و چه خدا میکردند پس بایشان میفرمود ای گروه مردمان پس همه ایشان درین
 حال دستها از شغل خود باز میداشتند و بچشمها باو نظر میکردند و کوشش
 کلام آن کلام الله ناطق میدادند تا حضرت از کلام خود فارغ میشد انگاه
 میگفتند شنیدیم و اطاعت کردیم یا امیر المؤمنین از جعفر بن محمد از ابی طالب
 او علیه السلام روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام بعتقال خود نوشت که نازل
 نمائید قلنهارا و سزدیکه ~~میکشد~~ هم نوسید سطرها را و حذفت نمائید
 زیادتی قولها را و اکتفا نمائید معانی و مقصود و مدحها را و نهها را
 پس هرزید از طول دادن و بسیار نوشتن را بدستی که اموال مسلمانان
 تحمل ضرر ندارد و از معاذ بن جبل روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بعلی علیه السلام فرمود من حجت میگیرم بنوبه پیغمبری که پیغمبر بعد از من
 نیست و تو حجت میگیری بناسی و میخامنه منمائی بایشان به هفت جز که
 احدی از قریش در آنها یا تو شریک نیستی تو اول ایشان فی در آنها و وفا
 کننده ترا ایشان پیغمبر خداوند عالمیست و بعد کنند ترا پیغمبری باو ملاک
 میان و حق کنند ترا ایشان فی در تقسیم بتوبه و عادل ترا ایشان فی در حجت
 و دانایان ایشان

و دانایان ایشان در قضیه و اعظم از ایشان فی نزد خدا در منزلت و منزلت و از
 جعفر بن عقبه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نمود که علی علیه السلام
 بعد از هجرت نمودن از مکه در مکه بنخواستارین تا از دنیا رحلت فرمود سوال نمود
 وجه ترا حضرت امام موسی علیه السلام فرمود برای آنکه کراهت داشت که بخوابد در
 زمین که هجرت نمود از او رسول خدا صلی الله علیه و آله و اله پس تنها ز عصر را بجای آورد
 از مکه بیرون میرفت برای بیعت شیخ طوسی از ربیع و عتبار او روایت نمود
 که طایفه از اهل ایام امیر المؤمنین علیه السلام نزد او رفتند وقتی که مردم از او متفرق
 شدند و بسیاری ایشان برای طمع دنیا نزد معاویه رفته بودند پس انجاست
 با امیر المؤمنین علیه السلام گفتند یا امیر المؤمنین بده این اموال را و تفضیل ده
 این جماعت اشراف از عرب و قریشی را بر موالی و عجم و آن گروهی را که میترسید
 و از ایشان را بجانب معاویه امیر المؤمنین علیه السلام بایشان فرمود ایام را
 بینمائید که غلب نصرت نمائیم بنظم و جور و نه والله که چنین نخواهم کرد مادامی
 که آفتاب طلوع و غروب بینماید و ستارها در آسمان ظاهر میگردند و الله هرگاه
 مال ایشان برای من میبود هر این سه موات میگیرم میان ایشان و چگونگی خواهد بود
 احوال آنکه این مال ایشانست پس مدتی ساکت شد انگاه فرمود هر که برای او
 مادی او فساد است بدستی که اعطای مال در غیر حق تبذیر و اسرافست و هر
 چند که سبب ذکر صاحبش گردد و در دنیا و لیکن سبب تضییع اوست نزد خدا
 من و قبل و قرار ندارد مردی مال خود را در غیر موضع و نزد غیر اهلیش مکی
 آنکه خدا حرام گردانید بر صاحب آن شکر ایشان را و دوستی انجاست که مال خود را بایشان
 داد برای غیر اوست و هرگاه بعضی از ایشان در ظاهر شکر او نمائند ان ملکات

که از روی کذب مینماید که میخواهد تقرب بهم رساند نزد او برای مثل
 آنچه رسید باو پس هرگاه بای انصاحب مال بلغزد و محتاج بسیاری و مکارا
 آن کرد که باو احسان نمود پس در انوقت نفی باو نمیداند و بدترین کذب
 اوست و لیکن ترین رفیق است و احسان و معروف است که احسان بصله درج
 نماید بان مال و نیکی و ضیافت نماید باهل ان و خلاص نماید بهمال خود
 احتیاج صاحب حاجتی را و اعانت نماید مدیون و ابن سبیل و فقیر و جهاد
 کننده در راه خدا را و صبر نماید بر نفس خود بر محنتها و ادا نمودن حقها
 بدرستکه فوز و رستگاری درین خصال است و شرف مکرمت دنیا در اینست
 فضایل آخرت باینهاست ابن بابویه از همام سالم مرفوعا روایت نمود
 از امیرالمؤمنین علیه السلام که انجناب فرمود هرگاه نه این بود که مکر و فریب
 در انش میبودند هر اینست من مکر کننده ترین عرب میبودم و از رازان راز
 نمود که من شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود هرگاه نه این بود که شنیدم
 از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود بد رستی که مکر و خدعه و خیانت در انست
 هر اینست مکر کننده ترین عرب میبودم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد
 که بود امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود برای مردم در کوفه که ای اهل کوفه ایما
 میکنند که من نمیدانم چه چیز است اصلاح شما میگردد بلی میدانم ولیکن کار هم
 که اصلاح نمایم شما را بفساد نمودن نفس خود شیخ مفید از سعید بن کلت
 روایت نمود که من نزد صادق جعفر بن محمد علیه السلام بودم پس امیرالمؤمنین علی
 ابی طالب علیه السلام من گویید پس حضرت صادق علیه السلام صلح و ستایش نمود
 انجناب را باینچه که اهل بود انگاه فرمود و الله علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز
 دنیا حرام

دنیا حرام نخورد تا از دنیا برون رفت و عارض نشد برود و امری که در
 هر در رضای الهی باشد که انکه شدید تر از ان اختیار نمود و نازل
 شد بر رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل و همتی هرگز مکر انکه او را برای
 رفع ان بلیته خوانده است برای اعتمادی که باو داشته است و کسی طاعت
 عمل رسول خدا صلی الله علیه و اله را کند انست ازین امت مکر او و عمل میکرد
 عمل مردی که معاینه شده است بر وجهت و ناز و در ما بین بهشت و
 جهنم است ده باشد و امید رسیدن جنت و نوا بهای او داشته باشد و
 از عقاب جهنم خائف باشد بتحقیق ازاد نمودن از بندگی از کد
 بهین و عرق جبین خود برای طلب خوشنودی خدا و نجات از انش
 و خوشی اهانش زیت و سرکه و خرما بخور بود و لباس او کرایس بود و
 استیلا و لاز بود از دست مبارک او قطع مینمود و ابن شهر آشوب
 از حضرت روایت نمود که خوشتر است بن علی علیه السلام مهری و ولادت
 شد پس از فقیر غلام علی علیه السلام رتان با سبزی و سرکه میخورند
 پس ان مرد بایشان گفت که شما چنین غذا میخورید با این و فور مال
 که در رحبه است یعنی بیت المال پس ان بزرگواران با منم و فرمودند
 نو مکر فانی از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام از رازان روایت نمود
 که قنبر الحی الله عنه روزی طلا و نقره چندی که در میان طرفها و جامها بود
 اند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نمود گفت یا امیرالمؤمنین من
 چون دیدم که تو مالها را همه را تقسیم مینمائی و چیزی برای خود

از روی از بیست و نه

نمیکارای اکنون من اینها را برای تو مخفی نمودم امیرالمومنین علیه السلام
 چون آنها را مشاهده نمودند شکر خدا کردند و فرمود ای برادر
 میخواستی اشی را داخل خانه من نمایی پس شمشیر را به هواری بران طرف نهادی
 زد و دینارها بر زمین ریخت پس عرق کوفه را طلب نمود و آنها را در میان
 ایشان تقسیم نمود و روایت نمود که عقیل برادر آنحضرت برود و او را در نزد پیغمبر
 آنحضرت امام حسن علیه السلام فرمود بیوشان تم خود را امام حسن علیه السلام جایی
 از جامهای خود و ردائی از ردهای خود باو پوشانید پس چون وقت عشا
 نان و نمک حاضر نمودند پس عقیل نان و نمک را مشاهده نمود گفت چیزی قریب
 نیست حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود ای ابن نعت الی نیت از برای آن
 حمد بسیار پس بحضرت گفت بمن چیزی عطا کن که دین خود را ادا نمایم و تو
 شسته خود را اصلاح نمایم و بروم فرمود چه مقدار است دین تو ای ابو یزید
 گفت صد هزار درهم فرمود نه والله این نزد من نیست و من مال الله انفق
 مال نیستیم و لیکن صبر شما تا زراعت و عطاء من بیزین اید انگاه بنو مواس
 خواهم نمود و هرگاه نه این بود که لا بد است رزقی برای عیال هر نیمه
 عطا خود را بنویسم و عقیل گفت بیت المال در دست تو است و تو را عطا
 امتداد میگردانی چه قدر است عطا تو و همه آنها را بمن دهی کفایت من
 نخواهد شد نمود حضرت فرمود نیست من و تو درین بیت المال مکرمانند
 مردی از مسلمانان و حضرت با عقیل در چنین این مخاطبه در بالا قهر الا
 نشسته بودند و مشرف بودند بر صدایق و متاع اهل سوق پس حضرت بعقیل
 فرمود هرگاه راضی نیستی آنچه من بتو قسم ای ابو یزید پس نزد بعضی از
 صدقه آنها

خود را

نمود و قهارا فعل آنها را بکشت و بکیر آنچه در میان او است گفت اینها چه صدوق
 است فرمود در اینها مال تنجی است گفت ایافر امر میمانی بر شکستن
 صدوق قوی که توکل نمودند بر خدا و اموال خود را در میان آنها گذاشتن
 امیرالمومنین علیه السلام یا فرمود ایان تو مرا امر میکنی که من بیت المال مسلمانان
 را بکشم و مالهای ایشان را بنودهم تحقیق که ایشان توکل کردند بر خدا
 و فضل بران زدند و هرگاه میخواستی بکیر شمشیر خود را و من بکیرم شمشیر
 خود را و سیرت رویم هر دو مای میجوید رستی که در اینجا مجارها
 افتا میباشند پس داخل شویم بر بعضی از ایشان و مال او را خد
 نمایم عقیل گفت مگر من برای درزی امدم فرمود ای کسی مال یک
 کس را بدزد و بدست رست یا مال جمیع مسلمانان را عقیل چون این کلام
 از حضرت شنید عرض کرد ایامرا اذن میدهی که بجانب معونه روم
 فرود اذن دادم گفت پس مرا ایمانت تنها بر این سفر است حضرت به
 حضرت امام حسن علیه السلام فرمود بعم خود چهار صد درهم عطا کن پس عقیل
 بیرون رفت و گفت زود است فنی کند مرا آنکه غنی نمود تو را از من و او
 نماید دین مرا پس که نزد یکست بمن و از عمر بن عمار روایت نمود که
 عقیل چون از امیرالمومنین علیه السلام بیت المال را سوال نمود حضرت
 باو فرمود تا روز جمع صبر نما چون از نماز روز جمع فارغ شد عقیل
 فرمود چه میکنی در شوق کسی که خیانت نماید همه اینها را عقیل
 گفت بل مردیست آنکه چنین کند حضرت فرمود تو مرا امر میکنی

باید که خیانت ننمایم بایشان و بتو عطا نمایم و از اتم عشق که اتم دلد امیرالمؤمنین
 علیه السلام است روایت نمود که گفت نزد علی علیه السلام رفتم نزد آنجا و قرنفلی
 بود که نوشته بود در رجبه برسد پس من گفتم یا امیرالمؤمنین باین و در منی
 از این قرنفلی فلان دلد پس در رهبری بجانب من انداخت و فرمود بگو
 این را و این قرنفلی که می بینی مال مسلمانانست خبر شما تا نصیب ما
 رسد بنو خزیمه عطا میکنم برای قلاله و روایت نمود که عبد الله بن عباس
 مالی را که نزد حضرت فرمود این مال از برای من و از برای تو نیست بلکه
 بخمس مسلمانان و جمع کرده ششهای اینها پس هر یک را تو شریک است شریکی
 در چنگ از برای تو هست مثل نصیب یکی از ایشان و او را بیت و عقیقه
 کرده و دستهای ایشان برای دهانهای ایشان نه خیر و روایت نمود که عمار
 بن میثم خدمت آنجناب رسید و آنحضرت بیت اموال را تقسیم نمود
 گفت یا امیرالمؤمنین من مرد پیری ام که از پیری منکین شدم حضرت نزد
 و الله این از تو بهین من و میراث پدر من نیست و لیکن امانتی است که
 نگاه داشتم انگاه فرمود خدا رحمت کند کسی را که امانت بخیر او در دست
 نمود که عمر بن عباس بنی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شدم
 و آنجناب در خانه بیت اموال شریف داشت و جبرانی از بیت اموال
 نزد آنحضرت روشن بود برای اصلاح و تعدیل بیت اموال و جمع و
 ضبط آن چون عمر بن محمد داخل شد حضرت آن چراغ را خاموش کرد و حلال
 ندانست هنوز آنرا و اکتفا بر روشنی ماه نمود و روایت نمود
 قتی که عثمان بن مسعود رسید و خلافت را هر می بخت بگرفت
 پس از عثمانی که عثمان از مسلمانان عصب کرده بود حضرت هرگز
 از آنها که نژاد

از آنها که نزد حضرت یهود بنیوت رسید بصلحهای آنها برگردانید و فرمود
 و الله هرگاه بیایم که او باین قطایع و نفع ایشان ترجیحی کرده باشد باگزینی
 خرید و بفروشند هر یک را در میان ما و او را بصلحش بدل رستی که در عدل و سعادت
 و کثرت ایشانست و هر که تنگ شود بر عدل پس چو در ظلم بر و تنگ تر است و
 روایت نمود از ابو هاشم بن عثمان و محمد بن ابی رافع که طلحه و زبیر
 نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند امر چنین نیست و عمر بن ابی
 رضاء میگوید حضرت بایشان فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 بنمود و ایشان ساکت شدند فرمود یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقسیم بسوخته
 بین مسلمانان نمیکرد گفتند میکرد فرمود سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 نزالت به تبعیت نمودن نزد شما یا سنت عمر گفتند سنت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم گفتند یا امیرالمؤمنین برای ما سابقه و عناه قرابت است فرمود سابقه
 شما مقدم است یا سابقه من گفتند تو فرمود قرابت شما با آنحضرت نزد یک است
 با قرابت من گفتند قرابت تو فرمود عناه و مشقت شما در دین بیشتر است
 با عناه من گفتند بلکه عناه تو فرمود و الله نیست من و این اجر من و این
 با اجر خود فرمود مگر در یک منزل و روایت نمود که سهل بن حنفی دست عمام
 خود را گرفت عرض نمود یا امیرالمؤمنین من این عمام خود را ازاد کردم حضرت
 سه دینار با و عطا نمود چنانکه سه دینار نیز سهل بن حنفی عطا فرمود و از او
 نمود که بعضی از افراد کردهای آنحضرت مالی از آنجناب سوال نمودند حضرت
 با و فرمود چون عطا من بیرون آید با تو مقاسمه خواهم نمود آن ازاد کرد
 گفت من بان اکتفا نخواهم نمود پس نزد معاویه رفتم چون از معاویه

مالی با و رسید نامه یا میرالمومنین علیه السلام نوشت که بمن اینقدر مال
از معاویه رسید حضرت با و نوشت ان مال که بدست تو امد است از برای
او اصلی بود قبل از تو و زود است که بدست غیر تو خواهد رفت بعد از
تو از برای تو همت الهیست که متیا نمودی برای نفس خود پس اختیار
نمائند نفس خود را بر محتاج ترین او کاد خود و خالی از این نیت
این مالی که توجع کردی برای یکی از دو مرد دهت یا مردیت که عمل
میکند در انمال بطاعت خدا پس سعید میشود یا نجیزی که شقی
شدهی تو یا مردیت که عمل میکند در انمال بمعصیت خدا پس شقی
میشود بان چیزیی که جمع نمودی تو از برای او و هیچیک از این
مرد سزاوار نیستند که تو اختیار نمائی ایث ترا بر نفس خود و عمل
نمائنی بر ظهر خود امید داشته باشی برای کنشتهای خود در رحمت خدا را
و از برای ماندنهای خود روزی خدا را و از ایام بن میثم روایت کرد
نمود که او چند سکه خرما برای امیرالمومنین علیه السلام بجهت بر حضرت
سفر طلب نمود و آن خرما را بر بالای سفره پهن نمود با الهی با خود
دو حلقه نشستند و مشغول خوردن شدند با آنکه مخصوص حضرت اورد
بود و آنجناب چیزیی از آنرا بخانه نبرد و از بر حریز روایت نمود
که گروه مجوسی در میان ظرفهای نقره شکر کناشتند و در روز نوروز
انظرفنها را با شکر برسم هویه نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند و شکر
شکر را میان الهی تقسیم نمود و آن ظرفنها را جزیه حساب نمود و
روایت نمود

ایث

روایت نمود دهقانی که بزرگ بلور میکوبند حیا منه که بطلا یافته بودند ۲۶۳
حضرت فرستاد عمر بن حریث بجهت از هر هزار درهم خرید تا وقت بیرون آمدن
عطای و از ایام بن کلب از پدر خود روایت نمود که مالی از اصفهان نزد امیرالمومنین
مین علیه السلام آوردند اهل کوفه هفت قبیل بودند حضرت انمال را سبعا در میان
ایث تقسیم نمود پس بیکر کرد نان در میان انمال یا قند بر حضرت
از اشکت و هفت حقه نمود و هر حقه را با لای یکی از ان مال نهادند مضمون
پیا امیر الهی و بزرگان ایث ترا طلب نمود و در میان ایث قرعه
زد و مقتضی ان محل نمود و در کشف انغمه روایت نمود که سود
بنت بخاره همدانیت بر معاویه داخل شد بعد از موت علی علیه السلام
معاویه او را تو بیخ مینمود از آنچه مشاهده نمود بود از و در روز
تغیبن از عداوت او بر معاویه پس بسوده گفت چه چیز است
نوسوده گفت بدستی خدا تو را سوال خواهد نمود از امر ما و آنچه و
چپ گردانیده است بر تو از حق ما و همیشه کسی از جانب تو نزد ما می
آید و اعتدای می نمایند بقوت سلطنت تو و میدرود ما را مانند
اویدن سنبل خورد میکند ما را مانند خور کردن حرمل و بچر
ما را چیریدنی که قلع نمائند و میچشانند ما را در دلهای کلک
شوند هلاک کنند اینک بشیر بن ارطاة نزد ما آمد مردان
ما را کشت و اموال ما را گرفت و هرگاه طاعت نمیکردیم عمریم
و منع بودیم پس هرگاه او را معزول نمائی ما شکر تو را خواهیم
نمود و الا کفران بجا خواهیم آورد معاویه گفت ای سوده مرا

بقوم خود میفرستد تحقیق که اراده کردم که تو را بر یکایمی پاک با ذات و
 بنشانی و در نهانیم بجانب بشر که انفا و نماید در تو حکم خود را پس بود
 چون این را شنیدی عتی سر بر سر افکند انکا و گفت صلواتی خدا را
 می باد که قبر او را در گرفت پس صبح نمود زمان که عدل مد فون شد و
 حقیقت مخالفت کرده شد و حق با شما مقرر شده بود و بدلی برای او
 معاویه گفت کیت اینک وصف میکنی ای سوده گفت این والله امیر المومنان
 علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و الله نزد او رفتم در خصوص مردی که او را
 و الی صدقات ما نموده بود و آن مرد بهما جو نمود بود چون نزد آن بر کرد
 رفتم او را این دیا فتم که مشغول نماز بود چون از نماز فارغ شد از
 روی رافت و رفت بهین نظر نمود و فرمود آیا برای تو حاجتی هست
 گفتم بلی پس خبر نمود در ابروی او رسد کم گریست و گفت خداوندان تو را
 بر من و برایش که من این ترا حکم امر نظام خلق تو ننمودم پس قطعه
 از جلد بیرون آورد بر آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم تحقیق اهل بیت شما
 معین من از پروردگار شما پس و فاما بنما بید کید و میز از او کم شما بید حق
 مردم را و فاما بنما بید در زمین بعد از اهل حق ان و این بهمنست برای
 شما هرگاه مؤمن باشید پس هر وقت که این کتاب را بخوانی حفاظت شما
 انجام در دست تو است از عمل ما تا نزد ابد کسیکه حکم نماید بر تو و انما
 پس رفتم را بهین داد و الله انرا مهر ننمود و در میان چیزی نگذاشت
 و این ان رفتم را ان مرد مردم معزول شد و از نزد ما برگشت پس
 معاویه

معاویه بآفتاب خود گفت بنویسد برای ازان روش که او بخواند بر در
 او را ببلد خود غیرت کنیم صاحب ارشاد القلوب را و ایت نمود که هزارین ضربه
 لبی بر معاویه داخل شد با و گفت وصف شما برای من علی را حاضر گفت
 مرا از این معاف دار گفت معاف نمیدارم تو را حاضر گفت و الله عالی الهه
 و شنید القوه بود قول او فضل و حکم او عدل بود و چشمهای علم از اطراف او
 میجویند و حکمت از نواحی او گویا میکردید مستوحش میشد از دنیا و آخرت
 ان و ان می گرفت بشتب و وحشت ان اشک ریختن او کثیر و تکرار طولی بود
 و کلماتی مبارک خود را حرکت میداد و بنفسی خود میخاطبه میفرمود و بر سر
 و کار خود مناجات مینمود و خوشی می آمد از لبش خشن و از کلفت ان و از خوش
 درشت ان و بود در میان ما مانند یکی از ما وقتی که نزد او میرفتم و جواب میکرد
 می داد وقتی که سوار میشدیم و بود که در نزدیکی او با ما و حرم ما با و که نمی توانیم
 ناکم نمایم از صحبت او که چشم تا با نمایم بجانب او از عظمت او هرگاه تبسم
 مینمود دندانههای مبارکش مانند لؤلؤ که در رشته کشیده باشند ظاهر میشد
 اتمام میکرد اهل دین را و دست میداشت مساکین را طبع نمیکرد قوی در جانب
 داری او و مایوس نمیشد فقیر از عدل او و خدا را شکر حمد میکرد که او را
 در بعضی از مواقع دیدم و قتی که که شب تاریک شده بود و دست راها غریبه
 کرده بود و او در محراب عبادت این ده بود و لجه مبارک خود را بدست گرفته
 بود و ناله میکرد و مانند ناله عقیق بکوبید و کوبید کوبید و کوبید کوبید
 الحال او را و در گوش من است که میفرمود ای دنیا ای دنیا ای دنیا ای دنیا
 نمودی ایام را بشوق می اندازی طیسطات طسغات بازو میس مرا

که مرا بنوع جنتی نیست من تو را بطلاق از خود قطع نمودم سه طلاق که هر
 جمعی در نیت برای من و عمر تو قصیرست و خطر تو بیهیست و از زاری تو
 حقیرست ایا از قلت زاد و بعد سفر و وحشت طریق و عظم و درد پس نیک
 معویه زبش او را تر نمود و باستین خود از او خشک میکرد و کریمه کلاههای
 اهل مجلسی او را گرفته بود پس معویه گفت والله ابوالحسن چنین بود چگونه است
 صبر تو برو ای فزار گفت مانند هر کسی که عزیزترین اهل او را در دامن او
 ذبح نمایند که اشک او نالستد و حسرت او ساکن نگردد پس هزار برخواست
 و از مجلس معاویه بیرون رفت با کریمه پس معاویه با جمعی از اهل مجلسی گفت
 شما هرگاه مرا نیا بیند چون از منیا ظهور شما بروم کسی نیست در میان شما که مرا
 چنین مدح و ثنا کند بعضی از اهل مجلسی او گفت هر صاحبی بر قدر و مرتبه
 صاحب خودست یعنی هیچ علی بن ابیطالب علیه السلام را سزاوارست که چنین مدح
 داشته باشد و هیچ تو معاویه را سزاوارست مثل هجاب کلبی از عبدالله علی
 مولی الی سام روایت نمود که من بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم
 که مردم میگویند که از برای تو مال بسیار میباشد حضرت فرمود من کاره نیت
 انجیر را که نسبت میدهند بمن بدستی که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی یکی
 مبارزان هر روز مرده نمود بر جماعتی از قریش و بر بدن پاره پاره بود چون آنکه و قریش بر او
 پاره شدارا مشاهده نمودند گفتند صبح کرد علی علیه السلام که مالی ندارد ای
 المؤمنین علیه السلام چون قول نا ملائیم ان جماعت را شنید پس والی صدقه
 خود را امر نمود که خرمهای او را جمع نمایند و درین سال ندهید بان
 گروه مساکین که هر سال بایشان میداد انگاه امر نمود او را بفرستادن
 آنها در راه

و در اهل قبه آنها را جمع نمایند پس بان مرد امر نمود که جمع نمایند انجیمای را که عطاء
 مینمود بایشان تا مرا چون حاضر شدند بمقتولی صدقه امر نمود که برایای جو الهما
 در اهل رود بروشی که نمیشد اند اینها در اهل هم است بلکه برای خرم حاضر نمودن
 و بان گروه مساکین نیز امر کرد بصعود چون پایهای این برایای در اهل رود برای
 رسید سوال نمودند که این چه چیز است حضرت فرمود این مال کسی است که برای او مالی
 نیست انگاه ان در اهل را تقسیم نمود بانجمای که تقسیم مینمود بایشان نیز مال را
 چون جماعت قریش و غیر ایشان ان در اهل و افرا را مشاهده نمودند گفتند
 که حضرت هرگاه بفقرا ندهد مال او از اهل هم بیشتر خواهد و از ابوبکر روایت
 نمود که با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که طلح و زبیر میگویند که از برای
 علی علیه السلام مالی نیست و این قول بر انجیمای شاق بود پس و کلاه خود را
 امر نمود که غله یکساله او را جمع نمایند پس آنها را فروختند قیمت آنها
 بعد هزار درهم رسید و در پیش روی انجیمای بختند انگاه امر نمود طلح
 و زبیر را حاضر نمودند و بایشان فرمود اینست مال و الله مال کسی در میان
 این نیست و این انجیمای صادق و رست گو میدانشند پس بیرون رفتند
 از نزد حضرت و میگفتند از برای او مال هست و اگر یزید بن معاویه را
 وایت نمود که من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود امیرالمؤمنین
 علیه السلام در کوفه مردی از اهل خود را نزد بادیه نشینها کوفه برای
 جمع نمودن زکوة اموال ایشان فرستاد و بار و صفت فرمود ای بنده خدا
 خدا روانه شود بر تو باد بفقوای و پسر هیز کارای خداوندی که شریکی

از برای او نیست و اختیار شما دنیا را بر آخرت و حفظ کنند و بشی برانچه
 این گردانیده شدی بران رعایت کنند و بشی برای حق خداوند عالم
 دران تا برسی بر سرزد این توانمای فلان چون توانند برکنار
 این فرودای نزد رخسارهای این پیشی نزد این رو با سکنیم و وقار چون
 میان این تارسی لطم کن برای پیشی بگوای بندگان خدا فرستاده مرا بسوی
 شما و لی خدا برای اخذ نمودن حق خود در احوال شما ایاز برای خدا
 حقی در مالهای شما هست تا نزد ولی او رسانیم بی هرگاه کوبیده از این
 کوبیده پس او را تصدیق شما و هر که اقرار کند بر نبوت حق الهی در مال
 او با او میروی غیر آنکه او را بر شانی نگو باد مگر خیر را پس چون نزد مال
 او روی داخل مشو مگر باذن و بگوای بنده خدا مرا اذن ~~خدا~~ خلول
 مال خود میدهی هرگاه کوبید بلی داخل مشو برو چه تسلط و عطف پس خدا
 کردن حق را باو گذار چون وقتی قبض نمودی بدست امین شفیق و حفظ
 میدهی که ضرر بانهانرسند پس وقت آوردن جدائی مابین نام و بجم
 نیندازی و شیر مادر او را ندی که بر بچههای آنها فرزندی و تعب
 نمیدهی بعضی را بسوار شدن بلکه عدالت مینمائی میثاق در سواری
 و بر هرابی که مرور نمائی این سرانزدان میبری و در اوقات چربیدن
 و خوابیدن در میان راه نمی آوری بلکه در خارج راه در میان مملکتها
 میگذرانی و باین رفق و مدارا مینمائی تا باذن خدا سرزده ما اوری
 این ترا که صحیح و سقیم یا باشند که تعب راه این ترا تغیر ندادند
 تا تقسیم شما

نزد

۱۶

۲۶۵ تا تقسیم شما اینها را باذن بر من هیچ کتاب خدا نیست بیغیر از علی الله علیه و آله و سلم
 خدا بدستی این اعظم است برای اجر تو و اقریب است برای رشد و صلاح تو خدا نظر
 میفرماید باین و بتو و تعب تو و نصیحت بر آنها که نزد این میروی و برای
 آن کسی که در حاجت او میروی بدستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 خدا نظر میفرماید بسوی ولی خود که تعب میدهند نفس خود در بطنیت
 گردن او و نصیحت نمودن او برای خدا و برای امام خود چون چنین کند
 با ما خواهد بود در رفیق املا پس حضرت صادق علیه السلام بعد از ذکر این
 حدیث کریمت فرمود ای بریدنه و الله باقی شما نزد برای خدا حرمی مگر
 آنکه ضایع نمودند و هتک آن نمودند و عمل نکردند بکتاب خدا و نه بکتاب
 پیغمبر او درین عالم و اقامه نشد درین خلق حدیثی از آن وقتی که امیر المؤمنین
 علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و هیچ عمل کرده نشد تا امروز پس بعد از
 فرمود و الله شب و روز نخواهد گذشت تا خدا زنده نماید مردها را
 و همی ندرند و مردها را و در نماید خدا حق را بسوی اهلش و اقامه نماید
 دین خود را که پسندیده است برای خود و برای پیغمبر خود بشارت بادی شما
 پس بشارت بشما و الله که حق نیست مگر در دست شما و از اسمعیل آبرویم
 بن مهاجر زوایت نمود که مردی از ثقیف که گفت عامل گردانید مرا
 علی بن ابیطالب علیه السلام بر بانقیاد و بلندی از بلاد کوفه و در حضور
 ناسی بمن فرمود نظر کن در خراج و جده نهاد در تحصیل آن و سر زدن
 در لهی از آنرا پس چون اراده بیرون رفتی شما فی مرد کن بمن چون

در آن وقت نزد انجمن با رستم بن فرمود آنچه شنیدی کلامی بود برای صلح
گفتم بتو زنهار حذر نما از آنکه بزنی سلهائی را یا بیهودی یا نصرانی را بر
درهائی از خراج یا بفروشی چو دانی را برای خراج زیرا که ما ما موایم بر سر سواران خود
باین بر طریق عفو و از اخیل بن نهان روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
روزی در منبر کوفه خطبه میخواند فرمود ایها الناس هرگاه عذر و مکر مکرده و
ممنوع نمیشود هر اینه من مکر کننده سرین عرب بودم بعد آنکه از برای
هر عذری و مکر فجوع چند هستند و از برای هر مکر کفره چند هستند
و بدانید که عذر و فجور و خیانت در افتشند و از سکونی از حضرت صادق
علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام مردی را بر جاریه که از قصاص
گوشه خریده بود و بقتل میگفت زیاد نما برای من امیرالمؤمنین علیه السلام
باین قصاص فرمود زیاد نما برای او که این سبب زیادتی برکت میگردد و از
صحن بن حبیل روایت نمود که من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود
دوست علی علیه السلام میخورد مکر چینی که حلال باشد چرا که مولای او و اقای
او چنین بود و دوست عثمان باکی ندارد از آنکه حلال خورد یا حرام زیرا که امام
او چنین بود پس فرمود قسم با کسی که قبض روح علی علیه السلام نمود که بخصمت
در دنیا حرام تناول نفرمود نه کشی و نه بیارتا از دنیا مفارقت نمود
و عارض نشد بر دو امر که هر دو طاعت الی باشد مگر شدید تر از این
یعنی خود اختیار نمود و شدتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل نشد
مگر آنکه او را برای رفع آن شدت فرستاد برای ایتما دی که بر او آمده است
و احدی از بن امت طاقت نداشت بر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر

او تحقیق

او تحقیق عمل میکرد مانند مردی که معاینه نماید جنت و نار را و تحقیق
بنده آزاد نمود از اصل مال خود که بکوت حق پریشی برای آنها ابله کرده بود و پست
نورانیست برای تحصیل آنها عرق کرده بود برای طلب نمودن خوشنودی الی
و خلاص شدن از آفتی و قوتش نبود مگر سرکه و زیت و مخلوای او میبود هرگاه
میافت آنرا و لباسی که میپوشید مگر بس بود هرگاه زیاد بود آنرا قطع نمیشد و کوتا
میکرد و از اخیل روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه کسی را تعبیر در ریش
مینمود دوبار میفرمود و الله تو عاجزتری از ترس کشنده غسل در روز قیام
که آن سبب طهارت است از جمع تا جمع دیگر و از معاویة بن وهب از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که انجمن با فرمود هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله
الله علیه و آله تکیه کرده طعام تناول نفرمود از آنوقت که خدا او را
مبعوث گردانید تا زمانی که قبض روح نمود برای تواضع خدا
ی عز و جل هرگز پایی مبارک را در مجلسی دراز نکرد و برهنه نکرد
و زانوی او را کسی ندید و هرگز مصافحه نکرد آن جناب با کسی که اول
او بکوت مبارک را کشیده باشد تا آن دیگری دست خود را بکشد و
هرگز در آراء سینه کسی را مکافات ننمود خدا با او فرمود دفع نما
باحق دفع نماید بر به نیکی و انحضرت عمل نمود بقول الی و هرگز
سائل را منع ننمود و هرگاه چیزی نزد او بود میداد و هرگاه
نمیبود میفرمود هر وقت خدا ببردند خوالهم داد و چیزی از خا
خدای عز و جل بکسی نمیداد و وعده نمیداد مگر آنکه حق نداشت

انرا مضامی فرمود و گاه بود بکسی و عده جنت میفرمود پس حق تعالی انرا اجازه
میفرمود و برادرش رسول علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از او قسم با نعلی که او را
قبض روح نمود حرام در دنیا تناول نفرمود تا از آن بیرون رفت و الله هرگاه
دوام برود وارد میشد که هر دو طاعت الی بودند آنکه شنیدند برین
اخذ مینمود و الله هزار بنده از برای خدا ازاد کرد که دست حق پرستش بر
انها میجروح شده بود و الله طاقت حمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را کسی
بعد از او نداشت بخیر آن جناب و الله نازل نشد شدتی بر رسول خدا صلی
الله علیه و آله مگر آنکه او را مقدم داشت از جهت اعتماد در شش حضرت
با و هر وقت که علم را با و میداد و بجانبی می فرستاد جبرئیل در جانب
راست او مقاتله میکرد و میکال هم از جانب چپ او و بر میکائیل مگر آنکه
خدای عز و جل فتح را بدست او جاری مینمود و از زمین حتی روایت
منمود که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود علی علیه السلام ایستاده
بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در طعام و رفتن نمودن بسیر و در لقمه
او خوردن نان را بازیت میخورد و بهرم نان و گوشت میخورد و آب
و همچنین را آنحضرت می آورد و فاطمه علیها السلام اردو خیمه میکرد و نان می
بخشت و رختها را فاطمه علیها السلام پیمه میکرد و فاطمه علیها السلام در هوش
بهترین خلایق بود و کونهای میبارش و جبین نورش مانند گل بود
صلوات بر او باد و بر پدر بزرگوار و شوهر عاقل و مقتدر او و اولاد
اطهار او باد محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود
که آنجناب فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام و الی شد بر منبر یا کافرت
و حمد انشای الهی بجا آورد پس بهرم فرمود و الله در قضی از حق
شهادتی

شهادتی که نخواهد نمود و در عطاء احدی نخواهد افزود و در
دیگری باید تصدیق نماید این را نفسهای شما ای چنین میدانید که منع
نمایم احدی را از حق او و ترجیح دهیم احدی بر دیگری پس در بحال عقل
رضی الله عنه برخواست و گفت ای مرا با غلام سیاه مساوی میکردانی حضرت با و
فرمود بر نشینی ای احدی در این جای نمود که تکلم نماید غیر تو فضلش
بر غلام سیاه نغاری مگر بیک بقعه یا بتقوی ابن بابویه از امیر المؤمنین علیه
السلام روایت کرد که ما تخصیص دادیم بسایر مردم به پنج خلعت به
فضاحت و صباحت و سخاوت و جوان مردی و فتوت و رعیت بزرگان و در
شرح نهج البدایه روایت نمودند از مردی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام
که گفت ما گروه شیعیان و خواص آنحضرت روزی نزد آنجناب بودیم چون بسایر
نظر نمود غیر خواص خود دیگر سرانندید فرمود زودست قوم ظاهر و جبار را
بر شما استیلا و غلبه بهم رسانند پس قطع نمایند دستهای
شما را و بیرون آورند چشمهای شما را پس مردی از ما گفت یا امیر
المؤمنین این در زندگی تو خواهد بود حضرت فرمود خدا مرا بنده
دهد ازین بلکه بعد از موت من خواهد بود پس مردی از ما که نیست
حضرت فرمود یا این حقایق ایا لوت دنیا را میخواهی یا در جایی لایم
جنت جمع نمائی و نمیدانی که خدا در جنت را بیا برین وعده نمود
در شرح نهج البدایه از محمد بن فضل بن مخزوم روایت نمود که یا امیر المؤمنین
علیه السلام گفتند چرا اینقدر تصدق میکنی و مال خود را اخراج
میکنی و نگاه نمیدی فرمود و الله اگر بدانم که حق تعالی سیرم واجب

مرا قبول کرد اینقدر تصدیق نمیکردم ولیکن فهمیدم که حق تعالی قبول نمود از
 من چیزی را مگر آنکه کوبیدم بر مراد امام علیه السلام آن باشد که نقل از علم ائمه
 نمود من فهمیدم که حق تعالی بیک واجب را از من قبول کرده یا نه زیرا که این
 مکلف بظواهر بود نه بعلم باطن چنانکه گذشت قصه این مجلس ملعون را یای
 زدن حضرت بران شبیه و فرمود میدانم که چه اراده کردی یا آنکه مرادشان
 باشد که هرگاه حق تعالی بعدالت بمن سلوک نماید بآنکه مناقشه در آلا
 عبادت نماید فهمیدم که واجب از واجب من بدرجه قبول میرسد یا نه
 زیرا که هیچ مخلوقی را طاقت عدل الهی نیست چنانچه حضرت امام حسین علیه السلام
 در دعای عرفه فرمود عدل تو هلاک کننده هست بکم مبالغه ای دانی که انبیاء
 و اوصیای علیهم السلام و غیر ایشان کردند بتوفیق الهی و فضل او بود و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه خدا بر بندگان خود بعدالت سلوک
 نماید کسی نجات نمی یابد حتی انبیاء علیهم السلام یا مرادش از فرض و عدل
 تحصیل نمودن مرتبه شفاعت شیعیه باشد و آن حاصل نمیشود مگر آنکه
 در جمیع مدت عمر خود چنان کوشش در اطاعت الهی و بذل نمودن مال
 و تفریح نمودن بدکار و ذل جلال کند تا خدا آنچه بر او فرض کرده بود در
 مرتبه او انرا تحصیل نماید چنانچه بر برادر خاتم بن زیاد در بعض
 فرمود که خدا واجب گردانید بر امام حسین چندمی که آنها بر دیگران واجب
 نکرد اند آنها را و چنانچه در تفسیر لیس فی الله ما تقدم من ذنبك
 و ما تاخر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته شیعیه را
 بر دشمن خود

شریف

بر دشمن خود گرفته بود برای شفاعت ایشان در عبادت الهی کوشش مینمود و حق تعالی
 گناه ایشان را با حضرت بخشید یا مرادش تنبیه دیگران بود و بطاهر چنین فرمود
 مانند عطا بانی که در مخاطبه قرانی است و وجود دیگر نیز محتمل است که ذکر آنها موقوف
 بطویل است در شرح نهج البلاغه از زرارته بن اعمین از پدر خود از ابو جعفر علیه
 السلام روایت نمود که علی علیه السلام وقتی که از من ز صبح فارغ میشد مشغول
 بتغییب میشد تا طلوع افتاب چون افتاب طلوع مینمود جمع میشدند نزد
 انجمن فقرا و مسکینان و غیر ایشان از سایر مردنای پس تعلیم مینمود بآنها
 فقه و فرائض و برای وقت محقری بود که از مجلس خود بر میخواست پس از آن
 میخواست و میزدی مرد نمود انجمن حضرت داشت گفت حضرت متعین
 ار نشد تا وقتی که بالای منبر تشریف برد امر نمود مردم را برای نماز خطبه
 بنمایند چون حاضر شدند حضرت حمد و ثناء الهی را بجا آورد و نگاه مردم
 فرمود ایها الناس چیزی نزد خدا محبوب تر و نیکوتر و برتر رفع تر نیست
 از ختم امام و فقه و دانائی او و چیزی نزد خدا دشمن تر و ضرر تر نیست
 از جمل امام و تشددی و کج خلقی او نیست و هر که انصاف نمود بر نفس خود
 خدا عزت او را می افزاید و ذلیل شدن در طاعت الهی اقرب است بسوی
 خدا از عزت نبودن او در معصیت الهی پس فرمود کی است آنکه که حق تعالی
 ناستایسته گفته بود و انهم قدرت بر انکارند است گفت ایستادن حاکم
 یا امیر المومنین فرمود هرگاه میخواستم میگفتم انهم گفت عفو شما و در
 گذر که تو اهل عفوئی حضرت فرمود عفو نمودم و در گذشتیم پس حضرت فرمود

علی السلام سوال کردند که هرگاه
 عفو است و انرا بایسته است

و ایضا روایت نمود که مردی بخدایت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود
که قومی هستند ذکر میکنند علی علیه السلام را منقصه حضرت فرمود بآکی
از ایشان ندارم ای ناقصی در اینجا بود و الله وارد نشد بر علی علیه السلام
دو امری که رضای الهی در هر دو باشد مگر آنکه اخذ مینمود شد بدست
انهارا و آنکه مشقتش بیشتر باشد بحقیق محمل میکرد مانند کسی که در ما
بین بهشت و جهنم است و باشد و بنواب اهل جنت و عتقا اهل نظر
نمایند چون برای آنها از بر مخصوص و وجهت و جوی میگفت صورت
مبارکش چنان متغیر میشد که بر همه کس معلوم میشد و هزار بنده از
نمود از کد بهین که دست مبارکش برای آنها پدینه کرده بود و پست
نورانیش عرق کرده بود و با و پشت داشت دادند که چشم از زمین او چو
شد که بکند کی کردن شتر زبست فرمود بنیارت دهید و ارشاد
و انرا وقت نمود بر فقر و مساکین و این سبیل تاقیت که خداز
مین را ارشاد برد برای آنکه خدا نشی را از او در نماید و روایت نمود
دند که سبب انحراف مردم از انحضرت برای آن بود که انجنا تفصیل
نمیداد شریف را بر غیر شریف و نه عرب را بر عجم و نه روستا را بر
قبائل را چنانکه سایر ملوک میکردند و احدیر انجود نمایان نمیکرد
و معاویه برخلاف این بود پس مردم او را ترک نمودند و معاویه
ملک شد و ایضا ابن ابی الحذید در شرح نهج البلاغه از شعیبی
روایت نمود که من داخل رجبه شدم در وقتی که غلام بودم
در میانهم

در میانهم شت خود پس علی علیه السلام را مشاهده نمودم که پیش کو مظارا و نفر
ایستاد بود و عصائی از اهلن در رکعت شست که از او میگذشت و مردم را
بان از آن دور مینمود پس بر میگشت بجانب مال انکا و تقسیم می نمود
میان مرد مشا حتی آنکه چیزی از آن مال باقی نماند انکا و بنی بنی که از آن
و چیزی از آن مال برای خود نگرفت نه قلیلی و نه کثیری پس من بنزد پدر
خود برگشتم گفتم من امروز مردی را دیدم یا بهتر است مردم بود یا حق
پدرم گفت که بود آنکه دیدی گفتم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام
و او چنین کرد پس قصه را برای پدرم بیان کردم او گریست و گفت ای
فرزند بلکم بهترین مرد ما ترا مشاهده نمودی صحیح تنبیهی روایت نمود که
علی علیه السلام جاروب مینمود بیت المال را در هر جمع و در رکعت نماز
در اینجا بجای می آورد و میفرمود که اینها شهادت خوانند داد در روز قیامت
از ایام بن کلیم جبرلی و او از پدر خود روایت نمود که من نزد علی علیه
السلام حاضر بودم که مالی از جبل نزد انحضرت آوردند پس برکت و ما
با آن حضرت برخاستیم و مردم از دهام نمودند نزد انمال پس حضرت
رسمت چندی را بهم کره زد و آن رسمتها را در کردا کرد مال مانند
حلقه نمود و فرمود حلال نمیدانم برای احدی که از این رسمتها متجاوز
نماید پس مردم همه در عقب ریسمان نشستند و حضرت داخل ریسمان
شد و فرمود کجا یبند سر کرده های هفت کرد و اهل کوفه در آنوقت

هفت طائفه بودند و انما را مینا جواهرها میکرد و بهفت قسمت مینا
 ایشان تقسیم مینمود و میفرمود این جواهر برای فلان طائفه و این برای
 فلان تا تمام انما را چنین تقسیم نمود و در مینا انما کرد و نانی بود و ان
 هفت حصه نمود هر حصه را بر بالای حصه از انما لها گذشت و بعد از ان
 فرمود این جنات و جمع کرد و نیکوهای ان در دهست بخورد
 مانند دیگران چون فارغ شدند هر جماعتی حصه خود را با قوم خود برداشتند و از
 هر و ن سدر روایت نمود که عبد الله بن جعفر بن ابیطالب با امیرالمومنین
 علیه السلام عرض نمود که امرها برای من به نفقه قسم بخدا که نفقه ندارم مگر آنکه
 مرکوب خود را بفروشم حضرت با و فرمود نه و الله نمی یابم برای تو چیزی مگر
 آنکه امر نهایی تم خود را اینکه دزدی کند مال مردم را و بتو دهد و از
 ابو اسحق همدانی روایت نمود که دوزن نزد علی علیه السلام آمدند یکی
 از عرب بود و دیگری از موالی و از حضرت سوال نمودند حضرت تشویه
 نمود مینا ایشان در دراهم و طعام پس یکی از ایشان عرض نمود که من زنیسم
 از عرب و این از عجم حضرت فرمود و الله برای او لاد اسمعیل زحی
 زحی نمی یابم بر او لاد اسحق درین فی و غنیمت و در روایت دیگر
 مذکور است که امه هانی خواهر حضرت با کنیز ازاد کرده خود نزد انجناب
 افتند حضرت ایشان را در عطا و مساوی مرغی داشت پس امتهانی گفت من
 دخترم رسول خدا صلی الله علیه و اله و خواهر تو ام و این کنیز ازاد کرده است
 حضرت فرمود من در کتاب خدا از برای او لاد اسمعیل زحی نمی یابم بر او لاد
 اسحق درین

اسحق درین بکر بن عیسی روایت نمود که بود علی علیه السلام با اهل کوفه میفرمودای
 اهل کوفه هرگاه من بیرون روم از نزد شما بغیر راحله و رحله و غلام خود فلان پس
 من خدایت کنند بگویم و با شما خدایت کردم و نفقه حضرت را از مدینه از
 غله بیع می آمد و بمردم نان و گوشت میخوردانید و خوردن نان بازیت بخورد
 و از معاویه بن حمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که انجناب
 فرمود که وارد نشد بر علی علیه السلام دو امر که در هر رضای رضای الهی باشد
 مگر آنکه به شدید تر ان اخذ مینمود بخقیق دانستند ای اهل کوفه که او
 در کوفه نزد شما از مال خود در مدینه میخورد و سولین را در مینا
 انبان میکرد و مهر در ان مینمود برای آنکه چیزی از غیر داخل نکنند و
 کی در دنیا زاهد تر است از علی علیه السلام و از عقبه بن حلقم روایت
 روایت نمود که من بخدمت علی علیه السلام داخل شدم و در پیش روی
 انجناب دوغ ترشی بود مقدت ترشی ان مرا متاذی نمود و پاره نان
 شکنی بود نزد او و منی یا و گفتم ایایا تو چنین طعامی میخوری فرمود
 ای ابو الجنوت بود رسول خدا صلی الله علیه و اله خنک تر از این میخورد
 و در شتر از این را میپوشید و اشاره بجامه خود فرمود و هرگاه من
 چنین نکنم میترسم که با و ملحق نشوم و از صالح عیا فرمودی که او انچه
 خود روایت کرد بهست نمود که او علی علیه السلام را در کوفه ملاقات نمود
 و حضرت قریظا میان عیا کرده بود و بر دوش مبارک خود گرفته بود
 پس ان زن عرض نمود یا امیرالمومنین بمن ده تا بخانه تو رسانم حضرت

فرمود صاحب کمال سزاوارتر است بجلال ان پس حضرت باو فرمود ایانی
خری ازین خرمه زن گفت نه پس حضرت فرمود انرا بمنزل رسانید
و برگشت و هفتاد و چهار بر دوش مبارک خود گرفته بود و پوستانهای خرمه
بر آن جنبیده بود پس مردم نماز جمع بجای آورد در هفتاد و چهار کعبه
بنی حنی روایت نمود که علی علیه السلام در حین رسول خدا صلی الله علیه و آله
هزار بنده آزاد کرد که دست مبارک او برای آنها پیسته و ایستاده بود
و پیشانی نورانیش عرق کرده بود بحقیق متولی شده بود خداوند
و مالها نزد او می آمد و نبود جلواهی او مگر تسم و رخت او مگر کربس
در نهج البلاغه روایت نمود که شریح بن حرث قاضی امیر المومنین علیه
السلام را در زینا خلافت امیر المومنین علیه السلام خانه خرمه به هشتاد
دینار چون این خرمه حضرت رسید او را طلب نمود و باو فرمود که
بمن رسید که تو خانه خرمه به هشتاد دینار و کتاب و قباله نوشی
درین خصوص و جمعی را برین شاکه گرفته شریح عرض نمود
بلی چنین بود یا امیر المومنین پس حضرت از برای غضب بار
نظر نمود و فرمود ای شریح زود است که می آید تو را
کسی که نظر نمیکند در کتاب تو و سوال نمیکند تو را از نشانه
و گواه تو تا آنکه بیرون میرد تو را از آن خانه در حالتی
که قادر بر امتناع نباشی و بقیه میرند تو را تنها و جاری
از امتناع دنیا نظر کن ای شریح که نبود باشی که خرمه
باشی این خانه

باشی این خانه را از غیر مال خود یا جمع کرده باشی قیمت انرا از غیر جلال
هرگاه چنین باشد زیان کار دنیا و آخرت گردیدی و هرگاه قبل از خریدن
نزد من می آمدی هر ایست کتاب و نسخه برای تو مینوشتیم که این خانه را
بیک درهم یا بیشتر نمی خریدی و در غیبت بان نمینمودی و ان نسخه ای
است این ان چیز است که خرید بنده ذلیل از میتی که اگر ان نمودن او را
بکوی کردن در حیل و خانه از او خرید از دار غرور از جانب فنا و محل
هلاکت و محروم است این خانه مجد و چهار کانه حد اول منتهی میشود
بدایه افات و حد دریم منتهی میشود بدوای مصیبت حد سیم منتهی
بهوی هلاکت کنند و حد چهارم منتهی میشود بشیطان که آگنده
دشمن و باب این خانه آنست که خرمه است این را مغرورند بازو
و امل از قهر کشیده شده بمرکز و اجل و خریدن این خانه بیرون نمودن
او را از عزت قناعت و داخل نمود او را بهذلت طلب و مشقت و
از رسیدن شری ازین شری و خریدن مگر نقص حفظ اخروی و حفظ
پیشانی نزد رب باینده اجسام ملوک و سلب نماینده نفوس جبار
و از ان کتده ملکه فراغت ماستند کسری و قیص و تبع و جبر و کسی
که جمع نمود مال را و بسیار کرد انرا و کیسه که بنا کرد چهار رتبه ها و
محکم نمود آنها را و زینت داد و بلند نمود آنها را و گزیند انرا
و جمع نمود چیزهای نفیس و سعی نمود برای اولاد بکان خود که

این نیز بقرین نیند و زویرت که برینند بخت و ثواب دین و قتی که واقع شود
 بفصل قضایان کرد و خواهد شد اهل باطل شهادت میدهند برین عقده گاه
 بیرون رود از اسیری هوا و سالم گردد از عداوت دنیا کلینی از جلی از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نموده که آن جناب سوال نمودم از طعام فرمود بر تو باد
 سرکه و زیت بدستی که آن کو اوست و بود علی علیه السلام در بسیاری اوقات آنها را
 تناول میفرمود زیرا که آنها کو را بیند و از یعقوب بن سالم روایت نمود که
 من از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود امیرالمؤمنین علیه السلام سرکه
 و زیت را ادا قرا میداد و نان خود را زیر حصیر میگذشت و از ابو بصیر روایت
 از فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از امامه بنت ابی العاص بن الربیع دختر زینب
 دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد
 اعدا در ماه مبارک رمضان در وقت نماز چون نماز او را حاضر نمودم خرم و
 در میان نزد آن جناب حاضر نمودم حضرت تناول نمود و در میان را دوست داشت
 و از حسن صیقل روایت نمود که حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود ای امیرالمؤمنین
 که بنمایم جامه علی علیه السلام را که در بدن مبارک آن جناب بود که ضربت باو
 رسیده بود و خون آن حضرت را بتو نمایم گفتم بلی پس حضرت طلب نمود آن را
 و آن در سطلی بود بیرنگ او را چون کشود آنرا مشاهده نمود که گریه
 بود شبیه بسبیلانی و از موضع گریبان آن تا ذیل آن اثر خون بود شبیه
 سفید بصری پشت شمشیر فرمود این جامه ایست که در وقت شهادت در
 بر داشت و این اثر خون آن جناب است پس من آن جامه را بر شرف نمودم عرض
 آن سه شیر بود و طول آن دوازده شبر بود شیخ طوسی از جابر بن عبد الله
 انصاری روایت

انصاری روایت نمود که روزی ملاقات نمودم علی بن ابی طالب علیه السلام را و
 گفتم چگونه صبح نمودی یا امیرالمؤمنین فرمود صبح نمودم با نعمت خدا و زیاده
 بر مردی که زیاده نمود و بنده برادری در دین و داخل نکرد و بنده سرور و خوش
 سخا لی در قلب مؤمنین عرض کردم که چه سرور است آن سرور که میفرمائی فرمود
 تفریح نمودن کرب او یا ادا نمودن دین او یا زایل نمودن فاقه و حاجت او و
 در روایت دیگر مذکور است که صبح کردیم با نعمت و افرا الهی نمیدانیم که از نعمت
 شکر کنیم از نیکی های که پهن میکند یا از قیصه های که سر می نماید باب هجده
 در حق آن جناب ابن بابویه از جعفر بن عمرو بن زبیر روایت نمود که ما را
 در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمودیم پس ذکر نمودیم احوال اهل بیت
 و اهل بیعت رضوان را ابو دردا گفت ای قوم ایما خبر دهم شما را یکس که پیش
 از همه کمتر بود و در عرش از همه بیشتر بود و اجتهاد او در حکایت از همه بیشتر
 بود گفتند کیست آنکه میگوئی گفت علی بن ابی طالب علیه السلام چون اهل آن
 مجلس آمد آن جناب شنیدند روایه های خود را از او کردند پس مردی
 از انصار باو گفت سخنی گفتمی که کسی با تو درین موافقت ننمود ابو دردا
 گفت ای قوم من میگویم آنچه را که دیدم و بگوئید شما آنچه را که دیدید
 و من نشی از شبها در سبت بنی نبی را علی بن ابی طالب علیه السلام را
 دیدم که از موالی خود دور شد و خود را از حاضران مخفی نموده بود
 و بر جانب نخلها خود ستر کرده بود چون من از او دور شدم باو مخفی گفتم
 که با ما ملحق می شوم چون بجانب او رفتم ناگاه صدای حزین و ناله دل

شکان می شنیدم که میفرمود ای خداوند جلیل من چه بسا رکنی که
 کتده که حلم نمودی بزرگ عقوبت آن وجه بسبب خطاها که سر نمودی
 بکرم خود خداوند اصراف شد عمر من در عیاشی تو و عظیم شد درناهای
 محل کتاهان من نیست امید من غیر فغان تو و رجای من غیر رضوان تو پس
 من از بی آن صدارتم دیدم که علی ابن ابیطالب علیه السلام است و خود را از او
 و تفرقه و کفایتی نمودم پس چند رکعت نماز بجا آورد در میانه شب چون از نماز فارغ
 شد گفت خداوند اوقاتی که تفکر نمایم در عفو تو سهل میشود بر من خطاهای
 من وقتی که بخوابم می آورم عظم اخذ تو را عظیم میشود بر من بلیه من او
 وقتی که بخوابم در نامه کتاهانی را که منیان نمودم آنها را و تو احصا کردی
 پس بفرمایند که بگریه او را از گرفتگی که کشید و قادر بر نجات نیستند و قبیل
 از آن نفع نمی بخشند رقت مینمایند حاضران وقتی بشنودن انداز
 او از استی که کباب میکند جگرها را و قلوبها را از استی که میسر میاید
 می سوزانند و کباب نمودن او از غرق شدن در شعله های لظی است
 گریست که او از گریه او قطع شد و صدای او ظاهر نمیشد من با خود گفتم
 که از جهت بسبب بیداری شب بخواب رفته بنزد او روم و بیدار
 کنم او را برای نماز فجر چون رفتم او را مانند چوب خشک بحرکت یافتم
 و چند آنکه حرکت دادم حرکتی از او ندیدم گفتم انا لله وانا الیه راجعون مرد
 و الله علی بن ابی طالب علیه السلام پس بجانب منزل او سرعت نمودم که
 خبر موت او را با اهل او رسانم چون خبر دادم فاطمه علیها السلام فرمود
 ای ابوذر در اینجا چگونه یافتی او را من قطعه را نقل نمودم فرمود ای
 ابوذر در اینجا

ابوذر در اینجا این غشی است که میکند از خوف خدا پس ای بر صورت مبارک او
 انجناب ریختند بهوش آمد و نظر بمن نمود که گریانم فرمود چرا گریه می کنی
 ای ابوذر واکفتم برای آنچه دیدم تو را که چنین میکنی فرمود ای ابوذر
 چگونه خواهد بود هرگاه بینی مرا ملائکه خدا ظاهر شود و زبانهای که در رحم ننهاد
 بسا است نزد پادشاه و جبار را میوس شوند از اعانت من احب و اختیار وقت
 نمایند از اعانت اهل دنیا هر این سه رقت تو را از برای من نزد خدا
 وند که هیچ چیز بر و مخفی نیست بیشتر خواهد بود پس ابوذر دراکفت و
 الله من چنین عبادت و خرقی الای در احدی از الی ب رسول خدا صلی
 و اله ندیدم شیخ صدوق رحمه الله علیه روایت نمود در امامی که مردی از تا
 بعین از انس بن مالک شنید که میگفت ای امین هو قانده انا و اتلها
 جد او فاسقا یحذر الاخرة ویرجو رجاء رتبه در شان عایشه امیر مومنان
 علیه السلام نازل شدن آن مرد گفت چون من این را از انس شنیدم نزد
 علی علیه السلام رفتم برای نظر نمودن عبادت او خدا را گواه میکنم که
 وقت مغرب نزد او رفتم او را یافتم که با اهی بخوابد نماز مغرب را بجا
 می آورد چون فارغ شد متوجه تعقیب شد تا وقت نماز عشاء
 چون از نماز عشاء فارغ شد برخواست و داخل منزل شد و من نیز با او
 رفتم و مشاهده نمودم که تمام شب مشغول نماز و تلاوت قرآن بود
 ناظر بودم صبح چون فجر طلوع شد شجیدید و وضو نمود و مسجد رفت با مردم
 نماز صبح را ادا نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع افتاب طلوع کردید

مردم برای مخاصمه رافع نزد النجی سبی آمدند در میان ایشان حکم می نمود
 چون از حکم جمعی فارغ می شد جمعی دیگر می آمدند و چنین بود شغل ال
 تا ظهر چون ظهر شد تجدید و نمودن از ظهر با مردم بجای آورد و مشغول شد
 تا عصر و نماز عصر را بایشان بجای آورد پس باز دو نفر دو نفر برای رفع محاکم
 نزد اوستی آمدند و در میان ایشان حکم می نمود و فتوای ایشان می داد تا
 افتاب غروب نمود پس بیرون رفت از مسجد و من نیز بیرون رفتم و گفتم
 شاهد میگیرم خدا را که این ایه در شان او نازل شد و این بابویه روایت
 نمود که نوف برای معاویه بن ابی سفیان ذکر نمود در وصف مولای مؤمنین
 که هرگز در شب رخت خواب برای خوابیدن او نکستند و در هرگز در وقت نماز
 چیزی تناول نفرمودند و شهادت میداد که در بعضی از مواقع او را در محراب
 عبادت مشاهده نمودم در تاریکی شب وقتی که ستارهها غروب نمود بودند
 و ریش مبارکش در بیدت مبارکش خود گرفته بودند و ناله میکرد مانند ناله امار
 گزیده و گریه میکرد گریه صاحب حزن تا آخر حدیث چنانکه در روایت ظاهر
 گوشت و در نایج البدایه روایت نمود که النجی فرمود قومی عبادت الهی
 کردند برای رغبت در ثوابهای حق تعالی این عبادت تا جبراست و قومی
 می عبادت حق تعالی کردند برای ترسیدن از عذاب او و این عبادت
 بنده کافست و قومی عبادت حق تعالی کردند برای شکر نمودن و این عبادت
 از ادانت و در روایت دیگر فرمود الهی عبادت نکردم مگر برای خوف
 عذاب تو و نه از برای طمع ثواب تو و لیکن تر از اهل عبادت و پسریدن
 بانتم پس عبادت

بانتم پس عبادت کردم تو را از حضرت بقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین
 علیه السلام مرویست که هر شب و روز هزار رکعت نماز بجای می آورد چنانکه
 امیر المؤمنین علیه السلام چنین میکرد از برای علی بن الحسین علیهما السلام بانصد
 درخت خرما بود زیر هر درختی دو رکعت نماز بجای می آورد و هر چه
 گفت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که علی علیه السلام در خانه خود
 داشت برای عبادت اخذ نمود که نه بزرگ و نه کوچک چون ظرف آخر شب
 میشد طفلی را با خود در انجا میبرد که شدت فقر او را ندانند پس مشغول
 نماز میشد این بابویه از ابوالحسن موصلی از حضرت صادق علیه السلام روایت
 نمود که عالمی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد گفت یا امیر المؤمنین آیا پروردگار
 را خود را دیدی در هنگامی که عبادت نمودی او را فرمود وای بر تو
 من خدای ندیده را عبادت نمی نمایم گفت چه گونه دیدی او را فرمود
 وای بر تو در روزی که نمیشود خدا با بصر تا دیده شود در چشم بینندگان
 و لیکن دیده است او را بقلیها بحقایق ایمان نوف روایت نمود که شبی نزد
 امیر المؤمنین علیه السلام خوابیدم حضرت در تمام انشب مشغول نماز بود
 و بعد از هر سائقی بیرون میرفت و نظر بآیه می نمود و تلاوت قرآن
 میفرمود پس بمن مرور نمود بعد از قدری از شب گذشته بود فرمود
 ای نوف ای تو خوابیده یا بیداری عرض نمودم بلکه بیدارم و ملا
 حظ له حال تو منم ایسم یا امیر المؤمنین فرمود ای نوف خوشحال

زاهدین در دنیا و راعین در آخرت ایستادند و بجهت که زمین را بسط خود
 اخذ کردند و خاک را فراشی خود اخذ نمودند و آب را طیب خود قرار دادند
 و دنیا را بر یکران قرص دادند و واکن داشتند و رفتار نمودند بر منتهای
 عیسی بن مریم علیها السلام بدرستی که خدای عز و جل وحی نمود بسوی
 عیسی بن مریم بگوید بگروه بنی اسرائیل که داخل نشوید بجایان از خانههای
 من مگر بدلتها ظاهر و دیدگاه کران و دستهای پاک از حرام و گناهها
 و بگوید کنید که من مستجاب میکنم دعای احدی از شما و نه احدی از
 غیر شما را که مظلم خلق نزد او باشد این شما شوب از حضرت پسر علی السلام
 روایت کرد که فرمود ایما یا الذین آمنوا و عملوا الصالحات علم الله انکم
 مکملون ممنون در شان امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان او نازل شد یعنی
 مگر انجیستی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند پس از برای ایشان است
 اجر بی منت از این عیسی روایت نمود که در تفسیر قول حق تعالی و
 المؤمنین الذین یعملون که گفت یعنی بشارة یا محمد علی و جعفر و عقیل و حسن
 و فاطمه و حسن و حسین و اصوات الله علیهم که عمل صالح و اطاعت الهی کردند
 و در تفسیر قول حق تعالی الم یجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات گفت یعنی ایا
 میکردیم آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند که علی و حسن و عقیل و بنی حاشا
 باشد که بر ستم امیر المؤمنین علیه السلام است و کافران و کفار یعنی مانند کفار
 کتدهای در روی زمین مانند عتیه و شبیه و ولید پس گفت علی علیه السلام
 روزها روزه می گرفت و هر شبی هزار رکعت نماز بجای می آورد و راه
 مکه را نمیدانید

مکه را تغییر نمود و روزه گرفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله هفت سال قبل از تسبیح
 ناسی و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبادت الهی کوشش نمود سی سال و با پیغمبر
 صلی الله علیه و آله حج بجا آورد در زمان آنحضرت با کفار جهاد نمود و بعد از آن
 جهاد نمود و فتاویر را پهن نمود و اثبات معلوم کرد و سنت را احیا نمود
 و بدعت را میراند و از ابو یعلی در مسند روایت نمود که آنجناب فرمود
 که من نماز شب ترک ننمودم حتی در شب لیلة الهجره از آنوقت که شنیدم
 قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود نماز شب را و از وی سببها متغیر
 و او را مادر خود روایت نمود که گفت سوال نمودم ام سعید کزیرک امیر کربلا
 منین علیه السلام را از نماز آنجناب در ماه مبارک رمضان و شوال و سایر ماهها
 نزد او مساوی بود و همیشه بنهار احیا مینمود و از تفسیر روایت نمود
 که چون وقت نماز داخل میشد رنگ مبارک امیر المؤمنین علیه السلام متغیر میشد
 و بدن مبارک آن ولی خدا ملرزید و سبب آنرا سوال نمودند میفرمود
 که آمد وقتی امانتی که عرض نمودند آنرا خدا تبارک و تعالی بر سببها و
 زمین را کوهها ایا نمودند همه آنها از حمل آن و آنرا بر پشت و قبول
 نمود و من باضعف خود نمیدانم ایا نیکو برداشتم و ادای می کنم یا نه و روایت
 نمود که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعضی از کتبهها را برداشته بود
 و کیفیت عبادت امیر المؤمنین علیه السلام در روز نشسته بود چون قدی نظر
 در او نمود پس از روی تفسیر آنرا بر زمین گذاشت و فرمود که کی رطافت

است بر عبادت امیرالمومنین علیه السلام و از انس بن مالک روایت نمود چون پنج
ایه که امتی جعل الارض قرار تا اخر نازل شد امیرالمومنین علیه السلام چون این
ایات را شنید مانند بختک بر خود در زمین حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
چه شد تو را یا علی عرض کرد یا رسول الله من تعجب نمودم از کفر اینجاست و
حکم نمودن حق تعالی از ایشان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را
بر پشت اینجاست کشید فرمود بشدت یاد تو را که دشمنی ندارد تو مؤمن و دوست
ندارد تو را منافق و هرگاه تو نمیروی شش خسته نمیشد حزب خدا و از تقیر
امام علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از نماز صبح
فارغ شد و مجلس آن جناب پر شد از مردم حضرت روی مبارک خود را بجا
ایست نمود و فرمود کدام یک شما انفاق نمودید از مال خود در راه خدا
همه ایشان ساکت شدند علی علیه السلام عرض کرد که من بیرون رفتم و بامان دیناری
بود و خواستم که اردی از آن بخرم پس مقدار را دیدم و آنرا کرستی در صورت
او مشاهده نمودم دینار را باو دادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود واجب
شد رحمت خدا و جنت او از برای تو یا علی پس مردی از آخر مجلس برخاست
گفت امروز انفاق نمودم و بخشیدم از مال خود پشتم از آنچه بخشید علی مردی
که نفقه را نداشته شد هر از درهم بایش دادم رسول خدا صلی الله علیه و آله گشت
بود و سخنی در جواب انهر نفرمود گفتند یا رسول الله چرا که برای علی علیه السلام
فرمودی آنچه فرمودی و برای اینهم چیزی نمیفرمائی و حال آنکه صدقه این زیاد
بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آیا ندیدید یا دشتی را که خادم از غلام
او هدیه سبکی برای پادشاه میفرستد و هدیه او قبول میشود و بهو قلش
میرسد در

میرسد و در چه محبتش بلند میشود و خادم دیگر هدیه عظیم میفرستد و پادشاه
انرا رد میکند و استخفاف میکند بها صاحب آن می بگفتند علی حضرت فرمود
ایشان دو نفر نیز چنین کردند زیرا که علی علیه السلام عطا نمود دنیا را بخدا
برای رضا الهی و برای رفع نمودن حاجت مؤمنی و صاحب شما دادن مال را
برای معانده نمودن بابر در رسول خدا اراده نمود در دادن آن مال تقوی
جستی بر علی بن ابی طالب علیه السلام را پس حق تعالی عمل او را ضبط نمود و بال
که ایند انرا بر او هرگاه بایق نیست تصدق نماید از ثمری تا عرض از تقوی
از مر و اید زیاد نمیشود برای او مکر و ورشند از رحمت الهی و نزدیک شدن
به خط نامتناهی و داخل شدن در عذاب دائمی آنگاه بعد از آن فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله کدام یک شما دفع نمودید هلاکت را از برادر مؤمن
بقوت خود علی علیه السلام عرض کرد من مردی در فلان راه پس فقیه می
از فقر امومنین را مشاهده نمودم که شیر او را در زیر پای خود انداخته بود
و بر بالای او نشسته بود و انهم از زیر آن استغاثه مینمود و من بشیر ندا
نمودم که بکنز از مؤمن و او نکند شست پس نزد شیر رفتم و سرمای بر بهلولی
راست او زدم و پای من از بهلولی چپ او بیرون رفت آنکاه بر هلاکت
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود واجب شد رحمت الهی برای تو
یا علی چنین میکند حق تعالی بهر که که از او کند و دستا تو را مستطاع میکند
حق تعالی برایش ن خزینه داران جنت را که بکار مردها و شترانشی شکلی
ایشان را بانهها پاره کنند و خوف ایشان را بر نهاید از آتش و بسوزانند

و باز خلق نمایند ایشانرا همیشه برین عذابها مبتلا بکنند پس بعد از آن بر او
خدا صلی الله علیه و آله فرمود کدام یک را بشما نفع بخشید برادر من را بجای او و ابروی خود
علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله من نفع بخشیدم حضرت فرمود چه کار کردی گفت
که مرور نمودم بعبادتین یا سر که یهودی از یهودان او را محصور نمود برای سبی
که از وی خواست عمار چون مرادید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی را محصور
نمود غرض او از آن کردن و ذلیل نمودن من است برای محبتی که بشما اهل بیت
دارم و مرا از بین بایسته خلاص نمایا بجای او ابروی خود پس من برخاستم که با او
تکلم نمایم در ناخیر آن عمار گفت ای برادر رسول خدا تو در قلب من و نظر من چنان
ترویز گستر ازانی که بذل نمائی ابروی خود را بر این کافر و لیکن شفاعت کن
برای من نزد کسی که هیچ سوال تو را رد نمی کند و هرگاه از او خواهی که هیچ
اطراف عالم را مانند سفره نکند برای تو که جمع نمایی مخالفین از هر اینه حق تعالی
سوال تو را رد نخواهد نمود پس سوال شما از خدای خود که مرا ایانت نماید پس
اداء دین این یهودی و منعی و بینیا ز شما بد مرا از قرص نمودن سب من گفت
خداوند چنان کن که خواهی پس باو گفتم ای عمار جمع نمای آنچه نزد تو است
از سکه و کلونج بدرستی که خدای تبارک و تعالی برای تو آنها را اطاعت
خالص خواهد شد پس او دست خود را بر بالای منکی که چندین بود زد
در حال در گشت او طلا شد پس رو به یهودی نمود و گفت دین تو چه مقدار
است گفت سی درهم گفت قیمت او چه مقدار از طلا میشود گفت سی دينار
پس گفت خداوند بجای آنکسی که این سکه را طلا نمودی نزد من آنرا بجا
نمایم از آن بقدر حق یهودی پس خدای عز و جل از آن سکه نمود و او
سردینارا

سردینارا یهودی داد پس بان طلا نظر نمود و گفت خداوند من شنیدم که تو
فرمودی این سکه را بمن را ببیند طغیان میکند و من نهی خواهم غناور که
سب طغیان من کرد و خداوند این طلا را به هیئت اول که سکه بود برگردان
بجای آنکسی که طلا نمودی از این پس سکه از آن برداشت و آن سکه شد و گفت
بست مرا از دنیا و آخرت دوستی تو ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله
پس فرمود تعجب نمودند ملائکه اسمائیل از قول عمار و صدای بلند کردند
در درگاه الهی بشاء او و صلوات خدا از بالای عرش الهی پیوسته برای
او نازل شدند پس روی مبارک خود را بجانب عمار نمود و فرمود بشاء
باد نور ای ابوالقصاص بدرستی که تو برادر علی میباشی در دین او و نیکو
ترین اهل ولایت و محبت ادبی و از آنها خواهی بود که در راه دوستی او
کشته میشوند و تو را فیه باغبیه خواهند کشت و آخر عمر تو از دنیا ضا
عی از شیر است و ملحق میشودی روح تو با روح محمد و آل بر کنیز او و تو از
بر کنیزها شایسته منی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کدام بشما
اداء نمودید امر و زکواة را علی علیه السلام فرمود من اداء نمودم یا رسول الله
در این منافقانی که آخر مجلس نشسته بودند با هسکی بیکدیگر گفتند
که چه مالی دارد که زکواة اداء نمایند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
با علی ایامیدانی چه را از گفتند منافقان با یکدیگر در آخر می گفت
بلی یا رسول الله خدا صدای ایشان را در گوش من رسانید میگویند
که علی چه مالی دارد تا زکواة از آن بیرون کند و هر مالی از حالات

تار و ز قیامت بغضت گرفته میشود برای خشن است بعد از وقت
 تو یا رسول الله وحکم من آنچه برای تو است در حال جا نیز است در حقیقت تو
 بدستی که من نفس تو ام و تو نفس منی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 چنین است یا علی ولیکن چگونه او انمودی زکواه را علی علیه السلام گفت
 دانستم بتعریف نمودن خدا بزیان تو آنکه پیغمبری تو و جانشینی تو بعد از
 تو ملک و پادشاهی مینمایند و بر چه استیلا و غلبه از یکدیگر میریایند
 انگاه برخس من مستولی میشوند از سیایا و غنائیم پس میفرمودند
 آنها را حلال نیست برای مشتری جهت بودن نصیب من در آنها پس
 من حلال نمودم آنها را برای شیعیان خود آنقدر که مالک شوند از
 نصیب من برای آنکه حلال باشد ماکول و مشروب ایشان و برای آنکه
 پاک شوند مولود ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود احدی نصیقه
 ننهد صدقه که افضل باشد از صدقه تو در این فعل متابعت تو نمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حلال نمودم از برای شیعیان خود و شیعیان تو و حلال
 منی نمایم برای غیر ایشان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر شما
 دفع نمودم امروز از غرضی برادر مومن و منع نمودیم غیبت او را علی علیه
 السلام گفت یا رسول الله من دفع نمودم و مرور کردم بعباده و او
 ببعدی یاد میکرد زید بن حارثه را با و گفتم ساکت باش خدا لعنت
 کند تو را تو چون از او دوری مانند دوری آفتاب از اهل زمین
 نقل نمودن تو حدیث او را مانند نقل کردن اهل دین است حدیث
 جنت را

جنت را حق تعالی برای این فعل در لعن تو افزود پس او منفعل شد و گفت
 ای ابوالحسن من قصد مزاج او کردم من با و گفتم تو هرگز از روی جد میگفتی من
 نیز چنین بودم و هرگاه من حق نبود قول مرا جدا خدایم رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود بتحقیق حق تعالی او را لعنت نمود و وقت لعنت کردن تو او را لعنت
 کردند او را ملائکه اسما آنها و زمینها و ملائکه جب و کرسی و عرش بدو رنگ خدا
 غضب میکنند برای غضب کردن تو و درض میشود برای رضا شدن تو و عفو میکنند
 برای عفو نمودن تو و میترسند برای ترسان شدن تو پس رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود یا علی ایامیدانی که چه گفتند ملائکه اعلام در شبی که مرا با شما
 بالا بردند شنیدم که خدا را قسم میدادند بنور خود و نور شمع می
 گردانند و بدوستی تو نقرت می جستند و صلوات فرستادند بر من و بر تو و
 تو افضل عبادت خود میدادند و شنیدم خطیب ایشان را که در اعظم محافل
 مجاس ایشان میگفت علی است فرا گیرند اصف خیرات صاحب انواع مکرمان
 بتحقیق جمع شده در او از خصال خیر که متفرق شده آنها در غیر او از خدای
 و بریات و برقیات و بر و باد از جانب خدای تبارک و تعالی صلوات
 و برکات و تحیات و شنیدم از ملائکه که در آن محفل بودند و ملائکه دست بر
 اسما آنها و جانیها و عرش و کرسی و جنت و نار که هر ایشان بعد از فراغ خطیب
 میگفتند امین خدا و اندام را طاهر و پاک گردان بسبب صلوات فرستادن
 بر او و بر آل طیبین او و سید بن طاووس رحمه الله علیه از سعد بن عبد الله از
 محمد بن ابراهیم که گفت من با نوت در مسجد رحبه کوفه خوابیده بودم
 در میان شب جناب امیرالمومنین علیه السلام را مشاهده نمودم که دست حق

برست خود را بر دیوار گذاشته بود مانند کسیکه بر دیواره عظیمی نازل شد، پس در آن بلبل
واله و حیران شد، و آیات ان فی خلق السموات و الارض را تا آخر تلاوت می فرمود
و با همتی مرموز می نمود مانند کسیکه عقل او از خوف و دهشت پیرد، پس بمن فرمود
ای حبه ای در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم یا امیر المؤمنین یا تو چنین کردی و بیدار
میکنی پس چه گوئی خواهی بود احوال ما پس بنگ از چشم های مبارکش جاری شد و فرمود
ای حبه بپرستی که برای ما نزد خدا موقوفی هست که هیچ احوال ما مخفی نمیشود
ای حبه بدو رشته خدا نزد دیگر است از من و تو از روی کردن ما ای حبه هیچ افعال
من و تو نزد حق تعالی هویدا و مشکوف است پس بنوف فرمود که ای نوف چرا
بیدار تو گفت نه یا امیر المؤمنین من در خواب نیستم طولانی کرد اندیدی امیر
مرا فرمود ای نوف هرگاه دراز شد که بر تو امشب بجهت خوف خدا بخواب و در
شبی خوابی چشمتی تو در روز قیامت نزد خدای عز و جل ای نوف ظاهر
از آنست که کسی که از خوف خدا ریخته باشد در باری از نشی را خا میس میکند
ای نوف عظیم است منزله کسیکه گریه کند از خوف خدا دوستی کند در راه خدا
و دشمنی کند در راه خدا و هرگاه چنین کند کاملاً گردانیدید حقایق اینها را
پس اینها مو عظم فرمود و فرمود حد را بنمایید از عدل الهی تحقیق که شمار
مستد کرد اندیدم انگاه مرموز می نمود و میفرمود که شکامید انستم که در احوال
مخفیت من ایا احراض میفرمائی از من یا نظر رحمت داری و کام شکامید
انستم در هنگام خوابها و کم نمودن شکر در نعمتها چگونه است حال من و الله
بدینگونه سخنان میفرمود تا نفس طالع کرد دید و از علی ابن حمزه از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که علی علیه السلام در اخر عمر خود هر شب از
هزار رکعت

۱۷۹ هزار رکعت نماز بجای آورد و کلینی از عبد الله بن سنان روایت نمود که علی علیه السلام
دو کوفه سفند میبکشت یکی را برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و دیگری برای خود
و از شهاب بن عبد ربّه از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که امیر المؤمنین علیه
السلام در وقت و هنوز نمیکش است کسی اب بردست او بریزد بسبب از اسوال کردن فرمود
دوست ندارم که شریکی در نماز خود قرار دهم احد میرا و ابو حمزه از امام زین
العابدین علیه السلام روایت نمود که انجمن فرمود امیر المؤمنین علیه السلام روز
ی بعد از نماز صبح بجای نماز خود نشست تا آفتاب بقدر یک نیزه بلند شد
پس روی حق جوی خود را بجانب مردم نمود فرمود و الله در روز خود را رکعت
را که شب را بر کوع و سجود و قیام بروزی آوردند برای پروردگار خود
پستانهایها و زانوهای خود را بتعب می انداختند چنان از روی خوف
خدا را عبادت میکردند که گویا صدای جهنم در گوش ایشان بود و وقتی خدا
را نزد ایشان ذکر می نمودند از خوف او مانند شاخ درخت بر خود میل
ریندیدند با چنین حالی گمان میکردند یا غفلت شب را بر روز آوردند
پس حضرت از جای خود برخاست و کسی بعد از آن آنحضرت را خندان
ندید تا از دنیا مفارقت نمود باب سخاوت و انفاق و این را آن
جناب صلوات الله علیه و اولاده الطاهرین ابن شهاب از تاریخ
بلادری و فضایل احمد روایت کرده است که علی علیه السلام جهل
هزار دینار بود و همه آنها را در راه خدا تصدق نمود و شش
خود را فروخت و فرمود هرگاه نزد من شام یکشب میبود شش خود را

خود را نمیفرستیم و از این عباس روایت نمود که آنجا بسا رهنمودند متابعان
 بار رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد یا ایها الذین امنوا انما نزلنا
 الرسل فقد موثقی بنحو آنکه صدقه یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
 هر وقت که اراده نمائید که مناجات کنید با رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر
 رید قبل از مناجات صدقه را چون این آیه نازل شد مردم از اندیشه مناجات
 با رسول خدا صلی الله علیه و آله مناجات نمیکردند پس علی علیه السلام و بنابر روایت
 کرده و در مناسبت مناجات نمود با آنحضرت و بعد از ده مناجات از ایشان
 و در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من دیناری داشتم از آن
 بده دهم و هر وقت که خواستم که مناجات کنم با رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و آله قبل از آن در دهی را تصدق نمودم پس بعد از آن آیه نسخ
 شد و از ثعلبی از ابوهریره و ابن عمر روایت نمود که عمر بن الخطاب
 میگفت سه منقبت برای من است که اگر یکی از آنها از من میبرد مجبور
 تر بود نزد من از شرهای سرخ موتر و هیچ فاطمه علیها السلام و دادن
 رسول خدا صلی الله علیه و آله علم را در روز خبر و انی بنحوئی و ایضا روایت نمود
 که آنجا فوت سه شب را به ضیف داد حق تعالی سی آیه در شان آنحضرت
 نازل نمود و صدقه او را قبول نمود و از ابوهریره روایت نمود که
 در موینه کرانی و تنگی بهم رسید و یک شب و روز بر من گذشت بود که
 چیزی نخوردم و تفسیر و تاویل آیه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم
 که ابو بکر و عمر از آن شنیده بودند پس با خود گفتم نزد ابو بکر میروم و

تفسیر آیه

تفسیر آیه را با و تعلیم می نمایم شاید باین سبب مرا اطعام نماید چون نزد او
 رفتم چیزی بمن نداد پس نزد عمر رفتم و او نیز بمن چیزی نداد پس
 نزد علی علیه السلام رفتم و در روز سیم رسول نمودم از آنحضرت تفسیر آیه را و او
 میدادست چون خواستم برگردم از نزد او مرا بجای نه خود بخود اطعام نمود
 بدو قرص نان و روغن چون سیر شدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله امدم و نظر
 مبارک حضرت چون بمن افتاد بر روی من خندید و فرمود تو حدیث میکنی مرا
 باین حدیث که تو را باینچه گذشت بود گفتم تو حدیث نمایم یا رسول الله
 پس بجموع آنچه گذشت بود مرا حدیث نمود و فرمود جبرئیل مرا باین خبر
 داد در روایت نمود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که محزون بود
 سبب آنرا سوال نمودند فرمود هفت روز است که مهمان بر من وارد شد و از
 بن عباسی و ابوهریره و غیر ایشان روایت نمودند از عیاض بن کلیب از پدرش
 که مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله امد و از کرسکی خود شکایت نمود
 حضرت او را بر درخت نه زنان خود فرستاد ایشان گفتند ای عیاض گفتی نزد
 ما غریب چیزی نیست چون نزد حضرت برگشت حضرت فرمود کی اینهمه را پس
 میکند امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد من یا رسول الله پس نزد فاطمه علیها السلام
 رفتم و سوال نمودم آیا چیزی نزد تو هست ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 طه علیها السلام گفت چیزی نزد ما نیست غیر شام حبیه و لیکن مهمان نزد او
 تر است بان حضرت فرمود حبیه را بخوبان بغیرش و و چراغی را خاموش
 گردان پس طعام را نزد مهمان آورد و حضرت دهن مبارک خود را

نمود حق تعالی در شان نور جمال لائمه بهم متجاریه ناخرابه فرستاد و ابوالفضل
 روایت نمود که گفت دیدم علی علیه السلام را اینها را میخواستند و بایش غسل میخواستند
 نیکو میخواستند بعضی ای ب حضرت گفت دوست داشتم که بیستم بشم و از آنکه حضرت
 بن هبم و او از پدرش دو از تخم خود روایت نمود که من شبی در مدینه بودم
 مردی را دیدم که مشک بر دوش دارد و کاسه در دست دارد و میگوید ای خداوندی
 که پادشاهی مؤمنان و الله مؤمنان و پناه دهنده مؤمنان قبول نما امشب بگویم
 و قرآنی مرا و شب کردم و مالک نعیم غیبی در این کاسه است و غیر اینها بدین
 بانه پوشیده ام و تو میدانی من منع نمودم نفس خود را باین با شدت احتیاج
 من از رحمت طلب نمودن تقرب نزد تو خداوند کنه و ضایع نکر دان و چه مرد
 ننمایم دعا مرا پس چون نزد او آمدم دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام است
 چون بمریدی رسید طعام کاسه را باو عطا نمود از عبد الله بن حنین رفوی
 روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و اله با جماعتی از انبیاء نزد امیر المؤمنین علیه السلام
 رفتند و در خانه امیر المؤمنین علیه السلام چیزی نبود که نزد ایشان حاضر نمایان
 پس بیرون رفت تا چیزی تحصیل نماید ناگاه نظرش در زمین بدینا افتاد
 افتاد از آنکه رفت چند بکرم تعریف نمود طالبی برای آن بیک شیاقت
 و آنرا بضمه برداشت و طعامی از آن خرید نزد ایشان حاضر نمود چون
 عوفی آنرا تحصیل نمود و چند که محتسب برای صاحب دینار کسی نداشت
 پس آن دینار را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله حاضر نمود و وقفه را حضرت
 کرمش کرد حضرت فرمود یا علی این چیزیست که حق تعالی بتو عطا نمود
 چون از نیت

چون از نیت تو دانست و باراد تو علم داشت و این مال کسی نبود و دی نیت
 علیه السلام فرمود و ایف گفت که خامه رختم روایت نمودند از ابوبکر و غیر
 او که علی علیه السلام روزی صبح نمود از فاطمه علیها السلام سوال نمود که طعامی نزد تو
 ناپخت کنیم فاطمه علیها السلام عرض کرد که دوز است که نزد ما چیزی نبوده مگر آنقدر که
 که نزد تو حاضر مینمودیم من و حسن و حسین بر کرسی صبر نمودیم و تو را بر خود اختیار
 کردیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا امر را خبر ندادی تا چیزی برای شما
 تحصیل نمایم فاطمه علیها السلام گفت ای ابوالحسن بدی نیتی که من حیا نمینمایم
 از اله خود که تکلیف کنم تو را چیزی که قادر نباشی پس امیر المؤمنین علیه السلام نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و اله رفت و دیناری قرص نمود تا چیزی برای عیال خود
 تحصیل نماید انگاه مقدار را ملاقات نمود و آثار جروج را در روی او ملاحظه
 نمود پس آن معدن سخا و کرم و دینار را باو عطا نمود و از سر تنندگی
 عیال بخانه شرفقت داخل مسجد شد مبارک خود را بر گوشه گذاشت و بخواب
 رفت حضرت رسول صلی الله علیه و اله چون داخل مسجد شد و علی علیه السلام را در
 خواب دید بیدار نمود و از احوال او سوال نمود حضرت آنچه گفته بود عرض
 کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله چون از نماز مغرب فارغ شد فرمود ای
 ابوالحسن ایان نزد چیزی هست که افطار نمایم با حضرت امیر علیه السلام از حیا
 سر زهر انداخت و جواب تکلفت و حق تعالی با حضرت وحی نمود بود که
 در آن شب نزد علی علیه السلام افطار نمایند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود یا رسول الله بفرما بیکد چون بنزد حضرت فاطمه علیها السلام داخل شدند

او را در محراب عبادت دیدند و در پشت سران سید زنان ظریف را دیدند که طعام
 کرم در آن بود که بخاران بالا میرفت حضرت فاطمه علیها السلام آن طعام را نزد ایشان
 گذاشت علی علیه السلام از او سوال نمود که این از کی است فاطمه علیه السلام گفت این از
 فضل حضرت و رزق او و خدای روزی میدهد که مرا بخواند از غیر حساب پس
 حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفت مبارک شو در میان دو کشف امیرالمؤمنین علیه
 السلام گذاشت و فرمود یا علی این عوض دین است که بمقتل دادی انکار کن
 و فرمود حمد از برای خدا که مرا از دنیا بیرون نبرد تا دیدم دختر خود را ندید
 زکر یا علی السلام نزد مریم و روایت نمود که جعفر بن ابیطالب علیه السلام
 قطیفه نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله بهدیه آورد حضرت فرمود البته این قطیفه را
 بمریدی دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول او را دوست داشته باشد
 پس مجایبه همه برای آن کردن کشیدند حضرت انرا بعلی علیه السلام عطا نمود
 حضرت طلای انرا جدا کرد و هزار مثقال شد همه انهار بفقیر و مساکین
 تصدق نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و اله را ملاقات نمود با حذیفه و عمار را
 و مقداد و فرمود یا علی امر در چارشت من و اخی است من نزد تو است حضرتان
 المؤمنین علیه السلام از روی حیا عرض کردند بلی چون داخل خانه شدند ظن
 بر آن طعام را نزد فاطمه علیها السلام مشاهده نمودند و روایت نمود که او است
 صدقه او ضرب الشل شد چنانکه میگویند خدا قبول نمود از فلان چنانکه
 قبول نمود تو به ادم و قربانی ابراهیم و جعفر مصطفی و صدقه امیرالمؤمنین
 علیه السلام و عنایتیم سهم خود و سهم فرس و سهم دوی الهی همه انهار را بگرفت
 و تصدق مینمود از آنرا خدا و از همه دنیا حضرت است در هر کجا
 و ای ای

و ای ای از آن جهت چیزی سوال نمود حضرت امر نمود برای او بانگ و کیل حضرت عرض
 نمود که از طلا و هم یا از نفقه فرمود هر دو نزد من نیست مگر دو سنگ بده یا برای هر یک
 انها که انفع بنده برای او و روایت نمود که این زبیر بن جراح آمد و گفت من
 در دفتر و حساب پدر خود بیافتم که از پدر حق هشتاد هزار درهم طلب دار حضرت
 فرمود پدر تو صادق است پس حضرت انرا داد نمود و بعد از اداء نزد حضرت آمد
 گفت من غلط کردم در آنچه عرض کردم بلکه پدر تو از پدر من هشتاد هزار درهم
 طلب دارد حضرت فرمود منی و الهی تو را حلال نمودم از آن و انهایی که از من
 گرفتگی برای تو باشد روایت نمود که نزد آن جناب فتوی از خرماء و امویان
 نمودند گفتند این چه چیز است یا ابوالحسن فرمود صد هزار مصلحت است آن
 پس همه انهار را گشت و یکی از انهار ضایع نشد و همه انهار مصلحت شد و انهار
 وقف نمود و مالی در خیبر و مالی در وادی قریه و باز مرزعه و دیگر انهار
 همه وقف نمود بر مؤمنین و امر نمود باین انکار او کافیه علیها السلام را که
 موصوف بامانت و صلاح باشند و چشمه ابی درینج بیرون آورد و انرا وقف
 حجاج کرد که الحال باینست و چاه چندی در راه مکه و کوفه حفر نمود در مدینه مسجد
 فتح بنا کرد و مسجد دیگر مقابل قبر حمزه سید الشهداء علیه السلام بنا کرد و مسجد
 دیگر در میقات بنا کرد و مسجد در کوفه بنا کرد و مسجد جامع در بصره بنا کرد
 و مسجدی در عباد بنا کرد و سایر مساجدی که خدا میداند و فرات بن ابراهیم
 روایت نمود که مردی نزد ان سرور آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین من حاجت
 دارم حضرت باو فرمود حاجت خود را در زمین نقش کن تا من ذل سوال
 در روی تو بنیخ و در حسین سوال پس آن سائل در زمین نوشت من نفیرم

و محتاج حضرت بقبر فرمود و حلقه باو عطا کن پس چون مرد حلقه را گرفت شعر
چندی در مدح حضرت انشاء نمود باین مضمون که پوش نیدی مرا چیزی
که بپسیده خواهی شد و مستحق شدی بشناختی که بخدا اهل بپسید بدستی که بشناخت
زند مدارد ذکر صاحب خود را مانند یارانی که فرآگیرد دشت و کوه را و هر چند
زود است که جزا داده میشود بفعل خود پس حضرت امر نمود که صد دینار باو
عطا نمایند گفتند یا امیرالمؤمنین او را غنی نمودی فرمود از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود قرار دهی هر یک از مرمان را به منازک
ایشان پس بعد از آن فرمود عجب دارم از گروهی که غلامان و بنیان من میگردانند
از اموال خود و اذادان را نمیخرند از معروف و احسان خود صاحب در مطایب
روایت نمود که روزی اعرابی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و در سلام
کرد و حضرت رد جواب سلام او فرمود عرض کرد که من بتو چیزی دارم
حضرت باو فرمودی جت خود را بر زمین بنویس پس انگاه بجانب رو که ما
اهلبیت کار هم مشاهده نمودن سائل را در نزد خود و ملاحظه نمودن
مذلت سوال را در ایشان پس ان اعرابی شعری چند بر زمین نقش کرد
و مطلب خود را در آنها بیان نمود و مضمون آن اشعار اینست فقیه و حجت
من بقدر چنانکه وجود و بخشش تو است پس تو ای برادر وجودم کرم با
نیم خواهی کرد هرگاه برآوردهی انرا امروز تو اهل انی و اگر بر نیاری
زمین خدا و اسع است بوائی هم روزی مرد نیستند مال و ادلا و مکر و دلی
و امانت و ناچار است برای همت روزی که رد نمایند این و دایع را و نا
سجاست برای جوان روزی که جزا داد شود در آن روز و میدرد

و هر مرد

هر مرد آنچه را که زرع نمود چون نظر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن اشعار
افتاد تبسم نمود فرمود ای برادر کرب ایام نزد تو علمی هست که من سوال
نمایم از آن گفت بلی امیرالمؤمنین سوال نماید فرمود بفرمایم من نه بقدر علم خود
فرمود ای برادر کرب چه چیز است زینت خرد درین دنیا گفت یا امیرالمؤمنین
جمال که در وحی باشد فرمود هرگاه نداشته باشد این را گفت مالی که در
سجای باشد فرمود هرگاه نداشته باشد فرمود که زهدی که در آن تقوی باشد
فرمود هرگاه نداشته باشد گفت یا امیرالمؤمنین کسی که جمال نداشته باشد
و برای او حیا نباشد و مال نداشته باشد و برای او سخی و بی نباشد
و زهد و تقوی نداشته باشد پس موت از برای او بهتر است از حیا پس
حضرت اراده نمود که باو عطا نماید و خلعت کرامت فرماید ناگاه دید
که جبرئیل گوید که بجانب هوا پرواز نمود کلینی از مسعدة بن صدقه از حضرت
صادق علیه السلام روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام از حرم باغبان یا قنیم
که زمینی از زمینهای الخضر بود بیخ و سبزه که وسیع شست صاع باشد که هرگاه
باکین بریزند یا بیشتر که تخمینا زیاده از سی وزن است برای مردی فرستاد
و آن مردی بگوید که کسی مرسته فقیری برو ببرد و از کسی چیزی سوال نمیکرد
نه از علی علیه السلام و نه غیر او پس مردی عرض کرد یا امیرالمؤمنین آن مرد
از شما چیزی سوال نکرد و از آن بیخ و سبزه فرماید و سبزه برای او کافی بود
امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب او فرمود خدا بسیار نکرده اند در مؤمنین
مثل تو را من عطا میکنم تو بخل مینمائی هرگاه من عطا نکم بکسی که امید
داشته باشد از من بعد از سوال نمودن پس عطا نکردم باو و بدل آنچه را

که اخذ کردم از او زیرا که آن روی که تغیر نمود و بحال میگذشت وی مالید
برای عبادت نمودن پروردگار من و پروردگار خود نزد طلب حوائج از ابراهیم
نزد من ریخت یعنی هرگاه بعد از سوال کسی چیزی بماند دهد قیمت از وی
سائل است که نزد او ریخت پس فرمود هرگاه کسی چیزی بماند کسی از سوال
کنند از برادران مسلم او و او را اهل صدقه و احسان و باو عطا نکنند صدق نیست
در دعا که برای برادران مسلم بخزند زیرا که میگویند و میگویند اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات یعنی خداوند بسیار مؤمنین و مؤمنات را پس هرگاه طلب خیر از
ملک است از برای دین از برادران کند پس طلب کرد از خداوند جنت را برای این
چگونه طلب میکنند بهشت را از برای این و بخل بینمایند بر این است از حلال
دنيا و مال آن پس کسی که چنین کند انصاف و عدل ننمود برای آنکه رافعی شد
برای او بقول نه بفعل و از حرث لهدانی روایت نمود که من شبی در غمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم گریه کردم با امیر المؤمنین علیه السلام من حاجتی نبود
حضرت فرمود مرا اهل اداء آن حاجت دانستی گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود خدا
سزا از من جزای خیر هدایت نگاه بر خیر است و چراغ را خاموش کرد و پشت فرمود
چراغ را برای آن خاموش کردم که اگر حاجت و سوال را در روی تو مشاهده
نمایم در وقتی که میگوئی انرا بدستی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
میفرمود حوائج امانت خدایت در عباد او هر که ستان کند و ظاهرش از او
برای او ثواب عبادت نوشته میشود و هرگاه افش کند انرا نزد کسی از آن
بر هر که بشنود انرا ایانت کند او را و فرات بن ابراهیم از امام زین العابدین
علیه السلام

علیه السلام روایت کرد که در روز شنبه صلی الله علیه و آله مردی از مؤمنان نه دست
در ساعت آن بستان بود و در آن مخیل بود و مردی صاحب آن بستان بود که برای
او دختر کوچکی بود هر وقت رطبی از مخیل می افتاد آن صبیته رطب را بر می داشت
و بخورد و صاحب مخیل می آمد آن رطب را از دهان آن دختر بیرون می آورد
پدر دختر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و قصه را بخدمت آنحضرت عرض نمود
حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تنهائی متوجه شد نه صاحب مخیل نه چون او را
ملاقات نمود باو فرمود این حدیقه را بمن بفروش بحدیقه در بهشت آن
مرد گفت من نقد را به نسیه نمیفروشم پس حضرت کریان بجانب مسجد
برگشت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت را ملاقات نمود و عرض کرد یا رسول الله
چیز تو را بگریه در آورد خدا چشم تو را گریان نکرد اند حضرت فقه فقیر صاحب
دختر و قصه صاحب باغ را ذکر کرد امیر المؤمنین علیه السلام بدر خانه صاحب باغ
رفت و او را از خانه بیرون آورد و باو فرمود که این خانه را باین باغ
همن بفروش گفت میفروشم بباع تو که معروف است بحسنی امیر المؤمنین
منان حد کنند مشکل اهل عا میست قبول نمود و نزد فقیر صاحب
دختر رفت و باو فرمود که این خانه و باغ از تو است و حق تعالی تو را
مالک این گردانید برو در اینجا ساکن شو انگاه بجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله
عبر و ال رجوع نمود در حال خبر سید امین از جانب ربه العالمین بر رسول
این برای بشارت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و علی اولاد هب
الطاهرین نازل شد و گفت یا محمد بخندان و الیل اذا یغشی و النهار

از آنجائی پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله از جای خود برخاست و مابین دو بر روی
 امیرالمؤمنین را بوسید و فرمود یا علی حق تعالی نازل نمود این سوره کامل را در تن
 تو این نه ثواب از محمد کعب قرنطی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا کسکی
 را در روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله مشاهده نمود بیرون رفت نزد مددی
 که بهزد از چاه آب کشد برای بیرون آوردن هر دوی یکسانه خرما پس آنقدر خرما
 را اجرت گرفت که میثاق مبارک او پر شد و انزال برای رسول خدا صلی الله علیه و اله
 آورد ایوب بن عطیة روایت نمود از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود
 پیغمبر صلی الله علیه و اله فی ان تقسیم نمود حصه علی علیه السلام زمینی شد و حضرت
 دیوان زمین حفر نمود چشمه ظاهر شد بگندگی کردن شتر و آب آن چشمه را بنوع
 نامید چون خبر بان جناب رسید فرمود بشارت دهید و ارشاد را و انرا و قد فرمود
 بر حجاج بیت الله و عابیر سبیل الله که فرو نشود و بختیده نشود و هر که بفرمود
 یا به بخشد برباد لعنت خدا و ملائکه و ناس و جمیع و خدا قبول نکند
 از او هیچ عملی را کلیتی از عبد الرحمن بن حجاج روایت نمود که امام موسی کاظم
 علیه السلام وصیت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد من فرستاد و در آن
 نوشته بود با لکه الرحمن الرحیم این توصیت میکند امیرالمؤمنین علیه السلام بان
 و حکم میکند در مال خود بنده خدا برای طلب نمودن خشنودی خدا تا
 داخل کند در جنت و دور نماید از منی انش را از روزی که سفید میکند
 صورتهای ظنم را و سیاه میکند صورتهای جماعت دیگر را انشالی که دارم در
 بین و حوالی آن از سب طین و مزاج و نجیدی که در انجا محل می نمایند
 هم اینها وقت و صدقه است به طریق چندی که فرمودند و ث هدر نشود
 جمعی از ائمه

اثر

ان جریست

جمعی از ائمه خود را بان مضمون فرمودند و ابن بابویه از جلال بن ربیع روایت نمود
 که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و او داده داخل مکه شد برای بعضی از حاج
 خود ایامی را مشاهده نمود که پیرد کعبه را بدست گرفته بود و می گفت ای صاحب
 بیت ببت تو است ضیف ضیفه تو است و برای هر ضیف و مهمانی فنی هست مهمان
 و ضیافت مرا منت قرار ده بمعرفت خود را امیرالمؤمنین علیه السلام با حق خود فرمود
 ای شنیدید کلام اعظمی را گفتند بلی فرمود خدا از آن کریمتر است که در نهایت
 مهمان خود را چون شب دویم شد دید همای اعرابی را که در دهان رکن است و در
 رادرس گرفت و میگفت یا کز بنی عزی که فلان اختر منک فی عزی که عزی
 بعز عزی فی عزی لا یعلم احد کف هو التوجه الیک و التوشل الیک
 بحق محمد و آل محمد علیک اعطنی ما لا یعطنی احد غیرک و اقرت عنی ما لا
 یقره احد غیرک پس امیرالمؤمنین علیه السلام با حق خود فرمود این دعا و
 الله اسم اکبر خد است بزبان سریانی خبر داد مرا باین حبیب من رسول خدا صلی
 علیه و اله و امشب از خدا سوال نمود جنت را و حق تعالی با وعده نمود و
 سوال نمود که انش را از او دور کند حق تعالی از او دور نمود چون شب سیم
 شد دید او را در دهان رکن و پیرد را بدست گرفته بود و میگفت ای انکسی
 که مکان او را فراموشی کرد و هیچ مکانی از او خالی نیست و کیفیت و چگونه
 برای او نیست روزی انکسی را چهار هزار درهم پس امیرالمؤمنین علیه السلام
 پیش رفت بجانب او و باو فرمود ای اعرابی سوال نمودی از خدا عز و جل
 از دید سوال نمودی بهشت را بتو عطا نمود سوال کردی انش را از تو دور
 نماید دور نمود و برین شب چهار هزار درهم سوال نمودی اعرابی گفت

نوکیستی فرمود منم علی بن ابی طالب علیه السلام اعرابی گفت والله توئی محل از روی من
و از تو میخواهم صحت خود را بفرستی فرمود که ذکر کن صحت خود را عرض کرد که چهار هزار
درهم میخواهم هزار درهم برای مهر و هدايا زن و هزار درهم برای ادای دین و هزار
درهم برای خریدن خانه و هزار درهم برای سرمایه تجارت حضرت شرف بود ای
اعرابی انصاف نمودی وقتی که از مکه بیرون روی در مدینه خانه مرا طلب کن
بی اعرابی یک هفته در مکه اقامت نمود بعد از آن برای طلب نمودن او را نزد
علیه السلام بفرستید مبعوث رفت و نوا میکرد کیت مراد لالت نماید برخانه امیرالمؤمنین
علیه السلام حضرت امام حسین علیه السلام در میان اطفال با و فرمود من تو را در این
مکتب بخواند امیرالمؤمنین و منم فرزند او حسین بن علی اعرابی گفت کیت پدر تو را
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت کیت مادر تو فرمود فاطمه زهرا
سید زنان عالمه علیها السلام گفت کیت جد تو فرمود جد بجه دشت خود یک گفت
کیت برادر تو فرمود ابو محمد حسن بن علی علیه السلام بی حضرت امام حسین علیه السلام
داخل شد و بخدمت پدر بزرگوار عرض نمود بر در خانه ایت دهم و عرض نمود
که تو در مکه فاسق شدی برای او حاجت او را حضرت به حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود چیزی نزد تو هست که اعرابی بخورد عرض نمود خداوند از تو میدانی
چیزی نیست پس حضرت رفت خود را پوشید و بیرون آمد و فرمود بخوانید برای
من ابو عبیده یعنی سلمان فارسی را چون سلمان را همی الله کن حضرت شد حضرت فرمود ای
ابو عبدالله بستانی که بخانه انرا رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرد مبارک خود را
نمود عرض نماید برتجاری که اراده فروختن دارم پس سلمان داخل باز آمد و آن
ست را بدو داد هزار درهم فروخت و زر را حاضر نمود حضرت چهار هزار
درهم با اعرابی نمود و نیز چهل درهم برای فقیر را با و عطا کرد چون فقرای
مدینه این

۲۸۷ مدینه این خبر شنیدند همگی نزد آن حضرت حاضر شدند بر حضرت امیرالمؤمنین ان
در اهرام هارامت همت بان فقر عطا بنمود و حتی آنکه در دهی برای خود برین شایسته
بهرت برکت حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پرغم باغی را که پدرم بدست خود مبارک
درخت انرا کشته بود فروختی فرمود بلی بعوض بهتر از آن فروخت گفت کجاست قیمت
ان فرمود که من حیا کردم قدری انرا برادرم با و فر فقر قبل از آنکه تو سوال کنی مرا
باین حضرت فاطمه علیها السلام گفت من گرسنه ام و دو فرزند تو گرسنه اند و یک
نارم که تو نیز مثل گرسنه در دهی برای مادران نبود پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله داخل شد و بیرون رفت و ثوهر من بجانب دیگر پیش اندک زمانی نگذشت
بود که پدر بزرگوار من برکت و هفت درهم سیاه هجریه با خود آورده بود و فرمود
ای فاطمه کجاست پرغم من عرض کردم که بیرون رفت فرمود بیکر این در اهرام راه
رفت که پرغم من بیاید بگو باین در اهرام طعمی بخور برای شما چون علی علیه
السلام بعد از آن تشریف آوردند فرمود ای فاطمه آیا پرغم من معاوت نمود
زیر که بوی خوشی او به مشام میرسد فاطمه علیها السلام فرمود بلی در اهرام چندی
او در برای آنکه طعمی خریداری نمائی فرمود بده فاطمه علیها السلام ان
هفت درهم را بحضرت امیر علیها السلام داد حضرت فرمود بسم الله و الحمد لله انرا
طیباً و هذا من رزق الله عز و جل پس فرمود ای حسن بر خیز با من بیا چون دا
خل بازار شدند مردی را مشاهده نمودند که میگفت کیت که قرص دهد خداوند
غنی و فاکند را حضرت امیر علیه السلام فرمود ای فرزند این در اهرام را
با و عطا میکنم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود بلی ای پدر بزرگوار چون علی علیه السلام
در اهرام را بان سالک عطا نمود حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد

ای دید بر بزرگوار اباهمه آنها را با وعظ نمودی فرمود بلی ای فرزند انکی که خطا کند
 قلیل را قادر است بر وعظ و کثرت پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شد به جانب بنی امیه
 که چیزی از او فرض کنند در انیال امرایی را ملاقات نمود که نایقه با خود داشت گفت ای
 ابن نایقه مرا ازین خریداری نهادی حضرت فرمود قیمت آن نزد من نیست چقدر گفت
 من هر یکم تا وقت قبض فرمود چه قدر میفرموشی عرض کرد بصد درهم حضرت
 امام حسن علیه السلام فرمود بیک نایقه را پس گرفتند قدری از راه دور شدند ناگاه
 دیگر بر سر راه آمد گفت یا علی این نایقه را میفرموشی حضرت باو فرمود چه حاجت
 داری بنایقه گفت میخواهم بران سوار شوم در اوج جهانم که با سر بر تنم
 بود و یاری دین حق خواهم نمود پس آن معدن سخنی کرد فرمود هرگاه قبول
 کنی از من خط میکنم از خیر نهی امرایی عرض نمود شن او نزد من بود
 و من قیمت میخواهم و توجه قدر خریداری نمودی فرمود بصد درهم
 امرایی گفت من قبول نمودم این نایقه را بصد و هفتاد درهم حضرت
 بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود دراهم را قبض نهاد و نایقه را تسلیم نهاد
 صد درهم برای امرایی صاحب نایقه و هفتاد درهم برای ماست که از آن
 چیزی خریداری نمایم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون دراهم را گرفتم
 امرایی را طلب خود کردم که قیمت نایقه را تسلیم او نمایم پس نظر مایسوی کرد
 خدا صلی الله علیه و اله افتاد در موضعی نشسته بود که قیل از آن او را در آن موضع
 ندیده بودیم و نه بعد از آن و آن میثرا بود چون نظر مبارکش بهین افتاد
 خندید حتی آنکه دندانهای نورانیش ظاهر شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 گفت خدا نور افشاند و بشارت خود را بر اعیان تو نازل نماید
 حضرت

عرف کرد

حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود ای ابوالحسن تو طلب میتهائی امرایی را که نایقه
 بنو فرخت برای آنکه قیمت آنرا با و دهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
 بلی و الله پدر و مادر من فدای تو باد فرمود ای ابوالحسن آنکه نایقه بنو فرخت
 جبرئیل بود و آنکه خریدید میکائیل بود و نایقه از نایقه های جنت بود و دراهم از
 نزد خداوند عالمی بود و انفاق در خیر و از تنگدستی اندیشه مکن با حق
 خلق و بیش است و حلم و عفو و مدتها بخت است صلوات الله علیه بر عباد و رعایا
 ابن شد از ابوطهری روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام سر در خود بگری
 که گریان بود فرمود ای جاریه چرا گریانی عرض کرد که آقای من درهم بین داد و
 ازین مرد تیری خریدم و نزد آقای خود بدم قبول ننمود چون نزد باع ابرام
 تمام قبول نمیکند پس حضرت از روی ملاطفت بان مرد فرمود ای بند خدا این
 خادم است ما کارم نمیست درهم را رد نما و تهر را قبول کن پس انمرد برخواست
 و حضرت را بدست خود دفع مینمود چون جماعتی که در انجا حاضر بودند و حضرت را
 بینا شدند زبان عتاب بان جا هل کشودند و گفتند این امیرمؤمنان و امام
 مسلمانانست چون تماشا رشتخت از نجات مونسش زرد گشت و تهر را گرفت
 و درهم را رد کرد آنگاه بخدمت آنحضرت عرض کرد گفت یا امیرالمؤمنین از من
 رافعی توان معدن حلم و عفو فرمود هرگاه با مردم سلوک نیکو نمائی و امر خود را
 اصلاح کنی من از تو رافعی ام و در روایت دیگر هرگاه حق مردم را تمام دهی من
 رافیم و روایت نمود که روزی غلام خود در کرات خواند غلام جواب تلفت چون
 از خانه بیرون آمد غلام بر در خانه دید فرمود سبب چه بود که جواب تلفتی

گفت سستی و زردیم در اجابت تو و نهیسم از عقوبت تو حضرت فرمود حمد از برای
 خدا که مرا از آن کس فی قرا داد که خلق او از من در مانند انگاه بعلام فرمود تو را
 از اکر دم در راه خدا تعالی و روایت نمود که انس و سرور روزی در نماز بهیج بود
 ابن کوادر عقب سرانچنان این ایبر را بخواند و لقد اوحی الیک والی الذین من
 قبلک لیکن اشرکت لیحبطن حکمک و لتکوشن من الی سرین یعنی بخفین
 وحی کرد شد بسوی تو و بسوی آنها فی که بودند پیش از تو هرگاه شکر اورد
 هر اینست محط و باطل خواهد شد و تو توان جمله زین کار را خواهی شد پس حضرت
 از برای تعظیم قرآن ساکت شد چون ایبر را باختر رسید حضرت مشغول قرآن
 شد بار دیگر این کوادر ایبر سابق را تلاوت نمود پس حضرت ساکت شد چون ایبر
 ابن کوادر ایبر رسید حضرت باز مشغول قرآن شد تا سه بار چنین کرد انگاه حضرت
 این ایبر را تلاوت نمود فاصبر ان وعد الله حق ولا یستیقنک الذین لا یقربون
 یعنی صبر نماید رستی که وعده خدا حق است و قادر نیستند بر غفلت و تنواری
 انانی که ایبر بر رزق قیمت ندارند پس حضرت سوره شام و رکوع مجا آورد و از آنجا
 خارج شد و آن شب را عقوبت و عتاب نفرمود و روایت نمود پس بعد از عتاب
 تهنیتی کلام ناث بیست گفت چون از برای ادب او را نزد انس و سرور فرستاد
 دند حضرت امر نمود که او را بزنند پس او بحضرت گفت بودن با تو ذلت است
 و مفارقت از تو کفر است پس آن معدن حلم و عفو چون این کلام را از او شنید
 فرمود عفو کردم از تو بد رستی که خدای عز و جل مبیض نماید دفع نماید بر او
 نیکی و آنچه گفتی که بودن با ذلت است کن هیت کسب کردی و آنچه گفتی
 فراق از تو

فراق از تو کفر است حسنه ایست که کسب کردی پس دفع کردی آن کنه را با حق
 و روایت نمود که ابوهریره بخد مت انحضرت آمد و حاجتی از او سوال نمود در
 روز قبل از آن روز سخن ناث بیست با نچنان گفته بود حضرت حاجت او را
 بر آورد ای پ حضرت گفتند یا امیر المؤمنین دیر زمانچه گفت و تو رجعت او را بر آوردی
 پس آن معدن عفو و احسان بایش فرمود من حیای میکنم از آنکه غلبه نماید بر
 جهل او بر علم من و کنه او و محفوس و سوال او از جود من و روایت نمود از
 قنبر رضی الله عنه که گفت باموای خود امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدیم بر عیثنا
 پس حضرت غمت که باو در خلوت تکلم نمائید همین است را نمود که بر کناری رسی
 من قدری از ایشان دور **مخیم** شدم پس عثمان انجنا بر عتاب میکرد و حضرت
 سر مبارک خود را بر سر انداخته بود و ساکت بود پس عثمان با نچنان گفت خبر
 سخن نمیکوی و آن معدن حلم و حیایان جاهل بی حیای فرمود جواب تو نیست
 مگر آنچه تو کارهای از آن و نزد من نیست مگر آنچه دوست داری تو پس وقتی
 که بیرون آمد فرمود هرگاه جواب میکشم هر اینست جواب میکشم باو جواب حق
 که سب اکراه او بود و لیکن صبر میکنم بر تلخی از ازارها و هرگاه میخواستم غلبه
 هر اینست قادر بودم بر آن و روایت نمود که مالک اشتر در روز جمل مروان
 بن حکم را ایسر کرد حضرت او را رها نمود و میایست بان همه کارها که کرده
 بود از عداوت و فتنه و جنگ وقتی که بر او ظفر یافت زاد و را حمله برای
 او نمائید و او را باندوزن یا هفتاد زن بجانب حجاز فرستاد و او
 طلب امنا نمود برای عبدالله بن زبیر بن عوف بن ابی بکر حضرت او را

و آنها که باو بودند همه را امان داد و موسی بن طلحه بن عبد الله را نزد حضرت
 حاضر نمودند باو فرمود بگو استغفر الله و اتوب اليه سه بار چون گفت او را رها
 نمود و فرمود برود در مینا عسکرها گنجی از متاع و سلاح از مال خود باقی بماند
 و سپهر هیز از خدا از جنتی عملی و در خانه خود بنشین و وقتی که بر طلحه عید می فرست
 زد او را با خنجر کشت و تعجیل در قتل او نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
 تکبیر فرمود و فرمود یا علی چه چیز تو را منع نمود بر تعجیل قتل او گفت مرا قسم
 داد بخدا و برجم و عورت مکشوف شد بود پس من حیا کردم و وقتی که بر
 محمد بن عبد و دظفر یافت در کشتن او مکشوف فرمود حذیفه از آن حالت
 تعجب نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو فرمود که ای حذیفه بدرستی که
 علی زود است که خبر دهد سبب تاخیر قتل او را چون او را بقتل رسانید
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبب او را سوال نمود عرض کرد یا رسول الله
 او را در مراد نشان داد و وقف در روی من انداخت پس ترسیدم او را به
 قتل ادرم برای حفظ نفس خود پس هر کردم آن غضب من ساکن شد انگاه
 او را بقتل رسانیدم برای خدا خالص و صبر نمود و حلم و رزید آنچه میباید
 نمودند باو خلفا نشد در وقت بیعت گرفتن چنانچه ائمه باو گفت بیعت
 کن فرمود هرگاه نکم چه خواهی کرد گفت سوگند بخدا که گردن تو را منبر
 انگاه حضرت بجانب قبر مبارک ملتفت شد و فرمود ای ابن عم من درستی
 که قوم ضعیف کردند مرا و نزدیکیست که مرا بکشند و از عتقا بن شیب و فضل
 و کین که ایشان باستاند خود روایت نمودند که علی علیه السلام میفرمود
 همیشه مظلوم از انوقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود از
 ابراهیم که او باستاند خود از سبب بن حمیم روایت نمود که علی علیه السلام
 روزی مشغول

روزی مشغول خطبه بود ناگاه اعرابی گفت و اطفالنا حضرت باو فرمود
 نزد یک من بیای چون این دیگر شد فرمود بنحیف ظلم کرد شدم بعد
 مدد و بر و روایت دیگر که بنی بنیامین کورست که ظلم کردند شدم بافتند
 که احصا کرده نمیشود و از ابو نعیم فضل بن دکین و او باستاند خود
 از حربش روایت نمود که علی علیه السلام نایت در ریای مزین
 بار مکرانکه قبل از نازل شدن از منبر را آخر کلام میفرمود من همیشه
 مظلوم از انوقتی که خدا قبض روایت نمود پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
 و در روایت نمود که بشاشت همیشه در صورت انجیا بودید بود و در
 ی نورانیست همیشه تبسم ظاهر بود و باران رحمت بود برای درخت و پید
 و فریاد رس بود برای مظلومان ذخیره کنج و مال بود برای امید و
 دان و شوهر مهر بن بود برای بیوه زنان و پیر و مشفق بود
 برای یتیم و درماندگان و رحیم بود برای رعایا و بندگان و راه
 روند بودی در حاجت حاجت مندان و دفع نماینده بود باطل و
 اهل باطل را بجهت به برضا و حمایت کنند مردم بود بیدل مال و بجا
 و روایت کرده است روزی نظرش بر زنی افتاد که مشک را بی بردن مبارک
 داشت و از روی ترجم مشک را از او گرفت و بردن مبارک را خود کشید
 و بمنزل او رسانید و از احوال او سوال نمود زن گفت شوهر مرا
 علی بن ابی طالب علیه السلام در بعضی از سر تخدها فرستاد برای

جهاد کشته شد و فرزندی از و مانده است و نزد من چیزی نیست که
کفایت ایشان کند و ضرورت مرا ملجأ کرد بر خدمت کردن مردم پس حضرت
برگشت و آن شب را روز آورد با اضطراب چون صبح شد زنبیلی را برد
نمود از خرما وارد و گوشت و غیر آن برد و شکم خود کزاشت و متوجه
خانه آن زن شد پس بعضی از احمی ب التماس کرد که من بر میدارم
این را حضرت فرمود روز قیامت کسی کنا را مرا بر نمیدارد پس
چون بدو در خانه رسید در را کو بید زن گفت کیست گفت بنده دیر زنا
که مشک ابر برای تو برداشتم در را بگشت که با من چیزی هست برای
طفلان تو زن گفت خدا از تو راضی گردد و حاکم نماید میان من و
علی بن ابی طالب علیه السلام چون حضرت داخل شد فرمود بخیر
تو ابی تحصیل نمایم اختیار نمایم یکی از این دو امر را
کردن و نان پختن را اختیار نمایم و طفلان را بمن بگذار که ایشان را
محتاج فطرت کنم یا طفلان را محاسن فطرت نمایم مشغول نان پختن را
زن گفت من بنان پختن را نا ترسم و قدرت من بر آن بیشتر است
و لیکن تو مشغول طفلان من باشی تا من از خمیر کردن فارغ شوم
پس زن مشغول نان شد و حضرت گوشت را پخته کرد و ولقمه لقمه
از آن بر میداشت با خرما و غیر آن بر دهان طفلان میگذاشت
و هر لقمه که بر دهان هر یک از ایشان میگذاشت میفرمود ای
فرزند حلال نماید علی بن ابی طالب علیه السلام آنچه شد از
امر شما پس چون خمیر بر آمد زن گفت ای بنده خدا تنو
را افروخته

۲۹۱ را افروخته نمایم حضرت مبادرت بر آن نمود و انشی در تنو افروخت
ناگاه زنی از همسایگان داخل خانه زن شد چون حضرت را با خالفت
دید بان زن گفت وای بر تو این جن آ میرا بموین علی السلام است زن
چون اینرا شنید گفت وای خجالتی که دارم از تو یا امیرالمومنین حضرت
فرمود وای خجالتی که من دارم از تو ای امة الله در آنچه کوتاهی شد
در امر تو روایت نمود که احوال مردی را از انجیناب سوال نمودند
دیشب وفات یافت چون چیزی را میدادند همدیگر را می دادند این را فرمود
بند الله یتوفی الانفس حین موتها و لقی لم تنت فی مناهای بعضی خدا
میسپارد نفسها را در حین موت تا آخر این صدقه از حضرت عادت
دید بر بزرگوار او علیها السلام روایت نمود که علی علیه السلام روزی
باز می در راه رفیق شد بود پس ذمی بانجیناب گفت تو اراده کنی
که دارای ای بنده خدا فرمود کوفه چون بموضع رسیدند که راهها
می ایشان از هم جدا میشد حضرت با ذمی روان شد و ذمی گفت
نزدگفتی که من بکوفه میروم فرمود بای گفت راه را در عقب گذاشتی
فرمود من میدانم که راه را در عقب است گفت هرگاه میدانستی چرا با من
امدی فرمود از تمام نمودن نیکی محبت و رفاقت انت که مرد
قدری از راه مشایعت رفیق خود نماید و چنین امر نمود ما را
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ذمی گفت چنین است که میفرمائی فرمود
بای ذمی گفت این فعل نیکو است و صفت کریمانه است من گواه میگیرم

تورا که بر دین توام پس با حضرت برگشت چون شناخت آن جناب را مسندش
 کاشی از این قدام از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که دو مرد داخل
 شدند بر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت نزد هر یک متکلمی انداخت که بستاند
 دهند پس یکی از این قبول کرد و دیگری از آن ابا نمود حضرت فرمود پس
 تکه نهما بدستی که ابا نمیکند از کرامت مگر کسی که خربند پس فرمود رسول خدا
 علیه السلام فرمود هرگاه کریم قوم بر شما وارد شود او را کرامی دارید با
 تواضع و فروتنی انجناب این نهما از صاحب بن نهما از آنسر و در روایت
 نمود که انجناب فرمود ای و عباد الرحمن الذین یشون تا آخر که فرموده فاما
 در شان ما نازل شد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که امیرالمؤمنین
 علیه السلام اب و هبزم را می آورد و خانه را حاروب میکرد و فاطمه علیها السلام
 آورد و خمیر میکرد و نان می پخت و از احمد در فضایل روایت نمود که امیرالمؤمنین
 علیه السلام در کوفه خرمای خرید و در میان ردا خود کرد پس مردم مبارک
 نمودند که آنرا از برای آن جناب بردارند حضرت فرمود صاحب عیال
 احق است بحمل و از بوطالب ملکی روایت نمود که علی علیه السلام خرمای
 نمیکرد بدست مبارک خود بر میداشت و میفرمود که رن بیدن خرمای عیال
 کم نمیکند کمال کامل را و از زمین علی روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام
 در پنج موضع پاییهای مبارک خود را برهنه مینمود و کفشهای خود را
 بدست چپ میکرد برای حاضر شدن نماز عید فطر و نماز عید اعیان
 و نماز جمع و در عیادت مریض و در تشییع جنازه و میفرمود این
 مواضع از برای

مواضع از برای خودت و دوست دارم که پاییهای من برهنه باشد و از آن
 روایت نمود که انجناب در بازارها میگفتند و گمراهی ترا میشد
 مینمود و ضعیف تر از این مینمود و بر بقال و متاع فروش عبور مینمود و این ایست
 برایش تکذبات میفرمود تملک التوار الاخرة یجعلها للذین لا یریدون کلمه
 فی الاخرة و لا فساد و لا عاقبة للمتین و از همام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بر مرکب بنشیند سوار مردم و در
 آن مقتدای دو عالم روان شدند حضرت بایشان فرمود بر کردید که راه
 رفتن پیاده یا سوار یا سبب فساد سوار است و ملائمت از برای پیاده
 و در مرتبه دیگر سوار شد مردم از عقب سر انجناب روان شدند بجا
 فرمود بر کردید که صدای کفشهای در عقب مردم سبب فساد قلب است
 است و بزرگان انبار در حضور آن امام ابرار بیایستند حضرت سبب انرا
 از این سوال کرد عرض کردند این عادت است که امرای خود را باین تعظیم میکنند
 حضرت فرمود و الله امر شما از این منتفع نمیشوند و این مشقت است بر
 نفسهای شما در دنیا و در آخرت چه بسیار است مشقتی که مالش عذاب
 و چه بسیار نیکوست و راحتی که با و امانش از آتش باشد و از حضرت صادق علیه السلام
 روایت نمود که دو مرد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بنشیند یکی بیکر فخری
 کردند حضرت بایشان فرمود که این فخریها بشید بحدیهای پوریده
 بدان و روحهای معذب شد در کمال در عقل و تقوی و کرم و ناریس
 و هرگاه منتصف بهیج یک از این اوصاف متباد شد حمار از شما

بهتر است و من از شما بهتر نیستم مگر آنکه کوفت را که بدیدید مرا در حضرت این باشد
یعنی من از همه خلق بهتر نیستم زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من بهتر است
تا آنکه شایسته خلقت و ممکن عجز و نقص است و هرگاه کمالی در او باشد از خدای
و موجود او است نه از او سزاوار است آدمی همیشه معترف به عجز و نقص خود باشد
چنانچه سیدالاحبار بن علیه السلام در دعای عمر فرمود آن بعد اقل اکابرین من
من از همه چیزها کمتر یا مراد تنبیه ایشان و غیر ایشان بود یعنی سلام الهی از ایشان
فخر کنم و شما چه گویند فخر میکنید و الله یعلم و طبری از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام روایت کرد که عظیم ترین مردم در مرتبه و شان نزد خدا عارف
ترین ایشان است بحقوق برادران رسمی کنند و تراش نیست بقضای کار
و حاجت های ایشان و هر که تواضع و فروتنی کند در دنیا برای برادران خود
از مؤمنان پس نزد خدا از صدیقان است و از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام
است از روی حق تحقیق و ارد شدند بر امیرالمؤمنین علیه السلام و در روز از برادر
مؤمنی که یکی پدر بود و دیگری پسر حضرت برای ایشان برخواست و کرامی
داشت و ایشان نزد صدر مجلس نشاندند و در پیش روی ایشان نشستند و
امر نمود برای ایشان بطعام چون حاضر نمودند با ایشان تن اول نمود
و بعد از فراغ قنبر رضی الله عنه طشت و ایریقی از چوب برای شستن دست
و دهان برای خشک کردن دست حاضر نمود و خواست که ایشان را شستن دست
حضرت از حاجت و البریق را از دست قنبر گرفت برای شستن دست
مهمان مرد چون آن حالت را مشاهده نمود خود را نزد حضرت بنی
انداخت گفت یا امیرالمؤمنین چگونه من را می شوی که خدا بظن نماید
بهین و ثواب برکت من بریزد حضرت فرمود بشنید و
بنشیند برکتی

بنشیند برکتی که خدای عز و جل میبندد تو را که برادر تو با تو امتیازی ندارد و
تفضل از تو ندارد خدمت تو میکند و از این خدمت کردن از خدا امید دارد
که حق تعالی عطا نماید با و در جنت از نعمتهای آن عدد و مقدار اهل دنیا
پس انمرد نشست حضرت با و فرمود تو را قسم میدهم بحقی که بر تو دارم نفسی
خود را مطمئن نما برای آنکه بشوی دست تو را بر آن روشنی که مطمئن بودی هرگاه
قنبر میشت دست تو را آنکه مرد ساکن نشست حضرت اب برکت او ریخت چو
فراغ شد ایریق را بمحمد بن حنفیه داد فرمود ای فرزندان هرگاه این سیر
حاضر میشد و پدر با و نمی بود من اب برکت او میریختم و لیکن خدای عز و جل
ابا نمود و تسویه مینماید و پسر هرگاه جمع شوند در یک موضع و لیکن پدر بر
برکت پدر ریخت و پسر اب برکت پسر باید بریزد پس محمد بن الحنفیه اب
برکت پسر ریخت آنکه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که من است
نمایند علی علیه السلام برین پس او شیعه علی است را برین پس او شیعه علی
از روی حق و این مژگان شب روایت نمود که آنجناب روزی بایهودی
نزد شریح رفت در خصوص زرهای و بیاهادی فرمود زر را فروخت و من
از آبکی فروختم و بنخشیدم و یهودی گفت از من است و در دست من است
پس شریح از حضرت کواه طلبید حضرت فرمود اینک قنبر و حسنیه
السلام شهادت میدهند که این زر از من است شریح تاکید متعلق
نماد گفت شهادت فرزند برای پدر و شهادت غلام برای اقا جائز
نیست زیرا که متهمند بجهل نفع امیرالمؤمنین علیه السلام با و فرمود ای

بر تنه ای شریح خطاء نمودی از چند وجه اول آنکه من امام شوم و بر بنوا بیت
 اطاعت من و تو میدانی که من دروغ و باطل نمیگویم و تو قول مرا از خود
 و دعوی مرا باطل کردی دوم آنکه تو از من کوله طلب نمودی پس شما دست
 جوشا اول غلام من و جوشا ~~کدام~~ شست و تو شهادت این ترا در نمودی و شیم
 آنکه ادعا نمودی که این متهمند بجر نفع عقوبت تو اینست که سر زده
 در میثا یهود حکم نمائی پس او را بسوی قبا برون کرد سر زده حکم کرد
 میان یهود انگاه بر گشت پس یهودی چون شنید که این امیر المؤمنین علیه السلام
 بود با و نزد شریح رفت و شریح حکم بر و نمود اسلام را قبول نمود و نزد
 حضرت عرض نمود که زره از تو است در روز صفین در جمل اوراق که اسم مولد
 است افتاد بود من گرفتم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که لازمی
 امیر المؤمنین علیه السلام از بیرون بنیانه بر گشت در وقت که ~~در~~ هوا
 ناگاه زنی بخدمت انجناس رسید و عرض کرد که هر من بمن ظلم نمود و دل
 ترسانید و تعدی نمود بر من و سوگند یاد نمود که مرا بزند حضرت با و فرمود
 یا امه الله صبر نما تا روز قهری خنک شود انگاه با تو نزد شوهر نزد
 انت الله زن عرض نمود هر گاه تا وقت عصر صبر نما یم می ترسم که غضب
 او شد بدین تر شود بر من حضرت چون سخن او شنید سر مبارک را
 بر زمین انداخت و بعد از آن سر بالا کرد فرمود نه والله برای فریادی
 مظلوم و اخذ حق او خواهم رفت پس بان زن فرمود با من بیا بمنزل
 خود چون بدرخانه رسید فرمود اسلام علیکم پس درین حال جوانی
 از خانه بیرون آمد حضرت با و فرمود ای بنده خدا ~~چون~~ پر هنر از خدا
 در روز چهارم

در روز چهارم و تو او را ترسان نمودی و از خانه بیرون کردی جوان گفت کیستی تو
 او والله او را میسوزانم بجهت شفاعت نمودن تو امیر المؤمنین علیه السلام
 با و فرمود من تو را امر مینمایم بمعروف و نهی مینمایم از منکر تو با من
 مواجهه مینمایم بمنکر و انکار میکنی معروف را پس درین حال مردم از
 اطراف حضرت را مشت زدند نمودند بخدمت انجناس بشتافتند و همه
 ایشان گفتند سلام علیک یا امیر المؤمنین مرد چون حضرت را شست
 خود را بردست و پای آن مولای دو چشم انداخت و گفت یا امیر المؤمنین
 از لغزش من در کنور و الله من را فیم که او پا در کردن من گذارد پس
 حضرت شمشیر خود را در غلاف کرد و برین فرمود ای امه الله داخل منزل
 خود شو و شوهر خود را ملجی بچنین امر و شبیه آن مکن و معروف است که از
 مضمون کلام انجناس است که فرمود ای برادر نکبت را از خود دور نما که
 نکبت در بندگان و بالست و قلب خود را منزل تواضع قرار ده که تواضع در
 شرف و بزرگداشت جمالت کابینی از جویریه بن مسهر روایت نمود از
 ی مردم از دحام نمودند در عقب سر امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود
 ای جویریه بد رستی هلاک نکرد کرده احق ترا مگر صدای گفتار در عقب
 سر ایشان پس بمن فرمود برای چه حاجت آمدی عرض کردم امدم سوال
 نمایم از سه چیز از شرف و حرقت و عقل فرمود شرف انت که کسی سقا
 را کرامی دارد یعنی سلطان عادل و مروت انت که اصلاح معیشت خود
 نمائی و عقل تقوا و هر چیز کاردی نمودن است از خدا یعنی مقید نشدن
 نفسیست با و امر و نواهی الهی و این سه را شرف روایت نمود که کردی

در حضور انجمن او را مدح نمودند حضرت گفت خداوند انوار من دانائی
بنفس من از من و من دانای ترم بنفس خود از این خداوند بگردان در
بهتر از آنچه کان دارند ایشان و بیا مرز از برای من آنچه را که اینها
دانند کاتبی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که امیرالمؤمنین علیه
السلام بیل کاری میکرد و زمین را اصلاح مینمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
تخفای خرم را بدینها مزارع خود میداد و غرس مینمود در سبقت
میشد و بدینستی که امیرالمؤمنین علیه السلام هزار بنده از گردن بینه خود
ازاد نمود باب ششم در نهایت و سبقت انجمن در جهاد
شیرا شوب رحمة الله علیه گفت بنفس کتاب و اجماع امت بهترین خلق
متقیان چنانچه حق تعالی فرمود کرامی ترین شما پس از من کارترین
شما بند و بهترین متقیان جهاد کنندگانند چنانکه فرمود خدا تعالی
داد جهاد کنندگان انا نند که سبقت گرفته باشند در جهاد چنانچه
فرمود مسامی نبینند انانی که انفاق و قتال کردند قبل از
و انفاق نمودند امت سابقین در جهاد اهل بدر بودند و
بن امت است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را نماند
نمیوان نمود و از این عباسی رضی الله عنه روایت کرد که
در تفسیر آیه و له اسلام من فی السهوت و الارض گفت که ملائکه تسلم
در استقامت و مؤمنان تسلم کردند در زمین که علی علیه السلام او را
و اول جهاد کنندگان است ایضا از این عباسی روایت کرد که گفت
دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در روز فتح مکه که پسر
بختار را بداد

بخشدار بود و میگفت خداوند ابفرست بسوی من از بنی تم من کسی را که
معین و یاور و بازوی من باشد پس در حال جریل نازل شد و شبیه مغرب
و گفت یا محمد ای خدا تا بید نکردی تو را بشنیدی می از شنیدهای خود که برهنه نمود او را
با عداوت خود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را موقت رحمة الله علیه که بیدارید مراد رسول خدا صلی
علیه و آله تقیم دیگران باشد و بیان غضب جریل علیه السلام برای انجمن بود که تشکیلا
درین معنی داشتند زیرا که انانت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را یاری نمودن او در امر نبوت و بازوی او بودن بر هیچ صاحب ادراکی
مخفی نبود مگر کسی که ظلمت و کوری کفر و نفاق از قلب او و چشمانی ظاهر
شد باشد و حاجب ادراک و حقی او گردیده باشد اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من
ذالک و دویمی که اعدای عدوان سرور بود گفت هرگاه بشنیدی علی بنی بود دستور اسلام
بر یابند و ای شیخ جلیل مدین شما شوب روایت نمود که آن شیر خدا در روز
بدری پنج نفر شجاع که همگی در جهاد بهما زرت او بیرون آمدند همه را کشت و هفت
نفر مبارز را در روز احد کشت و شش نفر را در روز احزاب کشت و چهل نفر را
در روز جنین کشت و در آن روز بنما در میان چهل هزار جنگی ایستاد و با ایشان
جنگ کرد تا مدد از آسمان نازل شد و در غزو و سلاسل هفت نفر شجاع کشت
که آنها کسی را در نظر نمی آوردند و یازده نفر شجاع را در جنگ بنی قریظ
کشت و کردن رؤسا میمود رازد و ضربت السور بیکر بود محتاج بصفت
دری می نبود و طریق ضربت زدن جمیع انواع انرا از آن سرور تعلیم کردند
و او بود که در روز فتح اسد بن خویلم که شجاع محسوب بود کشت و در غزو وادی
مهل جمیع مبارزان را کشت و در روز خیبر مرصوب و ذالحمرا و منکبوس کشت

و در روز طائف سواران جنگی جماعت ضعیف را منهنم ساخت و شهاب بن عیس
و نافع بن خلیلان را کشت و در وقت هجرت مهلب و جناح را کشت و او بود که از
بیستون صد هزار شمشیر شمرگین مکه پروران کرد و در شب بتیغ خود را نهدی چنان
که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و در جای خواب انحضرت بخامد و از برای
او مقام مشهوریست در جبل و در شب لیلة الهجره که نماز شب را ادا نکرد
نشود هفصد نفر را بقتل رسانید در جنگ هرگز نمی گریخت و جبین در هرگز
راه نمی یافت لهذا همیشه بر اسب سوار می شد در جنگها و زرا و بیست نداشت
و در نامه که بعثمان حنیف نوشت فرمود هرگاه تمام عمر یکدیگر را مود
نمایند بر قتال من هر اینکه پشت بایشان نخواهم کرد انید و هرگاه مانوا
می بود بجهدا ایشان هر اینکه ملاعت می نمودم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و شهنشاه و خلیف گفتند خود را با او می رسانید و در میان هر گروه از عسکر که او بود
می گفتند ملک الموت در میان اهل انجی است و معاویه در جنگ صفین بعسکر
خود گفت از شما نخواهم که علی را هلاک نمایند و در با کافین نهانید و عباد
بلاد را از او راحت بخشید مروان در جواب او گفت و الله ما بر تو ستمی نمی کنم
و میخواهی ما را بقتل رسانی زیرا که ما را امر میکنی بقتل ازدهای قتل کنند
اهل مکه را و بیایان و شیر درند شجاعت و ولید بن عقیب در جواب معاویه
شعری گفت که مضمونش اینست که معاویه بن خرب بها میگوید که مود خود را
بدرست خود طلب نمایند با و گفتم ای پسر هند ایا بازی میکنی و تو در میان ما
عزیزی ایا امر میکنی ما را بقتل ما را وادی که شرمییب وقتی او را مشاهده
نمایند از هیبت

نمایند از هیبت او میگیرند و خلق هرگاه از در او را ملاحت نماید بید تلوی
برای ایشان نمی ماند و وقتی که بر عمر بن عباس حمله نمود و او گریخت معاویه
او را از جهت فراتعیر نمود عمر گفت و الله که بخت از علی علیه السلام عیب نیست
و گریزند او را احدی عیب نمیتواند نمود وقتی که خبر قتل الحجاج بشام
رسید عمر بن عباس برای بشارت معاویه بر دواخل شد و گفت خبر نیجام که
دست سلطوت خود را در عراق پس گرفته شعب موت خود را ملاقات نمود معاویه
باو گفت بار انب بگو که برگردند از انجا که آمدند بغیر خوف و از ابو اسفادات
در فطیل عشره روایت نمود که علی علیه السلام با مشرکی مشغول محاربه بود پس
ان مشرک بمحضرت گفت ای پسر ابوطالب شمشیر خود را بمن بخش پس ان معمر
کرم در حال شمشیر خود را بجانب مشرک انداخت چون کافر اینی است را مشاهده
نمود گفت این عجب است از تو ای پسر ابوطالب در چنین وقتی شمشیر خود را بمن
می دهی حضرت با و فرمود تو از من سوال کردی و از کرم نیست ترد نمودن
سائل کافر چون این کلام را شنید در حال خود را نزد پایای ان سرور بر زمین
انداخت و پای مبارک ان امام یابنا را بویکید و عرض نمود که ای سرور و طریق
الهدی نیست و مسلمان شد و او که خبر میل علیه السلام در شان او گفت جوانی نیست مگر
علی و شمشیری مکرر ذوالفقار روایت نمودند که در جنگ بدر را بی نزد بر دل نیست
خدا صلی الله علیه و آله نبود علی علیه السلام برای تحصیل آب در میان مشرکین مراد
نمود و بر سر چاه رفت و در چاه نازل شد و مشک را بر آب نمود و بر

چاه کشت چون از چاه بالا آمد ابرار بخت یافت بار دیگر نازل شد و بر آب کرد و بر
چاه کشت و بیرون آمد باز ابرار بخت یافت و در سه سیم مشک را با خود بالا آورد و چون
چون بخت رسد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت در روی انجمن خندید و باو
فرمود تو حدیث میکنی مرا بانیچه کن شسته است یا من عمری کرد بلکه تو حدیث نما مرا
یا رسول الله که کلام تو شیرین تر است پس حضرت فقه ریختن آب بابت فرمود و فرمود
که جبرئیل ابرار میبخت و ترا تجربه و امتحان مینمود تا بر ملائکه معلوم شود
ثبات قلب و ایستادگی تو و از این عباسی روایت نمود که عطش برای رسول خدا
صلی الله علیه و آله غالب شد در جنگ حدیبیه پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در
ترغیب نمود و فرمود کسی هست که با سقا بسوی سُر ذات کلم رود و ابی
برای ما بیاورد و من ضامن می شوم برای او بهشت را پس ساقه بنی اکوع بخت
روان شدند برای اب چون نزد یک درختان و چاه رسیدند صداهای هول ناله
صدای طلبها شنیدند و انشی افروخته دیدند که میسوزد بغیر حطب خوف بر
مستولی شد بر کشتند پس بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آیا کسی هست
که با سقاها برای تحصیل آب رود و ابی برای ما بیاورد و من ضامن می شوم
برای او جنت را پس مردی از بنی سلیم برخاست و رجز خوانان رجز
خواند جلدات و جرات خود را دران رجزها بیان نمود و چون بنزدیک
چاه رسیدند و آن صداهای هول ناله را شنیدند خائف شدند و برگشتند
پس بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ندای سابق را فرمود کسی اجابت انجمن
نمود انگاه بعلی علیه السلام فرمود با اینجاست سقا میروی و در سُر ذات کلم
و اب بر میداری

اب بر میداری و بر میگرددی انش الله و آن شبی بود بی رتار یکدیگر می مدیدند
روان شد و رجز می فرمود که مضمون آنها اینست که بنام میسر بخدا
و نذر من از اینک بر گردم بغیر آب برای او از جنبه و از صدای طلبها و
افروخته بودن نیران چون نزد یک چاه رسیدند از جهت صداهای هول ناله
خوف بر انجاست سقا مستولی شد حضرت بابت فرمود شما از عقب من
ایستاد و اندیشه ننمائید که ضرری بشما نخواهد رسید چون در میان درختان
داخل شدند انشهای افروخته مشاهده نمودند از غیر حطب و صداهای استماع
مینمودند و سرها بریده را میدیدند که برای این صداهای و نالهها میکردند
پس آن شیر خدا بابت میفرمود از عقب من ایستاد و بر شما خوفی نیست و چون
از شما بهیمین و بسا بر نظر ننمائید پس چون از میان درختان گذشتند بر سر
چاهی رسیدند پس بر او بنی عازب دلو را برای اب بر چاه انداخت تا من
جنا یک دلو یا دو دلو آب کشید تا گاه رستم قطع شد و دلو در چاه افتاد
و آن چاهی بود بسیار عمیق و تاریک پس در انحال صدای خنده و فقهه
شدیدی از قعر چاه شنیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بابت فرمود کلام
یک شما بر میگردد بجانب عسکر که دلو و ریسمانی میاورد همه ایشان گفتند ما را
این جرات نیست پس آن ولی خدا انکی بر خردیست و در چاه نازل شد
هر چه پایین تر میرفت صدای فقهه بلندتر میشد و پای مبارک خود را
در میان نقبهای دو طرف چاه میگذشت و نازل میشد تا گاه پای مبارک
ش از آن رخنه جدا شد و در وسط چاه افتاد پس انجاست که با پای

چاه بودند در این حال صدای شنیدنی شنیدند و صدای مانند صدای محن
شنیدند و صدای حضرت را شنیدند که میفرمود الله اکبر الله اکبر منم بنو خدا
مبارک و برادر رسول خدا پس منکر را از ایشان طلب نمود و برآب کرد و برگردان نمود
انداخت و از چاه بیرون آمد با منکر پر از آب پس در این حال صدای کسی شنید
ند که میگفت ای جوان صاحب طوالت و ای سبقت کننده بسوی هر خیر
در درختند انشرف و ساد از اولاد دهانم صاحب علامات کجاست مثل رسول
خدا صلی الله علیه و آله صاحب علامات کجاست مثل علی کاشف کربات چنین میباید
مرد در قضای حاجت انگاه حضرت امیر علیه السلام رجسز جندی فرمود که مصلحت
ایشان اینست امشب شبی است مهیب و غریب میگردد شجاع لبیب خون
من بخداست نه بقلب و سپرد اندام از شش بر تنه و نه از قضیب هر چند
نمود شود من عجب و عجیب پس چون بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
رسید حضرت فرمود یا علی چه دیدی در راه حضرت امیر علیه السلام قصه را برای
حضرت رسانید فرمود یا علی آنچه دیدی مثلی است که حق تعالی زده است برای
من و انجی منی که حاضرند در اینجا با من حضرت امیر علیه السلام مکرر
نمود یا رسول الله بیان کن این قصه را برای ما فرمود آن سرها که مشاهده
نمودید که صداها از آن ظاهر میشد مثل جماعتی اند که با من هستند میگویند
در درختهای خود آنچه را که در قلبهای ایشان نیست و خدا هیچ عملی را
از ایشان قبول نمیکند و سزا روزی برای سنجیدن عمل ایشان نصیبشان
نمود و آن هاتقی که میخواست بتوبه نمود ساعقه بود آن دشمن خدا
که گشته شد

۲۹۸ که گشته شد سلمه بن عراف بود که شیطان بپنهان بود با قریش ننگ می نمود و
ایشان را امر به عدلوت و دشمنی من می نمود عبد الله بن سالم روایت نمود که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز حدیقه سعد بن مالک را بار و پنهان برای محصل
اب فرستاد و او از خوف برکشت و ابی تحصیل ننمود انگاه دیگری را فرستاد
و او نیز با ابی نرسید و از بیم برکشت پس علی علیه السلام را فرستاد و انچه
را و پنهان را برآب کرد معاودت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از انجا است
مسرو شد و تکبیر گفت در جوان مردی و بجا فشانی انموکای مؤمنان و دای
خیر برای او نمود ایا چنین جرأتها و شجاعتها برای شجاعان کرد از نارس
مانند رستم و اسفندیار و کتشف و بهمن یا از برای شجاعان و کرکان کرب
مثل عنتر عبسی و عامر بن طفیل و عمر بن عبدود یا از برای مبارزین
شر مثل افراسیاب و نظیر پس اوست شیر خانی که باقی تنها خود را در
میان چندین هزار عسکر جنگی می انداخت و از غضب صفوت ایشان شر
میشکافت و از سطوت جمعیت ایشان ترس برانگیزد میکرد و از دحام ایشان ترس
مانند کاند بهم می پیچید و از شعله ذوالفقار اش با خرم جانهای
لقدار میسوزانید اوست که با و گفتند غالب شوند و غریب علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه ابن عباسی گفت هر وقت که آنحضرت ساکت بود ما
از حبست او جرات نمی نمودیم که ابتدا بتکلم نهانیم نظیری در خصایص
روایت از عمنیه از شقیق بن سلمه که گفت با عمویم مرفیع بن برکت
نکاهی بجانب پشت سر خود کرد بدینش از خوف بگریزه در آمد

و من از سبب آن از او سوال نمودم گفت وای بر تو مگر نمی بینی خبری از
 درهم شکنده شجاعت هلاک کنند ظالمات براندازنده کافران و طغیان
 که در عقب ماست من گفتم این علی بن ابی طالب است گفت ما در تو در عزای
 نو بگردید ایا حقیر می شمارید او را ما در روز احد با پیغمبر صلی الله علیه و اله
 بیعت کردیم که هر که از جنگ بگریزد او کراهت و هر که کشته شود پیغمبر صلی الله علیه و اله
 ضامن جنت اوست پس وقتی که دو عسکر یکدیگر ملاقات نمودند همه مکر و خنیم
 و او تنها جنگ کرد و حمایت رسول صلی الله علیه و اله نمود و بهما فرمود شما نفس
 عهد نمودید و در روایت دیگر مذکور است چون کافران را از رسول خدا صلی الله علیه و اله
 دور نمود پس مانند شیر خشنه را رو بهما آورد و چشمتای مبارک او نهاد
 شعله آتش میدرخشید و از غضب مانند کاسهای پر خون بود و در شمشیر
 در دست داشت که خون از او می چکید و بهما فرمود کشتن شما از مشرکین است
 از این مشرکین و من چون او را بان حالت مشاهده کردم ترسیدم و بفریادم
 که همه ما را بقتل خواهد رسانید پس او را بخدا قسم دادم و گفتم ای پسر
 از ما اقاله نما که خدا از ازاله اقاله نماید بدو رنجه کربختن و کشتن عادت
 عمر است پس التماس مرا قبول نمود و برگشت و از آن روز تا حال هر وقت
 او را می بینم خوف بر من مستولی میشود و روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و اله
 فرمود هر که کافر برادر جنگ بقتل رساند از برای اوست آنچه بان کافر
 هست از ملبوس و مرکب و متاع و مولا می آمرزاند امیر المؤمنین علیه السلام
 هر که را میکشت او را بان حال میگذشت و برهنه می نمود و بقتل او
 فرمود که کشته

فرمود که کشته شد مرا برهنه مکن و در وقتی که عمر بن عبدود را بر زمین انداخت
 عمر باو گفت ای پسر من بتو حجتی دارم چون مرا بقتل رسانی برهنه تنه
 باو فرمود این بسیار سهل است بر من پس وقتی که برگشت بعد از قتل عمر و پس
 عمر باو بجنب گفت گفت چرا زره او را از بدن او ببردن ننمودی که قبت آن
 زره سه هزار درهم بود و در میان عرب چنین زرهی نیست حضرت فرمود من
 حیا نمودم که برهنه نمایم پس عمر خود را و صاحب کنز المطالب از حیا بری نمود
 انصاری روایت نمود که من در جنگ بدر حاضر شدم با امیر المؤمنین علیه السلام و هفتاد
 هزار خراجی برای یاری عایشه جمع شدند و هیچ طایفه از کربختنای
 ایشان نمیدیدم مگر آنکه میگفتند علی ما را کشت و در جانب همین نمیشدیدم مگر
 صدای علی علیه السلام را و در جانب یسار نمیشدیدم مگر صدای علی را بخفیف
 مرز نمودم بزیرین عوام در نهنده دیگر بطلم و تیری در سینه او بود گفتم
 کی بتوزد این تیر گفت علی پس من باو گفتم ای گروه بافیس و خند ابلیس
 و تیری در دست علی نیست و در دست او غیر شمشیر چیزی نیست گفت ای جابر ایا
 نظر میکنی بعلی چگونه بالا میرود در هوا کاهی و کاهی بزین می آید و کاهی
 بجانب مشرق میرود و کاهی بجانب مغرب میرود و مشرق و مغرب را در
 پیش روی خود قرار داده و هیچ سواری بر او نمیگذرد مگر آنکه او را
 بنیزه هلاک میکند و بهیچ سواری نمیرسد مگر آنکه او را بقتل میرساند
 و از روی اندازد و باو میفرماید همی ای دشمن خدا پس او می میرد
 و کسی نزد او سالم بدر نمی رود و اریض صاحب کنز از مصباح الانوار
 از یونس بن اسحق روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله برای

جنگ بتون بیرون رفت و علی بن ابیطالب علیه السلام را خلیفه خود قرار داد در
مدینه و او را امر با قیام نمود پس منافقان صحابه گفتند که او را در مدینه نگذارند
مگر برای آنکه متاخری شدند از و چون حضرت امیر علیه السلام سخن ناگفته ان ثقیل
شدید سلاح خود را گرفت بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و در جوف که یک فرسخی
مدینه بود را بهر بخدمت انجنا رسید عین کرد یا رسول الله منافقان کمان کردند
که تو مرا مدینه کن اشتهی مگر برای متاخری شدن از من حضرت فرمود در راه
گفتند تو را خلیفه خود نمودم برای آنچه کن اشتهی در عقب سر خود بر کرد خلیفه
باشی در اهل من و اهل خود را یارانی نیستی که از من بهترند هر و نهی از موی
مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت به مدینه برگشت چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله به شهر کین رسید و جنگ در گرفت مسلمانان که بخشد و حضرت را
تنها گذاشتند پس جبرئیل از جانب رب جلیل بر آن حضرت نازل شد و عرض
کرد ای پیغمبر خدا خدا تو را سلام میرساند و بشارت میدهد تو را بنصرت و پیروان
هرگاه خواهی ملائکه را برای مدد تو نازل کنم و هرگاه اعلی را خواسته باشی بخوانم
نزد تو می آید تا تو را یاری نمایند حضرت حاضر شدن علی را بر نزل ملائکه
اختیار نمود پس جبرئیل عرض نمود که روی خود را بهیچ جانب مدینه کن و بگو
ای ابا الغوث ادرکنی یا علی ادرکنی سلمان فارسی رضی الله عنه گفت
از آنها بودم که با علی در مدینه ماندم و بجنگ شرفتم پس روزی در
اوقات قصد باغی از باغستانهای نموده بود انجنا و من با او بودم
انگاه بر بخلم بالا رفته بود و کرب بزرگ می انداخت و من جمع میکردم
ناگاه شنیدم که میفرماید لیسک لیسک ایسم و حین در صورت مبارک
انسر و ظاهر شده بود و آنست که از چشم های حقیقت بین ابو جباری
شد بود

شده بود چون من ان حالت را مشاهده کردم عرض کردم چه شد تو را ای ابو
الحسن فرمود ای سلمان جنگ بعسکر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و من هم
شدند و آنحضرت مرا طلب نمود و بمن استغاثه کرد پس داخل منزل قائم
علیها السلام شد و بیرون آمد و بمن فرمود ای سلمان یا را بجای پای من
گزار و از آن بیرون مرو و بجای منی سلمان گفت پس من یا را بجای پای
ان بزرگوار میکنم اشتهی چون هفتاد کام برداشتم چشم ما بر عسکر افتاد پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مانند شیر خشنه را خردید و چنانچه میزد
که هر دو عسکر از آن صدا متزلزل شدند و جبرئیل علیه السلام برای بشارت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد انکا امیر المؤمنین علیه السلام بر لشکر مزین
حمله نمود و شجاعان ایشان را بر خاک هلاک انداخت و جمعیت ایشان
را بر کشته کردند پس ان گروه دینا از سطوت شیر خدا رویه هزیمت
سها دند و مؤمنان ببرکت ان ولی رحمن از قتل کافران خلاهی
یافتند و صاحب کسز روایت نمود از عمار که رسول خدا صلی الله علیه
و آله امیر المؤمنین را در بلاد نعبه فرستاد برای قتال نمودن با جلد
پس بجنگ عظیمی نمود با ایشان چون جلندی هر که را به میدان میفر
ستاد برای جنگ حضرت اسد الله الغالب همه آنها را طعم ذوالغفار
انش بار خود میکردانید چون اکثر شجاعان عسکر او هلاک شدند
غلامی نجات که نام او کندی بود و او شجاع ترین عسکر بود پس او را طلب
نمود و گفت هرگاه ان جوان که عمامه سیاه بر سر دارد را بر سر شهاب
سوار است و اکثر شجاعان ما را کشته است او را بقتل رسانی یا امیر

نهایی پس دختر خود را که بفرزندان پادشاه تزدیج نمیکردم بتوزیج
خواهم نمود پس کندی بر فیل سفیدی سوار شد و سی سوار جنگی با خود
بردشت که همه آنها بر فیل سوار شدند و روزی به مسلمانان حمله نمودند پس
امیر المؤمنین در انحال از استر نیز آمد و عمامه را از سر مبارک خود برداشت
از نور سر مبارک ان نور تمام آن تخرار روشن شد انگاه تکلم بکلم نمود که
کسی نفهید پس بیت و نه فیل سوار بجانب مشرکین برگشتند و بانگاه
مقائله نمودند و این نژاد منهنم است خسته داخل قلعه کردند انگاه از راهی
مخصوص بجانب مشاه و لایت ماب برگشتند و سربازان عجز و انگاه در
خدمت حیدر کر آخر عرض کردند و همه این گفتند یا علی همه ما را
صلی الله علیه و اله را پیش سیم مکران فیل سفید که در آن وقت کندی
بر پشت او سوار بود پس حضرت ماتند شیر خران بجانب او رفت
و صبح بر زد انگاه آن فیل از مهابت آن شیر خدا ذلیل شد و حضرت
سراورا از بدنش جدا نمود و کندی را از پشت او برد و چو فیل
علیه السلام در انحال بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله نازل شد و
قصه جنگ امیر المؤمنین علیه السلام را و مردانده کیهنای او را در آن
معرکه بعرض حضرت رسانید و حضرت بر بالای بلندی رفت و از
بالای آن بلندی فرمود یا علی کندی را نکش و بمن بخش جنگ
امیر المؤمنین علیه السلام با مرا انجناب او را رها کرد کندی گفت پس
چه بود که مرا مرخص نمودی فرمود بجانب مدینه نظر کن چون
نظر نمود

۲۰۶
نظر نمود و حق تعالی پیرده را از پشت دیده او برداشت و نظر او بر رسول خدا صلی
علیه و اله افتاد که باقی پ خود در بالای دیوارهای مدینه اند که سفت
میان ایشان تا مدینه چهل منزل بود چون آن معجزه با ظهور را مشاهده
نمود اسلام را قبول فرمود پس امیر المؤمنین علیه السلام چندی با جی معنی
از عسکر او را بقتل آورد بقیه ایشان را داخل اسلام کرد و قلعه را تسلیم کندی
نمود و دختر چندی را با او تزدیج کرد و بعد مدینه برگشت و روایت نمودند
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مکه چون از خانه بیرون می آمد جمال طفل
مشرکین انحضرت را از راه میگرداند و بسنگ پایشهای مبارک انحضرت را میزدند
میگردند چون علی علیه السلام انحال را مشاهده نمود بعد از آن هر وقت که
حضرت از خانه بیرون میرفت علی علیه السلام با انجناب بیرون میرفت برای
دفع اطفال و چون بر اطفال حمله مینمود همه ایشان از سطوت انجناب میگریختند
پس این ایام نازل شد بهت کاشتم حرم مستغفره فرست من قسوره یعنی کوبان
مانند حار و حنی اند که میگویند از شیر درنده و او است که از جهت شدت
یاس او عرب او را موت احمد نامیدند این بابویه از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و اله روزی بعد از نماز صبح با
ای خود فرمود ای گروه مردمان کوم یک شما میرود برای دفع سرفراز جنگ
که قسم یاد نمودند بلات و عذری برگشتن من و قسم به پروردگار که در رخ
کنند و قادر بر قتل من نیست پس هم ای انجناب ساکت شدند و جواب
ناگفتند حضرت فرمود یا علی در میان شما نیست عامر بن قنادیر خاست

گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما را در شب تبی عارض شد و بنماز نواز
 حاضر نشد و هرگاه مرا اذن میدادی او را خبر خواهم نمود فرمود ما ذریه چون خبر کرد
 حضرت از خانه بیرون آمد در حال تب از او زایل شد عرض کرد یا رسول الله چه چیز است
 فرمود اینک جبریل رسول پروردگار من مرا خبر میدهد که از سه نفر مشرکین
 که قسم یاد کردند بدلت و عمرتی که مرا بقتل رسانند دروغ گفتند قسم بپرداز
 که عیبی در حق من نیست یا رسول الله من یستنهائی برای دفع این میروم و الحاکم
 رخت خود را بپوشم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلکه رخت مرا بپوش
 و اینک زره و شمشیر منست و عمامه خود را بر سر بخت بپوش و زره را بر او بپوش
 و شمشیر را بجا بیاور و خود را بر سر بسوار کرد پس امیر مومنان و امام
 مسلمانان برای دفع آن کافران بیرون رفت و تا مدت سه روز اثری از او
 ظاهر نشد و درین مدت جبریل نیز خبری از او نیاورد و حضرت قائم
 علیها السلام حن و حین علیها السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد
 عرض کرد یا رسول الله میترسم که این دو نفر فرزند من نیستند بپوشد و
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای مفارقت علی علیه السلام و برای حزن
 غایب علیها السلام گریست و بصلی به فرمود هر که خبری از علی علیه السلام را برای من
 آورد من او را بر بهشت میبارم و خواهم داد پس صحابه برای تجسس احوال
 انجین متفرق شدند حتی زنان و دختران موینه از مدینه بیرون رفتند
 شاید انجین را ببینند و خبر او را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بیاورند
 پس این توفیق برای عامر بن قناده افتاد و او بیارت مولای خود
 مهران برای سید مرسلان او را در جبریل در آنوقت نازل شد و معی
 حضرت

حضرت علی علیه السلام را بعضی انجین رسانید انگاه افتاد طالع شد شعاع جل
 ان امام عظیم الشان چشمنهای دوست ترا روشن و قلبهای ایشان را متور کرد و اندید
 تیرگی چشمنهای کور و قلبهای سینور دشت و منافق را افزود پس انرا که کبر
 و سری و سه سب و سه شتر با خود دارد بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 از مشاهد ان ولی ذوالجلال بسی شدند و فرمود ای ابوالحنی ایابنحوالهی خبر
 دهم بانچه کردی پس منافقا می که گفتند او تا حال خبری از او نداشت و برای او
 مشغول بود و الحال دعوی میکند که من تو را خبر میدهم بانچه کردی چون حضرت
 از قول منافقا و انکار ایشان مطلع شد با امیر المومنین علیه السلام فرمود تو خود
 شما ای ابوالحنی تا شاهد باشی بر قوم حضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد
 یا رسول الله چون من بان وادی رسیدم که ایشان در انجا بودند دیدم که شتران
 سوارند پس بمن نماندند که تو کیستی گفتم منم علی بن ابیطالب پیغمبر
 رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند ما برای خدا رسولی نمیشیم و برای ما
 مساویست ظفر یافتن بر تو یا ظفر یافتن بر من رسول الله علیه السلام پس این
 مقول کوشش نمود در قتال من و چند جمله در میان من و او شدند ناگاه
 باد سخی وزید و او از تو را در میان باد شنیدم یا رسول الله که فری
 من گریبان زره او را کشودم کردن او را بزن و بار دیگر مثل باد اول
 وزید و صدای تو را شنیدم یا رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمودی من
 زره را از فخذ او دور کردم بر فخذ او بزن پس او را بقتل رسانیدم و سر او را

خاک

از بدن او جدا کردم و بر زمین انداختم چون این دو نفر صاحب خود را گشتند
دیدند ترسیدند گفتند این صاحب ما بر ابری میگرد با هزار سوار و
او را گشتی اکنون ما را بر ابری نزد محمد برشید از قتل ما در کنز حضرت
فرمود یا علی صدای اول که بگوش تو رسید صدای جبرئیل بود و صدای
صدای میکائیل بود پس فرمود یکی از آن دو مرد را نزد یک او بردند
فرمود با و که بگو لا اله الا الله و شهادت ده که من رسول خدا ام ان کافر
گفت نقل کردن کوه ابو قیس را از موضع او برای من بهتر و سهل است
از گفتن این کلمه حضرت فرمود یا علی این را بر گردان و گردان او زمین
پس فرمود آن دیگری را پیش او برد و با و نیز فرمود بگو لا اله الا الله
و شهادت ده بر من است من او نیز ابی نمود و گفت مرا بجا حبس
ملحق گردان حضرت فرمود یا علی این را بر بقتل برشید پس جبرئیل
در اینجا نازل شد گفت یا محمد پیرو دکار تو تو را سلام میرساند و میفرماید
که این کافر را بقتل نرسد زیرا که خلق او نیکوست و سخنی بود در قوم
خود پس حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود یا علی دست از او نگاه
دارید رستی اینک رسول پیرو دکار من خبر میدهد مرا که پیرو دکار
عالم میفرماید که او صاحب خلق نیک و سخاوت است چون مشرک در
شمار این را شنید گفت رسول پیرو دکار تو تو را چنین خبر میدهد
فرمود بلی مشرک گفت و الله هرگز در همی را مالک نشدم که از
برای در آن منع نمایم و هرگز در جنگها با احدی رو در رشتی نگردم
و من شهادت

و من شهادت میدهم که نیت خدائی مکر خداوند یگانه و شهادت میدهم
که تو رسول و فرستاده اوستی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
خلق نیک و سخاوت او را بجانب جنت کشیدند و در روایت نمود
از سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و غیر ایشان که چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله به جنگ اهل خیبر رفته بود در حب خیبر با و فکرت در بر
آمد از قلعه برای جنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم مهاجرین را
با یوبکر داد و لشکر را با او فرستاد به جنگ اهل خیبر و ابو بکر با لشکر گنجند
و او نسبت جبین باحی میداد و احی نسبت جبین با وحی دادند پس
روزی دیگر علم را بدست عمر داد و او نیز کربخت و جبین نامردی خود را
بر عالمی ظاهر نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این خصوص
نیز از او کردند حضرت فرمود فرما علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او دوست دارند که اگر غیر فرار است و خدا بر است او
فتیحه خواهد نمود این شهر خوب روایت نمود که چون امیرالمؤمنین علیه
السلام علم را گرفت و نزد یک قلعه رفت مر حب با کرده یهود بر
آمد و علم را سلم با خود پیوسته بود و خودی از اهلن بر سر گذاشته بود و
سنگ بزرگی را نیز مانند خود در دست کرده بود و بر بالای خود اهلن
گذاشته بود چون همیدان رسید رجمن چندی خواند باینهمه چون
که من مر حب که اهل خیبر میشناسند مرا و شجاعیم محبت که بشهرها

حکایت طاعت ضربت من نیست حضرت در جواب او و جز چندی خواند
بابی مضمون منم آنکه مادر مرا حیدر نامید از صولت محاربان کفایت
از سطوت قمع کننده مشرکانم مانند باد از شدت اجل دشمنان با حیرت
چون مر جیب این را شنید نصیحت دایه کاهنه بخاطرش آمد که همیشه او را حذر
مینمود از جدال نمودن با کسی که اسم حیدر باشد پس برکت ابله بر گزاف
او آمد و گفت حیدر نام در عالم بسیار است چون بجانب حضرت نمود نمود
حضرت او را بقتل رسانید و در قلع که او را جهل مرد میکشودند وی بتند
از جهت ثقل و بزرگی آن از ابدیت چپ گرفت و ذوالفقار آنرا با
بدست رست گرفت آنکه بر سر پودان حمله کرد و ایت هفتاد و هشت
بودند پس بهمت قلیلی بسیاری ایت ترا گشت و بقیه ایت را از ای
الامان بلند نمودند و اسلام را قبول کردند و روایت نمود که در جنگ
احزاب عمر بن عبدود که او را فارس یلیل میگفتند و یلیل اسم مؤمن
ایست که آن ملعون در اینجا بتنهائی با هزار نفر دزد مسلح جنگ کرد
و شتر یک ساله را بدست چپ گرفت و پیر خود نمود و با ایت جنگ نمود
و ایت را منهدم ساخت چون بمیدان آمد در جنگ احزاب کسی جز
بر مبارزت او نمیکرد و آمد و نیزه را بجیمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زد و گفت یا محمد بیرون ای مبارزت حضرت فرمود هر که امر در مبارزت
او بیرون رود از برای اوست امامت بعد از من و هیچ کسی جز
نکرد غیر علی علیه السلام پس حضرت با و فرمود یا علی نزد من بیا
پس حضرت را

پس حضرت عمامه سحاب را از سر خود بر پشت و بر سر سرور سجید فرمود خداوند
اعانت شما او را و در روایت دیگر هر چه حضرت مردم را بمبارزت عمر بن
نخعی می نمود کسی جرات نمیکرد مگر علی علیه السلام و حضرت او را از
نمود بجلوس از برای کریم حضرت فاطمه علیها السلام از انجمنش آمده بود
از جراحاتی که با فحشا رسیده بود در جنگ احد و میگفت من سحر که فرزند
ن من یستم کردند برای جراتی که او می نماید در جنگها جریید از جانب
رت جلیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که علی را مبارزت بفر
پس حضرت او را نزد یک خود طلبید و عمامه خود را بر سر او بست و شتر
خود را با و داد و فرمود بر و بجنگ و آنکه گفت خداوند او را ایستگن
چون سرور در برابر عمر رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تمام اینها با تمام
کفر مقابل شد و از طبری و تعلیلی روایت نمود که علی علیه السلام بعمر فرمود
ای عمر تو در جاهلیت میگفتی نمیخوانند مرا احدی از سه چیز مگر آنکه
اجابت او میکنم در اینها یا در یکی اینها عمر گفت چنین است حضرت فرمود
پس من تو را میخوانم بشهادت دان بیکانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله عمر و گفت این را از من مکن حضرت فرمود این از برای تو بهتر است
هرگاه قبول تنهائی پس قبول نمیکنی بر کرد از انجی که اموی گفت این
را هم را می ننجا هم شد که زنان قریش حدیث کنند یکنبار با من حضرت
فرمود پس پیاده شود زیرا که سرور پیاده بود عمر و چون این را

طلب

شید خندید گفت کان ندا شستم که احدی از حرب از من چنین امری طلب کند
 بدستی که من کار هم از کشتن مردی که می مثل تو با آنکه بد رتوبه من بود
 لیکن من دوست دارم که تو را بقتل رسانم پس حمله بر یکدیگر کردند و عمر بنی
 حواله حضرت نمود و آنجست پس بدم تیغ برد پس تیغ آن مشرک بر افکند
 کرد و سر مبارک انور را مجروح گردانید پس آن شیر خدا صفتی برگردن
 آن ملعون زد و سر او را قطع کرد و بر روایت حدیقه بر پایه های او
 زد و قطع کرد و عمر را از پشت بر زمین افتاد و از جنگ ایستاد و غباری
 شد مسلمانان نمیدیدند ایت ترا چون فلان حضرت صدای تکبیر شنیدند
 مسلمانان برای نظر کردن مسامحت نمودند و از خندق گزشتند در حال
 دیدند که عمر و پای برید و خود را بجای نب علی انداخت پس دو نفر از مسلمانان
 از آن طیبت گریختند و بخندق افتادند و روایت نمود و وقتی که حضرت
 عمر و را کشت رجز چندی فرمود باین مضبوط زدم شمشیر بر فرق هاست
 زدن اندازند و ترا منم علی صاحب حصصه صاحب حوضی در روز قیامت
 برادر رسول خدا صاحب علامت بخصیف فرموده بمن وقت بسن
 قومی بعد از من برای نوبت امامت و روایت نمودند و وقتی که امیر
 المؤمنین علیه السلام سر عمر و را بپایه استقبال نمودند آنجا برپا ایستاد
 منقره سر انور را بوسید و گفت مناجیس و انصار در هجرت شکر الله
 ماند امی که زند باشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مبارزین
 ابیطالب علیه السلام با عمر عید و افضل است از علی عمل امت می نازد
 قیامت

از

اورد

هکلی

قیامت و در روایت دیگر فرمود حضرت علی علیه السلام در روز خندق افضل است
 از عبادت جن و انس از امت من تا روز قیامت باب علت خطاب نکردن
 آنجست ابن بابویه از ابی صبیح بن نباته روایت نمود که از امیر المؤمنین علیه السلام
 سوال کردم که چه چیز تو را منع میکند از خضه کردن فرمود انتظار میرسد که شقی
 ترین این امت خضه نمایند ریش مرا از خون سر من از مهادی که کرده شدم
 و خبر داد مرا بان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کمینی از خضه امور روایت نمود
 که من از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم از خضه نکردن ریش موی سر یعنی از
 برای زنان که این از سنت است فرمود بلی گفتیم چرا امیر المؤمنین علیه السلام خضه
 نکرد فرمود او را منع نمود از این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده بود که ریش
 تو از خون سر تو خضه کرد خواهی شد و از این روایت از آنحضرت روایت نمود
 که آنجا فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله خضه نمود و علی علیه السلام را منع نمود قول
 آنجست که فرمود زود است که این خضه کرد خواهی شد از این یعنی ریش تو از
 خون سر تو و در نهج روایت نمود که بخد مت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
 که چرا سفیدی مو را خضه تغییر نمیدی فرمود خضه زینت و مادر
 مصیبت میباشد یعنی مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باب آنچه متعلق
 و منسوبت بآنجست از ملائیس و اسلم و غیران ابن شهاب از ابن عباس
 روایت نمود که ده که در تفسیر انزلنا الحدید گفت وقتی که حق تعالی آدم را

از جنت بر زمین فرستد و ذوالفقار را با و فرستد و او را خلق کرد از ورق اس جنت و در
تفسیر با سید گفت که ادم علیه السلام با ذوالفقار جنگ میکرد با دشمنان خود از جن
و شیاطین و بران نوشته بود که پیوسته پیغمبران من با و جنگ میکنند پیغمبری بعد از پیغمبر
و صدیقی بعد از صدیقی تا ایش برسد و او را امیر المومنین علیه السلام پس با و جنگ کند از
برای پیغمبر ائمه و در تفسیر منافع الناس گفت از برای محمد و علی علیه السلام و در کتب
این الله قوی عزیر گفت خدا کف را منع میکند یعنی بن الهی ابطالی و روایتی
که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمودند که ذوالفقار از کجاست فرمود که جبرئیل
السلام از شما آورد و محل زینت او از نقره است و آن نزد منست که در روزی بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و او بعلی علیه السلام داد بعد از آن جنت بحضرت امام حسن
علیه السلام رسید و بعد از آن با امام حسین علیه السلام رسید و همچنین از امامی با امام
دیگر تا بمهدی علیه السلام رسید و روایت نمود که از حضرت صادق علیه السلام نقل
نمودند که چرا ذوالفقار را ذوالفقار نامیدند فرمود برای آنکه امیر المومنین علیه السلام
السلام ندید از آن یکی مگر آنکه محرم و فقیر شد در دنیا از حیث و در آخرت
از جنت و از آنحضرت مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر نمود جبرئیل
علیه السلام را در میان اسماء و زمین دید که در بالای کرسی از طلا نشسته بود و میگفت
که شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی نیست مگر علی علیه السلام و روایت نمود
که زرار بن جهمی پشت نداشت زیرا که هرگز پشت به جنگ ننمود و مرکب او
استر سفیدی بود که آنرا دلول می گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با و عطا
کرده بود و او را دلول نامیدند برای آنکه در روز حنین چون مسلمانان را پیروز
حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سوار بود فرمود دلول یعنی بزرگوار و خوش در بر زمین
نزدیک گردان پس آن استر آنقدر خوش در اینجا نب زمین بزرگوار و شکم آن بر زمین رسید
حضرت کفیه از خاک گرفت و در رویهای ایشان بنشیند پس بعد از آن او را با امیر
المومنین علیه السلام عطا کرد و از اسب کوچکی بود حضرت امیر المومنین علیه السلام او را
در جنگها سوار میشد مردم عرض کردند عرض کرد که طلب کند شما بسیارند چرا بر سوار
نمیشوی فرمود هیچ کسی سوار میشود که اراده که بختن داشته باشد و من هرگز پشت
بجانب دشمن نمیکم و استر مرا کافیت و از زید بن علی و او را از اباطالهرین خود بگویم
السلام را روایت نمود که بندست ربه امیر المومنین را در روز احد در جنگ شکستنی رسید
و علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بران دست داشت افتاد مسلمانان هجوم آوردند
که آنرا بردارند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با پشت فرمود که علم را بر دست چه آورده اید
که او علم دار منست در دنیا و آخرت و از زید بن قندی از حضرت امام موسی
کاظم از اباطالهرین خود بگویم السلام را روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
وقتی که حق تعالی تکلم نمود به موسی بن عمران در طور سینا مطلع شد بر زمین
مطلع شدنی پس خلق نمود از نور و چه خود حقیق را انکاه فرمود سو کند
یاد میکنم بر نفس خود که عذاب نکم با نشی دستی را که تو را درست کرد بنده هرگاه
دوست باشد علی را این عباسی و غیر او روایت کرد برای امیر المومنین علیه
السلام چهار انگشت بود با قوت از برای رسیدن به مراد و مقصود و فیروزج
برای نفرت و حدید چینی برای قوت و عقیق برای حس و روایت نمود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای او انگشت را درست میکردند و اول کسی

که انکشت برکت چپ کرد معاویه بود و ^و از ابو عبد الله صی روایت نمود که
پیغمبر صلی الله علیه و اله خاتم را در دست راست میکرد و خلفای اربعه نیز چنین
کردند و معاویه از نقل به یسار کرد پس مردم متابعت معاویه نمودند
درین نازمان سفاک و او نقل بهین کرد و چنین بود تا زمان رسیدن او
نقل نمود به یسار و مردم تابع او شدند و مشهور است که عمر بن یحیی درین
تحکیم انکشت را از دست خود بیرون کرد و گفت خلق کردم خلافت علی را
مانند خلع کردن این خاتم خود را از بهین خود و قرار داد خلافت را در معاویه
و به مانند قرار دادن این خاتم را در یسار و از صعقب بن زهیر روایت
نمود که سوال نمودم از امیر المؤمنین علیه السلام از انکشت کردن در دست راست فرمود
وقتی که حق تعالی نازل کرد ایدم ندع ابنا لنا را جبرئیل گفت یا رسول الله هیچ
پیغمبری نبود مگر آنکه رسالت الی و وحیهای سبی آنها و بنات و پسر
امت او را من باو میرسانیدم و با صدی از انبیاء و علیهم السلام فخر نکردم مگر
بشما اهل بیت فخر کردم حضرت فرمود ای جبرئیل تو از مانی جبرئیل
از روی سرور گفت من از شما ایم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند
از مانی ای جبرئیل گفت یا رسول الله میان کن این را و علامتی قرار
در امت خود پس حضرت انکشت را از دست چپ و بیرون آورد و فرمود
من رسول خدا ایم و اول شما ایم و علی و بیع شما است و بیع شما فاطمه است و شما
حق است و بیع شما حسین است و بیع جبرئیل است گفت یا رسول الله نیت
احدی که انکشت در دست راست کند و اراده نماید بان سنت تو را و من
او را در روز قیامت متحیر بینم مگر آنکه دست او را میکشیم و بسوی تو

ما جله

و بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام میرسانم و از این تعبیر روایت نمود که گفت
من از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سوال کردم سبب چه بود که امیر المؤمنین
علیه السلام انکشت را در دست میکرد فرمود برای آن انکشت در دست راست میکرد که او
امام اجماع الیهین است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله بتحقیق موع کرد
خدای عز و جل اجماع الیهین را و ملامت نمود اجماع الیهین را و بود رسول
خدا صلی الله علیه و اله که انکشت را در دست راست میکرد و این علامت است برای
شیعیان ما که شناخته میشوند باین و بهیچ فطنت اوقات نمازهای پنجگانه
که آنها را در وقت فضیلت بجای می آورند و شناخته میشوند با دعا نمودن
زاکوة و همواره نمودن با برادران مؤمن و امر نمودن بمعروف و نهی
نمودن از منکر این بابویه از ابان بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام
روایت نمود که در روز احد اجماع الیهین رسول خدا صلی الله علیه و اله را فخر نمودن باقی
نماند با نیت مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و ابود جانه و هر طایفه از منکرین
که حمله مینمودند بر رسول خدا صلی الله علیه و اله علی علیه السلام ایشان استقلال
مینمود و بلبش شمشیر ایشان را منهدم میکردانند ^و این ترا گشت حتی آنکه و بسیار
شمیران سرور شکست پس بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد و گفت یا
رسول الله مرد با هلاک جنگ میکنند و شمشیر من شکست پس حضرت ذوالفقار
را باو عطا فرمود و پیوسته بان دفع مینمود و شمشیر را از رسول خدا
صلی الله علیه و اله تا کافر را منهدم کرد انبید جبرئیل م نازل شد و گفت یا محمد
بدستی که مواساة این است علی علیه السلام میکنند حضرت فرمود او از من است
و من از او ایم جبرئیل گفت من از شما ایم پس در اینخیال صدهای بسیار
از شما میشنیدند که شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی نیست مگر علی علیه السلام

ابن عباس از این عیسی روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدین
 سستی که خدای تبارک و تعالی عطا نمود بمن ذوالفقار را و فرمود یا محمد
 بکیر این را و عطا نما به بهترین اهل زمین عیسی کردم پروردگار را گنبد
 آنکه میفرمائی فرمود خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب علیه السلام و بدین
 که ذوالفقار با علی بود و او را حدیث میکرد روزی حضرت انزال بر سر
 و آن مشرک را نکشت حضرت اراده نمود که انزال بشکند گفت یا امیرالمؤمنین
 من مأمورم و از عمر این مشرک هنوز چه است مولف رحمه کوریدش دید
 مقصود امام علیه السلام ازین تنبیه مردم باشد که این خدایق را امن میکنیم
 بامر الهی است هرگاه خدا نخواهد سنه پنجم ششمین اطاعت نمیکند یا آنکه اول
 مأمور بود بر قتل او و بعد نهی شده باشد از بابت بد او لیکن حق تعالی
 این نهی را بعد از انقضای الهام کرده باشد تا مردم بدانند که ذوالفقار
 محوث است و سابقا دانستی که طرف علم امام مختلف است باب احوال
 اولاد و ازواج و امهات ^{احوال اولاد و ازواج و امهات} انجنا بیست صلوات الله علیه روایت نمودن
 برای انجنا بیست هفت اولاد بود از پسر و دختر اول حسن و حسین و زینب
 کبری و زینب صغری که مکتبی بود بام کلثوم از فاطمه علیه السلام دختر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بودند و عمر و رقیه توأم بودند که مادر ایشان را حبیب
 ام حبیب شعلیه میگفتند و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا شهید
 شدند مادر ایشان ام البنین میگفتند و عیسی و یحیی و کون مادر ایشان
 اسم بنت کیمس شعلیه بود و محمد اصغر که کنیه ابو بکر بود و کبریا مادر ایشان
 لیلی دختر

احوال اولاد و ازواج و امهات
 و امهات اولاد
 علی علیه السلام

دختران و پسران
 و امهات اولاد

لیلی دختر مسعود ارمیه بود و خدیجه دامغانی و میمون و فاطمه مادر ایشان
 ام الحسن و رمله مادر ایشان ام شعیب دارمیه بود و بعضی گفتند مادر ایشان
 ام مسعود بخیر و میمه بود و نسل امیرالمؤمنین علیه السلام و عقیبا بنی سید از اولاد
 از این پنج نفر بود از حضرت ام حسن و امام حسین و عیسی و یحیی و محمد بن
 قطب راوندی در خراج الجرایج روایت نمود از عمر بن اذینیم که گفت من
 بخدمت حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم که مردم حجت میکنند بر ما و
 میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلام ام کلثوم را که دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 باشد بعمر سیزده و پنج کرد حضرت تکه کرده نشسته بود چون سخنی را شنید در دست نشسته
 فرمود ایا چنین میگویند و گروهی که چنین گمان کنند هدایت نخواهند یافت
 بر اوست سبحان الله امیرالمؤمنین علیه السلام قدرت نداشت که حامل شود و منع
 نماید این را و خلاصی کرد اند دختر خود را از این دروغ گفتند چنین نبود که
 گفتند بد رستی که فلان یعنی دویمی خواست کاری نمود از علی علیه السلام دختر
 ارام کلثوم را و حضرت امیر علیه السلام را نمی شناسد پس عمر عباسی گفت اگر نزد هیچ
 ننمائید البته سقایت زمر مرا از تو خواهم گرفت پس عیسی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 آمد در این سخن گفت حضرت را نمی شناسد و عباسی الحاح نمود پس حضرت چون
 دانست که ستم بر عباسی واقع خواهد شد زن یهودیه جنبه را طلب نمود که آن
 سحیقه بنت جبر بر تیه بود و او را امر نمود که ممثلی گردد بصورت ام کلثوم و

و آن کلثوم در نظرها مخفی شد پس آن جنبه را بنزد عجم فرستادند و او بیوسته نزد
 او بود تا آنکه روزی بهیشتی کردید که عمر از او ترسید گفت در روی زمین کسی
 کسی مانند بنی هاشم نیست و اراده داشت آن حالت را برای مردم ظاهر گرداند
 پس کشته شد آنکه آن جنبه حوضه خود را از ارث گرفت و بخران برگشت و امیر
 المؤمنین علیه السلام هم کلثوم را ظاهر کرد و از کتاب تحیات القلوب روایت نمود
 که امیر المؤمنین علیه السلام نه شب بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها
 شرویح نمود و روایت کرد که آنجناب بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیها
 زن اختیار کرد بود و چون از دنیا رحلت مینمود چهار زن در حساب افتاد
 بودند اول امامه دختر زاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود دوم اسماء بنت
 حمیس بود و سیم لیلی تنبیه بود چهارم ام البنین کلابیه بود و هیچ یک از ایشان
 بعد از آن حضرت شوهر اختیار نکردند در بعضی از موقوفات امی ما از این
 عباسی مرویست که گفت ما در جنگ صفین بودیم امیر المؤمنین علیه السلام فرزند
 خود محمد بن حنفیه را طلب نمود چون حاضر شد فرمود برو حمله نما بر کسکه معاویه
 پس محمد بر میخیزد آنکروه دی حمله نمود و جمیعیت ایشان را از آنجناب پرکنده
 گردانید و بسوی پدر بزرگوار خود مراجعت نمود باین مجروح و گفت العتشی
 العتشی ای پدر بزرگوار پس حضرت باو اب داد که اشامید و زیادتش را پس
 زرو بدن او پاشید و عید الله گفت و الله دیدم که خون از حلقها زرد میزد
 می آمد پس ساعقی او را مهلت داد آنکه فرمود ای پسر حمله نما بر سریر

عکس

عکس معاویه پس بار دیگر حمله نمود و ایشان را از آنجناب متفرق نمود و با جرات
 بجانب پدر بزرگوار عود نمود و گفت تشنه ام ای پدر بزرگوار تشنه با حقیر
 باو اب داد اشامید و باقی را بزرگوار پاشید پس فرمود ای فرزند حمله نما بر
 قلب و میانه عکس و چون حمله نمود جماعتی از سواران ایشان را قتل رسانید
 و با جرات بسیار بجانب پدر بزرگوار خود مراجعت نمود و میگفت پس
 شترت برخاست و ما بین دو ابروی او را بوسید و گفت پدرم فدای تو
 باد بخدا سوگند مرا خوشنود گردانیدی بسبب جهادی که کردی در پیش
 روی من ای فرزند چرا کریم میکنی از شدای با از چیزی که گفت ای پدر
 چگونه نکریم که تو سه بار مرا بر موت حرم نمودی و خدا مرا سالم داشت
 و من چنان مجروحم که می بینم و تو مرا در هر بار مهلت نمیدادی و بختک
 میفرستادی و اینک برادران من حنی و حنین علیهما السلام را بختک امر
 نمودی حضرت روی او را بوسید و فرمود ای فرزند تو پسر منی و ایشان
 بران رسول خدا بند صلی الله علیه و آله ایارا حنی نیستی که ایشان ترا می قنط
 نمایم از کشته شدن گفت بلی ای پدر خدا مرا می فدای تو و ایشان
 گرداند در هر بدی این بابویم از حنین بن ابی حمزه روایت نمود
 که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود پدر بزرگوار من
 میگفت محمد بن حنفیه مردی بود صاحب جرات و بدست خود ایشان را گردم

که مکر روزی مشغول طواف خانه کعبه بود و حاج باور رسید گفت اراده نمود
که گردن تو را بزنم و گفت حاشا که چنین باشد بد رستگاری تبارک و تعالی
در هر روز بعد از نماز صبح در خلق خود که نظر بایشان میکرد و توبه بر امور
ایشان مینمایید پس شاید در یک لحظه از آن لحظت تو را باز دارد از من طلب
راوندی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود که فرمود جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد بن
علیه السلام فرمود که من روزی نزد پدر بزرگوار خود امام محمد تقی علیه السلام بودم
تا که جماعتی از شیعیان برود داخل شدند و در میان ایشان بود جابر بن یزید پس
بحضرت گفتند ای پدر من تو علی علیه السلام را می شناسی یا نه و او می گفت
فرمود خداوندانه گفتند چگونه نکاح کرد خلیفه حنفیه را که ایشان را بر سر برد
اگر راضی نبود با مامت ایشان حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود ای جابر بن
یزید من متوجه منزل جابر بن عبد الله انصاری شوم و با تو که محمد بن علی علیه السلام
تو را بخواند که حاضر شوی و در اینجا جابر بن یزید گفت پس من متوجه منزل او
گردیدم و چون در خانه رازدم و از میثاق خانه مراد کرد ای جابر بن یزید
و من با تو دگم از کجی دهنست جابر انصاری که من جابر بن یزیدم و حال آنکه
خبر دادن بغایت مخصوص امامت از آل محمد صلی الله علیه و آله بخدا سوگند
که از و سوال خواهم نمود وقتی که از خانه بیرون آید پس چون بیرون
آمد گفتم از کجی دانستی که من جابریم و حال آنکه من در بیرون خانه بودم
و تو داخل خانه گفت مولای من حضرت امام محمد تقی علیه السلام و پیش
مرآه خبر داد که تو سوال خواهی نمود امروز از حنفیه و فرمود من صلاح
او را نزد تو خواهم فرستاد و تو را طلب خواهم نمود جابر گفت پس با هم
بخدایت انجمن

بخدایت انجمن رفتم در مسجد پس نظر حضرت بهمان افتاد با انجمن فرمود برخیز
و از این شیخ سوال نمائید تا خبر دهد شما را بانچه دیده و شنیده است پس انجمن
گفتند ای جابر ای راضی شد امام تو علی بن ابیطالب علیه السلام با مامت
ایشان که تقدم جعفر بن یزید گفت خداوندانه گفتند پس چگونه نکاح کرد
از یسوی ایشان یعنی از اسرائیل اگر راضی نبود با مامت ایشان جابر گفت
اوه بخفیف گمان داشتم که تا مردن من از این سوال کرده و بخوف الهی شد الحال
که سوال کردید بشنودید و فراموش کردید و این وقت که اسرائیل را حاضر کردند
حنفیه در میان ایشان بود چون نظر نمود با جماعت مردم بجانب قبر رسول
خدا صلی الله علیه و آله متوجه شد و صدا بفریاد و گریه بلند کرد گفت ای الله
یا رسول الله صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو باد اینها مامت
تواند که ما را اسیر کردند ما منت ترس و دیلم بخدا سوگند که ما کناه
نداشتیم مگر آنکه نخج محبت اهل بیت تو را در دلهای خود داشتیم
پس ایشان ثواب را کناه و انکاشتند و کناه را ثواب دانستند و ما را
اسیر کردند پس متوجه مردم شد و گفت چرا ما را اسیر کردید و حال آنکه
ما اقرار بوحیدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نمودیم
گفتند شما را کراهت را منع کردید گفت اگر ضا و قید مردان منع کردند
تقصیر زنان چیست پس ابوبکر ساکت شد چنانکه گویا سنگ در دهان
گرفت پس طلحه و خالد بجانب او رفتند و جامه بر او انداختند
برای تزویج نمودن پس او بایشان گفت که من عمر را نمیستیم تا که

بیوشند مردی باو گفت که ایشان میخواهند که زیاد نمایند قیمت نورا
و هر یک که پیشتر دهند نورا اخذ نمایند از ایشان گفت همیشه بخدا سوگند
که این نخواهد شد و مرا مانک نخواهد شد و نزد هیچ نخواهد نمود مگر کسی
که خبر دهد مرا بان سخنی که گفتم که کسی که بیرون امدم از شکم مادر خود
پس مردم چون این را شنیدند همگی ساکت شدند و در امر او متحیر شدند
البکر هم دم گفت چه شد شما را که چنین متحیر گردیدید زبیر گفت از آن
سخنی که شنیدی ابوبکر گفت چرا چنین عاجز شدید او و خنیز است از برای
کان و اشراف قوم خود و هرگز چنین امری ندید و چون این امر را مشاهده
نمود خوف بر او مستولی شد سخن بیفاندا میگوید خوله در جواب او گفت
سخن به موقع گفتی بخدا سوگند که خوف و جزمی بر من داخل نشد و الله
نگفتم این سخن را مگر از روی حق و نطق نکردم باین مگر از روی صدق
و ناچار است یکی که خبر دهد مرا بآنچه گفتم بحق صاحب این بنده که در آن
نگفتم پس ساکت شد و طایع و خالو جامه را از او برداشتند و او در بانه نشین
بود پس در اینحال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مسجد را بنزد حال
خود منور گردانید و گروه جهال حال خوله را بخندمت انجینا عرض کردند که
فرمود او راست میگوید در آنچه دعوی میکند و حال قصه او چنین و چنان
بود در هنگام ولادت پس جمیع آنچه گذشته بود در آنوقت هم از
اعجاز خبر داد و فرمود هم آنها در لوحی نقش است و با او است چون
خوله انکلام معجز نظر مرا از آن امام انام شنید لوح را بیرون آورد
بجانب حضرت انداخت چون آن لوح را خواندند موافق فرمود حضرت
یا فتند که

در

تبر

یا فتند که در روزی که و کسی نبود ابوبکر گفت بکبریا و اای ایا الهی که خدا سبک
کرد اند او را از برای تو پس سزا از جای برخیز گفت بخدا سوگند که من
منت ندارم بر امیر المؤمنین علیه السلام بلکه منت برای خدا و رسول و امیر او
منین علیها السلام است بر خلق و الله امیر المؤمنین علیه السلام نکرانت او را مگر
همچون با هر و علم قاهر و فضلی که عاجزند از آن هر صاحب فضل پس مقدار
گفت چه شد قومی را که خدا واضح گردانید برای ایشان راه هدایت را در ایشان
و اگر اشتند انرا و راه خلافت و کبری را اختیار کردند و هیچ طایفه نیست
مگر آنکه ظاهر شد برای ایشان دلائل و معجزات امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر
گفت داعی بر کسی که معاند میکند با حق و هیچ وقتی نیست مگر آنکه واضح
میکرد بر ایشان ایتهما الناس تحقیق واضح شد از برای شما فضل اهل فضل
پس باینی بکسر خط ب نمود ایا منت میکند اری بر اهل حق بحق ایشان و حال
آنکه ایشان آنچه در دست تو است حق را ولی اند بان و عمار گفت شما را بخدا
نسب میدهم ایا ما سلام نکردیم با امیر المؤمنین اینکه علی بن ابیطالب علیه السلام
در حقیقت رسول خدا صلی الله علیه و آله با مارت و پادشاهی مؤمنان پس عمار
منع نمود و حضرت خوله را بخانه اسماء بنت عیس فرستاد با سماء فرمود
این را کرامی دار و خوله نزد اسماء بود تا که برادرش نزد او آمد و او را
بحضرت نزد وی فرستاد و این قصه دالالت کرد بر علم امیر المؤمنین علیه السلام

۳۱

وفساد آنچه کان کردند قوم از اسیر نمودن انجمن است و بآنکه حضرت اورا نزد
 را نمودند آنکه او انگیزی تصرف نمود بدین جهت گفتند ای جابر خدا تو را
 نجات بخشد از حرارت الشیطان چه تو سیرین بر روی ما را از حرارت شک
 ابو عبید و زرار از حضرت قبل علیه السلام روایت کرد اند که وقتی حضرت امام
 حسین علیه السلام بدرجه شهادت فایز شد محمد حنفیه در خلوت حضرت امام زین
 العابدین را ملاقات کرد گفت ای فرزند برادر بختیق میدانی که وصیت و
 امامت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از او
 بنز کو ابراهیم بن علی علیه السلام رسید و بعد از او حسین بن علی علیه السلام رسید
 پدر بنز کو ابراهیم بن علی علیه السلام و وصیت نکرد و من عجمی توام و بعلی علیه السلام
 نزد یکترم و ستم من از پیشتر است و من سزاوارترم بیتا از امامت و وصیت
 و تو دوری از من مکن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای عجم
 زینهار پیر همین از ادعا نمودن چیزی را که تو بان سزاوار نیستی و حق
 تو نباشد و من موعظه و نصیحت میکنم تو را از آنکه از جاهلان باشی بدستی
 که پدر من مرا وصیت نمود و وصی خود قرار داد قبل از توجیه عراف و عهد
 امامت را بمن سپرد قبل از شهادت خود بیک ساعت و اینک سلام
 رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد منست متعزین ابن مشوک من میترسم بر تو
 نقص عمر و تنسنت و پیرا کند کی احوال را بدستی که حق تعالی ایا نمود
 از آنکه کرد الله

از آنکه کرد اندامت و وصایت را مگر در عقب اولاد حسین علیه السلام و هرگاه حق تعالی بخواهد
 این را بمن بیا که بنزد جبر الا سوس در ریم دهی که ننمایم و از او سوال کنیم حضرت
 علیه السلام فرمود این مکالمه در میان ایشان در مکه شد بود پس بنزد جبر رفتند
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام با و فرمود ای عجم خدا را بخوان تا جبر بری
 تو بنطق آورد تا از او سوال کنی از آنچه ادعا کردی پس در تضرع در استیلا نمود
 بخدای تبارک و تعالی آنکه از جبر سوال نمود جبر او را جواب نفرمود پس حضرت
 الساجدین فرمود ای هرگاه وصایت و امامت از برای تو میبود ظهر اینست
 جواب میگفت محمد گفت ای فرزند برادر تو خدا را بخوان و سوال نما از جبر
 حضرت خدا را خواند آنکه بجز خطیب فرمود سوال میکنم تو را بان کسی که میناف
 و عهد انبیا او اوصیاء علیهم السلام و میناف سایر مردمان را در تو قرار داده جبر
 ما را از امام و حق بعد از حسین بن علی علیه السلام پس جبر در حال از معجزان
 برگزیده و الجلال بحرکت درآمد چنانکه بنزد یک بود از موضع خود گنبد
 شود پس خدا او را بنطق آورد بزبان عربی فصیح گفت خداوند و
 امامت بعد از محمد صلی الله علیه و آله بعد از حسین علیه السلام علیها السلام از علی بن الحسین
 بر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است پس محمد برگشت و درونی میکرد
 با علی بن الحسین و حضرت صادق علیه السلام فرمود محمد بن حنفیه از دنیا نرفت
 مگر آنکه اقرار با امامت علی بن الحسین علیه السلام نمود و گفت اللهم الله کو بدین
 مراد محمد حنفیه تنبیه دیگران باشد که بدانند که امامت بعد از حسین بن علی حق

پس چون عقیل بر و وارد شد امر کرد صد هزار درهم با و دهند و عقیل انهار
 قبضی نمود پس روز دیگر وارد مجلس معاویه شد در وقتی که اهل مجلس معاویه
 در حوالی او نشسته بودند معاویه گفت ای ابو بکر بنی خدیجه مرا از عسکر من و عسکر
 خود تحقیق کن تو بر هر دو وارد شدی گفت خبر دهم تو را و الله مرور نمودم به
 عسکر برادر خود پس شب ایش نماز مانند شب رسول خدا و روز ایش نماز مانند
 روز رسول خدا صلی الله علیه و اله دیدم مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله در میان
 ایشان نبود و ندیدم ایشان مگر آنکه مشغول نماز و تلاوت قرآن بودند
 و مرور کردم بعسکر تو پس قومی از منافقین را دیدم از آنها که ناقص رسول خدا
 صلی الله علیه و اله را در شب عقیبه رم دادند پس بعد از این کلام گفت ای معاویه
 کیت اینک بمجانب رست تو نشسته است گفت محمد بن اعصم گفت ایست که
 نفر در او محاصره نمودند هر یک میگفتند که فرزندان منت غالبند بر ایشان
 شقی ترین ایشان پس گفت آن دیگری کیت گفت ضحاک بن یس
 قهری گفت و الله پدر او منکوح مردمان بود و کیت آن دیگری
 گفت ابو موسی اشعری گفت اینی پدر و معروفت خود و طیت
 بلکه پدر سراقه است پس معاویه دید چون عقیل خوابت نصب
 هم نشینان و اهل مجلس او را یاد کرد و ایش نماز بختم او را
 گفت ای ابو بکر بنی خدیجه میگوئی در نسب من عقیل گفت سوال
 مکن مرا از این گفت نمیشود مگر آنکه مرا خبر دهی از این گفت
 ایامت سی حمامه را گفت حمامه کیت ای ابو بکر بنی خدیجه
 همانست که

همانست که گفتم پس چون عقیل از مجلس سیرین رفت معاویه مرور عقیل
 که عارف بنسب مردمان بود و از او سوال نمود که حمامه کیت گفت مرا ایش
 ده تا خبر دهم تو را گفت اما دادم گفت حمامه چند نوماد را بوسیلت
 که در جاهلیت مشهور بر بنی بود و صاحب علم بود پس معاویه با اهل مجلس
 خود گفت من نیز مثل شما شدم باز یاد می که آن صاحب علم بودنت پس
 غضبتانک میباشد در این باب و در موضع دیگر در آن کتاب را ایش نمود
 که عقیل برادر امیر المؤمنین علیه السلام بر آن حضرت در کوفه داخل شد برای
 نوازش و مال حضرت او را بعطای خود و عد داد عقیل گفت من می خواهم
 از بهیت مال بمن دهی حضرت فرمود تا روز جمع صبر نما پس چون
 روز جمع شد بعد از فراغ از نماز جمع فرمود ای عقیل چه میگوئی در
 شان کسی که خیانت کند جمیع این خلق را گفت بد مرد است آنکه
 چنین کند فرمود تو مرا امر نمودی بر آنکه خیانت نمایم ایشان را
 و بتو عطا کنم پس عقیل از نزد او سیرین رفت متوجه معاویه شد
 و معاویه در روزی که وارد شد صد هزار درهم برای او ایش
 نمود و گفت ای ابو بکر بنی خدیجه مرا برای تو یا علی بهتر است
 برای تو عقیل گفت علی علیه السلام را یافته نفس خود را از تو
 بهتر میخواهد با آنکه سعی میکند در خلاصی نمودن از عقیبت
 الهی و تو را یافته که مرا از خود بهتر میخواهد یعنی عقیبت

جمع کردن مال را بر خود میکنند اری و بمن میدهی پس معاویه گفت در شما
 بنی هاشم لعین و ز میست عقیل گفت در ما لعین هست بغیر ضعف و کمزورت
 بغیر عنف و درشتی و ای معاویه نرمی شما بنی امیه مکرست و صلح شما
 معاویه گفت ای ابو بکر بنی سخی نکو باین حق پس ولید بن عقبه در مجلس
 معاویه بعقیل گفت ای ابو بکر برادر تو ای لب شد بر تو در دولت عقیل
 گفت بلی پس او سبقت گرفت بمن و تو بسوی جنت ولید پدید گفت
 والله اگر شما اهل زمین شریک کردند در قتل او هر اینست همه ایشان فایز
 میشوند بدرجت عالییه بدرست که برادر تو شدید سرین این امت است
 در کذاب عقیل در جواب ان لعین گفت والله ما پدر تو عقبه بن ابی
 معیط را مثل بنده از بندگان علی نمیدانیم و پدر تو را قابل صحبت غلام علی
 علیه السلام نمیدانیم و روزی عمر رضی الله عنه از معاویه بود عقیل رضی الله عنه از او
 پیدا شد معاویه بعره گفت که من امروز تو را بسبب عقیل میخندانم چون
 عقیل داخل مجلس شد و سلام کرد معاویه گفت مرحبا بمریدی که خدای او ابو
 لهب است عقیل رضی الله عنه گفت اهلای کسی که حمة او حمة الحطیب است
 فی جیدها جبل من مسد است زیرا که زن ابو لهب ام جمیل دختر جری بن
 امیه بود معاویه گفت ای ابو بکر چه چنان داری بجوی خود ابو لهب
 عقیل گفت وقتی که داخل جهم شوی بجای نب میل کن او را خواهی دید
 که حمة نو حمة الحطیب را در زیر خود فرسش کرده است ایاشو هر دو را شش بود
 بهتر است بازن

انش

بهتر است یا زن معاویه گفت بخدا سوگند هر دو بیت و در موضع دیگر در آن
 کتب روایت کرد که عقیل بن ابیطالب برادر امیر المؤمنین علیه السلام بود از
 یک پدر و مادر و پسران ابوطالب علیه السلام چهار نفر بودند اول ابی طالب
 بود و او در سال از عقیل بزرگتر بود و جعفر در سال از امیر المؤمنین علیه السلام
 زودتر متولد شد بود و علی علیه السلام از هم برادران خود در سال تر بود و
 قدش از هم ایشان عظیم تر بود و عقیقه برین مردمان بود بعد از این عم خود
 در قدر و مرتبه و ابوطالب علیه السلام عقیل را از سایر فرزندان بیشتر دوست
 میداشت و لهذا در سال کرانی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد ابوطالب
 آمدند برای تخفیف دادن عیال او ابوطالب بایشان گفت عقیل را برای
 من بکنارید و آنها هر یک را که میخواهید بپردازید پس عباس جعفر و علی را
 گرفت و محمد صلی الله علیه و آله و ابی طالب را گرفت و کنیه عقیل ابو بکر بود
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با و می فرمود ای ابو بکر من دوست دارم تو را
 بود جهت اول دوستی برای خویشی بودن تو با من دویم دوستی برای دوست
 داشتن ابوطالب تو را و عقیل را عباس را کفار مکة در جنگ بدر با خود برد
 بودند از روی آکراه و بعد از نهای بمکه برگشتند و عقیل در مکة مسلمان شد
 و پیش از صلح حدیبیه بسوی مدینه هجرت نمود و با برادر خود جعفر در جنگ
 موته حاضر شدند و در خلافت معاویه در سال پنجم هجرت کرد که عمر او
 در آنوقت نود و شش سال بود بر حمت ایستادی و اهل شد و از برای خانه

بود در مدینه معروفست و از مدینه بمکه رفت و از آنجا بستم رفت و از
شام بمدینه برگشت و در هیچ جنگ از جنگها امیر المومنین علیه السلام با حضرت
حاضر نشد در ایام خلافت آنجناب و بعد مدت حضرت کشت خیال خود را در
نمود حضرت او را از جنگ شدن جنگها معاف داشت و دانا ترین قریش بود
بنسبهای مردم و احوال گذشتگان ایشان و بدین جهت قریش او را دشمن دا
شتمند زبیر که بدی نسبهای ایشان را ذکر میکرد و از برای او حصری
از خرمای بود که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله انرا پهن میکردند و
بر بالای آن نماز میکرد و مردم هم بسوی او جمع میشوند برای تعلیم
فنی علم و نسب و شنیدن زبانهای عرب و در آن وقت نور چشم او
رفته بود و سر یحیی بن مردم بود در جواب و گفتند چهار نفر بودند که گفتند
در علم نسب بایش رجوع میکردند ایشان عقیل بن ابیطالب علیه السلام
و حمزه بن نوفل زهری و البرهم بن حذیفه عذری و جویط بن عبید
العربی غامری خلافت کردند مردم که ایا عقیل در حیات امیر المومنین علیه السلام
نزد معاویه رفت یا بعد از وفات او جماعتی گفتند که او در حیات امیر
علیه السلام نزد معاویه رفت و روزی عقیل نزد معاویه گفت ایستاد
ابو یزید اگر نمیدانست که من از برادر او بهترم هر اینه نزد من نمی
ماند و برادر خود را نمیکشید عقیل گفت برادر من بهتر است برای من
من و نزد تو امدم و اختیار کردم و تو را برای دنیا خود و دنیا
مقدم داشتم و خدا را سوال میکنم که منتم مرا خیر گرداند و جماعتی
گفتند که عقیل نزد معاویه نرفت مگر بعد از وفات امیر المومنین علیه السلام
و این ظاهر

۴۱۶ و این ظاهر قولین است و مداینی روایت کرد که معاویه روزی عقیل گفت
ایا حق جتی داری که بر او رم برای تو گفت بلی گفتم نیست که نمودند من
اهل اورانی میشوند بفرد و حق آن مکن بجهل هزار درهم پس معاویه بخیر
که باو مزاج کند گفت چه میکنی بکنیزی که قیمت او جهل هزار درهم بشود و تو
نور چشم نداری کافیت برای تو کنیزی که قیمتش پنجاه درهم بوده باشد
عقیل گفت من آنکس جهل هزار درهمی را برای آن میخواهم و طی کنم و
پسری از او متولد شود و هر وقتیکه او را بخشم او را بخرم و نورانی
معاویه چون این سخن را شنید خندید و گفت ما به تو مزاج کردیم پس امر نمود
برای او بان مبلغ و عقیل آن کنیز را خرید و مسلم را صلی الله علیه و آله از آن متولد
شد چون عمر مسلم به هجده رسید عقیل بر حجت الهی و اصل شد پس مسلم
روزی به معاویه گفت ای معاویه من در مدینه زمینی دارم در مدینه که
ان بصد هزار درهم رسید و میخواهم آن زمین را بفروشم پس معاویه امر
نمود که قیمت آن زمین را باو دهند و زمین را قبض نمایند چون این
خبر به حضرت امام حسین علیه السلام رسید نامه به معاویه نوشت باین مضمون
که بازی دادی پسری از بنی هاشم و از او خریدی زمینی را که مالک
نیست و قبضی شما از او چیزی را که دادی و رد زمین را پس معاویه کن
ملعون مسلم را طلب نمود و این خبر را برای گفت و گفت حضرت را برای او
تواند و گفت دراهم بهار دکن و بکسر زمین خود را بدین سنی که تو فرستی
چیز را که مالک نبود پس مسلم گفت تا کردن تو را باین شهر نرسد

در اهرام را بتو پس نخواهم داد پس معاویه از خند به پست افتاد و از شدت
 خند پاییز زمین میمالید گفت ای فرزندان این والله سخنی است که پدید
 بهی گفت در هنگامی خردین مادر تو پس معاویه نامه حضرت امام
 علیه السلام نوشت که من زمین را بشمارم و اگر دهم و آنچه هم به مسلم دادم با تو بخشیدم
 پس حضرت امام جن علیه السلام فرمود شما ال ابو سقیه ابا کردید مگر کرم کرد
 پس روزی زن معاویه که دختر عتبه بن ربیع بود بمعقل گفت ای بنی
 هاشم دولت ندار دشما را قلب هر کس کجاست پدر من و کجاست هم من و کجاست
 پس برادر من که کردنها ای ایشان مانند ابریه فقر بود بینی ایشان از بلد
 بیشتر از بهای ایشان و آب میشد در قنات ایشان میدان اب عقیل را
 عند در جواب ان ملعنه فرمود وقتیکه داخل الشی جهم شوی بجانب جیب میکان
 ایشان را خواهی دید روزی معاویه از عقیل سوال نمود چگونه کنی اهنی را
 که امیر المؤمنین علیه السلام با شکر کرم کرده بود برای تنبیه او عقیل گفت در سال
 کرانی حاجت من شدید شد بود و اطفال من گرسنه بودند و من ایشان را
 جمع کرده بودم نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در حالتی که اثر گرسنگی در
 رویهای اطفال ظاهر بود چون انخی الت را مشاهده نمود من فرمود
 وقت عشاء نزد من ای پس دران وقت فرزندی از فرزندان من دست
 مرا گرفت نزد او برد و او بان کودک امر نمود که بجانبی رود انکارا
 امر به مکث نمود پس چیزی نزد من آورد من بخان کردم که کیسه درهم است
 چون بدست

حکایت عقیل
 وزن معونه

چون بدست خود گرفتم دانستم که اهن است با شکر سرخ کرده پس از شدت حرارت
 آن فریاد کردم مانند فریاد کردن کاه در آتش بر تنی فصاحت پس بهی گفت مادر
 در عزایت یکمید این حرارت از اهنی است که با شکر دنیا کرم شد و زوئای
 منی اوری و من چگونه تا به خواهم آورد زنجیرهای سوزانند جهم را انکار
 ای اذ الاغلال فی امانتهم را نکلات فرمود برهن فرمود برای تو زیاده
 از حق که خدا لازم کرده اند است نیست نزد من مگر آنچه دیدی برگرد نزد
 اهل خود چون معاویه این را شنید بسی تعجب نمود و میگفت همیشه عقیل
 شدند زنان که بزرایند شد او در بعضی از مولقات اهل بیت از قناده
 روایت نمود که چون معاویه وقتی که داخل مدینه شد از روی دختر جهم بن
 بعد المطلب بر معاویه داخل شد و اوزنی بود که بسیار شد بود و چون
 معاویه نظر باو افتاد گفت مرحبا بتو ای خاله چگونه شد احوال تو بعد از
 من اروی گفت چگونه است احوال تو ای فرزندان تو اهر بخفیف کنان نعمت
 نمودی و صحبت بر ختم خود را ضایع کردی و نامیدی خود را با سبی که از برای
 تو نبود و رفتی بغیر حق که داشته باشی و غیر مشقت و بلا که تو و پدر را نگر
 در دین کشید باشند و نه برای سابقه و کرامتی که برای شما بود بخدایکم
 کافر شدید با آنچه محمد صلی الله علیه و آله او را است و خدا اهل را گرداند جز و شما را
 و دلیل گرداند خدا و شما را و برگرد اند حق را بسوی اهل او و کلام نام
 ما بلند و پیغمبر ما مؤتید و منصوب بود بر دشمنان خود پس فریاد بعد از او

حکایت عقیل
 در بیان
 مد المطلب
 کابعد

حق ما را گرفتند از روی حسد و بغی و بعد از آنکه ما اهل بیت در میان شما ماندیم
 اسرا سلیم در میان آل فرعون و سید ما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ماندیم و چون
 بود از موسی و باز گشت ما بسوی بهشت است و باز گشت شما بسوی آتش است
 پس عمر بن عاصی گفت باو که کافیت ای پیغمبر زال کمره کشته کوتاه کردن سخن
 خود را که عقل تو رفته است زیرا که شهادت تو بپنهانی جایز نیست از روی
 گفت ای فرزند زانیه تو سخن میگوئی و حال آنکه مادر تو مشهورترین را
 بود و اجرت او از همه کمتر بود و پنج نفر از قریش بر تو شهادت کردند و هر یک شهادت
 میکرد که او پدر تو است چون از مادر تو سوال کردند این را گفت که همه ایشان
 در آن روز نزد من آمدند پس نظر منماید بهر یک از این شب که پیشتر
 باو ملحق شما نیاید پس عاصی بن وائل که سفک ترین و شقی ترین قریش بود و
 مکرش از همه زیاد تر بود و خیرش از همه کمتر بود **بیاض صحیح** است

شب که بهشت داشتی تو را باو ملحق کردند پس خدا تو کسی را ملامت نمیکند
 بر دشمنی ما پس مروان بن حکم لعین در این حال گفت کافیت ای عجزه
 ذکر کن آنچه را که برای آن امدی از روی باو خطاب نمود که ای فرزند زرقاد
 تو هم سخن میگوئی و الله تو بیشتر مولا این کلدان نزد دیگر شب که بهشت
 بحکم بن عاصی بنحیف حکم بن عاصی صاحب موهایی او بخشنه و قامت بلند بود
 قرابت رمناسبت میان تو و حکم مانند قرابت و مناسبت است باو و عاصی
 نسبت به بود آنچه خبر دادم تو را سوال شما از مادر خود بدرستی که زاده است که خبر
 دهد تو را

منع
 عاصی

و بعد تو را پس بسوی معاویه ملتفت شد و گفت بخدا سوگند که جرات ندارد ای عاصی
 غیر خود توئی که مادر تو در قتل حمزه شهادت کرد پس معاویه متوجه مردان خود گردید
 گفت و الله کسی او را جری بر من نکرد و ایند غیر شما و این سخن را بمن نشو ایند غیر
 شما پس متوجه اروی شد و گفت ای خاله حاجت خود را ذکر کن و بگو از این سخن
 بزار اروی گفت بمن دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار گفت چه
 میکنی برو هزار گفت میخواهم تنم را بچشم فقرا بنی حارث بن عبدالمطلب بگفتم
 و چه میکنی برو هزار دینار دیگر گفت استغاثت جویم بان بشدت زما و زبانه است
 الحرام گفت اگر کردم برای تو بان و چه میکنی بان دو هزار دیگر گفت میخواهم چشم
 ای خریداری نمایم در زمین خواره از برای فقرا بنی حارث بن عبدالمطلب بگفتم
 لغت برای تو است آنچه چستی ای خاله بخدا سوگند که اگر پرستم تو عی بن ابیطالب
 علیه السلام می بود امر نمیکرد برای تو باین قدر گفت علی را ذکر میکنی خدا هفت را
 بشمار و بلا و مشقت تو را زیاد کند پس خدا بگریه نمود و اشغای چند
 از مرثیه سید اوصیاء علیه السلام خواند و معاویه بان شقاوت خود در گریست
 و گفت ای خاله علی علیه السلام چنین بود که گفتی و افضل از آن بود این کفر
 انوب را روایت نمود که برادران امیرالمؤمنین علیه السلام طالب و عقیل و جعفر
 بودند امیرالمؤمنین علیه السلام در سن از هر سه ایشان کوچکتر بود طالب از
 عقیل ده سال بزرگتر بود و عقیل از جعفر ده سال بزرگتر بود و جعفر از عقیل

علیه السلام آن سال بزرگتر بود و دهه ایست مسلمانان شدند و فرزند از ایشان شد غیر طالب
 که فرزند از او ماند و خواهر حضرت امه هانی بود اسم او را فاخته و جهانی
 گفتند و خاکی انحضرت را حنین بن اسد بن هاشم بود و خاله او خاله
 بنت اسد بود و ربیب او محمد بن ابی بکر بود و خواهر زاده انحضرت سیده
 هبیره بود این بابویه از ابن عباس روایت کرد که میان طالب و عقیل و سال فاطمه
 بود و میان عقیل و جعفر و سال فاطمه بود و میان جعفر و علی ده سال فاطمه بود
 و علی علیه السلام در سن از هجده این شایخ و در سال تر بود و بعضی از علماء روایت میکنند
 اند که جعفر رضی الله عنه در جنگ موته چون شهید شد حضرت رسالت پناه علی
 علیه السلام در مینه در بلای منبر از ایجا ز او را دید و پنجاه زخم در بدن او دید
 و بیت و پنج زخم در روی مبارک او بود و روی از جنگ نکرده اند چون او
 شهید کردند جمعی از کافران او را بر بالای نیزه کردند حضرت سر بجانب
 بلند نمود و گفت خداوند ابرغم مرا رسوا مکن پس حق تعالی او را دو بال
 عطا کرد در حال از سر نیزه پر و از نمود و بروضه رضوان شقاقت بد
 بن جهت او را جعفر طیار میگویند در وقت شهادت عمر شریف جهل کمال
 بود باب احوال قنبر غلام امیر المومنین علیه السلام ابن بابویه از حضرت
 صادق علیه السلام روایت نمود که برای علی علیه السلام غلامی بود که اسم او قنبر
 بود و او علی علیه السلام را بسیار دوست میداشت وقتی که حضرت از خانه بیرون
 میرفت او از عقب انحضرت با شمشیر خود بیرون میرفت پس شبی حضرت از خانه
 بیرون رفت

فاطمه بابین
 ابوطالب

احوال قنبر

بیرون رفت قنبر نیز از عقب انحضرت با شمشیر بیرون رفت چون میرفت او را دید
 فرمود چرا بیرون اموی گفت برای محافظت نمودن تو بیرون اسد و از عقب
 سر تو می ایسم و من بر تو میرسم از آخر شمشیر تو حضرت فرمود وای بر تو مرا از
 اهل اسما محافظت میکنی یا از اهل اسما محافظت میکنی یا از اهل زمین و من
 کرد من از اهل زمین محافظ میکنم فرمود اهل زمین ضرر بهمی نرسانند رسیدند
 باذن خدای عز و جل بر کرد پس او بر کشت شیخ مفید قدس سره از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام انحضرت از پدر بزرگوار خود روایت نمود که امیر
 المومنین علیه السلام میفرمود وقتی که منگری را مشاهده میکنم و انشی عقب
 من افروخته کرد و قنبر را طلب میکنم شیخ لشی و شیخ مفید رحمه الله علیهما
 روایت نمودند که از قنبر غلام امیر المومنین علیه السلام سوال کردند که تو غلام
 کیستی گفت من غلام انگس که پدر شمشیر جهاد در بدر نیز دفع عناد کرد
 نماز کند قبلتین و بیعت کند ببعثتین و هجرت کند بهجرتین و
 و انکه کافر نباشد بخدا یکطرفه العین من مری صالح مؤمن و وارث پیغمبران
 بهترین اوصیا و مرسلان و پادشاه مؤمنان و نور جهاد کنندگان و اقای
 کریم کنندگان و زینت عابدان و چراغ کوشندگان و نور نماز کنندگان
 و بهترین تضرع کنندگان و رسول پروردگار عالمین و اول مؤمنان ازال
 یا سین تا بیکه کرد شد بجز نیل امین و نصرت کرد شد همکار نیل متین
 حد کردن شده نزد اهل آسمان اجمعین سید مسلمانان و سابقان

قنبر غلام امیر المومنین علیه السلام

وگشاده ناکشان و قاسم و مارقان و حمایت کنند، مسلمانان و جهانداران و دشمنان و دشمنان
کنند، انشا که از آن دستترین کسی که راه رفت بر روی زمین از قریش و سایر
خلفه اول اجابت کنند، همان برای خداوند عالم و امیر مومنان و دومی پیغمبر
ملک دنیا و امین او بر جمیع خلق و خلیفه سید پیغمبران سید اسلام اورندگان
و سبقت گیرندگان و هدایت کنند، مشرکان و سیر زهر الود خدا بر منافقان و زنا
نطق کنند، عابدان و نصرت کنند، دین پروردگاری و دینی خدا و زین
گویند، اله و نصرت کنند، او در زمین و صندوق علم رب العالمین و پناهی
دین ابرار و نیکوکاران که راهی شد از او خداوند جبار و صاحب خود در روی
خندان سخی زکی ظاهر ابطحی بخشنده جبری صاحب صفت و صبر قوی بسیار
روزه گیرنده و مهدی قطع کننده اصداب متفرق کنند، احزاب زنند و رانند
انکه بر همین کاریش از همه پیشتر بود و دوشی از همه محکم تر بود و طبعش
از همه نیکوتر بود شیر ریابنده بود اشرف شیخ در همه شکند و در
اعقل اولی الاصل بکس قطع کنند خطب صاحب اصل کریم و فرخ عظیم نا
ضی الله تعالی نقی العیش صاحب وقار و فطانت ادا کنند امانت ازال
هاشم ابطحی ابن عم نبی امام مهربی صاحب رش و دوری کنند و قمع کنند
فنا دهر کنند بر جود و بخشنند طبع و شیخ و سید اقام و شیر در هم
شکند و در روز بدر انکه مولودش در مکه است و ملتش خلیفه است صاحب راج
نورانیست و هفتشی از کوهها بلندتر و کرم وجودش از بیابانها وسیع
تر است سید عمر و خلق نیست و شیر حکم کنند و ماه تمام است و محکم و جد
لاهند، مومنین و وارث مشرکین و پدر سبطین یعنی حسن و حسین علیهما السلام
والله اعلم

والله اعلم من امر المؤمنین از روی حق علی بن ابیطالب است و بر و باد از جانب خدا معلول است
زکیت و برکات سید و شیخ کشتی بسند معبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت
کرده است که چون قبر از او کرد، حضرت امیر المؤمنین علوات علیه السلام را نزد جلاله لعین
بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب علیه السلام را گفت آب
وضو انحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میکردی
گفت این ابی را تلاوت می نمود فلما نسوا انما ذکرتم به نسینا علیهم ابواب سماء
کل شیء محسی اذا فرجوا ابوابا او تو اخذناهم بغتة فاذا هم مبسوثون فقطع
دایر القوم الکذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی فراموش کردند آنچه را
بیاد ایشان آورده بودند کشتودیم در راهی نعمت را تا انکه گشت و شدند با نیچ
بایشان عطا کرد، شد کریم ایشان را به ناکاه ایشان حیران غافلید مانند این
پس بریده شد آخر کسی یا گروهی که ستم کرده بودند و حد مخصوص خداوند
که پروردگار عالم نیست پس حجاج گفت که این ابی را برای ما تا و بیک کرد و
در پادشاهی ما میدانست قبر گفت بلی حجاج گفت که اگر بفرمایم که گشت را
برند چه خواهد کردی گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو مشق
ابدی را کسب خواهی کرد پس انملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اعیان
ابو تراب را بیاورم و تقرب جویم بسوی خدا از کشتن او اعدوان ان ملعون
گفتند که ما چنان نداریم کسی را که محبت ابو تراب را زیاده از کس

مولای اربابانته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت نول
 مولای علی بن ابی طالب علیه السلام گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی
 طالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزارشوار دین علی قنبر گفت دینی بهتر از
 دین او نشان ده تا از دین او بیزارشوم حجاج گفت تو را البته میگویم و هر بوی
 کشتن را که میخواهی خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را منرا بگو و اگر کشتی
 حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا میکشی تو را در قیامت بهما
 نحو خواهم کشت هر گشتی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدستی که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند کوسفند سرخو الهی برید پس آن
 ملعون امر کرد که او را بهشتا بکشد **باب احوال میثم تمار و رشید هجری**
 اعیان الله کنهها شیخ کشتی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضى الله
 عنه یکی از بزرگان اعیان امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار حضرت بود بر
 مجلسی بنی اسد گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا بود
 است باورسید و آیت دند بایکدیگر سخن بسیار گفتند حبیب بن مظاهر گفت
 که کویا چه می بینم که مرد پیری که پیشی سرا و موند آشته باشد و تنگ فزونی
 داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بکار
 بدار بکشند و برادرش کشتن را بدست فرزند او میثم بود و بعد میثم گفت
 من مردی را میثقم سرخ رو که دو کیسود آشته باشد و برای نصرت فرزند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و آبرو بیرون آید او را بقتل رسانند و سرش را در درو کوفه
 بگردانند

بنی اسد
 حبیب
 مظاهر

بگردانند عرض او حبیب بود اینرا گفتند و هم جدا شدند و اهل
 مجلس چون اینرا شنیدند گفتند ما از این دروغ کوتری ندیده بودیم
 هنوز اهل مجلس بر بخوابسته بودند که رشید هجری رضى الله عنه که از محبت
 اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال
 پرسید اینرا گفتند که ساعتی بود در اینجا توقف کردند و چنین سخنانی بایکدیگر
 گفتند رشید گفت خدا رحمت میثم را اینرا فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که
 او را خواهل آورد جایزه او را صد درهم زیاد از دیگران خواهند کرد چون رشید
 رفت اینجا است گفتند که این از آنها دروغ کوتر است پس اندر وقتی دیدند
 که میثم را بر در خانه عمر بن حریث بردار کشید بودند و حبیب بن مظاهر با جعفر
 امام مظلوم در برابر کوههای اهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار
 شمشیر نین بر کردند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهائی بسیار
 میکردند ایشان میگفتند که نادیده ما حرکت کند و است از یاری امام خود بر نیندازیم
 و اگر چنین کنیم ما را نزد خدای عز و جل عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای
 خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت گشته افتادند و در وقتی
 که جنگ در آن محراب برپا شد و چندین هزار کافران و منافقان اینجاست قلیل را
 در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بر بن حسین همدانی که او را سید قرایی
 میگفتند مزاج میکرد و میخندید بر بر گفت ای برادر این روز خنده نیست
 حبیب گفت کلام روز برای شادی از این روز بهتر است همین که کافران

بشترهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم و بر ما بر خیزند و بنوعیم ابدی
بهشت خواهم رسید و شیخ کشتی بسند معتبر را ایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام با اهی بخود بخیرستانی آمد در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که
از آن درخت خرمائی بنزراورند و باهی بخود تناول فرمود پس رشید هجری
گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید تو را
بر جوب این درخت بد از خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن
درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که
آن درخت را بریدند گفت اجل من نزدیک شده است بعد از چند روزی این را
لعین فرستاد او را طلبید در راه دید که آن درخت را بیه حقه کرده اند گفت این را
برای من بریده اند پس بار دیگر این زیاد او را طلبید گفت از دروغ امام
دروغگوئیست خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغ نگفته
و من خبر داده است که دستهای و پایهای او را بریدند و زبان او را بکنند تا دروغ
گفت بریدند او را و دستهای و پایهای او را بریدند و زبان او را بکنند تا دروغ
امام او را هر شود دست پایهای او را بریدند و او را بخیم ببروند و خبر بان لعین
رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند اگر کرد زبانش را بریدند
شیخ طوسی بسند معتبر از ابوحنن مجلی روایت کرده است که گفت ملاقات
کردم امیرالمؤمنین و دختر رشید هجری را گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر برزگوار
خود شنیدی گفت شنیدم که میگفت از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
شنیدم که میگفت

۲۲
شنیدم که میگفت از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که میگفت ای رشید
چگونه خواهی بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند و لعل از نای بینی اقیه و دستها و
و پاها و زبان تو بر دگفتم یا امیرالمؤمنین اخراش یا بهشت خواهم بود فرمود که بل
تو باین خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم عبده
بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین او قبول نکرد این
زیاد گفت امام تو چگونه تو را خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده
است مرا خلیف امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری به
جویم پس دستها و پایهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید این لعین
گفت که بخدا سوگند که امام تو را دروغگو میکنم دستها و پایهای او را بریدند و زبان
او را بکنند پس دستهای و پاها و زبان او را بریدند و بجان ما آوردند من بنزد او
رفتم و گفتم ای پدر این دروغ را چه چگونگی بر تو میکنم رد گفت ای دختر امی
بر من نمی نماید مگر بقدر آنکه یکی در میان از دهام مردم بپند و فشاری
با و برسد پس همسایگان و آشنایان بدیدند او آمدند و اظهار دروغ دادند
برای مصیبت او میکردند و میکردند پند و گفت کریم را بکنند و دروغی
و گافندی بیاورید تا خبر دهام شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام
را خبر داده پس چون منافق این خبر را بر دشن برای آن دلالتی ناکه رشید هجری
ی اینده را مردم میکوبید و نزد یکست که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ
نیکوید برید زبان آن مخزن اسرار را برید پس چون بریدند و رحمت

برورد کار و اصل شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حیات خود او را رشید متلا
 میخوانید و علم منا و بلد یا را تعلیم او کرده بود و بسیار بود که رشید بسرم برسد
 و میگفت که تو چنین خواهی مرد و چنین گشته خواهی شد و آنچه گفته بود واقع
 میشد و هیچ کس و هیچ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تنی را غلام از
 از بنی سید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید و از او کرد پس از
 او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود خبر داد بهت مرا رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که پدر تو در بچ تو را میثم نام کرده بود گفت بهت گفته اند
 خدا و رسول و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام
 کرده حضرت فرمود که سالم را بکنار و همین نام را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خبر داده داشته باش پس نام او را میثم کرد و کینیت او را ابو سالم روزی که
 امیر المؤمنین علیه السلام باو گفت که تو را بعد از من خواهند گفت و برادر تو را
 کشید و هر سه بر تو خواهند زد و در روزیم خون از بینی و دهان تو روان
 خواهد شد و ریش تو از آن زنکین خواهد شد پس منتظران حاضر میشد
 و تو را در خانه محمد بن حسن رخص باند نفر دیگر بدار خواهند کشید و خوب
 دارند از همه آن دارها دیگر کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله آنها نمانی
 خواهی بود با من بیا که بنمایم آن درخت را بتو پس هر وقت که آن حضرت
 میرفت کوفه میرفتیم حضرت بان درخت میرسید و میفرمود ای میثم متان
 و این درخت مهاجرتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو فرمود که
 ای میثم

کتاب میثم

پس

ای میثم چه گونه خواهد بود و حال تو در وقتی که در لایق با بنی امیه بودی طلبید
 و تکلیف کند که از من بپرسد میثم گفت بخدا سوگند که از تو بپرسد
 نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که تو را نخواهند گفت و در دار
 خواهند کشید میثم گفت خبر خواهم کرد و اینها در خدا کم است و سلا
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پس با من خواهی بود و در چه من
 پس میثم پیوسته بنزدان درخت می آمد و بنماز میکرد و میگفت خدا
 برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو افریده شدم و تو از برای
 من نشو نما کردی و هرگاه بعد از این حریفم برسد میگفت من وقتی
 همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگان من بکن عمر بمان میگرد که بخدا
 خانه در پهلوی او بگیرد میگفت مبارک باشد بنده این سعید را خواهی
 خرید یا خننه ابن حکم را و او نمیدانست که مراد او چیست پس در سال که
 حضرت امام حسین صلی الله علیه و آله از مدینه منوره مکه شد و از مکه منوره کربلا آمد
 میثم از او پیچ کرد و یکی از درختان خود گفت که تو را خبر دهم که آن خبر را
 ضبط کن تا وقتی که آثار آن بی اثر شود و حقیقت که سخن مرا بدانی
 پس من در این سال بیج بروم از حج که بر میگردم این دعا را بخوان یعنی عبید
 بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بکشند و او خواهد
 برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که این سوخته کیت که پیش
 بر بد نشی چسبیده است و بخدا سوگند که من و شما و پاهای تو را خواهم

ومن باد خواهم گفت که خدا تو را رحمت نکند که علی بن ابیطالب علیه السلام تو را
از امام حسن علیه السلام بهشت میبخشد و در روزی که تازیانه بر سر تو میزد و امام حسن
علیه السلام میگفت ای پدر او را میزنی او دوست است حضرت فرمود بخدا
سوگند که من او را از بهشت میبخشم و او دوست و شایسته ما و دشمن دشمنان ما
پس آن ملعون مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد کرد
و در روزی که خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر پیشانی
رسمه من جاری خواهد شد پس بیستم در آن سال حج رفت و بنزد ام سلمه
چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت من
بیستم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت صلی
علیه و آله تو را یاد میکرد و سفارش تو را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می
کرد پس بیستم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید ام سلمه گفت یکی
از باغهای خود رفته بیستم گفت چون بیاید سلام مرا بیاور و بگوید
زودی نزد حق تعالی یکدیگر ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو
کن چون ریش او را خوشبو کرد روغن مالید بیستم گفت تو ریش را خوشبو
کردی و درین زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خفت
خواهد پس ام سلمه گفت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد میکند
بیستم گفت من پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من
واو امری

و او امری مقدّر شده است که میباید بان برسیم چون بیرون آمدیم
بن عباس را دیدیم که منته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من آنچه خواهی
از تفسیر قرآن که من قرآن را در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام خواندم و تا اولی
از او شنیدم پس ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از بیستم پرسید و
مینوشت تا آنکه بیستم گفت که چون خواهی حال تو ای پسر عباس در وقتی که
بینی مرا بانه نفر دیگر بدار کشیده باشند و جوی که مرا بان بسته باشند
از آن جوی ها کو تا به تر باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید
و گفت تو که نمانت میکنی بیستم گفت کاغذ را بدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید
آن وقت کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش
از آنکه حج رود یا معرق کوفه میگفت که زود باشد که حرامزبان بنی امیّه
طلب کند و تو از و مملتی بطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه بر در خانه
عمربن حریث بردار کشند پس چون عبید الله علیه و آله بکوفه آمد
و فرستاد معرق را طلبید و احوال بیستم را از او پرسید گفت حج رفتم
گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری تو را بقتل رسانم پس مملتی
طلبید و با استقبال بیستم رفت بقادسیه و در آنجا ماند بیستم آمد و بیستم
را گرفت و بنزد ام لعلین برد چون داخل محلی شدند حاضران
گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام

وان حرام زاده گفت وای بر شمشیر این عجبی را این مقدار اعتبار میکرد
گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کعبه گاه ستمکار
و تو یکی از ایشانی این زیاد گفت تو این جرات داری که این روزی سخن بگویی
اکنون بیزاری بجواز ابوتراب گفت ابوتراب منی شام این زیاد گفت بفرما
شوازه علی بن ابیطالب میم گفت چه خواهی کرد اگر نمانم گفت بخدا سوگند که تو را
بقتل خواهم رسانید میم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید
و بردار خواهی کشید باند نفر دیگر بر در خانه عمر بن حریث این زیاد گفت من
مخالفتم او میگویم تا دروغ از ظاهر شود میم گفت مولای من دروغ نگفته است
و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبریل شنیده است
و جبریل از خداوند عالمی شنیده است پس چه گونه مخالفتم این میتوانی کرد و میانی
چشم بدش مرا خواهی گشت و در کجی مرا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام
بر دهان او جام خواهی بست من خواهم بود پس امر کرد که میم و مختار هر دو را بزنند
بر دهند و در زندان میم گفت بمختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد
و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین دم مرا خواهند گشت چون مختار را
بیرقن آوردند که بکشند پس یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را
را رها کن و او را رها کرد و میم را طلبید و امر کرد که او را ببردار کشند بر در خانه
عمر بن حریث در آنوقت عمر و دانست که مراد میم چه بود است پس جابجا
خود را امر کرد که زیر دار او را جابجا رو ب کند و بوی خوش برای او بسوزانند پس
او شروع کرد

۳۵۰
او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت علیهم السلام و در لغت بنی
امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون باین زیاده گفتند
که این مرد رسوا کرد شما را انملعون امر کرد که دهان او را گشایم کردند و بر چوب دار
بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حریه در دست
داشت و گفت بخدا سوگند که این حریه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روز
هاروزه بودی و شبها عبادت حق تعالی است ده بودی پس حریه را
بر تهی گاه او زد و به توفی گاه او رسید و در آخر روز از سوراخهای بینی او
رودان شد و بر ریش و بر سینه مبارک او جاری شد و مرغی رویش بر باطن جنات
پرواز کرد و ایضا شیخ لکونی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی
میم تمنا رضى الله عنه بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و حضرت در حق با
بود پس میم بان علمی که حضرت امیر علیه السلام با و یاد داده بود گفت ای مولای
من دریغ که ریش مبارک تو از خون سرت رنگین خواهد شد حضرت بیدار
و فرمود که تو را ای میم خواهند گرفت و دستها و پایها و زبان تو را خواهند
برید و درخت خرمائی که در کلبه کنامه کوفه است قطع خواهند کرد و از آنرا
بچهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره پس تو را بردار خواهند کشید و بر یک
پارش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر پاره چهارم خالون بن
مسعود را میم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم البته
این خالو شد یا امیر المومنین پس حضرت فرمود ای بحق پروردگار
کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته با این چنین

چنانچه مرا خواهند گشت فرمود و لولوا زنایا فرزند کنیز زنایا کار عبد الله لعین پس
زیاد تو را خواهد گشت برای محبت اهل بیت علیهم السلام و باین روش
بقتل خواهند رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد عیالش بلند
بهیما درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و باره شد انملعون انرا برای خود
قال بدانست و حکم کرد که آن درخت را بر بدن من بخاری امد و آن درخت
را خرد و بچهار حصه کرد و چون میثم بان درخت گزشت دید که آن درخت را بر
ند گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس
صالح بر خود را گفت معنی آورد و نام میثم را بران میخ نوشت و بر یکی از آن چهار
قطعه نشان داده بودند و کوبید و گفت مرا برین قطعه بردار خواهند کشید
بعد از چند روز میثا اهل بازار پس میثم و عامل نزاعی شد و میثم را با خود
برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند ان لعین را اهل
طلاقت است و فصاحت زبان میثم خوش امد و در آنحال عمر بن حرب
گفت این را میثا میثا ای ابن زیاد گفت کیست عمر گفت این میثم
تبار است که خود گزاف است و مولا پیش کنایه است و مولای او علی بن ابی طالب
انملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پدیدش مشتعل
گردید و در دست فشت و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوئی منم رات
کو و مولای من رات کو است که علی ابیطالب که امیر المؤمنین پادشاه بحق
مؤمنان او بود ابن زیاد گفت بیزارى بجواز علی و بدی یاد کنی
و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر تکی دستها و پاها
و پاهای او را

۲۳۶
و پاهای او را زبان تو را میرم از استماع این سخن میثم گریه شد ابن زیاد گفت
نگردد گریه میکنی میثم گفت که میر کردار تو و کفارت تو گریه نمیکند و لیکن میگریم
از لشکی که بر خاطر من بهم رسیده و ردزی مولای من همین واقعه را بمن
خبر داده بود گفت واقعه را چه چگونه بنویسد داد گفت ردزی رفتم
بنزد او در خواب بود من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت
فرموده بود نقل کرد تا باینکه حضرت فرمود که تو را خواهد گشت و لولوا
فرزند زنایا چون ان حرامزاده ابن را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا
سوگند که دستها و پاهای تو را اهرم برید و زبانت را تو را اهرم گزاشت که دروغ
نوی و مولای تو را قتل گشت پس امر کرد ان لعین که دستهای و پاهای ان بزر
گوارا بر بدن او امر کرد که او را بردار کشند چون او را بیرون بردند فریاد
در میثا مردم کرد که هر که خواهد علم مکنون بکند علی بن ابیطالب علیه السلام را
بشنود بیاید از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار
علوم و اسرار انجنابر برای مردم مینمود و غریب احباب و حیدر
کرار را روایت میکرد و درین حال عمر بن حرب پیش لعین رسید و دید که
کرده انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند
که میثم تمار است که بادیست پاهای بریده اخادیش صید کرار را از برای
مردم نقل میکند پس انملعون بر گشت بسوی ابن زیاد و لولوا زنایا گفت

بزدوی کسی را بفرست که زبنا و اوراق قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبنا و اوراق قطع
 اهل کوفه را برتر میخوانند آن لعین نظر کرد و دید بسیار سولش که در بابای
 سرش ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بیسول آمد گفت ایام
 میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را ببر من کن که امیر امر کرد است
 که زبان تو را قطع نمایم میثم گفت که آن و لولوا القنا می گفت که مرا و سولای
 دروغ گو میکرد انم پس بسیار زبان مرا بگیر و زبان خود را ببر من آورد و آن
 ملعون قطع کرد چون ملا حظه کردند او را بر هشتا ربع چوبی که بد کرده
 بودند که میخ بران کوبیده بود و نام خود را بران نوشته بود و شهادت او
 پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بدو روز
 ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار بر حجت پروردگار و اصل شد هفت
 نفر از خرافه فروشان که هم پیشی او بودند شیعیان بودند در وقتی که پاسبانان
 همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را
 آوردند و آوردند بکنار شهر و من کردند و آب بر روی او افکندند و
 هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری نیافتند ایضا از صاحب بن میثم
 روایت کرد که ابو خالد شامی گفت من روزی با میثم در میثاقات در کشتی بودم
 که آنرا در آن بود در روز جمع پس باد تنیدی وزید چون میثم از ملا حظه کرد گفت
 سر کشتی را محکم نگاه دارید که این باد می صاف است و معاویه در این سبایت
 پس در جمع دیگر قاصدی از شام آمد و خبر داد که معاویه در همدار روز
 مرد شیخ مفید

عشر

وہ رخصت

مرد شیخ مفید و شیخ برقی رحمہ اللہ علیہما از قنوی و دختر رشید ہجری رضی اللہ عنہما
روایت کرده اند کہ گفت گفتم بپدرم کہ ای پدر چرا ہم بسایت سعی نمود در عبادت الہی
گفت ای دختر زود است کہ قنوی بعد از ما آیند کہ بپرست دینائی ایشان در دین
پیشتر و نیکوتر باشد از سعی مادر عبادت و در کشف الغمہ از اسحق بن قیصر
گرفته است کہ گفت از حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام شنیدم کہ ہمردی از شیعیان
خود میفرمود کہ تو در فلان وقت خاکی مرد پس من با تو دگفتم کہ او میدانند
کہ ہر یک از شیعیان او در چہ وقت خواهند مرد پس حضرت در حال از روی غیب
بہن نظر نمود و فرمود رشید ہجری کہ امام نبود علم منایا و بدایا را میدانت
و امام اولی است بدانستن ان ای اسحق ہر کار کہ خواهی بکن و تو بعد از
دو سال دیگر خواهی مرد و خویش و برادران و اہل بیت تو بعد از تو باشد
زمانی ہلاک و متفرق خواهند شد و بسبب شہادت دشمنان خواهند کردید اسحق
گفت من استغفار میکنم از آنچه خطور کرد در دل من پس اسحق چنانکہ حضرت
فرمودہ بود بعد از دو سال مرد و ظاہر شد در اہل و خویش او از موت
و فقر بران روش کہ حضرت فرمودہ بود شیخ مفید قدس سرہ روایت کردہ است
کہ چون زیاد لعین رشید ہجری رضی اللہ عنہ را طلب نمود و رشید ہجری در آنجا
نمود پس در آنجا وقار و وزی بقدر خانہ ابوار کہ آمد و داخل خانہ شد
و در آنوقت ابوار کہ با کردہی بر در خانہ نشسته بودند و ابوار کہ چون رشید را
دید کہ داخل منزل او شد خائف شد و برخواست داخل خانہ شد و گفت

وای بر تو که مرا بکشتن داری و فرزندان مرا بنییم کردی رشید گفت بچم سبب
گفت زیاد تو را طلب میکنند و تو داخل خانه نمی شدی و آنها که در خانه نشسته بودند
تو را دیدند رشید گفت اندیشه مکن که کسی از آنها مرا ندید و او بگفته رشید
تصدیق نکرد پس رستمهای او را بر پشت بست و او را داخل حجره نمود و حجره را
بر روی او بست آنکامیان آن جماعت آمدند گفت جهت بر خاستن من از پیش
شما آن بود که من بجان کردم که مرد پیری داخل خانه من شد و این گفتند
ما کسی را ندیدیم که داخل خانه تو کرد پس او ساکت شد باز خنک رفت
بود که مباد که کسی از غیر ایشان رشید را دیده باشد در وقت داخل شدن
خانه او پس به مجلس این زیاد رفت تا که نظر کند که در باب او چه میگویند و اگر
کسی بران مطلع شده باشد پس او این خبر دهی که رشید در خانه من است و او را
تسلیم زیاد نماید چون داخل مجلس آن ولد از نا شده و بر و سلام کرد و نزد او
نشست پس ناگاه نظرش بر رشید افتاد که از دور پیدایش و متوجه مجلس
زیاد کردید و بر اسب او سوار است چون ابواران حالت را متوجه شدند از خوف
رنگ او پریدند و هلاکت خود بیقین نمود پس رشید از استر پائین آمد و بجانب
زیاد روانه شد و رشید و بر و سلام کرد و زیاد پلید از جا برخاست و بار
معانقه نمود و روی او را بوسید و ساعتی از احوال او و اهل او و کیفیت
سفر او سوال نمود و زیاد از روی ملاطفت ریش او را بپشت خود گرفته
بود و نگاه رشید بر رخاست و از مجلس بیرون رفت پس ابوار گفت کتبت
این مردی امیر زیاد گفت این مرد بیست از اهل شام از دورش ما که
بد بدن ما

ابوار

بد بدن ما آمده است پس ابوار از مجلس برخاست و متوجه خانه خود کرد و چون
داخل خانه شد رسید را به مجلس و به آنها گفت و دید که در خانه کوفته بودند پس چون
ان غریب را از او مشاهده نمود گفت هرگاه تو صاحب چنین عیالی که من دیدم
از تو هر وقت که خواهی من را بیا بی در راه هر نوعی که خواهی حجرت من عیالی
الکندی کوفتی صاحب استیغاب را روایت کرد که او از فضل و محبتی بود با صغر
سختی که داشت از بزرگان صحابه امیر المؤمنین علیه السلام محسوب بود و سخاوت
الدقوه بود و در جنگ صفین حضرت او را سر کرده قبیلہ کندی بود و در
جنگ نهروان نیز با و امارت لشکر بخشید و علامه رحمة الله گفت حجره را
صحابه و عباد ایشان بود و حسن بن داود روایت کرد که یکی از امراء معاویه
حجره را امر کرد که علی علیه السلام را بکشد حجر گفت ای گروه مردم بدانید که امیر
قوم مرا میکشد که علی علیه السلام را لعن کنم پس شما او را لعنت کنید که لعنت خدا
بر او باد روایت کرده اند که و ابی معاویه مانند مغیره و عمر بن حریش در
در کوفه در بالای منبر امیر المؤمنین علیه السلام میگردید حجر بن عدو الهی را لعن کرد
در بالای منبر سنگباران میکردند و آن ملاعنهان این قصه را به معاویه رسانیدند
ند و انملعون یا نفر از شیعیان حیدر را بر آتش بقتل رسانید چون معاویه
حجر را دید او را در شام طلب نمود پیش از آنکه بشام برسند در منزل
مانده بود و جمعی را فرستاد که بر او علی علیه السلام بایشان می کشند هر که
قبول کرد او را رها کنند و هر که ابا نماید او را بقتل رسانند چون ملاعنه

از دور پیدا شدند مردی از شیعیان گفت که نصف ما از کت این گروه کشته خواهیم
و نصف دیگر را می خواهیم یافت گفتند از کجا دانستی گفت بزرگوار است بکار
جشن کوریت و دیگری صحیح و من این امر را از چشم او دانستم مالدین الحارث
الاشراف الفقی لقب او اشراف بود و علامه رحمه الله روایت کرد که از برای او
منزله عظیمی بودند نزد امیر المؤمنین علیه السلام و چون خبر وفات او را یافت
گفتند اظهار تأسف زیادی نمود و فرمود او از برای من چنان بود
که من برای رسول خدا صلی الله علیه و اله بودم و موت او مرا قطع نمود و
روایت کردند که او سعی شدیدی نمود در قتل سیتی و وقتی که امیر المؤمنین
علیه السلام برای جنگ جمل بیرون رفته بود نامه با ابو موسی اشجری که والی
وحاکم بود از جانب عثمان نوشته بود که لشکری برای یاری آنحضرت
فرستد و آن نامه را بمحمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بگفته فرستاد و آن
فوق عثمانی بود از امر حضرت امتناع نمود و محمد بن ابی بکر با و سخن درشت
گفت سودی ندانست و در عقب آن نامه حضرت نامه دیگری نوشت بهلثام
بنی عصبه داد و فرستاد و در آن نامه نوشته بود که ای اهل کوفه
شما میدانید که خلافت در اقول از من بود و من از خوف افسراق خبر نمودم
و الحال بزرگان مهاجر و انصار را اتفاق بر بیعت من نمودند اکنون
بر شما لازمست که در یاری من کوتاهی ننمایید و باز نامه دیگری با حضرت
امام حسن علیه السلام و یحیی و یاسر رضی الله عنهم فرستاد و ابو موسی قبول
نکرد و عمار را بدرستی نمود و چون خبر امتناع اهل کوفه بمحضرت رسید
عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس عرض کرد که ظاهر شد که اهل کوفه بسیاری مانع از آمدن امیر
اشراف عرض کرد یا امیر المؤمنین من خصلت کوفه را نیکو میدانم مرا در قصه فرما که این
بسوی شما مایل گردانم چون رخصت یافت و بگفته و مردم را در یاری آنحضرت مایل
گردانید حتی ابو موسی را از منبر بر سر کشید و از مسجد بیرون کرد با حضرت امام حسن علیه
السلام تنها از جماعت گذارند و قرطبه بن کعب انصاری را از جانب حضرت امیر المؤمنین
بر اهل کوفه والی گردانید و دو هزار لشکر از کوفه بر پشت و منوچهر بن جندب
گردید و روایت کردند در جنگ جمل چندان خلق کشته شدند که خاک از زمین از خون
سرخ گشت و چندان تیر بر هودج عایشه زدند که هودج مانند خار پشت گردید
و کرده بنو ضیه برد و رشت عایشه بر آمد بودند و حمایت او میکردند و شکلی
شتر عایشه را میکشیدند و می بوسیدند و بابک یک میکشیدند که سر کین شتر مادر
مؤمنان خوشبو تر از مشک است بولان سر کین فخر میکردند و در روایت دیگر در جنگ
صفین در آن روزی که عمار یا سر رضی الله عنه بدرجه شهادت رسید حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام برای او متاع تر شد و در شب بعدی که لیله الهرب است خود
منوچهر جنگ گردید و مالدین اشراف روی خود را بجانب پسر عثمان و خورشید خود
نمود و گفت ای ال مدح اگر شما برای رضا خدا سنگ بدندان گرفته اید تا خدا را
خود نکند خود را معاف ندارید و بدانید که امروز روز مرد است و با خود نشان
خود بران کافران حمله نمود و او در آن روز بر سب سیاهی سوار بود و خنجر
و شمشیر بهانی در کت داشت و وقتی که انرا حرکت میداد مانند دنبال درازی
شعله آتش برقی از آن ظاهر میشد و کاهی همی بر نیزه و کاهی بر شمشیر

برایش شواری نمود و تا ظهر جنگ کرد و در شب لیلة الهرب در چهار نماز اول
 وقت سجود نمود و به تکبیرات التماس نمود و کشندگان آن شب هفتاد هزار کشته
 و همه مکر از خسته شدند و او را خشکی و گندوی روشن نمود و سب میا و دو سکر میدادند
 و میگفت کیت نفسی خود را بخدا بفروشد و باد دشمنان دین جهاد کند تا بخدا
 ملحق گردد و ابن ابی الحدید گفته است اگر کسی قسم بخورد که خدا در میانکند و
 مثل مالک اشتر شجاعی نیافرید مگر اسناد امیر المومنین علیه السلام کان نداهم که در آن
 سوگند کنایه کرده بشم و رام در جمیع روایت کرده است که مالک روزی در بازار مصر
 در آن وقت پیراهنی از کرباس پوشیده بود پوشیده بود و حکما را نیز از کرباس
 پس مردی از اهل بازار او را بان رخت کرباسی مشاهده نمود قدری از خا
 رویه برای اهانت او بر او ریخت مالک خجسته و زربین بر او ملقفت نگردید
 و چون کوفت مرد دیگر که مالک را میشتخت بان مرد اعتراض نمود که چرا چنین
 عمل کردی مگر نمیدانی که این مالک اشتر صاحب امیر المومنین علیه السلام
 و چون انهد او را شخت بر خود زربین و متوجه خدمت او گردید که از او
 عذر خواهی نماید و چون داخل مسجد شد او را مشغول نماز دید و خبر کرد
 تا که از نماز فارغ شد پس خود را بر بالای پایلهای او انداخت و بوسه
 بر آنها میداد مالک گفت چرا چنین میکنی گفت من عذر میخواهم از تو
 آنچه نسبت بنور کردم مالک رضی الله عنه گفت که باکی بر تو نیست بخدا کند
 که داخل مسجد نشد مگر برای استغفار کردن برای تو و در روایت نموده
 که یکی از غلامان نماز زهری در غسل داخل کرد برای مالک او را در
 رفتی که از جانب

۴۲
 وقتی که از جانب امیر المومنین علیه السلام حاکم مصر گردیده بود و در راه آن محل را رسید
 مالک او را دید و چون آن سعادتمند آن محل را تناول کرد و بعد از چاه شادمان
 گردید بعضی گفته اند که معاویه کسی را فرستاد در وقتی که او متوجه مصر بود
 با او مصاحبت نمود و آن بزرگوار را بعسل زهر الوه شمشیر کرد و نفسی مبارک
 او را بهدین طیبه نقل نمودند و چون خبر فوت او بمعاویه رسید شوکر دید
 عصه بن حویش العبدی علامه رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت نمود که در میثاقی ب حضرت امیر المومنین علیه السلام کسی نبود که حق
 آنحضرت را چنانکه سزاوارست دانند مگر معصعه بن یوسف و می با و در روایت
 کردند که او از اکابر اعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و برادر او زین
 صوح در جنگ جمل در یاری آنحضرت شهید شد و روایت کردند که معاویه چون
 بکوفه آمد و در روزی جمع بالای منبر رفت و خطبه میخواند ناگاه باد غلیظ
 و ظلمت سهمانی از وجود او بلند شد و آن خطبه بیجا در آن حال در میثاق خطبه
 سخنی گفت باین مضمون که خدا برای خدای که افرید بین شما ما را و او را
 شما ما را در آن ساکن کرد و بادی در آن قرار داد و بیرون رفتن آن باد
 راحت نفسی قرار داد و کالهی در غیر وقت خود بیرون می آید و چون
 چنین شود بر کسی حرج و منعی نیست و السلام و معصعه رضی الله عنه
 در آنوقت در آنجا حاضر بود گفت رست گفتی ای معاویه
 که خدا بدینهای ما را خلق کرد و روحها ما را در آنها ساکن گردانید
 و بادی در آن قرار داد و بیرون رفتن آنرا راحت نفسی گردانید و

و لیکن بیرون آمدن آن در بیت الخلا راحت است نه در بلای منبر بلای منبر
 بدعت است پس او کرد باهل مسجد و گفت ای اهل شام پیشی روید به تحقیق
 شماروا که امیر شمس و نمازی برای شما و برای او نیست و ورام در جامع از
 برادرزاده معصوم روایت نمود که شکم من درد میگیرد و میگوید معصوم
 شکایت کردم و مرا بدست حرکت داد و گفت ای فرزند برادر هر وقت که
 بلایی بتو رسد از این باحدی شکوه مکن بدستی که مردم و گویند بعضی کسان
 و بعضی دشمنان پس اگر دوست باشد محزون گردد و اگر دشمن باشد مسرور گردد
 و شکوه کردن آن بخلق مثل خودت فایده ندارد زیرا که قادر بر دفع نیست
 و لیکن آنکه مبتلا گردانید نوربان او قادر است که نور از آن فرج بخشد ای
 فرزند برادر من یکی از بن دو چشم من چهل سال است که چیزی نمی بیند
 زن من و سایر اهل من بران مطلق نیستند شیخ طوسی رحمه الله از معصوم
 صوفا روایت کرد که گفت امیر المؤمنین علیه السلام در مرضی بعیاد من میزد
 او در پس من فرمود این عیادت مرا مخ خود قرار مده در میان قوم خود
 در قریب الاستاد نیز چنین روایت نمود محمد بن ابی بکر شیعی و فرشتی بود
 و مادر او اسماء بنت عمیس بود که ذکرش سابق کن است و او ربیب حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیخ کشتی روایت نمود که روزی نام محمد بن ابی
 در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور شد حضرت برواحت
 فرستاد و فرمود بجانب محمد بن ابی بکر از جانب مادر است نه از جانب پدر
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نمود که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام بیعت نمود بر پیشانی جستن از شیخین محمد بن
 حنف خراسانی شیخ کشتی بسند معتبر روایت نمود که حضرت رسالت بنا نهاد
 لشکری

۴۶ لشکری بنا حیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب را بمکه
 کرد پس میل کنید بجانب حبیب که چون از آن جانب بروید مردی
 را خواهید دید که در میان کوفه سفندان خود راه را از آن پرسید
 و او خواهد گفت که ناطع مرا بخورید من شما را براه دلالت می
 کنم و کوفه سفندی از برای شما خواهد گشت و شما را حیانت خواهد
 کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا بگو
 پس بنشین و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام
 چون ایشان روانه شده اند آنچه حضرت فرموده بود واقع
 شد و چون بجانب حبیب رفتند عمر بن حنف خراسانی را دیدند
 که ایشان ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان
 براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را بگویند
 و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شد گفتند بلی
 و نور اسلام را بنید پس بخدمت حضرت آمد و سلام داد
 و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت
 که برو بجانب خود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و الی
 شود بخدمت او برو پس عمر بن حنفی بمنزل خود برگشت و
 بود تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رفت پس امیر

در خدمت آنحضرت بود و روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه دار
گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروشی و در میان قبیلہ ازد
خانه بخر که چون من از میان شما بروم و ایالتی جو ر بعد از من تو را طلب
خواهند کرد و قبیلہ ازد حمایت تو خواهند کرد و تو را بایست نخواهند
داد تا آنکه از کوفہ بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه برو
زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او اب خواهی
طلبید و او بتو اب خواهد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را
باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس سلباً خواهی شد و
بر سرانهای او بهمال که حق تعالی پایهای او را باو خواهد کرد
و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی
بکوفہ خواهی رسید و از او اب خواهی طلبید و تو را اب خواهد داد
و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام
کن و چون مسلمانی شود دست بر دهنده های یکیش که با عی از من دیده
های روشن میشود و او رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق تو را
دفع خواهند کرد پس سواران از بی تو خواهند که تو را بگیرند
در نزد دیگر قلع موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایست
را مشاهده کنی از آب فرو دانی و بر بسوی قاری که در آن است
نزدیکی هست بدستی که شریک تو خواهند شد در خون تو فاسقان
چنین و آنی پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و ایالت
معاویه

۴۴
معاویه طلب کردند که او را شهید کنند و او از کوفہ بسوی موصل رفت
و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون بنزد دیگر قلع موصل
رسید بان دو رفیق خود گفت بالا روید و نظر کنید بجانب کوفہ آنچه
بر بینید مرا خبر دهید چون ایستن بالا رفتند گفتند جمعی از سواران
می بینیم که می آیند پس از آب فرو داند و داخل غار شد و مار سیاهی
در آن غار بود او را گزید و چون سواران آمدند و آب او را دیدند
گفتند این آب است و در جبهت او در آمدند و او را در غار یافتند
و بهر عضوی از او را دست میکنند جدا میشد پس سرش را جدا کردند
و بنزد معاویه بردند و حکم کردند که سرش را بر نیزه کردند و اول سری
که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و گفتند که او یکی از جنایان بود
که داخل خانه عثمان شد برای کشتن او و یکی از اصحاب انصاری
از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و سنیان او را میگفتند که او مقول محبت
علی بن ابیطالب علیه السلام کردید شیخ طوسی رحمه الله از اصحاب روایت کرد
که گفت من بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام در رکوع بودم و خدا را
میخواندم ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود
ای اربعه گفتن لیک فرمود چه میکنی عرض کردم که رکوع میکنم و دعای
میکردم فرمود یا تعلیم نکنم بتو دعای که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله گفتم بلی فرمود بگو الحمد لله علی ما کان و الحمد لله علی کل حال پس

کتاب
درستی تو
نفسه علی بن

دست راست خود را بر دوش چپ من زرد و فرمود ای اصبح اگر ثابت ماند قدم تو
در ایستادن و تمام کرد دوستی تو برای ما و تفصیل یکی در انفاق بابر دران خدا
رحیم تر است بتو از نفس تو شیخ کشتی روایت کرد که مردی از اصبح سوال نمود
که منزل امیر المؤمنین علیه السلام چه گونه است گفت شمش خود را بر دوش کن ششم و هفتم که
بامامت او اقرار نکنند او را بشمش خود میزنیم و ایضا روایت نمود که از اصبح پرسید
سید من چگونه امیر المؤمنین علیه السلام تو را و شباه تو را شرطه انجمن تالیف
گفت برای آنکه ما با او شرط کردیم که چنانا کنیم و او را یاری نماییم تا ظفر
یا بیم یا کشته شویم و او برای ما شرط کرد و ضامن شد که در محو من این ملا
بر بهشت در آورد و خبیس را نفیس کرد و بدقت لنگر و میند و میره
و ساقه آن پس هر وقت که گوئید که فلاح صاحب امیر المؤمنین علیه السلام از
شرط الحقیقت است یعنی از لشکر است که برای حضرت شرط نمودن چنانکه
و شیخ کشتی روایت نمود که انجمنی است که این شرط را کردند ششصد ارکس
بودند و روایت کرد که امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل بعد از بنی
حضری فرمود که بشارت باد تو را ای پسر عجمی بد رستی که تو دین تو را از
شرطه انجمن میباشید از روی حق بحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله
مر با اسم تو و اسم پدر تو خبر داد مرا که در میان اسامی شرطه انجمن است
و خدا شما را بزبان پیغمبر خود شرطه انجمن نامید او پس قرنی یکی از شیعیان
امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جنگ صفین در یاری امیر المؤمنین علیه السلام
شهد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بار او فرمود که داخل می شود
در شفاعت او بقدر عدد ربیع و مضر و آن است دمی تصوف که باو
و کلیل می داند

عده شام
و سر شام

و کلیل می داند بحیث اول است حدیث الحاتم الطائی این حدیث را روایت کرد که
او از اکابر مهاجر است و در روز اسلام او حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسرور کرد
و رداء مبارک خود را برای او انداخت که بر بالای آن بنشیند و در آن روز این
حدیث را فرمود اذ انکم کریم قوم فاکرموه یعنی هر وقت که او را در شرف
بزرگ قومی گرامی دارید او را با شرف و شرف جلیلتر کرد و در جنگ
جمل و صفین و نهروان برای بالای آن بزرگوار حاضر بود و یک چشم او در
جنگ جمل ضایع شده بود سید مرتضی رضی الله عنه روایت نمود که حدیثی
می آید بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بر معاویه و او در نهروان
خبثت از روی شهادت افرو پرسید که چه شد که پسر تو که طرفدار من است
و طرفه نام داشتند عدهی گفت در یاری جناب امیر المؤمنین علیه السلام
علیه السلام کشته شدند معاویه لعین گفت که پسر ابو طالب با تو انصاف
نمود که پسران خود را سلامت داشت و پسران تو را بکشتن داد و کوی در جواب
او گفت که بلکه من با تو انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ماندم
ابو سنان ابو عمر الانصاری شیخ کشتی از ابو بصیر روایت نمود که من بخند
حضرت اما جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که من شنیدم که جمیع صحابه
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمخی گفت امیر المؤمنین علیه السلام
طالب علیه السلام مرتد شدند مگر سه کس سلمه و ابو زر و مقداد انحضرت
فرمود پس گنجیند ابو سنان و ابو عمر انصاری و بعضی را روایت
نمودند که ابو عمر در جنگ صفین بدرجه شهادت فایز گردید و بدین معنی

ابو سنان
ابو عمر الانصاری

وجه الله از حزن بن مغیره روایت نمود که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
به من فرمود که چه بگویی میگویند شما عینی کردم که ما میگوئیم که هلال شدند مردن
مگر کسی سگ را بوز و مقدار حضرت فرمود پس کجاست ابن لیلی و بشتر پس من
خدا بن عیسی را از حال ایشان سوال کردم گفت ایشان دو غلام سیاهی بودند
که امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را اذاد کرد کلیل بن زیاد یکی از ایشان
امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ابن ابی الحدید گفت که او عامل حضرت
بود در طهیت و او مرد ضعیفی بود هر وقت که اتباع معاویه بران بلادها
بود غارت میکردند او از ضعف ایشان را رد و منع نمیکرد و امیرالمؤمنین علیه السلام
این را از او انکار نمود و فرمود که از عجز عامل است که اهل مال نماید و
بخود بندد کاریر که تکلیف او نباشد شیخ مفید قدس سره روایت
کرد که حاج لعین کلیل را طلب نمود که بقتل رساند و او پنهان شد و زیاد
خطا داد او را بدین جهت منع نمود پس کلیل با خود گفت که من مرد پیرام و
عمر من چندان نمائند و سزاوار نیست برای من که سبب منع حق خویش
خودم باشم پس بنزد حاج رفت آن لعین او را دید گفت دوست داشتم که
بر تو دست یابم کلیل گفت عمر من چندان نمائند بکن هر چه میکنی که او را
کاه من نزد خدایت و بعد از کشتن حاجی خواهد بود و به تحقیق که امیرالمؤمنین
علیه السلام مرا خبر داد که قتل من بر دست تو خواهد بود حاج گفت پس حاجی
تو بر تو چیست کلیل گفت تو قادری بر کشتن من آن لعین گفت تو در این
انجامت بودی که برای کشتن عثمان جمع شدند کردن او نیز شنید پس
آن لعین کردن او را زدند و بنام مغیره بن سہر اہل حضرت بود شیخ مفید
روایت کرد

خویش

روایت کرد است که جویریہ بن سہر روزی بر در قصر امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد
و گفت کجاست امیرالمؤمنین گفتند در خواب است پس از پس قصر ندادند ای آنکه
خوابید بر خیز سوگند ما کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که فرستی
بر سر مبارک تو خود اهل بیت را و از آن رکنین خواهی شد چنانکه تو پیش از
پس تو این را بجا خبر دادی پس چون او از او بیع شریف انجمن رسید فرمود
داخل شوای چو تیر تا خبر دهم تو را آنچه بمنو خواهد رسید قسم بان کسی که نفس
من در قبضه قدرت اوست که ولد الزنا کافر سرکش تو را بعد از من طلب خواهد
نمود و دست و پای تو را خواهد برید و بر درخت کافری خواهد آویخت
پس چون بعد از شهادت حضرت معاویه ملعون زیاد و ولد الزنا را در
کوفه والی گردانید بر اهل کوفه پس انحرام زاده دست پای او را برید
و بر درخت بلند این معکبر او را آویخت تا بعد از شهادت فایز شد و زاری
این نثار شوی گفت است که او مؤذن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و روایت
کرد اند که روزی ابوامامه داخل شد بر معاویه او را بنزد خود نشاند
و طعام خویش را و بعد از طعام سر ریش او را خشک گردانید و امر نمود که کلاه
از دینار برای او حاضر نمودند و باو دادند پس آن خبیث از او سوال نمود که
ای ابوامامه تو را بخت قسم میدهم که من بهترم یا علی بن ابیطالب ابو
امامه گفت اگر مرا بخت قسم نمیدادی نیز رست میگفتم علی و الله بهتر از تو
است و اسلام او قدیم است و قرابت او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

۲۴

نزدیکتر است و جهاد او بر مشرکان شدیدتر است و مشقت او در زمین بیشتر است
ای معاویه ایامی که علی کبیر علیه السلام رسالت و شهادت و شهادت او
سیده زنان عالمی است و پدر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت است
و پسر برادر حمزه سید شهادت و برادر جعفر صاحب در بال است که بر او
گفته در جنات است کجاست برای تو چنین منقبتی ای معاویه ایامی که
کردی که من تو را ترجیح میدهم بر علی بسبب طعام و احسان تو و با اینها
بر تو داخل بشوم و با کفر از پیش تو بیرون میروم بدگمانی تسویل کرد
نفی تو برای تو ای معاویه پس برخاست و از پیش او بیرون رفت
پس وقت بیرون رفتن او معاویه گفت دیناری که برای او با و بود
ابو امامه گفت نه والله یکدینار از تو قبول نخواهم کرد کلبی از ابوبکر
روایت کرد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
برای حمزه سید الشهدا در نماز جنازه او هفتاد تکبیر گفت و علی علیه السلام
برای سهل بن حنیف پنجاه تکبیر گفت و چون پنجاه تکبیر گفت مردم آمدند
گفتند یا امیرالمؤمنین بنماز سهل نرسیدیم و حضرت امر میکرد که جنازه
را بر زمین می گذارند و پنجاه تکبیر میگفتند و تا آنکه بقبر رسانیدند
پنجاه نماز شد مؤلف رحمه الله که سهل یکی از اخیان واهی ب رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود و شیعیان امیرالمؤمنین بود و برادر او عثمان بن حنیف
نیز چنین بود و عثمان عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در یثرب
و وقتی که طلحه و زبیر برای مخالفت حضرت بیعت کردند عثمان با جمعی
دو روز زبان

دو روز زبان تشقیا جنگ کرد و آن دو ملعون در شب سیم بر سر کربلا و نجف
زدند و کربلای از ایشان را کشند و عثمان را گرفتند و موهای سر او
و ریش و ابروی او را کشند و درها کردند و او را متوجه خدمت امیرالمؤمنین
منین علیه السلام شد در راه بخندمت حضرت رسید و حضرت چون او را
با نخل دید برای او وقت نمود و گفت من است و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا بمعراج بردند و با ستمایان رسیدیم صورت علی بن ابی طالب علیه السلام
را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتی است گفت ای
عقی صلی الله علیه و آله ملائکه میخواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب علیه السلام
گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم که در دنیا هر با مواد و پستان بهشت
مند میشوند نظر کردن علی بن ابی طالب علیه السلام که حبیب تو است و
حبیب محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز متمتع و بهره مند
کردن بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را
از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آنصورت را زیارت میکنند
و هر با مهاد و پسین نظر کردن با آنصورت متمتع میشوند پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ابی طالب علیه السلام ضربت بر سر آنحضرت
زد در هر موضع از آنصورت که در آسمان بود ایشان ضربت میزدند

کردید و ملائکه هر باهداد و پسین که نظر میکنند بسوی صورت و اثر
 ضربت را مشاهده نمایند لعنت میکنند بر تالان حضرت پس چون حسین
 علی صلوات الله علیه را شنید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک را
 آن حضرت را با سینه بردند و در بهلوی صورت امیرالمؤمنین علیه السلام باز
 داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میروند و
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه را الوده بخون مشاهده میکنند و لعنت میکنند
 بر سینه و این زیاد و سایر قاتلان آنحضرت را و این حالت مستمر تا روز
 قیامت را و اینی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت
 کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون ماست باید که روایت نکنند مگر
 که اهل ان باشند بابت تعلیمی از معجزات آنجناب که نزد ضریح مقدس و غیر آن
 ظاهر شد و در فرجه الغری روایت کرده است که اسمعیل بن عیسی بمبای
 شیعہ شد و جمعی از شیعیان سب تشیع او را سوال کردند گفت من روز
 جمع چون نماز را در مسجد جامع بجا آوردم و بایتم خود را و در بیرون رفتم
 از مسجد چون خواستم بمنزل خود روم بمن گفت چون نزد بیکه عزیمت
 افتاب کردی نزد من ای پس من در آنوقت نزد او رفتم دیدم که او
 نشسته بود و منتظر جمع شدن ما بود انگاه گفت فلان و فلان از فعله
 راند آکنید پس دو مرد حاضر شدند با بیل و کلنگ رو بپا نمود و گفت
 همه شما احوال سوار شوید و غلام سیاهی که معروف بود بجهل او را
 نیز با خود

نیز با خود ببرید و آن چنان قوی بود که اگر او را امر می نمودند بر سر شمشیر و جلد
 هراینه او را سست میکرد از جهت شدت قوت و گفت میروید بنزد قبری که در
 مفتون آن گردیدند و میگویند که آن قبر علی است و آنرا نبی نمایند و تا
 منتهی آن حفر نمایند و هر چه درو یا بید نزد من آورید پس ما بفرموده
 او متوجه آن امر گردیدیم و چون بان مکان رسیدیم و آنکه حفر بقدر پنج
 زرع حفر نمودند پس بر زمین صلی رسیدند که بیلی و کلنگ در آن کاری
 کرد پس آن غلام کلنگی برگرفت و نازل شد و کلنگی بر زمین زد صدای
 اذان ظاهر شد و چون کلنگی دیگر زد صدای اذان شد بدین ترتیب هر چند
 و چون باریم زد صدای شدید تر از دو صدای سابق شنیدیم و در
 اینجا غلام سباه فریاد برآورد و چون از سوال کردند که چه شد تو را
 که چنین فریاد میزنی و جواب نمیکفت و فریاد میکرد پس او را بر سر شمشیر
 و بیرون کشیدند و چون نظر بدست او کردیم از سر انگشتان تا مرقع پر خون
 بود و پیوسته فریاد میکرد و قادر بر سخن گفتن نبود پس او را بر سر سوال
 کردیم و برکت برکشید و گوشت دست غلام و بازوی و بهلوی دست غلام
 پیوسته بر زمین میریخت پس چون نزد تم خود رسیدیم از ما پرسید که چگونه
 پس ما آنچه گذشته بود نقل کردیم و او چون این قصه را شنید روی
 خود را بقبله نمود و از محل نا نشسته خود توبه کرد و از مذهب باطلی
 که داشت برگشت و تبرقی نمود از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان

در صعب بن جابر امر نمود که صندوقی برای مرقد منور سید اوصیاء شست و حوض را
 پر نمود و صندوق را در آن موضع گذاشت و آن غلام سیاه بجهنم و اصل شد ایضا
 از محمد بن علی بن رحیم شنائی روایت کرده است که گفت من حال صباوت با پدر
 خود علی بن رحیم و عموی خود حسین بن رحیم در سال دولیت شصت متوجه زیارت
 مرقد منور امیر المؤمنین علیه السلام شدیم و از برای تقیه که کسی مطلع نگردد
 در شب روانه شدیم پس چون نزد قبر منور رسیدیم در آن وقت عماراتی بر
 دو قبر شریف نبود پس بعضی از ما مشغول زیارت و بعضی مشغول نماز و بعضی
 مشغول دی و قرآن بودیم ناگاه شیر سیرادیدیم که متوجه قبر منور گردید است
 چون بقدر یک نیزه مانده بود که بقیه رسید ما از نزد قبر بگزارفتیم تا
 نظر نماییم که چه خواهد کرد پس چون شیر نزد قبر منور آن بزرگوار رسید است
 خود را بر آن قبر منور میمالید و چون آن حالت مشاهده نمودیم بزرگسازان را
 شد پس نیک نظر کردیم دیدیم که دست شیر محروم است و او آن جهت بر قبر
 منور میمالید و سامعی چنین نمود انکاد است از قبر منور برگشت و از قبر
 منور دور شد و ما مشغول شدیم بعمل خود و ایضا از ثقات نقل کرده اند
 در وقتی که نادرش هجری را مقرر کرده بود که تعمیر قبه مقدس حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نمایند روزی یکی از خواجگان او در میان اوراق حضرت مشغول
 قندیل بود و آنهار پانک میکرد از کرد و غبار و بخار و تسبیحی مروارید را
 داشت و آنرا بر زمین گذاشته بود و مشغول بود پس بعد از اندک زمانی نظر
 کرد و آن تسبیح را دید در نزد خود پس برخاست و بزرگ تسبیح مقدس رفت
 و گفت یا امیر المؤمنین من مشغول کار نبودم و تسبیح من گم شده است و من تسبیح
 را از تو خواهم

را از تو می خواهم بعد از عرض حال بجای خود برگشت و مشغول عمل خود گردید ناگاه
 دیدند که غوغا در شهر بلند شد و چون سبب آنرا سوال کردند گفتند شهری از بیابان
 متوجه ولایت گردیده است و می آید و باین سبب مردم چنین فطرت کرده اند پس
 خلق از برای نظر کردن بان بیرون رفتند و جمع شدند و دیدند که دو شیر
 مردمان را بر روی گرفتاری یکی جانب است او را و دیگر جانب چپ او را و
 بجانب ولایت می آورند چون نزد دیگر خلق رسیدند انداختند و شکم
 او را پار کردند و آنرا آنحال کواشتند و بجانب بیابان برگشتند پس مردم
 پیش رفتند که بان مرد نظر کنند ناگاه تسبیح مروارید او را در شکم آن مرد کرب
 شیر درید یافتند و از آن معجزه سید اوصیاء علیه السلام حکایت کردند و دیدند و
 تعجب می نمودند معلوم است که آن تسبیح برداشته بود و از ترس که مبادا بگریزندش
 و تسبیح را از شکم درارند بلع نموده بود و ایضا از کمال دین قشای روایت شده
 است که گفت من بزیارت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدم
 در پیش روز زیارت کردم و بجانب بالاسر رفتم و بفریح منور آنجا رسیدم
 و دعا میکردم پس مینی از ضریح مقدس بقبای من بپند شد و آنرا پاره کرد
 پس من بمولای خود امیر المؤمنین علیه السلام خط بکردم که من عیوض این
 قبا را از تو میخواهم پس مردی در نزد یک که در مذاهب با من موافق بود
 چون این سخن را از من شنید از روی استهزاء بمن گفت بلی عیوض این قبا
 بنویسد لعل قبا ی کل رنگی پس چون از زیارت فارغ شدم و بجهت رفتیم

و جمال التوبین قسمتی نامی در آنجا بود که کلاهی و دو قبا مهیا کرده بود برای
 این مابست که آن کلاه و قبا را با و بسوی خود و او را بعباد بفرستد چون خواست
 بخادم خود بگوید که آن کلاه و قبا را باین مابست بسپار و او را نزد من
 حاضر نما از زبانش بخت و بیرون آمد که آنها را بکمال الدین بسپار و نزد
 او را حاضر کردن پس خادم بیرون آمد و کمال الدین را طلب نمود و دست
 او را گرفت و با خود بخانه برد و قبا و کلاه را بپوشانید
 و او را نزد جمال الدین حاضر نمود پس کمال الدین گفت که چون من داخل مجلس
 شدم با جمال التوبین مصافحه کردم و آثار کراهت را از روی او مشاهده کردم
 پس دیدم از روی غضب متوجه خادم گردید و گفت من این مابست را بخوا
 خادم گفت تو کمال التوبین را نام بردی نه دیگر مرا و اهل مجلس هم این
 گواهی دادند که تو اسم کمال التوبین را بردی پس من گفتم ای امیر این خلعت
 تو بهی ندادی بلکه امیر المؤمنین علیه السلام بمن عطا فرمود پس آنها که نمود
 که ذکر کن که چه گونه او بتو عطا نمود پس من آن حکایت را نقل کردم چون
 آن قصه را شنید در حال سجده رفت و گفت الحمد لله که این سخن برکت من جا
 رمی شد و از علی بن طحال مقدادی که کلید روضه منور امیر المؤمنین علیه السلام
 برکت او بود روایت کرده است که شبی مرد خوش صورت و خوش لباس نزد
 من آمد و دو دینار بمن داد و گفت مرا در میانه روضه بگذار و در راه بند
 و من چنین کردم و چون خوابیدم امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم
 که فرمود بر خیز

حکایت دیگر

فرمود که برخیز انما در از راه بیرون کن زیرا که او نظر نیست پس علی بن طحال برخاست
 و نزد آن مرد رفت و رسیانی در گردن او انداخت و گفت بیرون که تو را می بینم
 و بعد و دینار مرا خدعه نمودی گفت من نظرانی نیستم بلی نظرانی می دانم
 المؤمنین مرا در خواب خبر داد که تو نظرانی می و نزد خود او را بیرون کن چون نظرانی
 این را شنید گفت دست خود را دراز کن که من اینجا اورم و من گواهی میدهم
 که نیست خدای مگر خداوند یگانه و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و علی
 ولی خداست و الله که من از شما بیرون آمدم و کسی مطلع نبود و احدی
 از اهل عراق مرا نمیشناخت پس اسلام او نیکو شد بوبرکت امیر المؤمنین
 علیه السلام و از زیور کتاج روایت نمود که گفت مردی بیری در دهستان
 من بود در مویسه که صاحب صلاح بود و در خانه خود مشیت و از مردم دور
 میکرد و در غیر روز جمع بیرون نمیرفت پس زید گفت که من
 از جمع بزیارت قبر امام زین العابدین علیه السلام پس آن مرد
 پیر همتا به خود را دیدم که از جاهاب بیرون می آورد برای غسل
 جمع و زیارت پس جامه را از بدن خود دور مینمود دیدم که آن
 ضربه غلطی در پشت او هست که شکاف آن زخم و کشدگی آن
 زیاده بر یکدش است چون من او را دیدم نفس من از او مشتاک
 شد پس چون مرا دید بخالت کشید و گفت تو زید مناسیحی گفت بلی

زیور کتاج

عبد جمع

گفت ای فرزند مرا ایست بر من کفتم نه بخدا سو کند که نمیکند تا خبر
دهی مرا بقصه این فریبی که در پشت تو هست که سبب آن چیست
و تو از دست کی در آمدی گفت من خبر میدهم تو را بان بشرطی
که در حین من کسی را بان خبر ندهی کفتم چنین بشد گفت مرا ایست
کن بر غل چون فارغ شوم و رخت خود را بپوشم قصه خود را بگو
خواهم داد پس من او را در غل یاری کردم چون رخت خود را پوشید
در آفتاب نشست و من بجانب او نشستم کفتم حدیث کن مرا خدای
تو را رحمت کند گفت بدانکه ماده نفر بودیم با هم برادری می نمودیم
در باطل و اتفاق کرده بودیم براه زنی و ارتکاب معصیت و تو
موتی بود در میان ما و هر شب مهی یکدیگر بودیم و مهیا میکردیم طعام
نیکو و شراب کهنه مست کنند پس شبی از آن نوبه مهیا من بود خوا
بیده بودم در آنوقت زن من مرا بیدار کرد که تو در خوابی و امشب
نوبه مهیا تو است و در خانه ما چیزی خوردنی نیست پس من از خوا
بر خواستم و آثار سکر و مستی از من زایل شده بود و کفتم چه کنم و کجا
روم برای رزق زن من گفت امشب شب جمع است البته برای
زیارت قبر علی بن ابریط لب علیه السلام خواهند رفت و تو در راه
در کین زوار بنشین و هر که را دیدی برهنه کن و چون رختها را

ایست ترا بگری

ایست ترا بگری انگاه خواهم فرودت آنها را و چیزی خریداری نمائیم که شب باعیش
و شادی بکنی و پس من بر خواستم و شنیدم بر خود را برداشتم و نزد خندق پست
گوفه در کین زوار نشستم و آن شبی بود بسیار تاریک و صاحب رعد و برق
پس برقی ظاهر شد ناگاه انظم بعد و نفرافت که از گوفه بیرون آمدند
چون نزد یکدیگر رسیدند برق دیگر ظاهر شد دیدم ایست در زنده پس
با خود گفتم که در چنین وقت شب دور زن آمدند و ایست ترا برهنه خواهم
نمود و از روی شادی بر خواستم و نزد ایست رفتم و کفتم انچه باشا است
از رخت و زیوریه و دهیل و ایست آنها را بکنند و نزد من انداختند
پس برق دیگر ظاهر شد دیدم یکی ایست ترا بگری و دیگری جواز است در
کمال حسن مانند در پس شیطان مراد سوخته کرد که نسبت با و محل قبیح
بجا آورم و با خود گفتم چنین زنی در چنین موضع بدست من اید چه
گونه دست از او بردارم پس او را باین محل دعوت نمودم چون عجب
این را شنید گفت ای مرد انچه رفتی از رختهای و زیوریه ها بکن
باشد و ما را بکن اگر بنی نه خود بر گردیم بخدا سو کند که این درخت نیست
یتیم و برای او پدر و مادری نیست و من خاله اویم و فردا شب برای
او است و بمن آنها را بکن که من شوق لغای زیارت افای خود دارم

ای طالب علیه السلام دارم چون بر پسر عقی خود شوهر کنم گاه هست که مرا اذن ندهد
بزیارت بروم و امشب شب جمع است میخواهم انای خود را بجا امیر المومنین علیه السلام
را زیارت کنم پس تو را بخدمت میدهم که ستر او را پارامکن و مهر او را بشکنی و
او را در میان خویشان او رسوا مگردان پس من از ارازم و گفتم در شو و قصد حشر
نمودم و او پناه بجای خود میبرد در حالتی که برهنه بود غیر زجامه رخت دیگر
در بر نداشت و پیوسته گریه بر بند زیر جامه خود میزد در آنجا بجز از ارا
در کردم و او را بر زمین زدم و بر سینه اش نشستم و هر دو دست او را میبکست
خود نگاه داشتم و بدست دیگر خود گریه بر بند زیر جامه اش میکشیدم و او را
زیر من مانند ماهی در دست صیاد میطیید و میگفت خداوند ابدتو پناه
بهرم یا علی بن ابی طالب بفریاد برسی و مرا از دست این ظالم خلاص گردان
پس بخدا سوگند یاد میکنم هنوز این سخن او نماند باشد بود که صدای
ستم لب بگویم رسید از عقب سر چون نظر کردم دیدم یک سوار است با خود
گفتم من بر یکی تالمیم زیرا که صاحب قوه و باسی بودم و از عدد کم و بسیار
بر و انداختم پس چون نزد یک رسید دیدم که رختهای سفید در او
و بر کب نهیمی سوار بود و بوی مشک از او ساطع بود و من فرمود
و ای بر تو کت از این زن بردار گفتم تو خود از دست من نجات خوا
هی یافت تا آنکه دیگر برانجات دهی پس از سخن من در غضب شد
و اندکی از من

۴۰
و اندکی از شهبه حواله من نمود و من در حال غش شسته بخور را با نذر اثاره
و نمیدانستم که بروی زمین یا موضع دیگر و زبان من از دهشت انی است
و قوت من رفته بود و لیکن کوشش من می شنید پس بان زبان فرمود که برخیز
و رختها را خود را بپوشید و زیر پیر خود را بردارید و برگردید پس بخود گفت
تو کیستی خدا تو را رحمت کند که خدا منت گذشت ما را با عانت تو و ما را نجات
بخشید و میخواهم که ما را بزیارت اقا مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام
برسانی پس در روی ایشان خندید و فرمود که منم علی بن ابیطالب و بجا
خود برگردید که زیارت شما قبول شده است پس بخود زبان دختر برخاستند
و دست و پای او را بوسیدند و با شادی و سرور برگشتند پس من بهوش
باز آمدم و زبان کشویم می کشیده شد گفتم ای سید من من تو به کرم بسوی
خدا بروی تو که دیگر هرگز نمی گفت و نا فرمائی خداوند عالم نکند فرمود
اگر توبه کردی خدا توبه تو را قبول کند گفتم بخدا سوگند که توبه
کردم و خدا کوا هست بر آنچه میگویم پس گفتم ای سید انای من اگر
باین ضربت زده بگذاری البته کلام خواهم شد پس بجای من برگشت
و مشت خاک برداشت و بر موضع ضربت باشت و دست مبارک را بر
سران گذاشت پس ان ضربت بقدر خدای تعالی اندک کن کردید و آخر
ماند زید گفت چه گونه ساکنی شد و حال آنکه چنینی است گفت و الله
ان ضربت ها لکم بود و عظیمتر از این بود و لیکن این

ولیکن این قدر افزا و ماند برای موعظه هر کسی که بشنود و بیند
و بیند بگردند و عبرت یابند و باین ظلم ها و بیجهت کونه ظلمی
نکنند صلوات خدا بر اهل بیت حبیب و آل او باد و بعد از آن
بیت باد تسبیح این آیات از حضرت صادق علیه السلام است از نهامه زو
علی بن ابراهیم در تفسیر مستخرج باب یکم المفتون از حضرت امام جعفر
صلوات الله علیه روایت کرده است که گفت از کلمه حضرت امیر المومنین علیه السلام را
ملاقات نمود گفت یا علی من شنیدم که تو ایبه فستبحر و یبصر و یأیام المفتون
ناوید میکنی بموهم صاحب منی اولی حضرت فرمود که ابو جعفر ایاه بندهم
ترا با آنچه که در شان بنی امیه نازل شده است درایت و درایت نازل
شده است و الشجرة الملعونة فی القرآن و یستی گفت تو دروغ گفتی بنی
امیه بهتر از تو اند و صلوات کنند بر تو از تو است برای رسم ایف گفت
چنین نازل شده است بایتکم مفتون یعنی ای بنی امیه بکدام یک از حضرت
و زفر و غفل مفتون گردید اید و مراد از او ای و یستی و یستی است یعنی این
ظلمهای که بال محمد میکنند بکدام یک از این سه کس اعتماد کرده اید و نکند
تقطع المکن بین یعنی ای پیغمبر گرامی اطاعت مکن تکذیب کنندگان
فضل علی را و دو لوت و هین فیدل هنون یعنی ای نکن یب کنندگان
بزرگواری آنحضرت دوست دارند که تو در باب ذکر بزرگواری علی
مداهنه نمائی تا آنکه ایشان نیز با تو مداهنه نمایند در شان او
ولا قطع

دومی از آن

ولا قطع کلی خلاف همین یعنی اطاعت مکن هر یک از این قسم خورندگان در
و مراد از خلاف دو یستی است که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله قسم خوردند
که نکند محمد نکند و هاتر متوجه بنیم و در یستی است هاتر متوجه که هر چه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بشنید میثاقی با آنحضرت میرفت و آنها را نقل میکرد
و مردم را اخوای بر میخافت آنحضرت میداشت متاع النجی بنی امیر المومنین
صلوات الله علیه است متاع یعنی او مردم را از راه ولایت آنحضرت منع میکرد و
بر آنحضرت نمود عتد بعد از آنکه از نیم و اوست عتد یعنی صاحب کفر بزرگ
و مراد از از نیم و لوزنا هست یعنی در یستی است حرام زاده و صاحب کفر بزرگ
و اذا استلی علیه ایاه ثانی یعنی وقتی که بخانه شود بر دو یستی ایات ما قال علیه
الا ولین یعنی گوید که این اکاذیب و دروغهای پشینیان است تسبیح
علی الخ طوم زود است که داغ کنیم بینی او را یعنی وقتی که حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه رجعت نماید بینی و لبهای آن رئیس الا شت و در
داغ دلت کند و ایف علی بن ابراهیم در تفسیر زرنی و حیدر استند معنی از
حضرت اما جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت
فرمود مراد از و حیدر زفر است یعنی معنای و حیدر و لوزنا است
یعنی بکنار مرا بول الزنا که من کافی ام برای عقاب او و جعلنا له
یعنی از برای او زندگی چند روزه مقرر کردم و بنین شهودا یعنی

از برای او فرزندان قرار داده ایم از کافران و منافقان که گواه و یاور او نبندند
 و آن ای- او که گواهی دادند از برای او که محمد صلی الله علیه و اله ارشاد فرمود
 شود و مژده له تمهید و از برای امتی او را در چند روز مالک گردانیدیم
 شتم بطبع آن زید پس چون استیلا و غلبه چند روز را دید طبع افتاد در روزی
 دخی که زیاده از این غلبه بهم رسانید کلام الله کان کالیاتنا عنید حاشا بیهم
 بدستی که او انکار کنند آیات ما هست که آن آیات امیر المؤمنین است و او
 بان آیات عناد و زرین و قبول رسول خدا صلی الله علیه و اله را در باب او انکار
 کرد و قبول ننمود سار هفده صعود از و دست که ما او را بصعود از برای
 و آن عذابیت که راجعت در آن نیست و در روایتی مذکور است که صعود
 کوهیت از آتش یا کوهیت از مس در آتش که حرارت آن بنهاست رسید
 الله فکر نقد برستی که او فکر کرد در آنچه مامور گردید کردید است از و
 امیر المؤمنین علیه السلام و قدر یعنی با خود قرار داده است که چون حضرت
 رسول صلی الله علیه و اله از دنیا ببرد او ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را تسلیم
 ننماید و آن عهد و بیعتی که درین باب با رسول خدا صلی الله علیه و اله را که
 در تکریم ختم و غیر آن کرده است بشکنند فکیف فکیل کیف قدر شتم قتال
 یف قدر پس کشته باد این تقدیر کنند که چگونه تقدیر کرد دست
 و جرات بچنین امر عظیمی ننمود است پس کشته باد یعنی وقتی
 حضرت فایم علیه السلام ظاهر شود او را شکنجهها و عذابها بسیار
 خواهد نمود

از کجا بخانه خارج نشود



